



THE ADVENTURES
OF
HAJI BABA
OF
ISPAHAN
TRANSLATED
FROM ENGLISH INTO PERSIAN

BY
HĀJĪ SHAIKH AHMAD-İKIRMĀNĪ

AND
EDITED WITH NOTES

BY
MAJOR D. C. PHILLOTT, 23RD CAVALRY F.F.
*Secretary to the Board of Examiners, Calcutta; Translator for the
Government of India, into the Indian Vernaculars, of
Cavalry Drill, 1898; Mountain Warfare, etc.*



CALCUTTA :
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
1905.

ترجمہ

سرگزشت

حاجي باباي اصفهاني

از انگليسي به فارسي

اثر خامه

حاجي شيخ احمد کرمانی

مرتبہ و محشي باهتمام

ميجر - دي - سي - فلات صاحب

اوسر سوار: نمبر ۲۳، شتون سرحدي، و سكرتري بورڊ آف اگزامينرس، كلكته، و مترجم
قواعد عشق سوار: ۱۸۹۵ عيسوي، و علم جنگ كوهستاني، و عدله و عبره
در زبانهای هندی حسب النورمان حكومت هند



در مطبع پښتستان پريس، واقع كلكته، دحلله طبع

مجلي گشت سنه ۱۹۰۵ عيسوي

فهرست کتاب حاجي بابا که مشتمل است بر هشتاد گفتار و یک مقدمه



صفحه ۵

مقدمه	صورت گاعذبه سیاحی انگلیس دکتیش سفارت اسوج	در استانبول نوشته است
۱	گفتار	در ولادت و تربیت حاجي بابا
۲	...	در اولین سفر حاجي بابا و اسیر افتادنش بدست ترکمانان
۳	...	در اینکه حاجي بابا بدست که افتاد و تیغ دلاکیش
18	...	بچه گار خورد
۳	...	در تدبیر حاجي بابا برای تحصیل پنجاه اشرفی عثمان آغا
22	...	و قصد نگاهداری آنها
۵	...	در دزد شدن حاجي بابا و ایلغار بودن زاد و بوم خویش برای
28	...	رسدگاری خود
38	...	در بیان اسرا و غنائیم که بدست ترکمان افتاد
44	...	در رفتار مهر آمیز حاجي بابا و سرگذشت دلسوز ملک الشعراء
52	...	در خلاصی حاجي بابا از دست ترکمان و بدست ایرانیان
59	...	در سقائی حاجي بابا از روی ناچاری
65	...	در کنکاش حاجي بابا نا خویش و قلیان فروشی و باگرد شدنش
70	...	در سرگذشت درویش سفر و دونفر رفیق او...
85	...	در بیان درافتن حاجي بابا که دنیا دار مکافات است
۱۳	...	بیرون آمدن حاجي بابا از مشهد و چگونگی معالجه درد کمر
90	...	او و معرکه گیری وی

صفحه

۹۷	بر خوردن حاجي بابا بکسي و نتيجه آن...	۱۴	تغفار
101	در ورود حاجي بابا ب طهران و رفتنش بخانه ملک الشعراء	۱۵	»
104	تدبير وی با استقبال و حال و دو چار شدنش بدعوا	۱۶	»
108	در رخت نو پوشیدن و بگرمابه رفتن و بشکاي ديگر پديدار شدن حاجي بابا	۱۷	»
112	در ورود ملک الشعراء در طهران و چگونگي رفتار او با حاجي بابا	۱۸	»
116	در آمدن حاجي بابا بخدمت حکيم و اولين گاريکه حکيم اورا بران داشت...	۱۹	»
122	در فریفتن حاجي بابا دو حکيم را و از یکی حبي و از دیگری ديناری گرفتن	۲۰	»
127	در بيان آداب دوا خوردن پادشاه ايران	۲۱	»
133	موايل مواجب حاجي بابا از حکيم و چگونگي پاسخ حکيم بوی ...	۲۲	»
138	ناخرسندي حاجي بابا از حال خود و از بلای کسالت بدام عشق افتادن	۲۳	»
142	در ملاقات حاجي بابا نا زينب و تفصيل حال زينب در اندرون حکيم	۲۴	»
148	ملاقات عاشق و معشوق بار ديگر و نغمه سازي حاجي بابا	۲۵	»
154	سرگذشت زينب ...	۲۶	»
162	در تدارک حکيم باشي برای مهماني شاه و خرج هنگفت که بزور برگردنش افتاد...	۲۷	»
167	در آداب پذيرائي پادشاه و پيشکشها و گفتگوها که واقع شد	۲۸	»
175	در تفصيل ناهار و واقعه که بعد از ناهار پشت پا بساط عيش حاجي بابا زد	۲۹	»
179	در رقابت شاه با حاجي بابا و بودن معشوقه اورا	۳۰	»

صفحه

گفتار ۳۱	افزایش حاجی بابا بجهت جدائی زینب و ناگاه حکیم شدنش	182
۳۲	در آمدن حاجی بابا بخدمت دولت و نسقی شدنش	187
۳۳	در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهي و کموختن مقدمات	
193	کار خود	...
۳۴	شمه از ظلم ایرانیان در هنگام مأموری حاجی بابا	198
۳۵	در تبدیل توش روئی بخت به خنده روئی و رساندن حاجی بابا	
208	بدرجه وکیل نایب نسقی	...
۳۶	با میر غضبیش اظهار شفقت و جوانمردی کردن و دیهن او زنی	
211	را در حالت بد	...
215	سرگذشت یوسف ارمی و زنش	...
220	تتمه سرگذشت یوسف ارمی و نیت حاجی بابا	...
222	در اعتماد حاجی بابا به یوسف ارمی	...
225	در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خویش را بار بدبختان نمودن	
233	در لشکر کشی ایرانیان بر سر روس و نامردی نامردخان	...
۳۲	رفتن حاجی بابا باردوی شاهي و انبات کردن وی که دروغگوئی	
238	کارنزرگیست	...
۳۳	وقوع واقعه هولناک که حاجی را سخت دردناک ساخت	242
۳۴	در ملاقات حاجی بابا با یکی از دوستان قدیم خود و نصیحت	
250	دادن و از خطر رهانیدن وی حاجی را	...
۳۵	در بخت نشستن حاجی بابا و دفع ملال وی از شنیدن	
258	قصه عجیب	...
۳۶	در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهورترین مجتهدان	280
۳۷	در اطلاع حاجی بابا با اینکه درویش اورا بی برگ و نوا ساخته	
289	و خلاصی وی از بست	...
۳۸	در رفتن حاجی بابا به اصفهان و تصادف وود وی با وفات بدر	295

- گفتار ۴۹ در اطلاع حاجي بابا بيميراشي كه نتوانست يافت و سرعظن وي در
این باب ... 306
- » ۵۰ در تدبير حاجي بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال نیز نگاه
طاس گردان ... 313
- » ۵۱ در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجي بابا بعد از پیدا
شدن مال مسروقه ... 319
- » ۵۲ در وداع حاجي بابا با مادر و بمعزری یکی از علمای مشهور رفتن
در تدبير ملا نادان برای پول اندوختن و مورد را آموده ساختن ... 324
- » ۵۳ در مهمساز گردیدن حاجي بابا و دفتردار متعه خانه
شدن وی ... 329
- » ۵۴ در ملاقات حاجي بابا با کسیکه مرده اش مي انگاشت و زن
دادن وی او را ... 341
- » ۵۶ در حب جاه و حرص ملا نادان و پريشاني اوضاع وی ... 346
- » ۵۷ در واقعه غریبی که در حمام به حاجي بابا روی داد و غرات رستن
او از خطر ... 352
- » ۵۸ در نتیجه قضیه که خطرناک مینمود و بخوشي گذشت ... 357
- » ۵۹ جلوه نکردن حاجي بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان ... 362
- » ۶۰ تدبیرهای حاجي بابا و ملا نادان در خور حال ایشان و معلوم
شدن اینکه زانگار آنرا بیکدیگر اعتماد نیست ... 373
- » ۶۱ در کشیدن ملا نادان جزای حاجي بابا را ... 376
- » ۶۲ در شنیدن حاجي بابا حکایت غریب حمام را و در یافتن
تقصیر خود ... 379
- » ۶۳ گرفتاری حاجي بابا و خلاصی او ... 384
- » ۶۴ در وصول حاجي بابا به بغداد و ملاقات وی باخواجه اولین
و ملوک وی بطریق تجارت ... 387

مفرد

- گفتار ۶۵ در چپوق خریدن و مهر بی‌ثمیری بدل دختر خواجه خود
 391 ... انگندن ...
- ۶۶ ،، سوداگری رفتن وی با ساقانبول ...
 395 ...
- ۶۷ ،، درگرفتن او زن شیخی را و ترسیدن او در اول و آرام شدنش
 400 ... در آخر ...
- ۶۸ ،، ملاقات وی با شکرلب و ترتیب ازدواج ایشان ...
 406 ...
- ۶۹ ،، از چپوقچی گری به نزرگی رسیدن و از شهرت ساخته بزیج
 411 ... افتادن ...
- ۷۰ ،، خود نمائی خواستن وی و بیلا افتادن و شکر آبی او با شکرلب
 414 ...
- ۷۱ ،، بروز کردن تزویج وی و طلاق دادن زن خود را و راه جهان به
 418 ... پیدایش پایش کشودن ...
- ۷۲ ،، واقعه که در کوچه روی داد و اندکی اندوهش را گاست و دلداري
 423 ... عثمان آغا و اندرز دادن وی او را ...
- ۷۳ ،، دوست جستن حاجی بابا از برای انتقام از دشمنان و اندکی از
 427 ... شرح حال میرزا فیروز ...
- ۷۴ ،، امنیت سفیر باو و لزوم او سفر ...
 431 ...
- ۷۵ ،، آغاز سرشناسی وی و کیفیت فایده رسانیدنش سفر ...
 436 ...
- ۷۶ ،، نوشتن حاجی بابا تاریخ اروپا و برگشتن او با سفیر ایران ...
 444 ...
- ۷۷ ،، در پذیرائی ایلچی فرنگ در ایران ...
 449 ...
- ۷۸ ،، مورد التفات صدر اعظم شدن حاجی بابا و در حرکات موافق طبع
 453 ... و مطابق حال او گردیدن ...
- ۷۹ ،، در چگونگی نکار بردن اعتبار خود و از نو مظهر التفات و منظور
 457 ... نظر عنایت وزیر شدن ...
- ۸۰ ،، ظاهر شدن اینکه بدبختی از حاجی بابا دست برداشت و رفتن
 461 ... او بدیار خویش و مراجعت کردن با زیرگنواز آن که بود

INTRODUCTION.

The Persian translator of this work, whose portrait forms the frontispiece, is the late Hāji Sheikh Aḥmad-i ¹Kirmāni, son of Aḥmad-i ¹Mullā Muḥammad Ja'far-i Pish-Namāz. His story is simple but tragic. He belonged to the Babi sect. After studying Arabic in Kirman, he removed to Ispahan,² where he was joined by Mirzā Aghā Khān of Kirman, also of the same obnoxious sect. In A.H. 1305, the two went to Constantinople for the purpose of studying foreign languages. In this city Hāji Sheikh Aḥmad, while earning his living as a teacher of eastern languages, is said to have acquired a knowledge of English, French, and Western Turkish. Assisted by Mirzā Ḥabīb, a poet from Ispahan, he translated into Persian several French and English works, including *Hāji Bābā* and *Gil Blas*. He was also the author of several works on *Ḥikmat*. His companion, Āqā Khān, was the capable editor of the now defunct *Akhṭa*, a newspaper, which though printed in Constantinople, had a wide circulation in India and Persia.³

The two companions married sisters, daughters of the Babi leader, Mirzā Yahya, of Mazenderan, better known by the Babi title of *Subḥ-i Azal*.

While in Constantinople, Hāji Sheikh Aḥmad and Mirzā Āqā Khān were accused by the Persian authorities of conspiracy, tried by order of the Turkish Sultan, and acquitted. The Sultan, it is said, made them a grant of five hundred toman as a compensation for their sufferings.

The companions next appear as followers of Sayyid Jamāl⁴-d-dīn, a Babi leader, afterwards suspected of being the instigator of the assassination of Nāṣir⁵-d-dīn Shāh. While followers of this religious teacher, they wrote letters to various *mujtahids* in Persia, exhorting them to cast away sectarian differences, to make common cause with the Sunnis, and to join Turkey in resisting the "oppression of foreigners."⁶

¹ These *izafats* signify "son of."

² Hence the erroneous idea held by many Persians that the translator was an Ispahani.

³ The importation of the *Akhṭa* into Persia was forbidden as the Government disapproved of its daring invective.

⁴ "Tā az taḏāwul-i ajānib mahfūẓ mānand."

The correspondence was seized by the Persian officials in Persia, who demanded from the Sultan the surrender of the writers. The offenders were being conveyed to Persia when the Sultan wired to have them detained in Trebezond. Hanif Pāshā, the Turkish Ambassador, then starting for the Court of Tehran to convey to the Shāh on his attaining to the 50th year of his reign the congratulations of the Sultan, was to take the opportunity of soliciting from the Shāh the release of the offenders. The request was not preferred, for a few days before the celebration of his jubilee, the unfortunate Nāṣir^u-d-dīn Shāh was assassinated in the shrine of Shāh ‘Abd^u-l-Azīm.¹

This assassination sealed the fate of the unfortunate Sheikh Ahmad and of his equally unfortunate comrade, and orders were issued to have them forwarded from Trebizond to Tehran. They never reached their destination.

A wire from Tehran to Tabriz and the two suspects were secretly butchered in a kitchen, in the presence of the Governor, who—so it is said—while superintending the execution was moved to tears. The butchery was carried out on the 4th, of Safar,² A.H. 1314. The bodies were afterwards thrown into a well.

The mothers of Sheikh Ahmad and his comrade, two illiterate old women, are still³ in Kirman in ignorance of the fate of their sons; in ignorance of the fact that they are no longer in Constantinople alive and well and “too busy to write.”

The fate of the Shah alarmed the Sultan, and Sayyid Jamāl^u-d-dīn, the Babi leader mentioned above, died suddenly “from drinking a cup of coffee.”⁴

Such is the brief outline of the translator’s history, a history told to the writer in secret and in bits by Persians whose evidence is entitled to every consideration. For obvious reasons names and some details are omitted.

Of Morier’s *Haji Baba* Lord Curzon writes :—

“Even were the Persians to be blotted out of existence as a nation, even though Tehran, Meshed and Shiraz were to share the fate of Persepolis and Susa, it [*Haji Baba*] would yet remain as a portrait of unrivalled humour and accuracy, of a people who though now in their

¹ The Shāh was martyred (شہ شہید) on the 11th of Zi Q’adah A.H. 1313, equivalent to 1st May A.D. 1896.

² A.D. 1896 (about). ³ November, 1902. ⁴ *Urā qahva khwāndand*.

decadence, have played an immense and still play a not wholly insignificant part in the complex drama of Asiatic politics. To explain the history and elucidate the character of this composite people, great tomes have been written. I am conscious myself of having added no inconsiderable quota to their bulk; but if all this solid literature were to be burned by an international hangman to-morrow, and were *Haji Baba* and the *Sketches* of Sir John Malcolm alone to survive, I believe that the future diplomatist, or traveller who visited Persia, or the scholar who explored it from a distance, would from their pages, derive more exact information about Persian manners, and acquire a surer insight into Persian character than he would gain from years of independent study or months of local residence. Together the two works are an epitome of modern and moribund Iran."

Haji Baba must, in fact, be regarded as serious history and not as burlesque.

As to how the translator has accomplished his difficult task, let the Persians decide. When an MS. copy of *Shēikh Ahmad's* translation first reached his native city, it was looked on as an original work: it was copied with eagerness; it was read with excitement. The book was equally well received in Shiraz and Ispahan. Was it not the first novel that had ever been written in Persian? The Persians, who have nearly as much wit as they have vanity, had no objection to being satirized by one of their own people. The skill with which their countryman had depicted certain notable characters and well-marked types, filled them with pride; and they refused even to admit that the work had faults of grammar and style. "It is as we write," they said, "and as we speak." A Persian friend recommending me to study the book remarked, "It is just the life of an ordinary Persian." If Morier could have heard this criticism!

His immortal hero remained a Persian favourite till one sad day some copies of the English original reached me from India, and *Haji Baba* ceased to be popular. "*Parangī tū-yi kuk-i mā rafta*,"¹ said the Persians: "this author has overstepped the bounds; he has made fun of everyone from the Shāh downwards." *Haji Baba* was no longer an original work by a Persian.

The present edition is printed from a MS. copied from, and again collated with, the original MS. that the translator sent to his native

¹ 'Our legs have been pulled by a European.'

town, and is published with the permission of his heirs. The original MS. contained numerous copyist's omissions and errors. These were, after a reference to the English original, duly corrected, receiving the final approval of a Persian.

In the notes I have endeavoured to give, not only the translation of such slang or modern expressions as are not found in the dictionaries, but also the translation of any Arabic words that might puzzle a student whose reading had not extended beyond the text-books of the Higher Standard. I have not consciously slurred over any difficulty.

The book has been in the press for nearly two years, the proofs having been corrected and the notes added at odd intervals, in Indian camps and railway trains, or while travelling abroad. It is hoped that this will be accepted as some excuse for certain repetitions in the notes.

Owing to the colloquial style and to the faulty collocation of the translation, it was considered advisable to punctuate the printed text. Though the punctuation is somewhat faulty—necessarily so—the reader will probably not realize how many stumbling-blocks have been removed from his path.

My thanks are due to Mirzā Yahyā, Mirzā Kaikhosrau and Sayyid Jawāl of Kirman; and to Nawab Mirzā Naṣr-ʿAllāh Khān of Shiraz for constant assistance. My acknowledgments are also due to Muḥammad Kāzīm-i Shirāzi, Persian Instructor Board of Examiners, Calcutta, for valuable help in the correction of the latter portion of the proofs.

Another edition of the Persian translation of *Haji Baba* is in course of preparation by the Persian owner of the *Habl^u-l-Matin* Press, Calcutta. The publisher and editor has made considerable changes, and the text, he informs me, will differ considerably from the original. I may add that when he copied the MS. for his work, he was unaware that the present edition was in the Press.

D. C. PHILLOTT, Major.

[Late H.B.M. Consul, Kirman.]

Calcutta, 1905.

GRAMMATICAL NOTES.

There are a few points in the syntax of modern Persian that require special attention.

Indians constantly misuse the Perfect Tense. The distinction between the Perfect and the Preterite Tenses is 'that the former refers to indefinite, the latter to definite time. For example, in *Dirūz bi-man dushnām dāda ast* "yesterday he abused me behind my back," *dirūz* represents an indefinite space of time during some portion of which the abuse took place: in *Dirūz bi-man dushnām dād* "yesterday he abused me to my face," *dirūz* is regarded as a definite point of time. This use of the Perfect to signify that the speaker was not present on a given occasion, requires special attention. The Perfect, being indefinite, also indicates that the effects of a past action still continue. Thus in *Az vaqt-i ki injā āmada am khud rā salāmat mī-binām* "since (temporal) I came here I find myself in good health," the time is indefinite: if, however, some such words as 'up till the present' be added, the time becomes bounded, and the definite Preterite is substituted: *Az ruz-i ki injā āmadam tā hāl khud rā sālim mī-binam*. In some cases the two tenses can be interchanged according to the point of view, or thought in the speaker's mind.

Rare. Formed by prefixing *mī* to the Perfect. Like the Perfect, it indicates that the speaker was not present. Examples:—

Mī-gūyand fulān shahr dah sal taraqqī mī-karda ast: here the continuous Perfect signifies that the improvement was gradually on the increase during whole period of ten years.¹ Substitute the Imperfect *mī-kard*, and the meaning is that the prosperity took place some time or other during the ten years, and ceased at the end of that period. *Gāh-ī ūrā yāfta-ī ki khvirāt mī-karda ast?* = "have you ever seen him giving alms regularly (I never have)?" Substitute *mī-kard*, and the significa-

¹ But of course if a qualifying phrase such as *vali bi-kharābi ūstād tā bi-hālat-i hāliya rasid* be added, the idea of continuation is removed.

tion is "have you ever seen him now and then giving alms; (I never have) ?"

The continuous Perfect of the Subjunctive *mī-kardā bāshad*, common in Abu Fazl and certain works by Indians, is unknown to Persians. It appears to be a translation of *kartā rahe*.

Continuative Pluperfect.

Mī-kardā būd, "had been doing," is a coined tense and is not used except perhaps in error. It occurs in Indian Persian.

Imperfect.

The Imperfect is for civility sometimes used for the Present. Thus *Chi mī-khwāstīd bi-khurīd*, "what were you wishing to eat," is more civil than *Chi mī-khwāhīd bi-khurīd*.

The Imperfects of *būdan* and *dāshtan* are seldom used.

In modern Persian the Preterite frequently occurs where in Urdu and in Indian Persian the Imperfect is used. A Persian says *Rūz-hā safar kardīm va shab-hā khvābīdīm*, whereas an Indian says *Ham dinko safar karte the aur rāt ko paṛ rahe the*: in these examples, a Persian would not use the Imperfect, nor an Indian the Perfect. *In kār rā hamīsha kardīm* or *mī-kardīm* are both right; but *In hamīsha mī-shud* and not *shud*. Sometimes there is a shade of difference in meaning as, *Tā yak sāl Fārsī āmūkhītam* "I studied Persian on and off for a year": substitute *mī-āmūkhītam* and the sense is "I studied continuously during the year."

The Imperfect has many other idiomatic uses too numerous to illustrate in these notes.

Conditional and Optative.

In Conditional and Optative sentences the Imperfect Indicative¹ can refer, either to time past or to time future: it is indefinite.

In Optative clauses after *kāshki* and its equivalents, the Present Subjunctive, the Pluperfect Indicative,² and the Imperfect Indicative are all used.

In conditions,³ the modern tendency is to substitute the Present Indicative for the Present Subjunctive, even where the shade of meaning really requires the latter.

Present Tense.

The Present Tense is used as a Present and Future, Definite and Indefinite: *namī-kunam* signifies "I do; am doing; am going to do; will do; and shall do."

In issuing instructions, it is a civil substitute for the Imperative:

¹ Also the tense called *Māzi-yi Tamannā'i* and *Māzi-yi Sharfī*.

² In Urdu the Pluperfect cannot be used after *kāshki*.

³ All the tenses can be used in conditions.

Ānjā mī-ravid mī-pursid Āghā qalghān karda ast kas-ī az avvāb jama'ī-yi ū injā na-yāyad "you will go there and inquire whether Monsieur¹ has forbidden any of his detachment to come here."

The Historical Present is a common construction. In graphic narration, however, when employing the verb *didan*, Persians use the Preterite, Indians the Present: a Persian says, *Chi didam nasnās-ī qaraf-i man mī-āyad* "what do I see but that an ourang-outang is coming towards me;" whereas an Indian says, *chi mī-binam* instead of *chi didam*.

The Definite Future (*khwāhad kard*)² is rarely used in speaking, except locally. In the modern language, written or spoken, its place can be, and generally is, taken by the Present Indicative. Definite Future.

The classical Future Perfect (*karda bāshad*) is expressed by the Perfect Indicative, more rarely by the Future Indicative. Future Perfect.

The classical Future Perfect may be used, but if so, it must, in the modern language, be preceded by *bāyad*.

The compound (Future Perfect) tense *rafta khwāhad būd, karda khwāhad būd*, common in Afghan Persian, is only used by a slip: it is incorrect.

Except when the conjunction (or 'particle') *ki* introduces a direct narration, it is, in the modern language, nearly always followed by the Aorist or Present Subjunctive; this too even if the time be past time. In modern Persian, "This happened before I was born," is rendered "This happened before that I may be born" = *pīshtar az īn ki tavallad bi-shavam īn vāqi' shud*. In this example there is no ambiguity; but in *Pīshtar az ān ki bi-Shīrāz bi-rasam īn vāqi' shud*, the reader is left in doubt as to whether the writer continued his journey and eventually reached Shiraz or not. In classical Persian, sometimes too in modern writings, the Preterite Indicative would be substituted to indicate the completion of the action. In the classical *Ādat-am īn būd ki har ruz Fārāi mī khwāndam*, "it was my custom to read Persian daily," the Present Subjunctive *bi-khwānam* would, in modern Persian be substituted. Similarly "Is there anyone here who knows Turki?" is rendered "*Injā kas-ī hast ki Turkī bi-dānad?*"³ Aorist or Present Subjunctive

¹ Monsieur *Misū* میسو.

² The verb *khwāstan* signifies "to desire; to be on the point of doing; to summon; to love."

³ But in India *mī-dānad*. *Yahān ko,ī hai jo Turkī jāntā hai (or jāntā ho)?*

In the following 'Aql-at chi shud ki hamchū¹ kardī "where were *your senses* that you did such a thing?" the Present Subjunctive cannot be substituted.

In the *Memoirs of the late Amir of Kabul*, written in fair modern and not in Afghan Persian,² this ambiguous use of the Present Subjunctive frequently leaves the reader in doubt whether some object of policy was or was not attained.

Imperative. It is usual, because less imperious, to use with the Imperative singular or plural, the negative *na* instead of the prohibitive *ma*.

The continuative classical Imperative (*mī-kun*) is in the modern language not used. Its place is taken by the ordinary Imperative with the continuative particle *hay* q.v.

Infinitive. *Mī-bāsh*, however, "remain there" is a modern vulgarism for *bāsh*. The Infinitive, though grammatically regarded as a noun that forms its plural like ordinary nouns, is also a verb that frequently requires the accusative with *rā*. *Kushtan-i ū Akbar rā* "His killing Akbar," or *Kushtan-i Akbar ūrā*, "Akbar's killing him," might stand as headings of chapters. The following heading from a book of extracts from the *Tūzuk-i Jahāngīrī* is to Persians for some reason quite unintelligible:—

حکایت شکار کردن همای³ جانور در کوه پیرپنجال باشتبار انعام هزار روپیہ *

A Persian would write:—

حکایت شکار کردن شخصی همائی³ را در کوه پیرپنجال برای انعام هزار روپیہ
که اشتبار شده بود *

Passive. Even when the subject is known to be singular, the passive is usually expressed by the 3rd person plural of the active. To the query "Where is my horse?" the reply would be *Burdand* "it has been taken away (by the groom)."

Note the following: *Kāravān rā duzd zad* "the caravan was attacked" but *Kāravān rā duzd-hā zadand* "the robbers attacked the caravan."

The subject or patient of every passive must be in the nominative. Indians, in accordance with a modern Urdu idiom, sometimes put the subject of a compound passive verb in the accusative. The following,

¹ Pronounced *hamchi*. In classical Persian 'Aql-at *rā* chi shud.

² There are, however, a few Afghan peculiarities.

³ The *Humā* or *Humāy* is the Lammergeyer and not a fabulous bird.

which is from a public notice in India, is to a Persian unintelligible: "*Agar kudām* ¹ *mulāzim chīz-i girift ūrā az mulāzamat bar ʔaraf kard* *ākhvād shud.*"

Of some verbs, the grammatical Passive formed with *shudan* is used in speaking: *kushta shud* "he was killed" is common, but *zuda shud* would be used neither in speaking nor in writing.

The erroneous construction in English known as the 'misrelated participle' is common in Persian, classical and modern. In *Shāh tā nīm sā'at nuṭq kard va pas az ān khasta shuda vuzarā-yi mamlakat az salām bīrūn raftand*, it was the Shah, not the ministers, who became tired, though from the position of *khasta* it ought to refer to the subject of the verb. Vide also the example in Chapter XIV, p. 99, lines 9-10. Occasionally, two or even more past participles occur, all referring to separate subjects, the finite verb again referring to a separate subject.

The plural termination is sometimes equivalent to the definite Plural article ('vide' the example under *Passive*): *dasta muqallid-i* "a band of players," but *dasta-yi muqallidān* "the band of players."

Note the following plurals:—*bachcha-saghā*, "puppies"; *sikh-kabābhā*, "spitted kabobs"; *tukhm-murghhā* "eggs." The correct plurals *bachcha-hā-yi say*, etc., are rarely used.

The genitive of possession, absolute or otherwise, is usually expressed by the word *māl* "property": *māl-i-man* "mine"; *kitāb māl-i-man* "my book." Such expressions, as *Qunsul māl-i-Sistān na māl-i Kirmān* "the Sistan, not the Kirman Consul," though used are at present considered vulgar.

The Persians frequently insert an *izāfat* where the Indians omit it, and vice versa. The following are a few everyday examples:—

'*Umar-i Khayyām*: *Bahrām-i Gūr*: *Imām Husain* but *Husain-i Imām* (na *Husain-i Kurd*): '*Isī-yi Maryam*: *Muhammad Khān-i saql-farūsh*: *ghair-i ābād*: *gūr-i khar*: *mādar-zan*, *mādar-shanhar*, *shanhar-khwāh*, etc.: *nā'ib chāpārchi*, *nā'ib nasāqchi*, etc., but *nā'ib-i sifārat*: *sar-shīr*, *sar-galiyān*,² *sar-angusht*, etc.: *gul-i anār* "pomegranate blossom," but *gul-anār*, a flower (that resembles the pomegranate): *mikh-tavila*: *gush-māhi* or (*gūsh-i māhi*): *pisar-bazzāz*, "a young cloth merchant" but *pisar-i bazzāz*, "the son of the cloth merchant".

¹ *Kudām* (for *kōz* in Hindustani) is an Afghan, not a Persian, idiom.

² *Sar* when used as a preposition is of course followed by an *izāfat*. *sar-ab* "source (of *qanāt*)," but *sar-i āb raftan*, *sar-i saql*, etc.

bachcha-shutur: *dukhtar-Farangi* and *hakim-Farangi*: *gunjishk-zard* (a small yellow finch): *pīr-i mard*: *bichāra-yi ū¹*: *marhūm-i-Shāh*.

Adjectives.

Two adjectives qualifying one noun may either follow it (1) coupled to it and together by *izafat* or (2) coupled together by the conjunction *vā*; thus, either *Rāhat-i pāydlār-i mustaqīm* "permanent and real happiness" or else *Rāhat-i pāydlār va mustaqīm*. Note however the following: *Asp-i-kumait-i 'arabī rā biyār* "bring the bay Arab horse," but *Asp-i-kumait va 'arabī rā biyār* "bring the bay horse and the Arab horse."

Asyndeton.

If more than two adjectives qualify one noun and the verb be at the end, either the first construction—a form of Asyndeton called in imitation of Arabic rhetoric *Tansīq-i Sifāt*—can be employed, or a *vā* can be substituted for the *izafat* that couples the two last adjectives; as, (3) *Shakhsh-i javād-i karīm-i bā muravvat va² hamīyat ast*. [In slow stilted speech *Shakhsh-i-javād, va karīm, va bā muravvat, va hamīyat ast* might be used.]

Polysyndeton.

If the verb precede the epithets and separate them from their noun, the epithets can either be coupled together by conjunctions as (4) *Kalkata³ shahr-i 'st pākiza va tumiz va khush-khiyābān va⁴ pur-raunaq*, or else all, except the two last, can follow in apposition as (5) *Kalkata³ shahr-i 'st pākiza, tumiz, khush-khiyābān va⁴ pur-raunaq*.

It will be noticed that in all these constructions the two last adjectives must be coupled together, either by an *izafat* or by a *vā*.

Diminutives.

The diminutive termination *ak* can be added to adjectives as well as to substantives as *kam-ak* "a small amount"; *kamtarak* "a little less"; *ān faraf-tarak* "a little more that way"; *farā tarak* "a little higher."

Comparative.

The *tar* of the comparative can be added to some substantives, as; *qadri ān faraf-tar* "a little more that way": *āsūdagi tar mī-shavīd* (m. c.) "you will be more at your ease."

Substantives that are used as adjectives of course take the comparative and superlative terminations: *Īn šandali rāhat ast* "this chair is comfortable; *rāhat-tar* and *rāhat-tarin* "more and most comfortable."

¹ But *bichāra-yi Farangi* or *bichāra Farangi*.

² Or—*bā muravvat-i hamīyat*.

³ In Urdu *Kalkatta*.

⁴ Or—*Khush-khiyābān-i pur-raunaq*.

The Particle *hay*, possibly connected with *hamī* and *hamisha*, is ^{The Particle} probably derived from the *hay hay* of camel men, a cry used to keep camels in motion. ^{hay.}

It is to a slowly moving or halting string of camels what a swung lantern is to a shunting train. It can be used with several tenses. Examples: *Pisara! hay bi-khur, hay bi-khur* "that's right, boy, guzzle away": *Hay shikār kardim; Hay sharāb mīkhurdim*, etc. Some Persians consider *hay* vulgar. Qa,āni, however, uses it.

The sign *hazma* is in Persian words used (1) To distinguish Hamza. the *yā* of unity from the *yā* of the *izafat*; thus بوئی *bū'i* "a scent" but بوئی خوش *bū-yi khush* "sweet scent." (2) To distinguish a plural verb from a singular; thus میگوید *mī-guyūd* "ye say" but میگوید *mī-gūyad* "he says." (3) To distinguish a verbal noun from the Imperative; thus راست گویی *rāstgū'i* "truth telling," but گوی *gū* or گو *gū* "say thou." Persians write and pronounce شاید *shāyad*, Indians شائد *shā'id*: there are other instances of such a difference. Such words as گاو *gāv*, "bullock"; برای *barāy*, "on account of"; پا or پایی *pā* or *pāy*, "foot," are by Persians written without, but by Indians with, a *hamza*.¹

In books printed in India, an *izafat* after a final *ī* is represented by a *hazma*; thus خوبی آن *"its beauty."* In such cases Persians, if by chance they mark the *izafat*, mark it by a *kasra*, as خوبی آن *"خوبی آن"*.

Oriental languages generally prefer the dramatic 'direct narration' to the undramatic 'indirect narration.' In Persian both are used.² In the modern language the use of the 'indirect' seems to be on the increase. According as the speech is regarded as direct or indirect narration *Ū mī-gūyad pidar-i man mūrda ast* may signify either "He says my father is dead" or "He says his father is dead." In practice, however, there is seldom any ambiguity. Indirect Narration

Even in classical Persian, after verbs of ordering, the Present Subjunctive (indirect) was preferred to the Imperative (direct).³

The following example of the indirect narration is from the *Anwar-i Suhaili*, Intro. Chap. IV, st. 3; *Gurba-yi ham sāya rā dil bar nāla u*

¹ Indians write گاؤ *gā'ū* "bullock"; برای *"on account of"* پایی *"foot."* By Persians برائی would be taken to mean "in the opinion of."

² In Urdu *us se kahdō ki yahān āve* means "tell him to come to me;" but *us se kah dō ki yahān āō* "tell him to come to you."

In Persian *ūrā bi-gū bi-yāyad injā* and *ūrā bi-gū injā biyā*, both signify "tell him to come to me."

zārī-yi ū bi-sūkht va muqarrar kard ki īn naubat bī-ū bar sar-i da'vat hāzīr na-shavad: if the direct narration were substituted, the sentence would run,—*ki īn naubat bī-tu bar sar-i da'vat hāzīr na-shavam*.

Other Constructions.

The subject is frequently introduced by a nominative that has no grammatical connection with the rest of the sentence, as: *man chashm-am namī binād*¹ "I cannot see;" *man az hama chīz-ash khush-am mī-āyad* "I like him immensely."

Banda in speaking is followed by the 1st pers. sing., and *Janāb-i 'Ālī* by the 2nd pers. pl.

Other examples of peculiar modern constructions are *mādar-am rā namī-dānam kīst*, "I do not know who my mother was": *mard-ī ra² ki īmrūz chūb zadand duzd būd*, "the man whom they beat to-day was a thief": *dar bāb-i ranjish-i ūrā harf-ī na-dāram* "I have nothing at all to do with his being annoyed with me."

Grammatically and logically such constructions are indefensible. Still they are the modern idiom. Possibly there was once a time when the French considered *c'est moi* vulgar.

Ellipsis.

Persian is extremely elliptical. In English an ellipsis is considered correct, only if the missing word can be supplied in its correct form from some part of the sentence. Not so in Persian. From some verb that precedes or follows in the sentence, a verb has frequently to be supplied, not only in a different person but in a different tense. Instances of ellipsis (with apposition³) are numerous in the present work.

Prepositions are seldom repeated even when necessary to remove ambiguity. If two nouns require the *yā* of unity, it is added to the second only. Similarly to a compound adjective such as *tar u tāza* "fresh," the *yā-yi mašdar* is added to the second part of the compound, as *tar u tāzagī* "freshness": only in stilted speech would *tari u tāzagī* be used. In a series of plural nouns the plural termination is usually added to the last only. Prepositions and conjunctions are frequently omitted. If two or more superlatives qualify a noun, the termination *in* is dropped from all but the last; *fīl az buzurgtar va durushtarīn-i jānvarhā-st*.

Pronunciation.

Ālif, though usually pronounced as in India, has often before *n*

¹ A somewhat similar construction occurs in Arabic. Compare the old English "Thy Kyngē hys eyes."

² Compare "Whom do men say that I am?"

³ For an example vide Chap. XIV, p. 97, lines 1 to 3.

and *m* the sound of *n*. The word for 'shop' is pronounced *dukān* and *dukūn*, but 'bread' is seldom anything but *nūn*.

Similarly the word for 'roof' is often *būm* and 'the evening meal' *shūm*.

In some districts *alif* has the *aw* sound of certain classes of Afridis: *kitāb* is *kitawb*.

Fatḥa has more than one sound. Generally pronounced as in India, it has occasionally the sound of the *a* in the English word *fat*,¹ and occasionally a sound of *e*: *kard* "he did" is also *kerd*.

Final silent *h* is pronounced like *i* or *e* and not as in India.

In triliterals with the second letter quiescent, care must be taken to observe the *jazm*: such words as *fikr*, and '*aql*' must not be pronounced *fikar* and '*aqal*' as in India.

The pronunciation of the letter '*ain*', especially when it is the final letter of a trilateral, deserves attention: 'vide' the notes in that most excellent little book the '*Vazir of Lankuran*' by Haggard and Le Strange.²

The letter *ṣ* is by Persians pronounced *v*, by Indians and Arabs *w*.

Many common words have in Persia and in India different significations. Thus in Persia *tankḥḥāh* signifies "goods" and not "pay"; *balki* is "perhaps": *taklīf* "duty": *dil* "stomach" (and also "heart"): *hargāh* "if": *chunānchi* "so that" and "if"³ (never as in India "accordingly"): *tamīz* "clean" also "discretion," but *tamyīz* only "discretion" *nākhush* "ill" and not "displeased":⁴ *tanzīl* is "interest."

'*Āli-jāh*, in India an address of big people, is in Persia given to N.C.O's. *Beg* does not indicate Mughul descent: it is added to the names of better class servants.

Murakhḥḥāṣi is "leave" and seldom "*rukḥḥat*": *ishtibāh kardan* is "to make a mistake" while *ghalaḡ kardan* is "to err excessively." *Multafit shuḍid*? "Do you understand me?" is civil: *fahmidid*? is barely so. *Tā ham* meaning "nevertheless" is not Persian.

¹ This is perhaps due to Turkish influence. Some Turks, and even some Persians, pronounce the word جمع *jama*, 'gathering,' precisely like the English word *jam*. Anglo-Indians say *jummer*.

² Published by Trübner and Co. All the notes in this edition will repay study.

³ For *agar chunānchi*.

⁴ "Displeased" is in Persia *nā-khushnād*.

⁵ Under the bastinado a servant cries *ghalaḡ kardam*, etc.

The Arabic word **آلات** *āla* when so written and pronounced, signifies "tools;" but when written and pronounced **آلات** *ālat*, it usually signifies *ālat-i tanāsul*.

D. C. P.

مقدمه^۱ کتاب حاجي بابا *

عمورت کاغذیکه سیاحي انگلیسی بکشیش سفارت اسوج در استانبول
نوشتہ است *

مقدمه^۱ی کشیشان پیشوای سفارت اسوج در استانبول مطالعه فرمایند *

از وصول عریضه^۲ کسی که شائد وجودش هم در ذهن عالی نموده است و نامش از
خاطر مبارک معروضه^۳ هر آئینه متعجب خوا هید شد * اما اگر بلوح خاطر مراجعتی
شود (و العہدۃ علی القوۃ الحافظہ) شانزده سال پیش ازین سیاحي انگلیسی کاغذ
در مجلس^۴ افادات سرکار^۵ اسفادآبی مینمود و منظور نظر خاص گردیده بود^۶ بلکه از روی
الفات ملغف بشوید که کیست و این کتاب را که باکمال گستاخی دیباچه اش را بنام نامی
سرکار مطرز^۷ ساخته^۸ تحمل مطالعه میتوانید فرمود *

درآزمان که میگویم اوقات شریف به تحقیق و تدقیق^۹ الف بای^۷ مسامری
مصریان مصروف بود ، و میتوانم گفت که هم^۸ واحد به ترتیب و تنظیم در^۹ شاهواری^۹ معطوف

1 *Asvaj* "Sweden."

2 *Muqtada*, "followed," hence "a chief; an exemplary person; a prelate."

3 *Ifādāt* "Instruction." In m.c. *ifāda na-kun* = "Don't teach your grand-mother."

4 *Istifādāt* "Seeking or asking for instruction."

5 *Balki*, Mod. Per. "Perhaps."

6 i.e., *Sūkhāta ast*. The construction of this sentence from *Ammā* to *furmūd* is not clear.

7 For *khaff-i mīkhī* "cuneiform writing."

8 *Hamm* "Solicitude; design."

9 *Ma'āf* "Turned."

بود که غوامسِ فکرتِ هالی از بکار معانی دامن¹ دامن درکنار کرده² است؛ و اکنون بنام کقاب مومدائی حقیقی مرهم شکستگیِ ظاهر و باطن اِثارِ عتیقه - جویان گردیده بارها بدان اندیشیدم که خیلی مصراع "گردنم زیر بارِ مذمت تو است" - بجهتِ اوقاتِ عزیزیکه باعثِ تضعیفِ شدم و با آن مشاغلِ مهمه، بتطویلاتِ بی‌طایلِ مشغولان نمودم *

علی‌الخصوص در آتشِ مهتابِ خوشی که در سرایِ اسوجِ برویِ صُغّه ابوان³ و املیده بودیم و دیده بمنظرِ وسیع و باشکوه شهرِ استانبولِ وادگر - اندازِ آن دوخته،⁴ مسامره که در بابِ معیشت و آدابِ سکنه خارقِ العاده آنجا میان آمد، هرگز فراموشم نمیشود *

اگر بتکرارِ سخنانِ آتشِ جسارتی رود، معذورم دارید، که بحکمِ اهمیتِ⁵ موضوع هنوز همه را در خاطر دارم * می‌گفتید که "هنوز هیچ سیاحی در بابِ عادات و رسومِ اهلِ مشرق چیزی ننوشته است، و کیفیت را آنچنان نگاشته که مفید فایده بحال من باشد؛"، و در حقیقت سیاحان عموماً در سفر - نامه‌های خود دعوای بی‌بینه و دلیل کرده‌اند، و⁶ سرونِ هیچ یک از آنها را نادیده دیگر مناسبت و ربطی نیست، بلکه اکثر بشرِ حال ذاتی خود برداخته اند. رایِ ما هردو این بود که در میانِ کتابهای افسانه که درین باب نوشته اند، بهترین همه، کتابِ الفلیله است که عادات و رسومِ مشرقیان را چنانچه باید نگاشته؛ وجهِ دلیلِ بهتر از اینکه مؤلفش خود از اهلِ⁸ مشرق - زمین است؟ می‌گفتید "اگر چه آن کتاب را بزبانِ فرنگی⁹ ترجمه، و¹⁰ حشو و¹¹ زوائدِ آنرا بقدرِ امکان برداشته اند، و تخیالاتِ ما مطابق ساخته اند، با اینهمه کم کسی است که آنرا بفهمد، مگر ایدکه

¹ *Dāman dāman*, "By the apron-full"; repetition of excess.

² i.e., *Az bihār bi-kinār rasānūda ast*. Note the Perfect Tense. Two of the principal uses of the Perfect in Modern Persian are (1) to indicate a past action, the effects of which still continue; and (2) to show that the speaker was not present on the occasion. The Perfect is *indefinite*; the Preterite is *definite*. In classical and especially in Indian Persian this distinction is often neglected.

³ *Vā mālidān* (m.c.) "To recline at ease"

⁴ *Musāmara*, "Conversation by night" (gen by moonlight) from the Arabic root *samarā* "To pass the night awake and in conversation."

⁵ *Mauzū* "The subject of a discussion or of a speech, etc."

⁶ *Bayyina* or *bayyana* "Proof" Note the slovenly omission of the preposition *bi* before *dalil*—an omission that obscures the sense. Modern Persians think chiefly of sound, not of sense: they are very adverse to the repetition of the same word, except of course in certain rhetorical figures

⁷ *Sar u bun* "Beginning and end."

⁸ *Mashriq-zamin*, An example of *izāfat i-maqlūbi* "the inverted construction."

⁹ Note the slovenly ellipsis of *karda* (and.)

¹⁰ *Hasha*, "stuffing; tautology."

¹¹ *Zawā'id*, "Redundancies."

سالها در مشرق زمین مانده و با اهالی آنجا آمیزش کرده باشد * پس جلدی از آن کتاب را علی¹ العیما کشودید : حکایت سه قلندر در آمد * گفتید ” در این حکایت میگوید که ”² 8 آمینه یحتمالی برخورد و او را اشارتی کرد ، و حمال با زنبیل خویش همراهی او نمود ، تا بدر خانه بسته رسیده در نزد * مردی⁴ ترسا ، ناریش سفید بلند ، در باز کرد * آمینه بی آنکه لب سخن کشاند نقدی بمشت وی نهاد * ترسا برگشت و بعد از دقینقه چند شیشه بزرگ شراب ریحانی بیاورد * پس بدینگونه تقریر فرمودید که ” چون ما مدتها در ممالک عثمانی⁵ مانده ایم ، میدانیم که در⁶ اکثر شهرهایش آشکاره شراب فروختن قدغن است * اگر شراب باشد ، در نزد ترسایان⁷ است ، و آنان هم بمسلمان پنهان میفروشند : اما اگر یک فرنگی ،⁸ می سابقه ، این حکایات را بخواند چیزی از آن نمی فهمد ، بلکه منتظر خواهد بود⁹ که از زیر کاسه چه خواهد درآمد ، و حال آنکه در این حکایت بجز¹⁰ گزارش چیزی دیگر نیست * ”

پس من گفتم که ” باعنفاد من اگر یک فرنگی بخواند از حقیقت ادب مشرقیان خیالی راستین بنماید ، چنانچه مشتمل باشد بر اغلاب و¹¹ تصاریف ایام زندگانی¹² یکی از ایشان ، و اعنفاد شان درباره سیاست¹³ مدن و تدبیر مدول ، و توکل و تقویض ایشان بقضاء و قدر در توقیر مال ، و حب جاه و جلال ، و کوشش و ورزش و رقابت و غیرت ، و بالعمله آنچه که برفکار و برفار صوری و معدوی ایشان مدخلی است ، شود بهترین دست آویز آن باشد ، که وقایع و حکایتی بسیار متعلق بطرز زندگانی ایشان

1 “Blindly ; at random” : ‘ala ‘l-‘umyā (m.c)

2 i.e., the writer says.

3 In the Preface to Haji Baba the name given is Anima, probably a misprint for Amīna, a name that would naturally be given to the cateress. In the printed Arabic Editions in my possession no names are given to the ladies

4 Tarsā “Christian.” Note the absence of an *izāfat* after *tarsā* ; the clause that follows is therefore in apposition and is not in qualification of *tarsā*.

5 The Perfect to indicate a past time, the effects of which still continue.

6 No *izāfat* after *akhar*.

7 Ast “Will be.” In Modern Persian the Present, even of the verb to be, is used for the Future.

8 *Bī-sābiqa* (m.c) = *bī-sābiqa-yi-ma'rifa*, “Without previous knowledge.”

9 “What will come out from under the cup”? “What will happen.”

10 *Guzārish* = here *sharḥ-i-ḥāl* or *sar-guzasht*.

11 *Taḥrīf* “Changing.”

12 Note the slovenly change of number : *yak-i az ishān* and —*shān*.

13 *Siyāsat-i-mudun* “Government.”

چندانکه برای اثبات اختلاف حالات و مراتب جماعتی از ایشان کافی باشد، فراهم آورد؛ و پس از آن سرگشتگی سازد. بیکدیگره مربوط، مانند کتاب ازین بلاس، تالیف حکیم لوساژ که آئینه احوال حقیقیِ فونگیان است.*

شما مذکور اعتقاد من بودید که "این امری است محال، و هرگز یک فرنگی، اگرچه تبدیل دین هم بکند (چنانچه جمعی کردند و^۱ خیر آنها دیدند) مانند یک مشرقی خالص، بدقائق و نکات رسوم و عادات ایشان، چنانچه باید مستحضر بشود، نشود.* و برای تأکید و تقویت مدعای خود مدعی آن بودید که نه تربیت انسان و نه مرور زمان و نه فضل و دانش، هیچ یگانه را، هر که باشد، در هیچ جا، هرکجا باشد، چنان در دانستن زبان استاد میسازد که بجای بومی بتواند بگذراند؛ - هرچه کند البته در لغتی از لغات تعبیر و اصطلاح، یا اینکه در نکته از نکات صرف و نحو آن زبان، خطائی فاحش خواهد کرد.* آری اگر یکی از اهل مشرق دره^۲ ترسل و تکلم بسلیمه فرنگان مألوف و مأنوس گردد و سرگذشت زندگانی خود را جزوی و کلی از فائده تربیت تا خاتمه عمر بقوا ند بطرز فرنگان بنویسد، آنوقت جای آمدن آن هست که دامن مقصود ما بچنگ آید.* بزرگوار! من این سخنان را در گنجینه خاطر مخزون همی داشتم و چون مدتی در مشرق زمین نشسته بودم و دیده^۳ و سنجیدههای خود را ضبط^۴ کرده، از امکان این امر هیچ نومید^۵ نبودم که روزی یکی از مشرق - زمینایان بر خورم که سرگذشت خود را، چنانچه باید، نوشته باشد؛ یا اینکه^۶ بطرز مضبوط نقل کند قاسم رشته بدستم آید و فراهم آوردهای خود را بدان وسیله بصورت کتابی گذارم.* من پاره از رسوم و عادات اهل مشرق را که اینقدر بنظر عامه فرنگیان ناپسند نماید هرگز مکروه نمی داشتم، چه آنها را بچشم نسخه دانی عادت و رسوم دیرینه خودمان می نگریستم.* فی الواقع کدام فرنگی این عبارت انجیل را که^{۱۰} میگوید "کسی که بامن در یکوقت دست بکشد میبرد،"

¹ Gil Blas.

² Le Sago

³ i.e., *Vaqā' i-ān bi-yak digar*—This slovenly construction that looks to the implied sense rather than to the form is common in Modern Persian.

⁴ *Khair-i ān ham didand* "Benefitted by it": said ironically or jokingly

⁵ *Tarassul* "Writing"

⁶ Note that the plural termination is added to the second only of two words

⁷ *Būdam* is here *mahzūf*.

⁸ The sentence should terminate at *na-būdam*: *az imkān-i* to *na-būdam* is the apodosis or principal clause to the causal clause *-va chūn—kārda (būdam)*.

⁹ *Bi-farz-i mazbūt* "Exactly."

¹⁰ Better *maktūb ast*. The subject to *mī-gūyad* might be *Injil* or the speaker in it.

خوانده باشد، عادت غذا خوردن اهل مشرق را با دست، یا همگامی^۱ چندین تن را از ایشان بابکدیگر، مکروه تواند شمرد؟ ناینکه همه کس میداند که من چندان دشمن گارد و چنگال نیستم، اما هرگاه با یکی از دوستان مشرقی غذا میخوردم، و این عادت که بسیار طبیعی است بکار میبرد، خود را یکی از گواهان زنده عادت دیرینه^۲ مدلول صحیح کفایتکه بهروزی^۳ ما بدان وابسته است، می پنداشتم: و، چون یکی از ستمدیدگان ایران را می شنیدم که آه و ناله کنان میگفت "چه خاکستر بر سر پاشم؟" نه تنها این تعبیر^۴ متداول ایشان را مضحک نمیشمردم، بلکه بے اختیار مطابقت و موافقت او بعبارت^۵ توریة بنظر میآمد *

آرے جنب، عادت اهل مشرق تغیر بردار نیست، و این سخن از شما بمن یادگار است؛ اما هر قدر تغیر بردار^۶ نباشد، همان نیست که بوده است: و برای حق ادای مطلب خود میگویم که مانند^۷ نقوش^۸ مسینه آلات است، که هر قدر نیک نگاه داشته باشد، باز از کثرت استعمال در یک جاے آن فرسودگی و سائیدگی خواهد بود *

^{۱۰} اگر این عبارت را ادا توانکرد،^{۱۱} میگویم که محبت و مهربانی در اهل مشرق است که در فرنگان یافت نمیشود؛ و بسبب این کیفیت، من کار و کردار ایشانرا خیلی شنیدنی و دیدنی دیدم؛ و از قائلین آن شوقی در من پدید آمد که این معنی را بدیگران^{۱۲} هم بفهمانم *^{۱۳} چونانکه سیاح^{۱۴} چون منظره نیک می بیند، خواه نقاشی باشد یا نباشد، خواه نیک یا بد، نقشه آنرا میسازد، تا بدیگران بنماید، من نیز از آنچنانکه بیت "دریغ آمدم از چنین دوستان."

¹ Better chand tan az ishân rā

² Madlāl "Proof."

³ "Happiness."

⁴ In m.o. Chi khāk bi-sar-kunam

⁵ Ta'bīr-i mutadāwil "Common expression."

⁶ Taurāt.

⁷ A contradiction in terms. *Har qadr in pīsar tarbiyat na-shavad bāz kam- i mi-shavad* is a common idiom in m.o

⁸ Nuqūsh "Engravings; inscriptions"

⁹ Misīna alāt "Copper vessels."

¹⁰ Agar in 'ibārat rā adā tavān kard "If one could say."

¹¹ "I would say."

¹² In original "picturesqueness."

¹³ For chūnānki "As."

¹⁴ "When."

نهی دست رفتن بر دوستان،¹ با این تعفف² حقیر، که ترجمان آنم اظهار جسارتی در نزد یاران کرام می نمایم مصراع ”والعذر عند کرام الناس مقبول“ . سرم از سودای این شوق چنانچه قیامی نتوان کوی، کمال شادی و شغف مرا قیاس کنید³ که اندک زمانی بعد از گفتگو با شما، ناگهستان برگشتم، چه دیدم دولت ما بفرستادن سفیری بدربار ایران ناچار شده است و مرا همراهی او نامزد کرده مصراع ”آنچه دلم در طلبش میشتافت، یافت“⁴ ایوان، چه ایوان! ⁵ پایگاه موهومی جاه و جلال⁶ خاور زمین! جائگاه شعراعی گل و لبلب! گواره مردی و مردمی! سر چشمه پاک رسوم و کیش اهل مشرق در پیش و وصول آرزویی که سالها سودائی آن در دماغ می بیختم در⁷ حین حصول: این بود که چندان شادمان بودم که وصفش در بیان نمیآید* از آنهمه ممالک و مسالک که⁸ نایستی به بینم، خیالی خواب مانند داشتم و بدانجهت سفر خود را سفری راستین پنداشتم*

نظم

میبرد⁹ گرچه بکوی توهوای سفروم .: خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
ره کوی تو ندانم ز کجا تا بکجاست .: اینقدر¹⁰ هست که باز بچه دست قدمم*
بهارت آخری، مثل زنی فروانسه از دوستانم شده بودم* این زن از مشرق زمین
خیالی چنان مبهم و⁷ واهی داشت که در وقت وداع، التماس کرد تا یکی از دوستان او،
که میگفت در طرف هندوستان است، سلام برسانم؛ و عجب اینکه من دوست او را
در⁸ دماغه امیدافریقا دیدم*

خوابهاییکه میدیدم، نمیگویم همه بحقیقت تعبیر شد؛ چرا که ایران مرز
و بومی است که خواص در باب بداع⁹ آثار طبیعت، و خواص در جاه و جلال و مل و دولت
اهالی آن، مانند سائر امکنه، تصویری راستین نه توان کرد* ولی در باب اخلاق و عادات

1 Ki "When"; *kāf-i muḥājāt*

2 *Khāvar* "East"

3 *Hayyiz* "Space occupied by a body."

4 *Bāyisti bi-bīnam* "I was about to see."

5 Or *chūn ki*?

6 *Pāya-gāh = pāya*

7 "Weak; without foundation"

8 *Dimāgha-yi Ummid* "Cape of Good Hope."

9 *Āghar-i tabī'at* "Beauties of Nature."

10 *In qadar hast* = "Thus much I know."

و رسوم و آداب ایشان^۱ میتوانم گفت که در دنیا مردمی مانند مردم ایران با مظهر اخلاقی دیرینه مختوم و با فطرت آداب قدیمه^۲ مفطور نیست؛ حقیق این صفت در صورت و سیمای ایشان نیز مشاهده میشود، چنانچه از معاینه و^۳ مقایسه صورت اهالی امروز با صورتهای متعددی در دیوار تخت جمشید^۴، که گوئی امروز کنده اند، مدلل و مبرهن است که مصراع "این نان فطیر^۵ از آن خمر است" *

در آنهمه مدت اقامت در ایوان صحبت شب مهتاب را در ایوان سرای اسوج فراموش نکردم: هرگاه حکایتی میشنیدم یا یاد داشتی میکردم که تعلق و اختصاص عادت مشرقیان داشت، یا نقشه^۶ بجل بدی خود میافزودم که رسوم و آداب ایشان را می نگاشت بیا سرکار می افزادم؛ و بهوای کتاب موهومی که شخص بومی موهوم بایستی نوشته باشد، و سرگذشت کامل یک ایرانی بوی من بایستی بشود، گاه بیگاه آه میشدیم *

بزرگوارا! زمان اقامت خود را در ایوان نمی توانم گفت که زمان سعادت بود؛ و هرگز بخاطرم نگذشت که من در میان پیغمبران^۷ نبی اسرائیل، یا در میان ایرانیانیکه پادشاهان ایشان فرمانروای^۸ همه خاور زمین بودند؛ بلکه زنگدان^۹ نوره کشیدگی فرنگان و لباسهای^{۱۰} دم بوس توکی ایشان هرگز از بیش چشم دور نمیشد؛ و اگرچه^{۱۱} خطایم

¹ Note that the antecedent to *ishān* is *Irān* :

² "Created; innate."

³ *Muqāyasa* = *Muqābila*.

⁴ *Takht-i Jamshīd* or *Istakhr* is Persepolis

⁵ *Jul-bandī* (m.c.) "Wallet; portfolio; hold-all."

⁶ *Hargāh* "Whenever," in Modern Persian generally means "if." That it has the latter meaning here appears probable from the *gāh bi-gāh* "at all times" at the end of the paragraph.

⁷ There is a *ḥadīṣ* that the Prophet said:—

علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل *

⁸ In Modern Persian *hama* is usually followed by the *izāfat*.

⁹ *Nūra-kashāda* lit. made clean by a depilatory. *Nura* is the depilatory used in every Turkish bath in the East. Many modern Persians shave, but in the author's time razors were unknown in Persia. It is said that Muhammad Shah attributed his defeat at Jang-i Harāt to the beards and cloaks of the Persians. He ordered both to be discarded.

¹⁰ *Dum-piristākī* "Swallow tailed," a literal translation.

¹¹ *Khiṭāb-am* "My address."

¹² *Nān-i-fuṭīr* "Unleavened bread," *khamīr* in Persia is "dough"; but in India "leaven."

با کسی است دیرینه درست و ^۱ کهنه پڑوه، اما می توانم عرض کرد که ^۲ حشر عالم ^۳ لندن و ازدحام ^۴ و یانه را نسبتی ^۵ بگاخ و قصور ویران ^۶ بهمن و دارای ایران نیست. عاقبت ^۷ دفترم از تحقیقات واقعی ^۸ مشغور، و جل بندیم از نقشهای حقیقی پر، وقت رحلت از ایران رسید *

در عرض راه، همه را به نیت ایام آینده مستغرق بودم و شائد مانند همه میاهان دیگر در باطن بدین خوشدل بودم که البته دیده و شنیدههای مرا بجز من کسی ندیده و نشنیده است؛ و هرآینه چون ^۹ خبابایی اطلاعات و استحضارات من ^{۱۰} رونما میشود بقدر کف سیار ^{۱۱} تازه در نظر مردم نمود خواهد کرد *

در زمانی موافق و مساعد از دامنه سرکوه اغری طاغ و دور از حدود خطرناک ایران و روم در گذشتم * ولی خواهش دارم که ماجرایی مرا در شهرتوقات از روی بنده نوازی بدقت گوش دهید، چه سبب تحریر این ^{۱۱} رساله و انتشار این ^{۱۲} رساله، که مصعوب آنست، همان است *

با خستگی بی نهایت شبی با دو خدمتگار و دو تن چاپار و شاگرد چاپار بنذوقات رسیدیم * در نزدیکی چاپارخانه شاگرد چاپاران برای اخبار فکر شام و جای آرام که می دانستند برای مسافری مانند ^{۱۳} ما خسته و کوفته به از آن ^{۱۴} مؤذنه نیست، برسم معتاد، با فریاد، و خصوصاً بنا بخاطر من با فریادی خارج از عادت، بنای هایهویی گذاشتند؛ و انگیز ^{۱۵} میخواستند بچاپارخانگیان بفهمانند که لقمه چربی یعنی فرنگی

1 *Kuhna-pizhūh* "Searcher of old things; antiquary."

2 *Hashar* "Great concourse of people."

3 The Persians have vague ideas as to London. I have been asked by educated Persians, whether London is in the middle of Germany or Germany in the middle of London. London is also a general name for England.

4 Vienna.

5 *Kākh* is only applied to the palace of the Shah. *Qaṣr* is applied to the palace of the Shah or to any other palace.

6 Bahman, son of Isfandiyar.

7 *Daftar* "registers; papers in files."

8 *Mash-hūn* "Full."

9 *Khabāyā* (pl. of *khabīʾat*) "anything hidden, unseen."

10 *Rū-numā* "public, disclosed."

11 i.e., this letter or introductory epistle.

12 i.e., the Book of Haji Baba.

13 *Mā* for *man*.

14 Note the confusion of thought; a dinner or a place [cannot be *muzhda*; substitute *chiz-i*.

15 "More than all."

دایشان می آورند * ماه از تیغهٔ تیز کوه که در غایت بزرگی جلوه‌گر بود می تابید و در روشنائی آن صدای^۱ جارچیان ما بخیابان شهر می پیچید * بمحض فرود آمدن از اسپ^۲ به بالاخانه ام بردند و بعد از کشودن سلاح و کندن بالاپوش و بر آوردن چکمه‌های^۳ بکخورای، پاپوش آغاق و رخت شب پوشیدم؛^۴ قهوهٔ سختی نوشیدم؛^۵ چپوغي^۶ معلا کشیدم * بعد از آن، یلوی، رونجش^۷ وارفه، گوشت مرغش^۸ نه پخنه، با ماستی ترش، شام خوردم *

من در تدارک آن بودم که برخت خواب، که بروی پشت^۹ بام انداخته^{۱۰} بودم، که بیکبار بیگانهٔ ناگهانی^{۱۱} داخل شد، و در برابر من ایستاد * از وجنات او دانستم که ایرانی است، و از لباسش دانستم که از جنس نوکران است * اگر در جائی دیگر او را دیده بودم از گفتگوی با او خوشوقت می گردیدم، چه از شدت آمیزش با ایرانیان خیلی با ایشان^{۱۲} خودمانی شده بودم * در خاک عثمانی که ما و ایرانیان هر دو در نظر^{۱۳} ایشان از یکدیگر مردود تر و منفور تریم میل من باو البته بیشتر بود مصرع - که " حال^{۱۴} سوخته - دل دل سوخته زانو " * از غمناکی چهره اش، که از روی مصلحت ساخته بود، فهمیدم که سختی غم آمیز دارد، و بد^{۱۵} فهمیده بودم * گفت " صاحب! ازبای دارم، میزرا حاجی بابا نام، از جانب دولت ایران در استانبول کار پرداز بود * از آنجا برگشته است، و در راه^{۱۶} ناخوش بستری افتاده یک هفته است که در این کاروانسرای

¹ *Jārchī* "Herald."

² The best room in a *chāpār khāna* is in the *bālā khāna* or upper storey

³ Adj. "of the weight of an ass-load."

⁴ "Strong coffee."

⁵ *Chupuq* is the pipe of European pattern - *qaliyān* is the water pipe.

⁶ *Mu'allā* "Sublime."

⁷ "Its rice over cooked": *vā raftan* "to go to pieces from over-boiling."

⁸ In Classical Persian *nā-pukhta* would be preferred.

⁹ In the original "on the sofas of the post-house" (*takht-i-khuyāh*). In m.c. *Şufa* is a verandah without pillars into which rooms open. The *Şufa* is found in only old fashioned houses.

¹⁰ *Andākhṭa būd* for the passive.

¹¹ "Unceremoniously."

¹² *Khudimānī* (adj.) "very familiar."

¹³ The antecedent to *ishān* is *Khāk-i-'Utmānī*; substitute *ahl-i-ānjā*.

¹⁴ In the Darī language, or rather in that form of it spoken by the modern Zardushtis, *sūta dil* = *sūkhṭa-dil* and *zūnū* = *mī-dānāl*.

¹⁵ *Bād na-fahmīda būdam* "I hadn't guessed far wrong."

¹⁶ *Nā-khush-i-bistari* "Ill and confined to bed."

¹ پهلوتین منزل دارد * حکیمی فرنگی معالجه‌اش می کند ، اما بجای بهبودی .
 قاطر مرگش رسانده است * چون شنید یکی ² از ایران آمده است بسیار دلخوش شد
 و خواهش دارد که ³ هرچه زودتر شمارا ببیند * میگوید "چاره درد من دیدار کسی است ،
 که از ایران آمده باشد " و در آخر چنانچه در ⁴ اینجاها رسم نوکران است ، گفت ،
 " ایصاحب ! دیگر کار او بخدا مانده است و بشما " *

⁵ همینکه نام حاجی بابا را شنیدم ، دانستم کیست * اگرچه مدتی بود که ندیده
 بودم اما میشناختم * از همه چیزش ⁶ خورشم میآمد و میدانستم که با اول سفیری که از
 ایران بلند ⁷ فرستاده بودند ، بصفت منشی گری ، همراه رفته است ؛ و بعد از آن ،
 گاه در پایگاهی عالی ، و گاه در منصبی عادی ، مانند ایرانیان پست و بلند ⁸ دنیا
 دیده است ، و سرد و گرم ⁹ زمانه را خیلی چشیده * عاقبت بنام کار پردازي از
 جانب شاه بدربار عثمانی فرستاده بودند .

با ⁹ همه خستگی ، بی فوت یک دقیقه ، با همان لباس ، بالا پوشی بردوش انداخته
 بعجزه‌اش رفتم * میرزای بیمار را دیدم نیم - مرده ، بلکه تمام مرده * در حجب
 کوچک در رفته‌خواب دراز ¹⁰ کشیده است و نوکرانش در پیروامون او گرد آمده ¹¹ *
 دراول آشنائیم با او ، جوانی بود خوشخو ، خوشرو ، خوش اندام ، خوش ترکیب ،
¹² شاهین بینی ، ¹³ گرد رخسار ؛ اما آنوقت ایام عمرش از ¹⁴ سر حد نیمروز گذشته بود .

¹ Adj. "Adjoining."

² i.e., the speaker's master heard : subject (incorrectly) omitted.

³ *Harchi zūtar* "As quick as possible."

⁴ *Injūhā* "Such occasions."

⁵ *Hamin-ki* "As soon as."

⁶ "I liked him immensely" : *az-ashkhush-am mī-āyad* (m.c.) "I like him" (not "I am interested in him").

⁷ In Modern Persian the usual way of expressing the Passive Voice (which is used when either the real agent is unknown or when it is, for some purpose, desirable to avoid mentioning the agent) is by the 3rd Per. Pl. Active, as "They say" for "It is said."

⁸ Note these adjectives used as substantives.

⁹ Omit *izāfat* here after *hamā*.

¹⁰ Note the Perfect Tense.

¹¹ Note the ellipsis of *and*, though the previous verb *kashīda ast* is Singular ; in Persian such contractions are common and are used by good writers. In English such contractions, though they do occur, are violations of the rule of concord : if one predicate be used for two subjects the subjects should be in the same number.

¹² *Shāhīn-bīnī* lit. "hawk-nosed" ; the *Shāhīn* is the *Falco Peregrinator*.

¹³ *Gird-rukhshār* "round-faced" : fullness and roundness of face is much admired in Persia.

¹⁴ Better *auj*.

ولی باز قازه روی و تین نظرمی نمود * اونیز بعض دیدن مرا بشناخت ، و از سیمایش دانستم که خمل از دیدارم خرم و خرسند گردید * با اصطلاحاتی که خاص ایرانیان است بتعظیمم بپذیرفت ، و با احترام و اعزاز گفت - ” رهی طالع ! من منتظر که ملک الموت بقبض روحم آید ؛ ^۱ روح القدس بدیدن جان در بدنم آمد * گویا این قطعه را شاعر در حق من فرموده است -

قطعه

” تو : اندر دافقی ما را ، و گرسنه * چنان بودم چنان دور از سعادت “
 ” که جانم غوطه تسلیم میخورم * میان ^۲ آنجه غیب و شهادت “
 ” کسی بر کام من نهاد چیزی * ز نومییدی بجز افظ ^۳ شهادت “
 ” طبیب از کار من عاجز شد ^۴ ارچه * بکار آورد انواع ^۵ جلادت “
 ” ز تشریف تو بومن گشت معلوم * که روز حشر ^۶ چون باشد اعادت * “
 بعد از اظهار ^۷ شادیهای بی اختیارش ، برسدیم ” حالت چیست ، و طبیبیت که “ ؟ از زردی چهره اش معلوم بود که مرضش از ” صغراً است ؛ و چون این مرض را در ایران خیلی دیده بودم و سرشنه کاملی از معالجه اش دانستم ، گفتم ” غم مدار که دواى تو در دست من است “ * گفت ” صاحب چه بگویم ؟ اول گمان کردم که ونا گرفته ام * سرم درد میکرد ، چشمم سیاهی نمیداد ، بهلویم ^۸ تیر میکشید ، دهانم تلخ و ^۹ بدمزه بود * یقین داشتم که سه روز نمیکشد می میرم ؛ اما خدا ، آن علامات باقی است ، و من فانی شده ام * در ورود بدینجا حکیم خواستم : گفتند ” در این شهر دو حکیم است ؛ ^{۱۰} یکی یهودی و دیگری فرنگی “ * فرنگی را ترجیح دادم *

¹ *Rūh* = *‘L-Qudus or Rūh* = *‘L-Quds* : probably here the Angel Gabriel and not the Holy Spirit.

² *Andar yāfti* for *dar yāfti*

³ *Lujū* “ A multitude ; the deep ; the middle of the sea.”

⁴ *Kalima-yi shahādat* “ The Muslim Creed ” (as he was on the point of death).

⁵ *Archi* = *Agarchi*.

⁶ *Jalādat* “ Activity.”

⁷ “ How the day of Resurrection shall return.”

⁸ *Shādī* in Persian “ joy ” and never “ a wedding ” as in India

⁹ In m.c. the words for “ jaundice ” are *Zardī* and *Yaqān* ; *Safra* is “ bile,” one of the four humours.

¹⁰ *Tir kashidan* “ to feel a quick stabbing pain.”

¹¹ *Bī-maza* (m.c.) “ not able to distinguish the taste of anything.” Substitute *bad-maza*.

¹² Note the false concord : substitute *and*.

اگر شما هم بودید همین میکردید ^۱ . باز خدا رحم کرد که این را ترجیح ^۲ دادم * حکیم ^۳ فرنگی آمد . گفتیم 'حکیم باشی حالم بسیار خراب است' * باکمال تمکین گفت ^۴ 'ماشا الله' * متعیر و اوقات تلخ گفتیم 'کم مانده بمیرم' . گفت 'انشاء الله' * نوکران خواسته از حجره بیرونش اندازند : معلوم شد که ^۵ دردمند از زبان ما همین دو کلمه ^۶ را میداند ؛ و ^۷ سوراخ استعمال آنها را هم کم کرده است * بملاحظه اینکه شائد ^۸ با این خری درکار خود بینا باشد خود را بدست او دادم * خاصیتی که از معجزه اش می بینم این است ، که هر روز بدتر میشوم .

میرزا را گذشتم تا ^۹ آرامی گیرد که لازم داشت * خود بمنزل بر گشتم و از صندوقچه ^{۱۰} دوائی ، که در خرجین داشتم ، مسهل ^{۱۱} زبقی ترتیب نمودم ؛ و همان شبانه ^{۱۲} تا آداب تمام بوی دادم و بخفتم * نامدادان بدیدن وی رفتم * دیدم دوا معجزه کرده است : چشمان میرزا گشوده ، درد سرش فروکش کرده * خود و نوکرانش مرا بنظر بقراط ^{۱۳} دانی نگران ، نمیدانستند از عهد ^{۱۴} شکرانه ^{۱۵} آنهمه حداقت ^{۱۶} و چرب دست ^{۱۷} چگونه بیرون آید * در این انذا صورتی ^{۱۸} معجب و هیبتی مضحک بنظر آمد ، چنانچه از تعریف آن ^{۱۹} نمبگذرم * مردی بود ^{۲۰} عرض و طولش یکسان ؛ ابروانش سیاه و انبوه ^{۲۱} ؛ ریشش نریشیده و تپه اش

¹ i.e., 'A man of any race, even if ignorant, is preferable to a Jew.'

² i.e., 'spite of all I am pleased as I am at least alive : had the Jew come I would have been dead by now.'

³ *Hakim-Frangī* : In Modern Persian the *izāfat*, for some reason, is usually but improperly omitted before the Adjective *frangī*.

⁴ *Mā (shā) Allāh, lit. "As God wills."* When praising a person or thing this expression is used to avert the evil eye and has hence come to signify 'I like it, etc.' A deaf doctor once went to a patient and the following dialogue ensued:—(Doctor) '*Aḥwāl-i shumā chī taur ast*?' (Patient) "*Murdam.*" (D.) "*Al-ḥamd u lillāh! Chī davā khurda īd*?" (P.) "*Zahr-i mār.*" (D.) "*Nāsh-i jān. Hakīm-i tān kist*?" (P.) "*ʿIzāʾil*" (D.) "*Qudām-ash mubārak.*"

⁵ *Dardmand* "The poor fellow."

⁶ *Rā* after a cardinal number because of the definite pronoun *hamin*.

⁷ This common m.c. idiom also occurs in *Mullā-yi Rām : surākh* here = *ḥarīq*.

⁸ *Bā in khārī* "In spite of his animosity."

⁹ *Arām-i* "A little rest."

¹⁰ *Zibaq* "Mercury." *Kalamāl* is "Calomel."

¹¹ *Bā adāb* "With instructions" (as to diet).

¹² *Charb dastī* is properly "manual dexterity."

¹³ *Mu'jib*.

¹⁴ Note the Present Tense signifying "I cannot pass over."

¹⁵ In the original "of middle size," which should be rendered by *Miyāna-qāmat* or *Vasaḥ* "l-qāmat."

¹⁶ "Bushy."

۱ نخراشیده : از پا تا شانه ترک : موزه زرد دریا : قبائی دراز در بر : شالی بزرگ در کمر : عصائی بلند در دست : آتا از شانه بالا فرنگ :
 ۲ گردن بند درگردن : گوشهای گریبان^۳ پیراهن تا بدوش : کلاهی سه گوشه
 ۳ قارچ مانند بوسر : سلام کرد و با زبان ایتالیا با من گفتگو در آمد * حدسی ، که
 بعد از تعریف میرزا^۴ زده بودم ، درست آمد * دانستم^۵ شیادی است که وقتی
 در ایتالیا یا در استانبول آبی بدست دواسازی^۷ ریخته : و آگاه در گوشته آسیا
 افشاده مردم را میفریبد و^۸ می طعیند : یعنی هر که بدستش می افتد میکشد *

چون سر گذشت ایبجور مردم غریب و با مزه میشود با او^۹ گرم گرفتم
 تا محرم رازش شوم *^{۱۰} اسم و رسمش را نگفت . اسمش چندان دراز که در یکسطر
 ۱۱ نمی گنجد و مسمايش امصادق اینکه پیت "وگرسال دگر حکیم - باشی باشی
 انت الباقی و کلشی هالک" *

ادعایش اینکه "از دارالطب ایتالیا با^{۱۳} دستوری بیرون آمدم و استانبول
 رفتم . از کثرت ازدحام طیبیان ، در آنجا نتوانستم ماند . با والی توقات بنام
حکیم - باشی . گری توقات آمدم ."

ادعایش بطور ساختن آمد . از اطلاع و اعتقادش در باب بیمار حاضر استفسار
 نمودم *^{۱۱} دست پاچه شد * آخر از خفنگ - بافی و دست و پا زدن عاجز شد *
 اقرار کرد که "در ایتالیا خدمت حکیمی کردم ، و سر رشته ام عبارت است از چند لفظ

¹ This may signify that he was very corpulent.

² *Gardan-band* in m.c. is a 'necklace for a woman.' In the original "neck-cloth" which is in m.c. *dast-māl-garlan* (without any *izāfat*).

³ The corners of his shirt-collar turned down. As the man wore a neckcloth this must be a mistake of the translator's.

⁴ *Qārch-mānand* "Mushroom-like."

⁵ *Hads zadan* "To conjecture."

⁶ *Shaiyāl* "Quack; deceiver."

⁷ Ellipsis of *ast*.

⁸ *Tabibīlan* a coined word.

⁹ *Garm girifan* (m.c.) = "To chum up with."

¹⁰ In Modern Persian the affixed pronouns are often used for the reflexive *khuḍ*, etc.

¹¹ In the original his name is Ludovico Pestello.

¹² *Musammā* in m.c. could be rendered by 'amal.

¹³ *Dastūr* "Permission"; here "diploma."

¹⁴ *Dast pācha* "To be hurried, confused; to lose one's head."

بیمعی که ازو شنیدم ؛ اما چون بیمارانم کُرد و تَرک مسلمانند، از دادن ¹ جواز-نامۀ دیار آخرت دغدغۀ و بیمی ندارم * ”

گفتم ” حکیم ، چه کردی که درین مدت ریشت بگیر نیامد ؟ ترکان انیقدر هم زود باور ² و بار برنیستند . “

گفت ” عجب آدمی هستی : ترکان چیزهایی را باور میکنند ، که طبابت من در پیش آنها معجزه است ؛ و بارهائی میبرند که آدم کشتن نسبت بآن از حسناست * وانگی مذهب دوئی بایشان نمیدهم که تأثیر ضرر هم داشته باشد * “
گفتم ” حکیم باید دوا داشته باشد : دواهایی تو کجاست و چیست ؟ “ گفت صاحب ، چند شیشۀ شربت دارم ، اصلش واحد ، رنگش مغتلف ؛ و از برکت نان و آب ، در حبّ ساختن هیچ تنگی نمیکشم ، اینک دواخانۀ من ؛ و پرسش حالم و جوام یک ⁴ لفظ ’ ما شاء الله و انشا الله ‘ است ، “ گفتم ” مگر از نان و آب هم حبّ میشود “ ؟ گفت ” من کرده ام و شده است : اما آنچه برای عوام است را آرد عیالایم و آنچه برای خواص است ، مانند پاشایان و آغایان ، با ورقۀ نقره میاندایم و همگان بی ترستی رو ، و بی چین ابرو می بلعند * “

بفرات این مرد و کار و بارش بسیار بخندیدم ، و برای داد دل از خنده دادن ، مهانش کردم * اگر ترس طول ⁵ مکتوب نمی بود از تکرار گفتگوهای او مضایقه نداشتم تا شما هم لذتی ببرید * قدری دوا از صندوقچۀ خود ناو تعارف کردم * گفت ” اینقدر دوا مداولی همه اهل آسیا را بس است “ .

اما ⁷ بیچارۀ میرزا را در دست او نکذاشتم * روزی چند در توقات ماندم و بعد از مسهل زیق ، رنگ و روی میرزا بجا ، و خود بحال آمد ؛ چنانچه در ظاهر جایی ترس و بیمی از بیماریش نماند ؛ و حالت رفتن پیدا کرد . گفتم میرزا ” منہم ⁸ دیگر

¹ *Jawāz-nāma* “ A written permit usually for goods ” : *taḡkira* or *pāspart* is a passport for human beings.

² *Bār-bar* = *mutaḥammil*.

³ i.e., as nothing.

⁴ Note the *ṭāfūt* after *lafz*.

⁵ *Maktūb*, i.e., “ this letter.”

⁶ In Modern Persian the Imperfects of *bādan* and *dāshtan*—except when the letter is part of a compound—are rarely used.

⁷ In m.c. *bī-chāra-yi mīrzā* : the *ṭāfūt* is of course incorrect.

⁸ Note this idiomatic use of *dīgar* = “ then.” “ *Hālā dīgar mi-ravam* (m.c.) “ Well ; now ; I must be going.”

مَرخص میشوم، و ترا بخدا میسپارم * بیچاره میوزا در اِزاء زحمات من نمیدانست چه کند * گذشته از اظهار خجالت‌های زبانی، دست و پا میکرد تا باعطای هدیهٔ دستي، که قابل باشد، دست^۱ خالی روانه‌ام نکند، تا اینکه در وقت وداع حجره را خلوت کرد، و انیک آنچه گفت *

”صاحب، تو دوست قدیم من هستی؛ باعث حیات تازه من شدی؛ بشکرانه التفاتی که در باره من کردی، من چه کنم که بجا کرده باشم؟ از مال دنیا چیزی ندارم * مدتی است که یک پول از مواجب دولت ایران بمن نرسیده و قلیل وجهی که دارم، اگر بمنزلم برساند خیلی است * وانگی من شما انگیزان را می‌شناسم که چشمان بدول نیست، و حرف بول در نزد شما زدن بی‌موده است؛ اما چیزی دارم که شاید در نظر شما^۲ واقعی^۳ داشته باشد * از وقتی که با شما انگلیزان معاشرت کرده‌ام، می‌بینم که شما بسیار کج‌کاو و خرده پڑویدید * هرگاه باشما سفری میکردم میدیدم که کلی و جزئی از حالات و کیفیات ممالک و اقوام، یادداشت میکردید؛ و در مراجعت برای اطلاع همشهریان خود منتشر میساختید * هیچ‌باور میکردید، که من با ایرانی^۴ - گری تقلید شما کرده باشم، و در این مدّت، که در استانبول بودم، سرگذشت خود را از اول عمر تا آخر عمر بطرز شما نوشته باشم؟ اگر چه سرگذشت من، سرگذشت مردی^۵ گم‌نام و کم‌بایه است، اما^۶ منافاتی ندارد * شامل چندان وقایع و قضایاست، که اگر در فرنگستان منتشر شود، البته تأییری بزرگ می‌بخشد * آن را بشما میدهم، و یقین بدانید که این از شدت اعتمادی است که بشما دارم، و^۷ گر نه بغیر از شما کسی نمیدادم * قبول می‌کنید یا نه؟“

جناب! تصور بفرمائید که ازین موده^۸ چه قدر باید خرسند شده باشم * مالک

¹ *Dast-i khālī* (m.c.) a compound adjective.

² *Vaḡnīhādān* “To esteem.”

³ As the Aorist or Present Subjunctive of *dāshdan* is used instead of the Present Indicative (*dāram* = “I have”) the Past Subjunctive of this verb is used instead of the Present Subjunctive.

⁴ *Kunj-kār* (m.c.) “Prying; full of curiosity.”

⁵ *Bā-irānī-garī* “In spite of my being a Persian.”

⁶ *Gumnām* “obscure.” In India *khāt-i gumnām* is “an anonymous letter,” but in Persia *kāghaz-i bī inẓā'*: *bī inẓā'* means without either signature or seal.

⁷ *Munāfāt* “Driving each other off; incompatibility; difference.”

⁸ “For I would never have offered it to anyone else.”

⁹ *Chī qadar bāyad khursand shuda bāsham* “How much I must have been pleased”: better *chī-qadar khursand shudam*.

خزانۀ شدن که باعثقاد شما مفید تر از آن بحال انسان چیزے نیست و ۱ سالهائی سال من در اشتیاق تحصیل آن بودم - ۲ زهی سعادت! از شما چه پنهان؟ و تئیکه اظهار امتنان می نمودم، از شادی چشم جایی^۳ را نمیدیدم؛ و هر چه من در گرفتن ناز کردم (چه در آن حال مناسب آن میدیدم) او بدان نیاز نمود (چه در آنحال مناسب آن میدیدم) •

روای الزام تمام بگرفتن گفت "من بایران میروم؛ از التفات شاه خواطر جمع نیدستم • اگر مرا معزول سازند و درمیان نوشنجات من این کذاب را ببیند، شاید بجهت راسنی و درستی که در مضامین و مطالب آن است، خاصه در آنچه متعلق بانگیزان است، موجب خرابی من شود" •

آخر الامر تاب اصرار آن نیاورده بتألیف حاجی^۶ دارا، یعنی^۷ واصل نمائی خود شدم • آن تألیف^۸ موضوع این کذاب است، و چون اول بتشویق و سرور شده بخشی سوکار بانجام این کار بر خاستم، اگر دیباچۀ آن بنام سوکار مطرز نباشد، بنام که باشد؟

اگر از روی بنده نوازی^۹ سوری بمطالعۀ آن فرود آورید، می بینید که خیلی کوشیده ام تا بطرز آروپائیان مطابق باشد، و بمذاق ایشان موافق افتد • حشو و زوائد آنرا از تکرار و مبالغات اهل آسیا حذف نمودم؛ اما بجهت مبادیت جزئی تاریخ و اوقات قضایای آن چندان بصواب مقرون و از بوی مشرق عاری نخواهید یافت • اما من در حق آنچه این کذاب معترّی است، میتوانم گفت که چون من در ایران بسیار بشستم اکثر اینهارا نا واقع مطابق می یابم؛ و اگرچه مانند تألیف فرنگان بصواب و حقیقت و^{۱۰} مطابق الذل بالعل نماید، برای وقوف و اطلاع از

¹ *Sālā-yi sāl* "Long years."

² This disjointed sentence runs *mālik-i khizāna-ī shudan, zahī sa'ādāt!* "To become the possessor of a treasure (which —) — oh the good luck of it!"

³ M.c. "I saw nothing" or "my eyes and thoughts were where my delight was" The *rā* appears to be grammatically incorrect: *rā* in m.c. is often incorrectly inserted.

⁴ *Nāz*, a difficult word to translate: it signifies coquetry, contrariness in a mistress, feigning refusal in order to be pressed, not making oneself too cheap, etc.

⁵ *Sāzand* for the Passive: vide note 7, p. 10; the subject is "they" (indefinite) and not "the Shāh."

⁶ *Dārā* "Possessor."

⁷ "I gained my longed for-wish."

⁸ *Mauzū'* = *Maṣkur*.

⁹ *Sar-ī* "A head," i.e., "a little."

¹⁰ "Step for step," i.e., exactly.

احوال و عادات آسیایان چنانچه باید کافي است * بعضي از وقایع آن بنظر کسانیکه محل وقوع واقعه را ندیده اند، راست نما نیست چونکه از وضع ^۱ واقعه معلوم ^۲ میشود، چنان واقعه ^۳ نباید واقع شود، مگر در آنجا؛ مصراع ^۴ دل اگر خانه بسازد سر زلف تو سازد * در میان ریش‌لندان آسیا ^۵ با ریش‌تراشان اروپا، نا و قید که با هم داشت‌راک توانند زیست، ^۶ خط فاصلی باید باشد * هریک سرگذشت دیگری را نکذیب میکند * چیزیکه در نزد این یک، عیب و خطاست در نزد آن یک، هنر و صواب است * آنچه در نزد ترسایان مقبول است، در نزد مسلمانان مردود است * مخالف اعتقاد ایشان حقیقت خلی خدایه - خیز و فرح - انگیز است؛ این یقین است، که ترسا میگوید "زهی شرف که من اُمت معتمد و تابع ملت آن نیستم؛ مسلمانان بجز خود همه را نجس و ^۷ ناپاک میدانند و باین عقیده استوارند، تا اینکه — مصراع "دستی از غیب برون آید و کاری نکند؛" یعنی پرده ظلمت صُوری و معدوی را از چشم اینهمه اهل آسیا بردارد *

از ترس بزرگی حجم و طول سخن در باب دیده و شنیده‌های خود، رمعض اشارت اکتفا نمودم * هر چه درین جلد مندرج است، نگاهش قلم حاجی بابا است و بهمین ترس او را از مملکت خود بیرون برده‌ام *

اما آنچه حاجی بابا در سفر خود دانگلسنان در باب اخلاق و عادات انگریزان نوشته است، بسیار نکات و دقائق سودمند را محسوبست * گر دستوری باشد، آنرا بیژ بصورتی، بصحت مفروق، بدین خواهم افزود *

خلاصه مخدوم معظم من! اکنون باید ختم سخن کنم * دریغ که در باز گشت از ایران شمارا در استانبول ندیدم، تا در سایه افادات و نصایح سرکار، این کفاب را مفید تر و ارزنده تر سازم * معلوم شد که باز در بیادبهای خشک

1 *Az var'ı vâq'u* "From the nature of circumstances."

2 *Ki* understood after *mî-shavad*

3 *Na-bâyad vâq' shavad inagar dar ânjâ* "Couldn't well happen except there" (*i e.*, the place of their occurrence, the East).

4 "If my heart were to make a dwelling for itself, it would be on your curls."

5 *Bâ* incorrect for *va* "and"

6 *Khaft-i fâtili* "A dividing line."

7 *Nâ-pâk* "Unclean" In m.c. *nâ-pâk* signifies "saucy, roguish" (applied to a woman in a good sense)

8 *i e.*, "Does something to settle the dispute."

و خالی در بی حقیقت مومنائی و کشف حروف قدیم مصریان میدوید *
 خداوند انشاء الله شمارا کامیاب ، و مرا چندان کامران سازد ، که از عهد
 التفاتهای شما بر آیم *

¹ سیاح انگلیسی سنه ۱۸۲۸

¹ *Sayyāh-i Inglis* In the original the writer signs himself 'Peregrine Persic.'

هو

سرگذشت حاجي بابای اصفهاني *

گفتار اول

در ولادت و تربیت حاجي بابا *

پدرم کربلای حسن یکی از دلاکان مشهور شهر اصفهان بود . در هفده سالگی دختر شخص^۱ شماعی از همسایگان دکان خود را عقد کرد ، اما زنا-شویش مبارک نشد . زنش نازا^۲ در آمد و او نیز از^۳ صرافت وی افتاد *
^۴ در سابع^۵ چیره-دستی و شهرت خود چندان مشتری ، خاصه از بازرگانان ، پیدا کرد که بعد از^۶ سی سال کاسبی توانست^۷ دستگاه خود را وسعتی دهد ، یعنی زنی دیگر گیرد . دختر^۸ صراف^۹ی توانگر را خواستاری کرد ، و بمطلوب خود واصل شد :
^{۱۰} چه^{۱۱} مدت^{۱۲}ها سر او را^{۱۳} دلخواه او تراشیده بود او نیز رد^{۱۴} تکلیفش نتوانست کرد *

^۱ *Shammā* "chandler."

^۲ *Dar āmad* "Turned out."

^۳ *Šarāfat* "Notion, idea, turn of thought." Az. *Šarāfat andākhtan* "To get out of person's head; cure a person of an idea."

^۴ *Dar sāya* (m.c.) = "By." *Dar sāya-yi tavajjjuhāt-i khud taraqqi kard* (m.c.) "He rose by diligence; by his own exertions."

^۵ *Chira-dasti* "Skill." *Tar-dasti* "sleight-of-hand."

^۶ *Si sāl kāsibī*; no *izāfat*. In original 20 years

^۷ *Dastgāh* "Workshop, etc., plant."

^۸ Note *ی* of unity, here joined to the substantive and not to the adjective.

^۹ *Khvāstāri k.* "To ask in marriage." Also *khvāstgari kardan*.

^{۱۰} *Chi* "Because."

^{۱۱} *Muddathā*, pl for excess; more intensive than *muddat-ī*.

^{۱۲} *Di-khvāh.* "Heart's desire."

^{۱۳} *Taklif* "Duties; proposition." In m.c. *raddshudan* = "to pass by."

پس بدان خیال که اقلًا چند^۱ صبحی از درد سرزن اول فارغ شود و در نزد^۲ پدرزن^۳ تازه که با اینکه در بریدن کنار^۴ درهم و دینار و^۵ روایی نقد ناسره بجای^۶ سوره مضایقه نمیکرد، در^۷ سنن شرع و اداب دین دعوی پایداری داشت،^۸ تقدّسی بفروشد، عازم^۹ کربلا شد * زن نوش در آن سفر همراه بود و من دران راه از تنگنای عدم بفراخوانی هستی قدم قدم * پیش ازین سفر، پدرم^{۱۰} حس دلاک تنها بود؛ اما بعد ازین سفر بلقب کربلائی هم ملقب گردید * از برای خوش آمد مادرم، که مرا سخت^{۱۱} بد بیمار میآورد، مرا نیز حاجی نامیدند * این نام با اینکه مخصوص حجاج بیت الله است در تمام عمر با من^{۱۲} می بود، و باعث عزت و احترامی چند بر من گشت که هیچ سزاوار آنها نبودم *

پدرم، پیش از سفر، کار دکان خود را یکی از بزرگترین شاگردان خود حواله نمود؛ اما بعد از مراجعت، با گرمی^{۱۳} دیگر بیشتر،^{۱۴} باز پس گرفت، و در سایه نام کربلاء و اظهار تقدّس بویاء، علاوه بر مشغولان بازارگان، پای ملایان و دعوتداران دین را نیز بدکان خویش^{۱۵} بکشد * چون علت^{۱۶} غائی از

^۱ A few mornings. In m.c. *ṣabāḥ* is also used for "day."

^۲ *Pidar-zan* "Father-in-law"; no *izāfat*.

^۳ Note the *yā* of the relative clause (represented by *hamza*) added to the qualifying adjective.

^۴ *Dirham u dinār* "Gold Coins." The *dinār* is now an imaginary and infinitesimal coin: a thousand go to one *krān*. About 3½ *krāns* go to one rupee.

^۵ *Ravā'i* "Circulating."

^۶ *Sara* "Good money" (as opposed to *nabāhra*, which word is however not used in m.c.).

^۷ *Sunun*, pl. of *Sunnat* which *lit.* signifies 'a path; manner of life'; hence the tradition that records the sayings and doings of the Prophet. *Sunnī* = 'one of the path.' *Ḥadīṣ* is generally applied to the written collection or uninspired record of the inspired sayings of the Prophet.

^۸ The construction of this rather involved sentence will become clear if one bracket be inserted between *tāza-i* and *ki*, and a second one after *pāydarī dāsh*t.

^۹ *Karbala'* contains the tomb of "Imām Husain."

^{۱۰} *Ḥasan-i dallāk tanhā būd* "Was known only as Ḥasan the Barber": note the *izāfat* after *Ḥasan*."

^{۱۱} *Bad ba-bār āvurdan* (probably a corruption of *bad ba-bālū avurdan*) "To spoil; bring up badly."

^{۱۲} *Mī būd* better here than *būd*: the Imperfect of *būdan* is rarely if ever used in m.c.

^{۱۳} Either *digar* or *bihtar* is redundant; omit one or the other.

^{۱۴} *Bāz pas giriftan* = *vāpas giriftan*.

^{۱۵} *Pāy kushādan* (or *kushūdan*) *tr.* "To allure."

^{۱۶} *Illat-i-ghā'i*: "The final cause for which a thing is made or exists,"

تربیت من مهارت درکار تیغ و نشتر بود. سواد¹م بایستی منحصر بدرست خواندن² حمد و سوره و نماز باشد؛ ولی از مدد بخت بتربیت آخوندی از مشغولان پدرم نامزد شدم، که در پهلوی دکان ما، در مسجدی،³ مکتب⁴داری میکرد؛ و پدرم برای⁵ تأکید دینداری خویش بقول خود سرش را «قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ» می تراشید. این آخوند مرا در دکان بدید، و بیاداشی لیکي پدرم زحمت دره و مشق مرا⁶ رایگان بگردن گرفت. از همت او،⁷ در سر دو سال⁸ سوادکي پیدا کردم⁹ چنانچه قرآن را¹⁰ روان میتوانستم خواند؛ خطی خوانا مینوشتم چنانچه روان¹¹ میتوانستند خواند. * ایام تعطیل را نیز بیهوده نمی گذراندم؛ در دکان پدر¹² مبادی و مقدمات هنر خود را بضر چوب می آموختم؛ و در صورت ازدحام مشتری، سر چارواداران و شتربانان به تیغ من حواله میشد. * راستی سر-تراشی من نوعی از سر-خراشی بود، و بایشان¹⁴ بکم تمام نمیشد.

چون شانزده سالگی رسیدم، بدشواری تشخیص می توانستند داد که در تیغ-رانی چیره-ترم یا در سخندانی * در¹⁶ عالم تیغ-رانی، گذشته از نوم تراشی سر، و¹⁶ موزون نهادن خط، و یکسان زدن¹⁷ مورچه پی، و پاک - برداشتن¹⁸ زیر ابرو،

¹ *Bāyisti bāshād or mī-bāyisti bāshād*, "Should have been; ought to have been."

² *Ḥamd* is the *Fātiḥa* or 'opening' chapter. *Sūra* here means the *Sūrat* 'l-*Ikhḷāḥ*, the 112th Sura on the declaration of God's Unity; this short *Sūra* is generally repeated in prayer after the *Al-Ḥamd*. These two *Sūras* are the first that are taught to children.

³ *Maktab-dārī*, "School-keeping."

⁴ *Tā'kid*, "Strengthening."

⁵ *Qurbat* *ilā* 'l-lah = *barāy-i nazdiki ba-sū-yi Khudā*.

⁶ *Rāyḡān* or *rā'igān*: both correct.

⁷ *Dar sar-i du sāl* "At the end of two years."

⁸ *Sawāḍak-i*, "A little education": Pers. dimin. affixed to *Ar. Sawād*. *Sawād*, usually translated 'education,' refers to reading and writing.

⁹ *Chunānchi*, "So that; for instance." In *India* it often means 'accordingly.'

¹⁰ *Ravūn khvāndan*, 'To read fluently and almost by heart.'

¹¹ Note this common method of forming the passive, 'so that it could be easily read.'

¹² *Mabādī*, pl. of *mabḍā'* "Beginning, starting point; principle."

¹³ *Rāsti*, adv. "Truly."

¹⁴ *Ba-kam tamām namī-shud* = 'They didn't get off cheaply.'

¹⁵ 'Ālam lit. "World," here = *kār*, *shughl*.

¹⁶ *Mauzūn nihādan-i khaff*, "Shaving the whiskers into two equal lines" (with a short trimmed beard).

¹⁷ Or *مورچه* "Trimming the whiskers very short with scissors."

¹⁸ Thinning the eye-brows is no longer the fashion.

و خوب پاک کردن گوش، و اساتر آرایش بیرون حمام، در میان حمام نیز، در مشّت و مال و کیسه کشی و ¹ قولنج شکنی و ² لیف و صابون که در طرف مشرق متداولست کسی مثل من استاد نبود: و تکیه دست و پای مشتری را ³ شتور بند میکردم و وارونه میانداختم و پشت و پهلوی را ⁴ بباد شپاشاپ سیلی و مشّت میگرفتم، آواز ⁵ بند بند ⁶ شان شنیدنی، و دست و پنجه من دیدنی بود.*

در عالم سخندانی هم از برکت نفس آخوند، ⁶ معبّت خود را ⁷ مناسب کلام، از اشعار شعرای بنام، خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ، نمکین و رنگین می نمودم.* گاهگاه ⁸ زمزمه پستی نیز میکردم که بسائر هنرهای پذیرفته دیگر می بست: از این روشنیان را ⁹ حریفی ظریف و نادره دان، و ¹⁰ رندان را رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودم.*

چون دکان پدرم در پهلوی کاروانسرای شاه، و آنجا بیشتر از همه - محل ازدحام بود، ¹¹ موعد ملاقات خاص و عام و ¹² سر دم غریب و بومی شد: و گاه میبود که مشتریان، بناء بخوشمزگی و حاضر جوابی من، از مزه معبود هم چیزی بیشتر میدادند.* در میان مشتریان بازرگانی بود، عثمان آغا نام بغدادی که مصاحبت مرا خوش میداشت: چه بجهت معاشرت با ترکان اندکی ترکی هم ¹³ بلغور میکردم.* ¹⁴ این بود که سر تراشی مرا، بسر تراشی پدرم با آنهمه شهرت، ترجیح میداد.*

¹ The relaxing the shoulders and arms in a bath by the shampooer.

² *Lif* "Hand bag for washing": *lif u şābūn* = soaping with the *lif*. *Birau, lif zan* is a term of abuse. *Ū khaile lif dārad* (m.c.), is said of an inferior person who dresses above himself; 'a swell.'

³ *Shutur-band* is a certain position in which the bather is placed by the shampooer. There is a double *entendre* here, a suggestion of indecency cleverly veiled

⁴ *Ba-bād* simply means "to": *shapāshap* 'noise of slapping.'

⁵ Note *shān* here refers to *mushtari*, a singular with a plural signification. *Band band* "Each joint"; note force of repetition.

⁶ *Shūbat* "Conversation."

⁷ 'Fitting to the topic under discussion.'

⁸ *Zamzama-yi past-i* "A low modulated humming."

⁹ *Harif-i ẓarīf* "A witty rival or companion."

¹⁰ *Rindān* here = *lāṭīyān*.

¹¹ *Maw'id* "Place of appointed meeting; rendezvous."

¹² *Sar-dam*, also *sar-idam*, in m.c. is a fixed place of meeting for drinking, gambling, etc.

¹³ *Bulghūr* T. "Barley or wheat, coarsely ground and cooked": *bulghūr k.* is here facetiously used to indicate that his Turkish was none of the best.

¹⁴ *In bād* "This was the reason."

این مرد از ¹ دیاربکه دیده و گردیده بود چندان با آب و تاب ² توصیفها و تعریفها نمود که در من بشدت هر چه تمام تر آرزوی سفر پدید آمد * هم دو آنروزها او را سفري در پیش آمد : و برای ³ سیاهه و دستک نویسنده لازم داشت * چون من جامع هنر تیغ و قلم بودم ، بهمراهي ⁴ تکلیف نمود : و چندان وعدهای چرب و شیرین داد که تن در دادم * چون با پدر این راز در میان نهادم ، بحکم فائده خود بدین معنی راضی نمیشد ، که ” بامید سودي موهوم با خطري ⁵ مجزوم ، ترک شغلي ⁶ باوري با در آمد معلوم کردن ، کار عقل نیست ، ” اما عاقبت ، بموچپ ⁷ کرایه مذهبي موجب و ملاحظه حسن عواقب ، با دعای بی اندازه ⁸ یکدسته تیغ تازه یادگارم داد و ⁹ دل بجدائیم نهاد *

اما مادرم درین سودا سود نمیدید ، و بدوري من نیک ¹⁰ میاندیشید : ¹¹ والگي ” خدمت سني نا پاک در حق منل ¹² من شیعه پای را ، بقال خیر نمیگرفت * اما چون عزم را جزم ، و خیر آئنده ام را ¹³ محتمل دید ، راضی شد : و برای انبات مهر مادري کیسه نان خشک با درجي ¹⁴ مومیائی داد ، که ” این دارو انواع شکستگی و کوفتگی اندام ، و سائر ¹⁵ علل و ¹⁶ اسقام داخلی و ظاهري را ، نافع و آرموده است ” : و هم نیک سفارش نمود که ” در وقت بیرون رفتن از در خانه روی بپوش بیرون رو تا بخیر رو بپوش آئي ” *

1 *Diyār* (pl. of *dairat*) "Regions, circuits." *Diyār* is also the pl. of *dār*.

2 Gave such glowing descriptions.

3 *Styāha* "Account" and *dastak* "the account book."

4 "Suggested, offered."

5 *Majzām* "Certain, sure." *Banda fardā jazmān ānjā mi-ravam* (m.c.) "I'll go there without fail to-morrow."

6 *Bāvarī* "Relied on": *dar-āmad* sub. "income."

7 *Ki-āya-mandī* "Earning"

8 *Yak dasta tigh* (no *izāfat*). *Dasta* usually signifies a set of half a dozen of anything.

9 *Dil* "Heart," in m.c. usually signifies 'stomach.'

10 *Nik andishidan* "To consider deeply."

11 Pronounced *Vūngahi* = "Besides this, what is more."

12 No *izāfat* after *man* here. The Afghans however would insert an *izāfat*.

13 *Muhtamal* "Probable."

14 *Mūmiyā* A drug sold in every eastern bazar; probably the same word as *mummy* a potent medicine in Europe in old times.

15 *Ilal* (pl. of *illat*) "Causes; infirmities."

16 *Aqām* (pl. of *Saqam*) "Diseases."

گفتار دوم

در اولین سفر حاجی بابا و آفتادین او باسیری بدست ترکمانان *

عثمان آغا بهودی اینک پیوست بخارایی از مشهد بخرد و به استانبول ببرد ، عازم خراسان شد .¹ آدمی فرض کنید ،² چار گوشه ، کوتاه بالا ، سر بزرگ ، گردنش بمیان شانه فرو رفته ، انبوه ریش ، سیاه مو ،³ آبله رو ، با بینی بزرگ دائم⁴ الترشع ، اینک صورت او : اما معنی او⁵ مسلمانان بود پاک ، مراقب طاعت ، مواظب عبادت ، رفقارش⁶ مرتب و منظم ؛ در قعر زمستان هم صیغاهان در وضو جوراب را میکند و پا را می شست * اگر چه در مدت اقامت در ایران بروز نمیداد ، اما در باطن دشمن شیعیان بود * در عالم چیز را از⁷ مداخل دوست⁸ تر نمیداشت ؛ هر شب تا نقود خود را در گوشه امن نمی نهفت ، نمی خفت * با آنکه خود شراب پنهان میخورد ،⁹ آشکارا شرابخوارگان را لعن میگفت * با اینهمه¹⁰ دلق و حلقش بجا ، دیگرش همیشه در جوش ، وقلیاننش مدام در خروش بود * در اول بهار ، کاروان رفتنی بود * ما هم¹¹ بسیج سفر پرداختیم * عثمان آغا برای خود قاطری خرید ، تنومند و

¹ *Ādam-ī*, "A man."

² *Chār-gūsha*, "Square."

³ *Ābila rū* "Pitted with small pox"; (not in original).

⁴ "Ever dripping": (in original 'spongy').

⁵ "A muslim."

⁶ "Well regulated; of regular habits."

⁷ "Profit."

⁸ Note the comparative affix added to a noun; compare *rāḥat tar* (m.c.) and *āsā*, *dagitar* (m.c.) "more comfortable."

⁹ *Āshkāra*, in m.c. generally *Āshikāra*.

¹⁰ *Dalq u ḥalq* = "Dress and food": properly *dalaq*.

¹¹ *Sij* or *basij*, "Preparation."

^۱ **پروغہ** : برای من یابونی که علاوه بر من ، ^۲ قبل و ^۳ منقل و ^۴ آبداری و ^۵ خورت و پیرت من هم ، در ^۶ ترکی بندیش بود * غلامی داشت ، هم قراش و هم آتشپز و هم یاور بار کردن و فرود آوردن بنه * آستری برای او کرایه کرد ، که علاوه بر او ، مفروش را از لعاف و ^۷ دوشک و بالش و قالی با آتش پزخانه بر آن حمل نمودیم * بر آستری دیگر نیز جفتی ^۸ یخدان بار کردیم ، که هست و نیست خواجه همه در آن بود : ^۹ دستنه ما بر این تمام شد *

شب پیش روز سفر عثمان پیش - بین ، از روی پیش بینی ، ^{۱۰} کلاه لنگه که در زیر عمامه داشت ، ^{۱۱} بشگافت ، و در میان پنبه‌ایش ، برای ^{۱۲} روز تنگ ، پنجاه عدد اشرفی دوخت ، و این راز را ، غیر از من و او ، کسی نمیدانست * بقیه سرمایه خود را در کیسه‌های چرمین سفید ، در میان رختها بصندوق نهفت *

چون کاروان ^{۱۳} حاضر شد ، عبارت بود از دو بست نفر شتر ، و پانصد اسب و استر ، همه از امتعه عراق گر انبیا * مردم کاروان ، از نازرگانان و نوکر ایشان ، و چارواداران ، و ^{۱۴} یتیم چارواداران ، کم و بیش صد و پنجاه نفر میشد * بقدر پنجاه نفر هم

¹ *Yürgha* (or *yürqa*) *raftan* is "to amble" (not "to trot.")

² *Qubul* "Holsters" (large and clumsy for the *qaliyân*).

³ *Manqal* "A brazier" (suspended on the near side of the horse).

⁴ *Âbdârî* A general term for a large *khurjîn* that contains tea, tea things, sherbet, 'araq' etc : it also includes a rug to sit on and a table cloth. The word *âbdârî* is generally used to include the mule that carries these refreshments, etc. A servant rides perched on the top of the *khurjîn*. The box with compartments that holds the tea things and candle lamps is called *hazâr pîsha*. The *âbdârî* generally includes an *âftâba* and *lagan*.

⁵ *Khirt u pirt* "odds and ends ; small belongings."

⁶ *Tark* is that portion of the horse's back (behind the saddle) that supports the *khurjîn*, and *tark band* are leather thongs or straps fastened to the back of the saddle.

⁷ *Dûshak* "mattress." *Bâlîsh* "small cushion or pillow for the head."

⁸ *Yakhdân* 'A country portmanteau of wood, generally covered with leather and bound with iron.'

⁹ *Dasta-yi mâ* "our party."

¹⁰ *Kulâh-latta* is a small cap worn under the 'ammâma,' the latter being the mulla's turban, or the rolled turban worn by Persian merchants. The ordinary *pagari* of Indian servants is called *shâl-i daur-i sar* or *shâl-i sar*.

¹¹ *Bashikâft* "He ripped open."

¹² *Rûz-i tang* = *rûz-i mabâdâ* "a rainy day ; a tight time."

¹³ *Hâzir* "Ready" (not "present").

¹⁴ *Yatim-chârvâdâr* "assistant of a muleteer or of a donkey-driver. The *chârvâdâr* is either the owner of hired mules, etc., or the headman in charge of them.

۱ زوار^۲ امام رضا^۳ بما افزودند ؛ و در حقیقت کاروان ما ، از رنگ و روی اهل زیارت ، رنگ و بوی تبری و طهارت پیدا کرد ،^۴ چنانچه همه ، این سفر را ، نعمتی بزرگ میشمردند *

در این گونه حالات ، یواق کردن از واجبات است * عثمان آغا^۵ ، که از آواز تفنگ زهره اش آب میشد و از برق تیغ خواب بچشمش نمیرفت ، آنهم یراق کرد * تفنگی بلند ، چپ و راست بشانه ،^۶ بغلطاقی ساغری در زیر بغل ،^۷ کیسه-کمري^۸ با دُها و کیفهای چرمین ، و^۹ شاخ-دهنه ، و^{۱۰} وزنه و گلوله دان در میان ، دو^{۱۱} پیشخور^{۱۲} باشمشیری بغایت کج در کمر ، غرق سلاح شد * منم بهمانسان ، و علاوه بر آن نیز؛ بلند هم داشتم ، تا در میان بنده و خواجه فرقی باشد * غلام سیاه نیز با شمشیری نیم - شکسته و تفنگی بی^{۱۳} چقماق^{۱۴} ، سیاهی لشکر شد *

باری در روزی فیروز و ساعتی سعد - اندوز^{۱۵} ، چاوشان زوار ، از هر گوشه و کنار ، باکوس و نقاره^{۱۶} ، آواز؛ ” الرحیل الرحیل “ در انداختند ؛ و ما^{۱۷} بامدادی پگاه از^{۱۸} دروازه طوقچی بیرون شدیم * اگر چه همه با سلاح ، ولی از اهل صلح و صلاح

1 *Zūvvār* (pl. of *zāvār*) "Pilgrims; but *zavār* "A stranger, visitor, pilgrim."

2 *Imām Razā* is the eighth Imam, buried at Meshed.

3 *Chunānchi* "So that." In m.c. *Chunānchi* is often used for *agar chunānchi* "If."

4 *Baghal-tāq* is a sort of bandolier for carrying a rifle and for protecting the clothing. *Sāghari* is green 'morocco leather,' shagreen.

5 *Kīsa-kamar* 'A belt with separate pouches for powder, shot, bullets, and caps.'

6 *Dabba* is a leather pouch as above; a European powder flask; also a copper vessel for *ghī* when travelling. *Kīf* is a leather purse, perhaps for cleaning rags; *dabba āvardan* is to return an article to a shop after purchase (*man ān chīz rā bar ī dabba āvardam*).

7 *Shākh dahna* is an old-fashioned Persian powder flask.

8 *Vazna* "Powder measure."

9 *Pīsh-tū* "Pistol."

10 *Chaqmaq* "Trigger"; also "flint."

11 *Siyāhi* 'the appearance of a multitude from a distance; hence the general or confused appearance of anything.'

12 *Chāvush* or *chāvūsh* or *chā,ūsh* is a professional guide to a pilgrim caravan; he fixes the hours of march, the stages, etc., etc.

He collects a caravan by riding through the streets, bearing a flag, reciting verses on pilgrimages and announcing his intention of conducting such and such a pilgrimage. The names of applicants are taken down in writing.

13 *Bāmdād-i* "one morning": *pagāh* "dawn"

14 *Darvāza* "Large gate;" but *dar* "door."

می نمودیم * من از جهة نو سفري و از مشاهده کنعالت تازه بی اندازه خوسند ، و از فرط خوشدلي همپوزنان ، اسب از جا برانگیختم ، و عثمان آغا ازین حرکت ¹ ناخوشنود ، از فرط ناخوشنودي بر من بقااخت که ” حاجي اگر تو بخواهي در این راه با این ² اسب خردواني نکنی ، هیچ ³ یک سر سلامت بمنزل نخواهید برد “ * با رفیقان آلفت ⁴ را چنان گرم گرفتم که در همان منزل اول سرپاره را توشیدم ، و اگر بگویم بخواجه خود خدمتي بزرگ ⁵ کردم راست گفته ام * او از حرکت سواري رنجید ؛ و کوفته چون بمنزل رسید ، بحکم ⁶ مهارت در دلاکی مشتمالی چنان کاملش کردم که گفتی مرده بود ، زنده شد *

⁷ بیچشم زخم بظهران رسیدیم * برای استراحت خود و چهارپایان ، و بعدد همراهان افزودن ، ده روز در آنجا ببارامیدیم * منازل خطرناک ⁸ پر دور نبود * قبیلۀ از ترکمانان یاغی سر راه مشهد را ⁹ بریده بودند ؛ و در همان روزها بر سر کارواني ریخته ¹⁰ مالشانرا بیغما ، و مرد مرا باسیری برده بودند * از این خبر وحشت-انزیم و هراسي درمیان کاروانیان افتاد ، و همه سراسیمه گردیدند ؛ علي الخصوص عثمان آغا که نخست از بیم جان آب در دهانش بخشکید ، و ¹¹ کم ماند که از سر سودای پوست درگذرد ، اما مفاد مصراع ” چون راه حرم باشد سهل است بیابانها “ - وانگی از استانبول خبر آمده بود که پوست برة بسیار گران است ، این بود که ¹² طرف آمیدش بریم غالب آمد *

در طهران و نواحي آن ، بعد از چند روز ، باز ، چاوشي برای همراهي با ما ،

¹ *Khush-vagt, khushnād, etc.,* “pleased” but *nā-khush* “ill.”

² *asp-darvānī* is galloping one's horse

³ Note the incorrect concord

⁴ Note the *rā*; ‘the familiarity that I made.’ The *rā* could be omitted with but a shade of difference in the meaning.

⁵ Better *mī-kardam*: *gufta am* indefinite time: ‘I have said it and still say it.’

⁶ Note the *izafat* after *mahārat*.

⁷ *Chashm zakīm* “evil eye.”

⁸ *Pur dūr* intensive adjective “very far.”

⁹ *Sar-i rāh griften* “To block the road” and *Sar-i rāh burīdan* “To attack the road” Compare *qat’-i ‘l-fariq* (Ar.) and *qat’-i fariq kardan* (Pers.) ‘To infest the roads and commit highway robbery.’

¹⁰ *Māl-i shān rā* for *māl-ash rā*.

¹¹ *Kam mānd kī—* or *Chir-i na-mānd az—* = “nearly.”

¹² *Taraf* ‘Side in the scale’: *ghālīb āmad* “weighed down.”

بجمع آوری زوار مشغول بود : جمعی کثیر بما افزود - و میگفت " که باید
 شکر نهائید که با دست^۱ من " نور علی نور، شدید، " دیگر جای ترس نماند • این چاوش
 [گناهش بگردن^۲ او که میگوید] روزی در راه مشهد سر ترکمانی مرده را بریده بود ،
 و ازین روی به پردلی و کم تر^۳ معروف شده • هیأتش مهیب و^۴ کسوتش غریب ؛
 بلند بالا ؛ فراخ شانه ؛ رویش از آفتاب سیاه و سوخته ؛^۵ رخسارها برآمده ؛^۶ آروارها
 فرو رفته ؛ بجای ریش ، مانند بز در چانه اش دو سه موئی فیزیش نبود • برای اینکه
 همه کس بدانند که از هیچ نمیترسد ، زره در بر ، خود^۷ بر سر ،^۸ گوش پوش آهنین
 تا بدوش ، شمشیری^۹ مقوس با جفتی پشتو در کمر ، سپهری از پوست^{۱۰} کرگدن بر
 کتف ، نیزه^{۱۱} پرچم دار در دست ، همانا با قضا و بلا مبارزت میکرد ؛ و در^{۱۲} رجز میخواند .

نظم

" پیل کوتا کتف و بازوی گردان ببند ؟ . شیر کوتا کف و سر پنجه مردان ببند ؟ "
 " از قضا های قدر گرچه گریز نبود . هر قضی که قدر بر سر^{۱۲} ماکرد آن ببند ، "

¹ For *nūr* " *alā nūr* " ; final *tanvīn* not pronounced. Vulgarly *nūra* instead of *nūr*. Generally used sarcastically in the sense of " better and better " ; here the word literally signifies ' your light has been increased by mine, ' i.e. , ' you were formidable before but now are doubly so ' .

² Note *āki* instead of correct *ānki*. A person repeating anything that may be false says *gunāh-ash bi-gardan-i ānki guft* (i.e. , *na bi-gardan-i man*), and thus shifts the responsibility of possible falsehood on to another. A less colloquial phrase is *Va allāhu a'alam* = ' God knows whether this is true or not ' .

³ *Kisvat* " Dress " is in m.c. usually applied to the darvish dress

⁴ *Rukhsāra* here " cheek-bone. "

⁵ In m.c. *ārvāra* ' gums of the back teeth ; also hollows of the cheeks ' *Ilvāra* is " jaw. " In the Ms. the word is *āvardhā*, a word I am unable to trace

⁶ *Kāhād* " Helmet. "

⁷ *Gūsh-pāsh* is the chain armour (hanging from the helmet) that protects the neck, etc.

⁸ *Muqavvas* ' like a bow in shape. '

⁹ *Kargadan* " Rhinoceros " : also *karg*.

¹⁰ *Parcham* is ' a black tassel tied to the neck of the spear. ' The spear is mounted with the figure of a human hand. In India this hand is supposed to represent the hand of ' Ali, but in Persia it may represent the hand of ' Abbās, Husain, Imām Razā, etc., according to the name written on it.

¹¹ *Rajz* is ' reciting verses in the metre *rajaz*, ' and *Rajaz-khānī* is the recitation of certain verses by the *chāvush* or in the Muharram by Mullas

¹² *Kard* = ' wrote ' (the subject *Qadr*) : *ān* refers to *sar*.

اسبش هم بدنبد ^۱ یال پوشی از ^۲ چیت برو جردی بر گردن ، و بجز گوش هایش چیزی در بیرون نه * سینه بند و ^۳ پاردمش پراز ^۴ زنگوله و منگوله ، یال و دمش حذا بسته ، ^۵ ذوالجناح ^۶ تعزیه حساسی بود * چارش با این بابو آنقدر خود ستائی و ^۷ شاه-اندازی کرد ، و ترکمانان را استخفاف و استحقار نمود ، که عثمان آغا اورا ^۸ حرز سیفی و جوشن کبیر شمرد ، و با توکل تمام ، دل بهمراهیش سپرد و میگفت مصراع ” چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ؟ “ ، کما بیش دو هفته از نوروز فیرز رفته ، ^۹ رحم الله ، میرزا مهدیخان نسیم عنبر - شمیم بهار از قورقوز دین مؤدیه رنگین آورد * بقیه آلسیف بهمن و شتا گرسنه و ناشتا روی بهزیمت نهاد * توران زمین چمن بترکنازی چنود قوای نامیه بتصرف قزلباش گل در امد * غارتگران صحن چمن و یغماگران دارالمک گلشن سر بهیوستین کشیدند * ترکان تنگ - ^{۱۰} چشم شگوفه فوج فوج ، و صحرانشینان ریاحین دسته دسته ، فرمانبری سلطان بهار را اختیار کردند * ترکمانان ^{۱۱} کلاغ پیسته مانند باد ^{۱۲} ریسه بفراز دشت قبیچاق حاضر - یراق گشتند ^{۱۳} برد المعجز دی

¹ *Yāl-pāsh* is 'the head and neck-piece of horse clothing' —

² *Chit* "Chintz." *Burūjard* is the capital of Kurdistan and is noted for a common chintz, coarse in texture and red and black in colour.

³ *Pārdum* 'the breechings of a pad-saddle, for horse, mule, or donkey.' A crupper is in Persia called *قشقرقون* (pronounced *quzhgān*): the Indian word *dunchi* does not seem to be known.

⁴ *Zangūla* is 'a small bell,' *mangūla* "a tassel"

⁵ Name of Husain's horse, in the Muharram processions it is richly decorated and caparisoned

⁶ *Ta'ziya* in Persia is applied to the ceremonies of the Muharram and not to the litter of Husain (*qabr-i Husain*): *ḥisābi* (m.c.) "regular; exactly like" The subject to *bād* is 'horse' understood

⁷ *Shāh-andāzi* "Boldness, boasting display."

⁸ *Harz* "Protection"

⁹ Apparently 'God bless the spring.' *Mirza Mahdi Khan*, the head Munshi of Nadir Shah and his Chief Adviser. The translator now indulges in a little 'fine writing.'

¹⁰ A peculiarity of the Turks in Persia is the smallness of their eyes.

¹¹ *Kulāgh-i pīsa* "The pied crow."

¹² An obscure allusion or else a copyist's error. *Bādrisa* is in m.c. a certain portion of a spindle: it is also a 'circular perforated bit of wood to receive the top of a tent pole; a whirl, a fan.' *Ris* (subs) means "violence; buzzing" and *rīsā* (v1 adj.) "spinning, lamenting"

¹³ *Bard* * *l. 'ujūz* "The old woman's cold" is a term applied to a few days in winter, which according to the dictionary are extremely cold. I think, however, it is a term applied to a few days of milder weather in the lambing season.

۱ ردّ العجز علی الظہر کردہ بدانجا تاخت ۲ کہ عرب نیزہ را انداخت • چاوشان ۳ چکاوک و ۴ ہزار، در راستہ بازار باغ و گلزار، با آواز بلند ۵ صلائی "خوشبای" در آنداخته کہ

بیت

"ہمگانیم ز ایران - صفّا . ہرکہ ز اہل مفاست خوشباید" *
ما نیز بعد از ادای نماز ۶ آدینہ در مسجد جامع، در ۷ شاہ عبدالعظیم جمع شدیم؛
و فردای آنروز، با نعرہ و فریاد چاوشان زوار کہ

بیت

"زایر مشہد رضا ہستیم . ہرکہ ز اہل رضاست خوش باشد" *
رو بخراسان، بیرون رفتیم *

اولاً بیابانی نمکزار، و از آب و گیاه بی آثار، پیدش آمد کہ نہ دیدہ را از آن نوری بود، و نہ دل را از آن سروری • آن بیابان بی آب و گیاه را، با منازل کوتاہ کوتاہ پیہودیم • چون نزدیک آبادی میرسیدیم، یا بقافلہ بر میخوردیم، چاوشان پیشاپیش می تاخندند و با گلابانگہای جانگزا، نقارہائی کہ از ۱۰ قبروسہای زین اسبان آویختہ بودند، می نواخندند * در میان کاروان، روز، ہمہ روز، ذکر ترکان بود؛ و شب، ہمہ شب فکر ایشان * ہر چند در پردلی آنان ہمہ ہمزبان، و در توس از ایشان ہمہ یکدل بودیم، اما با دلگرمی کثرت یاران، و با ۱۱ پشت - بندی میمنت زواران ہمہ لاف مردی و مردانگی میزدیم *

۱ ردّ العجز علی الظہر؛ I do not understand this.

۲ — *ki 'Arab niza' andākht* a quotation and a not uncommon one, but I have been unable to discover its origin or its proper application.

۳ *Chukāvāk*, vulg. *chikāvāk*, is a species of lark.

۴ *Hazār* or *hazār dāstān* "The Bulbul or Persian nightingale" (not the Indian bulbul); a favourite cage bird in Persia. *Rāsta bāzār* "a straight bazar:" vide Acts IX, 11.

۵ *ḡalā* "Proclamation."

۶ *Ādina* "Friday" though not used is understood by most Persians.

۷ *Masjid-i jāmī* 'Congregational mosque' (for Fridays).

۸ *Shāh 'Abd' l-'Azīm* is the name of a shrine (*imām-zāda*) about four miles from Tehran. The rail from Tehran now runs to it.

۹ *Gul-bāng* also *gul-bāng-i Muḥammadī* is the recitation of the *chā'ush* and also the chorus of the pilgrims repeated at intervals—"ḡalanvā-ā-āt." *Jān-gazā* 'striking terror to the soul' is an epithet often applied to the *ḡalāt-kash* who announces a death from the roof of the afflicted house.

۱۰ *Qarabūs*, in Pers. *qarbūs*, "the saddle bow of a Persian saddle."

۱۱ *Pusht-bandī* "assistance; reliance"

نظم

”کو ترکمان ^۱ تا بلی بنگسرد .: جوانمردی و پر دلی .
گراو مرد، ما جمله مرد افکنیم .: وراو شیر، ما جمله ^۲ شیر اوژنیم
بکامش چنان آب سازیم تلخ .: که یکسر دود تا بخارا و بلخ * “

همه باتفاق میگفتیم که ” بگذار بیایند ؛ بخدا اگر ^۳ هزاران هزار باشند ، بیاری امام رضا
یکی از ایشان سر زده نگور ، نخواهند بود * عثمان آغای ما ، نهانی چنانچه میدانی ،
خود را باخته بود ، و از همانگاه لرنه بر استخوانش افتاده ؛ اما او نیز مانند دیگران از
لاف و گزاف باز نمی ایستاد ؛ و در ظاهر چنان اظهار مردانگی مینمود که هر کس می شنید
میگفت ، که در تمام عمر ، قصاب ترکان بوده است * چون چاوش خود - سدائیهایی
او بدید (^۴ بدایه ای که چرا باید غیر از او خودستایی باشد) بروت خود را تا ^۵ بذاگوش
بقایید ، که ” حرف ترکان زدن ، با دم شیر ، بازی کردن است *

بیت

’ نیازموده دلیری خود بخویش مبال .: ندیده دشمن خود را کمر نیکنه میند *
’ در مقابل ترکمانان ^۷ اهرمزی مثل ^۸ منی میباشد : قوله تعالی ’ الخبیثات ^۹ للخبیثین * “

بیت

’ شغال بیشه مازندران را .: نگیرد جز سگ ^{۱۰} مازندرانی *
’ اما باید دانست که مایه امیدواری و جبل المتین سلامت عثمان آغا سنی گری
او بود ، و می پنداشت که با استشفاع به دام ابوبکر و عمر از چنگ ترکمانان

1 *Yalı* "heroism."

2 *Shir-auchan* : *auchidan* (obs.) "to cast, hurl."

3 *Hazārān hazār* = *hazār ha.ār*.

4 Note pl. verb after *yaki* (*az īshān*), a common construction. *Sar-i zinda* "a whole head"

5 *Dā'iya* "intention ; object ; desire ; cause, etc."

6 *Bunā-gāsh* also *bunā-yi gāsh* "the lobe of the ear."

7 *Ahriman* or *Ahriman* the principle of Evil, as opposed to *Ormuzd* the principle of Good (*Zardushti*) : here 'a devil.'

8 *Man-ī*, note the *ی*.

9 "Unclean things for the unclean." Said as a joke = "I, not you, am a match for the Turkomans."

10 A common proverb . 'set a thief to catch a thief.'

رد، که برای تشبیه بقوم دستاری سبز، بطریق^۱ امیران و شرفای اهل
 ریچید، و سر و وضع خود را مانند اهل تسنن آراست، اما خواننده
 می‌دست ده نسبت او به پیغمبر، بیش از نسبت قاطر سواری خود بدو، نبود.

روزی چند بدین منوال قطع مسافت نمودیم، تا روزی چاوش شیردل با کمال^۲
 معقولی و وقار پیش آمد که "ای یاران،^۳ ایلغار-گلا ترکمانان، اغلب^۴ اوقات، این منزل
 است: باید چشمها را کشود و دست و پا را جمع کرد، و پراگنده نرفت،* اگر خدای نکرده^۵
 قضائی روی نماید، باید دست از جان شسته پایداری کرد، مبدا خوف و هراسی
 بر دل خود راه دهید،^۶ که کار تمام است،*" ازین سخن^۷ باد نبوت عثمان آغای شیر-افکن
 فرونشست.* اول کاری اینکه اسلحه و آلات کارزار را از بر خود بشکود، و^۸ بدنگ پشت
 قاطر بست.* پس ببهانه قولنج آغاز ناله و آه کرد.* چون مردم از خیال شجاعت
 نمائی و مقاومت او بدشمن در گذشتند، خود را بعبائی فواخ در پیچید، و با چهره عدوس،
 استغفرالله گویان،^۹ سبجه شماران،^{۱۰} بنزول قضا و بلا تسلیم شد.* وانگی پشت - گرمی
 او بجاوش پهلوان بود،^{۱۱} که از جمله اسباب بی‌باکی از خطر،^{۱۱} حرز و تعویزی چند،

^۱ *Amir* "a descendant of Muhammad" is I think a term used by Turks (and consequently by some Arabs) and not by Persians. In Persia one whose father is a descendant of the Prophet is a *Sayyid* and one whose mother is so descended is a *Sharif*. After the *hajj* a well-to-do *Sayyid* wears a green, and not a black or dark blue, *amnamā*. A *Sharif* is not distinguished by a black or by a green *amnamā*, but usually by a green *kamar-band*; after the *hajj* he takes the title of *Mirzā*, as *Mirzā Hasan*. *Mirzā*, before a name, is also a title given to clerks or to educated people, and is the equivalent of *Munshi* as now used in India. After a name *Mirzā* signifies *Amir-zāda* or 'prince.' The term *Sharif* is by the vulgar in Persia applied to any child of a *hājī*. Should a child be conceived while on the *hajj* it is by the Persians called a *hājī*. According to some Muslims a person is not entitled to be styled a *Sayyid* unless his parents were both *Sayyids* or descendants of the Prophet. In India *Juma'rātī Sayyid* is a term of contempt signifying that a person's only claim to the title of *Sayyid* is that he was possibly born on a Friday.

^۲ *Ma'qūli*. "Solemnity and dignity."

^۳ *Ilghār-gāh* "Plundering-place": *ilghār* is a Turkoman raiding expedition, and hence a forced march.

^۴ *Aghlab-anqāt*, no izafat.

^۵ *Qazā'-i* "accident, unfortunate event."

^۶ — *ki kār tamām ast* "otherwise it's all up with you."

^۷ *Bāl* "pride, etc.": 'it took all the starch out of him; his hair went out of curl.'

^۸ *Tang* "surcingle": in India 'girths.'

^۹ *Subhā* "rosary," in Pers. *Subhā*.

^{۱۰} *Ki* "who."

^{۱۱} *Hirz* "amulet": *harz* "guarding."

ببازو بسته میگفت، که ”اینها طلسم تیغ بند ^{این نندی است} * بر سر من نهاده اند. ” و با اصرار تمام میگفت ”هرکه ازین قبیل طلسمات بکنند، داشته باشد، روئین - تن است؛ تیغ و تیر بدو کار گر نمیشود، بلکه بزنند و اندازند بر میگردد، مگر اینکه بر دم تیغ و تیر هم طلسمی از اینگونه بسته باشد.“ *

چاوش روئین تن، با دوسه تن از دیگر دلاوران، قدری ^{پیشاپیش} 2 کاروان یزک وار روان، گاه گاه برای اظهار شجاعت و جلالت، اسب می تاختند و نیزها بر هوا می انداختند * عاقبت از آنچه ^{آنها} 3، میترسیدیم بر سر ما آمد * اول صدای تفنگی چند بلند شد؛ بعد ازان گرد و غبار روی هوا را تیره و تار ساخت؛ ^{هلهله} 4 و ولوله غریبی برخاست که نزدیک بود پیرد گوشها را ^{بردارد} 5 از هول و هراس همه بر جا خشک ماندیم * ^{رنگ} 6، زهرها ^{درید} 7 * همانا حیوانات هم مثل انسان کنواهمه را دریافتند * کاروانیان بیکبار مانند گنجشکان باز - دیده، اول باطراف ^{یکدیگر} 8 حلقه زدند * اما چون ^{سر و کله} 9 ایلغاربان نمایان شد، اوضاع دیگر سان گشت * بی آنکه تفنگی خالی شود و تیغی از غلاف بر آید، ^{مانند} 10 جوجگان کبک، بدینوی و آنسوی، پراکنده شدند * باره گریختند، و باره از پا در افتادند؛ جمعی بی صدای گریه میکردند، و جمعی با فغان فریاد بر میآوردند، که ”یا امام ^{غریب} 11 غریب! بفریاد غریبان برس! دستگیری کن! ^{دستگیر شدیم} 12!“ * چاوشی که میگفت شغال مازندران را سگ مازندران میگیرد، در اول کار چنان ناپدیدار گشت که هیچکس را

1 As the Pres Subj. (or Aor.) *dārad* = “he has, he possesses,” the Past Subj. of this verb is used for the Pres. Subj.

2 *Pish raftan* “to go on ahead” but *pish-ā-pish raftan* “to keep ahead all the way.” *Yazak* “advanced guard.”

3 *Ān hama* “All that time.”

4 *Halhala* prop. ‘Shrill cries of exultation by women.’ The Arabic *halhal* is connected with *Hallelujah*: *walwala* “cries sp. of grief.”

5 Or *bi-darad*.

6 Pl. for a lot of people.

7 Should be *tarakid* & *darid* used for rhyme.

8 Or *daur-i yak-digar*.

9 *Sar u kalla* “heads.”

10 “Young partridges.”

11 *Ġharib* “Stranger,” because *Imām Razā* was a stranger in *Mash-had* when he was killed.

12 *Dast-giri* “help”; *dast-gir* “captured”: even in their fright, the Persians could not avoid a play on words.

ازو خبری نشد * چارواداران تنگها بگسیختند و بارها را یختند * با ¹ ستوران
 بگریختند * بیک - ² تیر - باران ترکمانان، کار ما تمام شد * پس بکاروان قاتخند * مردم
 را بسته بارها را بگشوده بتاراج پرداختند * در چند دقیقه مالک اموال و ³ نفوس
 بسیار گردیدند * عثمان آغا در آن گیر و دار، در میان ⁴ لنگهای بار، بر روی خزیده
 بود، و منتظر که چه بر ⁵ سرش آید * ناگاه ترکمانی غول هیأت و عفریت - صورت،
 بخيال اینکه آنهم لنگه ایست، از ⁶ دُنبالش گرفت و بر روی بغلناید : و چون
 از میان عبا بر آورد لکدی سخت به پهلوش نواخت که "بی دولت ⁷ قزلباش ! قالد
 قول اول ⁸ کیل " * بیچاره عثمان آغا، از هول جان ترسان و لرزان، شروع کرد بلعنت
 بر شیعیمان علی، و برحمت بر پیروان ⁹ عمر، ¹⁰ بلکه بدین شیوه دل ترکمانان را نرم سازد :
 اما ترکمانان ملعون نه بنام علی رحمتی راندند، و نه بنام عمر فاتحه خواندند : آنهمه
 لعنت و رحمت بهدر رفت * از روی احترام بجز دستار سبز، و برای ستر عورت بجز
 پیراهن و زیر جامه، هرچه درشت از وی ¹¹ بستند : مهای امیرانهای را، هم در
 آن حال، ترکمانی دیو مثال، با شلوارش ¹² در برابر وی در بر کرد * آمدند بر سر من :
 لباسم بکندنش تمیاززد، زحمتم ندادند : در سایه این بی اعتنائی دستگیر تیغ دلاکی
 هم بجا ماند، ¹³ و بجا شد : اما ¹⁴ من بی دولت قزلباش ¹⁵ رافضی، اخود ¹⁶ قول افتادم *

¹ *Sutūr* is any beast of burden, but in m.c. is specially applied to mules.

² *Tir-bārān* "volley."

³ *Nufūs* (pl. of *nafs*) "souls, persons."

⁴ *Gir u dār* "Tumult."

⁵ *Linga* "the load of one side of a transport animal"; (hence "odd, not even").

⁶ Note indirect narration.

⁷ "Caught him from behind"

⁸ *Qizil-bāsh* lit. red head is a term generally applied to Persians; by the Turks with a contemptuous meaning. Certain settlers in Afghanistan and in India style themselves *Qizil-bāsh*

⁹ I am unable to translate this corrupt Turkish abuse.

¹⁰ *Balki* "Perhaps" (m.c.) *Shewa, shīva* "manner."

¹¹ *Bastānd* = *bi-sitānd*.

¹² *Dar barābar-i ve* "In front of him."

¹³ In *kār bi-jā shud* "it is finished." Possibly the expression is here impersonal 'it, (the plundering) was finished,' or 'the matter was finished for me.' Such a slovenly change of subject is not uncommon in Modern Persian.

¹⁴ The first personal pronouns should not be, but frequently are, followed by an *izafat*. Here however an *izafat* would naturally be used to make the construction uniform.

¹⁵ *Rāfiẓi* a term applied to the Shi'ahs by the Sunnis, because a sect of the former renounced and turned away from Zaid, the grandson of Husain.

¹⁶ *Qul* T. "slave": the Turkish word is here used on account of the context.

ترکمانان بعد از ترکقازی، غنایم و ^۱ آسرا تقسیم کردند * ما را چشم بسته برتری
اسبان بنشانند، و همه ^۲ روز برانند * شبانگاه درمیان ^۳ دره خلوت برای استراحت
فرود آمدند *

روز دیگر وقتیکه اذن چشم کشودن دادند، خود را در جایی دیدم، که بغیر از
چشمهای ^۴ تنگ ترکمانان کسی آنجاها را ندیده است * بعد از طی چندین پست و
^۵ بلندی بی آبادانی، در انجام، بدشتی ^۶ پهناور رسیدیم، که آنسرش بدیار آخرت
می پیوست، و تا چشم کار میکرد سیاه چادر بود، و خیمه و ^۷ گله بود و رمه *
آنوقت دانستم که همین وادیست این بیابان دور. که گم شد درو لشکر ^۸ سلم و تور، *

¹ *Usarā* (pl. of *asir*) "Captives."

² *Hama rāz* "all day" but in m.c. also "every day": *hama-yi rāz* (m.c.) "the whole day."

³ *Darra-yi khilcat* "Secret glen."

⁴ As already stated the Turks (and Turkomans) have small eyes. *Tang-chasm* also means "avaricious."

⁵ *Past u bulandī* for *pasti u bulandī*; formative **ی** added to second adjective only.

⁶ *Pahnāvar* "broad."

⁷ *Ān sar ash* "the further boundary." *Galla* for sheep and *rama* for cattle.

⁸ *Balm* and *Tūr*, the two sons of *Faridūn*.

گفتار سیم

حاجی بابا بدست که افتاد ، و تیغ دلاکیش بچه کار برخورد *

تقسیم آسرو از یک جهت بغیر ما شد ، که من و عثمان آغا با هم حصه ترکمانی دیو پیکر افتادیم ، که ^۱ ذکر خیرش رفت * اسم این مرد ^۲ ارسلان سلطان و ^۳ سردار اولین قبیله بود که در فرود آمدن از کوه بدان رسیدیم * چادرهای آن قبیله در سایه دره عمیق ، بر کنار آب روان ، و از کوههای اطراف آنها بدانجا ریزان ، و ^۴ سراپا چراگاهها از گاو و گوسفند و سایر مواشی مالا مال بود * ما در آنجا ماندیم و سایر همدردان و همراهانرا دوردست تر از ما ، در میان قبایل ، پراکنده ساختند *

چون چشم ^۵ خیمگیان قبیله از دور بما افتاد نا آوازه های بلند شادی و خرمی ” بغیر ناد قدم آسیر آوران “ و بنماشای اسیران از خیمها بیرون ناخندند * و مگان پر بشم و ^۶ بیله از دیدن ما بیگانگان ^۷ بهارس و هجوم برداختند ، چنانچه کم مانده بود که ما را پاره پاره سازند * زن سر - کرده ^۸ که کدبانو میگفتند ، چون دستور سبزو عثمان آغا را (که تا آنگاه معقول - مایه حرمت و اعتبار میشد) دید ، بونگ ^۹ او فریفته ، باشتیاق تمام ، از سرش برداشت و ولی کلاه لته را ، که گنجینه پنجاه اشرفی بود ، برجا

¹ *Ziki-i khair ash raft* “previously mentioned”; the expression is of course ironical.

² *Sulṭān* “A non-commissioned officer, a sort of Captain; also a chief.”

³ Better *Sardār-i qabila-ī būd ki avval*—.

⁴ *Sar-ā-pū* “Completely.”

⁵ “Tent-folk.”

⁶ *Pīla* “Silk” but *pur pashm u pīla* “long-haired and rough” (of dogs, cats, goats).

⁷ *Pārs* (m.c.) “barking”; apparently corrupted from *pās* “watching.”

⁸ *Kad-bānū* in m.c. means a good manager, housewife.

⁹ Note here, as elsewhere, *ū* for *ān* and vice versa.

گذاشت * از شومی بخت، زن دیگری^۱ بعنوان اینکه تکلفوی جهاز شترش پشته را زخم میسازد؛ و در زیر^۲ قلتاق لگه نرمی لازم است، بطع کلاه افتاد * عثمان آغا برای بقای بقیه دولت خویش،^۳ دودستی برسر چسپان، خیلی کوشش کرد، ولی سودی نبخشید * کلاهی که من میدانستم و او، که درمیانش چیست،^۴ زنک نبود، و در گوشه چادر درمیان کهنه - پارچه انداخت؛ و در عوض، کلاه کهنه^۵ قلباقی بر سر او نهاد * این کلاه هم^۶ مرده یک کسی بود، که پیش از ما، مثل ما، امیر افتاده و از اندوه تیمار هلاک شده بود *

عثمان آغا، با کلاه^۷ صاحب مرده،^۸ بحکم کلفتی و بی دست و پایی، صاحب^۷ منصب مرده (یعنی منصب شتر چرانی) نامزد شد؛ و مرا غرض کردند، که از چادرها قدمی دور تر^۹ نگذارم، و^{۱۰} بنقد وقت بشک جنبانیدن و کره در آوردن^{۱۱} مباحی گردیدم *

ارسالان سلطان اعلان ظفر و^{۱۲} ولیمه سفر را^{۱۳} شیلان باهل اوبه خود، که بیشتر رفیق سفر او بودند، کشید * دیگی بزرگ بلو بخته شد، و گوسفندی درست بریان کردند * مردان در خیمه و زنان در خیمه دیگر * اول طعام را مردان خوردند، بعد آزان زنان؛ و ناқы را بچوپانان، و فضله خائیدن و جاویدن چوپانان را بسا و ساگان انعام دادند * من نا اندیشه تمام، از دور، بوی همی کشیدم، چه از اول اسارت تا آنگاه غذای^{۱۴} حساسی بخورده بودم * ناگه زنی اشارت کرده در پشت

¹ *Bi-tarvân-i mîk* "Intending, or claiming that—" *Takaltu* "the stuffing or pad of a saddle" *Jahaz* "a camel saddle."

² *Qaltaq* T "saddle-tree."

³ *Du-dastî* (adj. and adv.) "with both hands."

⁴ *Zanak*, in m. c. usually *Zanaka*.

⁵ *Qalpâq* is a high Turkoman cap, sp. one bordered with fur.

⁶ *Murda-rik* old Persian for '*irâ* or *taraka*;' 'heir-loom.'

⁷ *Şahib-murda* (comp. adj.) "whose owner is dead" often applied to animals as a term of abuse *Şahib-i man'ab*; note *izafat*.

⁸ *Bi-hukm-i kul'fî va bi-dast u pâr* "on account of his fatness and unwilldiness."

⁹ Indirect narration.

¹⁰ *Bi-naqd-i vaqt* "at present."

¹¹ *Mubâhî* "exalted."

¹² *Walima* A. "a general feast."

¹³ *Shilan* "a spread dinner table; a general feast."

¹⁴ *Hîsâbî* "real, regular, worthy of account: فدای حسابی "a square meal."

خیمه بنشانند ، و ¹ دوری پلوی با پارچه ² دُنبه در پیشم نهاد ، که ³ ” این انعام کدبانو است ؛ میگوید که دلم بسیار بحال تو میسوزد ؛ عم معذور ؛ خداوند بزرگ است ، “ و بی آنکه جواب شکر گذاری من بشنود ، باز پس رفت *

آن روز را مردان با بیان شجاعت و چگونگی سفر و کشیدن توئون ، و زنان بنواختن دف و ⁴ ترانهایی گوناگون بسر بردند : من و بیچاره عثمان در گوشه اسارت سربزانی فکرت * من از نشانه لطف کدبانو امیدوار ، سوداهای خام می پختم ، و او از همه - چیز نومید ، آه سرد از جگر پرورد بر میکشید * من برای دلداری او (اما یهوده) میکوشیدم که ” ایمر ! توکل و ⁵ تفویض از شعار اسلام و ایمان است * اندوه مدار ؛ خدا کریم است * “ اما او ، با ناله و آه ، از بغت بد خود در شکایت بود ، که ” ⁶ ترا بغدا ! دست بردار ؛ راست است خدا کریم است ، اما برای تو ، که نه مالک دیناری و نه صاحب حبه ؛ - نه برای من ، که خانه ام چنان خراب شد ، که دیگر آبادی پذیر نیست ، “ * همانا همه اندوه او از فوت منفعت پوست بخارا بود ، ⁷ که دینار آخر را حساب میکرد ، و آه بی حساب میکشید * زمان وصال دراز نکشید * ⁸ فردای روز دیگر او را با بنجاه شتر ، بچراگاه فرستادند با تهدیدی شدید و اکید که ” اگر از ⁹ بینی یکی خون در آید گوش و بینیت خواهیم کند ، و قیمت او را بسر بهایت خواهیم افزود ، “ * آخرین نشانه دوستی در برابر چادرها او را بر جهاز شقوی نشاندم ، و سرش با کمال نرمی و استادی بتراشیدم * این هنر نمائی برای تدبیر آینده ام خیلی بکار خورد : فی الفور هر که را سری بود ، ¹⁰ برداشت و بتراشیدن دود * این آوازه بزودی بگوش ارسلان سلطان رسید : مرا ¹¹ بخواست و سرش ، که از زخم تیغ و تبر سراسر دره و تپه ¹² عرضه نمود * گله که در تمام عمر بجز

¹ *Dauri* "a large dish" (manufactured from any substance).

² *Dumba* "the tail of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is called *dumba*.

³ Direct narration.

⁴ *Tarāna* "Song."

⁵ *Tafwīz* "Trusting." *Shi'ār* "rites."

⁶ *Turā bi-khudā* a common expression "I (adjure) you by God."

⁷ *Ki* "Because."

⁸ *Fardā-yi rūs-i digar* = "the third day."

⁹ *Bīnī* "nose"; *az bīnī khūn āmadan* is a common m.c. phrase.

¹⁰ *Bar-dāsh*, i.e., lifted it up to bring it to me.

¹¹ *Kāpāstan* "To desire to be present, send for."

¹² *Arpa k.* "to offer, present."

مقراضِ پشم - چینی یا تیغِ اجلادی (یعنی آسترهای روسقائیان) ندیده بود، در دستِ دلاکی چلاک مانند من، خود را در بهشت انگاشت * دستی بسر مالید و با آن همه گودالها و مفاکها بدان ساخت و² پرداخت ببالید که ”حاجی! ³ راستی تو دوروز راه از زیر پوست رفتی: بخدا که هرگز دست از سر تو برنمیدارم؛ تو دلاک باشی خود⁴ کردم * بهر سر بها که باشد، آزادت نمیسازم“ * قیامی کن که ازین سخن چه بر من گذشت؛ اما⁵ بروی خود نیاوردم؛ در دل ندینخیال که، اگر در اولین فرصت ازین خدمت استعفا نکند، نامردم؛ و در ظاهر از روی سپاسگذاری خم گردیده دامنش بوسیدم * باری انیس⁶ شبان روزی او شدم؛ و هرچه در دلش بیشتر جا⁷ میکردم برهائی از آن خدمت دوزخی با همه یأسی که میدانستم امیدوار تر و استوار تر میگردیدم؛ ازین روی درد اسارت بمن از دیگران کمتر کارگر می نمود، و چندان درد و رنج و اندوه را در نمی یافتم *

¹ *Jallāl* “a skinner; a whipper; an executioner; also (in Ar.) a leather merchant.”

² *Sākh* u *pardākht* “Trimming.”

³ *Rāste* (adv) “In truth.”

⁴ Preterite to express an action just completed, i.e., a definite point of time.

⁵ *Be-ray-i khud na-yuwardam* “I didn't shew it in my face”

⁶ Usually *shabāna-rūz*.

⁷ For *mī-kardam* substitute *mī-giriftam*

گفتار چهارم

در تدبیر حاجی بابا برای تحصیل پنجاه اشرفی عثمان آغا

و قصد نگهداری آنها *

برای پیش بُردن خیال گریز، اولین مطمحِ نظرم اینکه کلاه پنجاه اشرفی را بچنگ آرام؛ اما دریغ که ^۱ او را زن کلاه بردار در گوشه ^۲ چادرِ خود انداخته بود * بی رنگ و بوی شبیه، آنرا از آنجا ربودن دشوار، بلکه محال مینمود * ^۳ با اینکه در سایه شهرت دلاکی در نزد مردان آبرویی پیدا کردم، اما با زنان سروکاری نداشتم * اگر چه بعد از دوری پلو جلی امیدواری بود، که بانو با من ^۴ گرمتر گیرد اما چون نه بخیمه او راهی داشتم، و نه بخیمه سایر زنان، پیوند دوستی منحصراً بود از جانب او بنابر، و از جانب من نه ^۵ نیاز؛ آنهم از دور * ازین روی، نتیجه کار چندان روشن نبود * از الطاف یزدانی اینکه، ترکمانان را از رسوم شهریان آنقدر سر-رشته هست ^۶ که میدادند که دلاگان ایران نوعی جراحند؛ گذشته از کار حمام، ^۷ خون گرفتن و دندان کشیدن و شکسته - بِنَدی هم از دستشان برمیآید * این بود که بانو در خود زیادتیی خون دریافت و ^۸ کسی بر من فرستاد که ^۹ خون میتوانی گرفت

¹ *Ūrā* for *ān rā*.

² *Chādar* "Tent." In m.c. the small square sheet worn as a head-dress by women is called *chāqad*; the white over-sheet or mantle is called *chātar-mamāz* (much worn in Kirmān), and the blue cut close garment *chādar-arabī*.

³ *Bā in ki* "In spite of the fact that": *dar saya-yi* - "by."

⁴ *Garm tar giriftan* is used both in a good, and in a bad sense.

⁵ *Niyāz* here means "gestures of supplication, entreaty."

⁶ Note the Present Tenses to signify a statement that is still true.

⁷ Care must be taken not to pronounce this *خ* like *ک*.

⁸ Should be *kas-i rā bar-i man firistād*.

یا نه ؟ ” من این فرصت را برای ربودن کلاه^۱ والاجاه دست آویز خوبی شمردم ، چه شب و روز علقم در کلاه بود * جواب دادم ” اگر چاقوی نیابم ، سهارت من کسی نیست “ * یکی از ریش سفیدان قبيله که دم از منجمی میزد ، حکم کرد که ” در فلان وقت^۲ سکز یلدوز در تحت الارض است ، و در برج^۳ سنبله قران مریخ و زهرة واقع ؛ خون گرفتن را نیک شاید “ * در آن ساعت مرا بچادر زنان بردند * بانو آستین^۴ بر زده ، بروی^۵ خرسک ، ناشکیب ، چشم بر او من ، نشسته بود ؛ ولی از آن^۶ آهونگاهان خالدار ، و سرو - قدان باریک - اندام ، و نازک میانان^۷ دار پستان که در ایران چشم ما بیدار شان روشن و دل بوصل شان مشتاق است ،^۸ نبود ؛ بلکه فیل جده^۹ ، تنگ چشم ، کمر کلفت ، شکم هنگفت ،^{۱۰} شش پستان ،^{۱۱} سطر ساق * بعضی دیدن^{۱۲} از یکطرف دلم بهم خورد ، و از طرف دیگر چنان هول ارسلان سلطان در دلم جایگیر بود ، که جای گنجایش چیزی دیگر نداشت ؛ همیشه خواب بریده شدن گوش و بینی میدیدم ؛ ولی تا کمال^{۱۳} خوب شدن داری مورد القفات نانو شدم ، و سابر زنان مرا^{۱۴} بجای اسناد کامل و آدمی^{۱۵} خارق العادت نهادند * همه نبض خود نمودند * منم بفرار خود شام و حال هر ایک تجویز عمل^{۱۶} و مداوای نمودم * داری از یکسوی در نهاده و در ترتیت تسمه و دستمال و پنبه ، و از دیگر سوی تا چار چشم جویای دفته ، چه دیدم که کلاه صاحب

1 *Vālā-jāh* “of high rank.”

2 *Sikiz* T. “Eight” and *Yıldiz* T. “a star”: *Sikt*: *Yıldiz* is a most unlucky constellation.

3 *Sumbala* lit. “A ear of corn” is the Zodiacal sign *Virgo*; *Marrikh* “the planet Mars”; *Zuhra* “Venus”

4 *Bar zada* “Having rolled up.”

5 *Khirsak* “a Turkoman carpet-rug with the pile several inches long (connected with *khirs* “a bear”). In m.c. when Persians wish to disparage a carpet they call it *khirsak*, i.e., coarse, and common.

6 *Āhū-nighāhān-i khāldār* “Gazelle-eyed beauties with a mole on the cheek.”

7 *Nār-pistān* “with small firm breasts (like pomegranates).”

8 *Az ān—na-būd* “She was not of those—.”

9 *Shash-pistān*, a joke: there is an idea that some Arab and Turkoman women have six mamme—like a bitch

10 “Thick in the shank.”

11 *Az yak taraf— az faraf-i dīgar* “on the one hand—on the other hand.

Dil-am ba-ham khurd “I felt sick”: in m.c. *dil* means “stomach”

12 *Khawishtan-dārī* “self-control” (i.e., concealing fear).

13 *Bi-jāy-i* “In the place of, i.e., like.”

14 *Khārvā* “l. ‘ādāt “Contrary to custom”: apparently, here, “supernatural.”

15 *Mudāwāt* “Curing, medical treatment.”

پنجاه اشرفی در گوشه چادر بخاک سیاه افتاده * ببرکتِ تائیرِ خاکِ پاکِ تدبیری بخاطر
اندیشه ناک رسیده،¹ که پنداشتم، بحصول مراد، بسیار موافق است * بار دیگر
تفکر کنان نبض بانو را گرفتم، و سر جنبانان گفتم² "خستگی بانو سنگین و پیدچاپیچ
می نماید * خون او را بزمین ریختن نشاید * باید او را در ظرفی نگاه دارم تا در وقت
فراغت نیک بنظر آرم، و اساس کار خود بر آن نهم" * این³ تکلیف در میان زنان
موجب قیل و قال بی پایان شد، ولی بانو آنرا بمهارت من حمل نمود * مشکلی
از نوبطهور پیوست؛ در خانه ترکمانان ظروف و⁴ اوانی کمباب است و گرانها
نوعادیشان اینکه ظرف⁵ نجس شده را دیگر بکار نمیبردند * همگنان ظرفها را یگان یگان نام
بودند، و بآلودگی هیچ یک تن در ندادند * من در تردد و تزلزل که در تکلیف خود اصرار
کنم یا نه * بانو را بخاطر آمد که⁶ "دلوچه از پوست در فلانجاست؛ او را بیاورید" *
بیاوردند * در برابر آفتاب بداشتم، و چند جای آنرا با چاقو سوراخ کردم که
"7 باره است؛ ظرفی دیگر میباید" * عاقبت گفتم "اگر ظرفی از مس و چوب
نیست،⁸ کلاه قلباق وار⁹ پیژری بیاورید" * کدبانو گفت "حالا¹⁰ خوب شد؛
کلاه¹¹ پیژره امیر کجاست؟" زنی که برای قلیاق شترش برداشته بود، فریاد برآورد،
که "او از من است" * بانو بر آشفت که "سُبْحَانَ اللَّهِ! مگر من دانی اینخانه
نیستم؟ و مگر هرچه هست، اختیارش با من نیست؟ آن کلاه را میخواهم، و¹ البته
میخواهم" *¹³ آن یک گفت "نمیدهم و البته نمیدهم" * بیک بار هنگام نزاع
گرم گردید و چادر ارسلان سلطان¹⁴ حمام زنان شد * من ترسان و لرزان که مبادا

¹ *Ki* refers to *tadbīr*.

² *Khastagi* "Indisposition."

³ *Taklif* "duty, thing to be done" (not as in India 'trouble').

⁴ *Avānī* (pl. of *inā*) "vessels, vases."

⁵ Muslims consider blood as *najis*.

⁶ Direct narration. *Dālcha* (vulg. *dālcha*) a small pot of wood, or skin, etc., but in cities generally of copper.

⁷ *Pāra ast* (m.c.) "It's torn."

⁸ "A *kulāh* like a Turkoman cap."

⁹ *Chiz-i* "a something of that sort."

¹⁰ *Hālā khūb shud* "Now it's easy."

¹¹ *Pira amir*. In modern colloquial Persian, *pīr* is followed by an *izafat* as *pīr-i mard*: as *izafat* is never written, the translator, here as elsewhere, marks this colloquialism by writing an *ī*.

¹² —*va albatta mi-khāham* 'and I won't yield the point.'

¹³ *Ān yak*, generally in m.c. *ān yak-i* "the other."

¹⁴ There is always a hubbub in the women's *hammām*; hence this common expression.

ارسالان سلطان بیايد و^۱ استخوان منازع فيه را از میان برآيد * خدا پدرش را بدلمرزد ،
 منجم نیز بمیان افتاد * او^۲ نحرمت ریش ، و من بقرق لنگ دوارا کوتاه کردیم ،
 که ” اگر (خدای نخواستہ) قضای روی بدهد ، گداهش البقه بگردن کسی است که
 کلاه لئه را دریغ داشته است “ * خلاصه اصلاح ذات البین شد * پس مہدای خون
 گرفتن شدم * همینکہ بانو^۳ نشتر چاقو را در دست من ، ولکن کلاه را در زیر دست
 خود دیدم بترسیدم ؛ و خواست کہ از خون گرفتن درگذرد : اما من نبض او را بدقت^۴ گرفتم
 و گفتم ” این^۵ نکول معقول نیست : بعلم الہی^۶ گذشتہ ، کہ خون تو امروز ریختہ شود *
 اگر ریختہ نشود لازم می آید کہ علم خدا جہل شود * پس باید خون تو امروز ریختہ
 شود “ * این حکمت موافق طبیعت ہمہ افتاد * بانو نیز تن بقضا در داد * پس خون
 او را بمیان کلاه ریختم ، و آواز دور از چادرها بپای درختی بردم کہ ”^۷ زنہار کسی
 برین دست نرزد کہ تدبیر من باطل میشود و اینہمہ زحمت بہدر می رود “ *^۸ شبانہ
 هنگام چون ہمہ بخواب رفتند ،^۹ من با سر ، سر کلاه رفتم ، و با تپش دل و لرز دست
 شکافتم * همینکہ بالذات کامل پنجہ عدد اشرفی خون آلود را برداشتم ، خود را
 مالک گنج^{۱۰} داد آورد بدداشتن * اول ، اشرفیہا را در آن نزدیکی بجائی نہفتم * پس از آن ،
 کلاه دریدہ خون آلودہ را در زیر خاک کردہ^{۱۱} گفتم ” برو ، کہ عجب دہینہ داشتی
 کہ مرا^{۱۲} نیک از خاک برداشتی “ * روز دیگر بدانو خبر فرستادم ” کہ از کلاه آنچه
 داید دستگیر من بشود ، شد * عاقبت مرض بانو بخیراست : ولی چون دیشب
 چند گُرگ در حوالی کلاه دیدم ، ترسیدم کہ دہان بخون آلابند و خرابی رسد ؛
 کلاه را بخای نہفتم “ * بانو بسیار اظهار امتنان نمود : علاوہ بر وعدہ نوازش

¹ *Ustukhupān-i munāzi' fih* "The bone of contention."

² Note that the pronoun *ash* refers to a subject *munajjim* following it, an unusual construction in Persian (called اضممار قبل الذکر).

³ *Bi-ḥurmat-i rish u lung, az sar-i in matlah bu-guzarid* is a common m.c. expression.

⁴ *Zātu 'l-bayn* properly means "concord."

⁵ No *izafat* after *nashtar* and *lajan*.

⁶ *Nabẓ gūftan* is in m.c. commoner than *nabẓ didan*.

⁷ *Nukūl*, "taking back one's word" (m.c.)

⁸ *Guzashta* "passed, decreed."

⁹ *Zinlūr—na-zanad* or *mabādū—bi-zanad*. *Ki* "otherwise; because (if he does)"

¹⁰ *Shabāna hangām*; in m.c. *shabān-gāh*.

¹¹ *Man bā sar* "I on my head from joy (and not on my feet)."

¹² *Bād-āvard* "Wind fall."

¹³ "I said to the *kulāh* "—

¹⁴ *Nik* = "quite."

و التفات ، بادست خود ، بزرگ^۱ پر کرد ، و بریان ساخت ؛ و با پلور کُشمش
و^۲ سر شیر و ماست بمن هدیه فرستاد *

همینکه اشرفیها بدستم افتاد ، بیاد^۳ آوارگ کوهها ، عدنان آغا ، افقادم که با شفران
۴ سودا میپخت * من نسبت باو در پادشاهی بودم * نیم قراری باخود دادم که
نقودش را واپس دهم ، اما کم کم^۵ بدلیل و برهان تراشیدن و راه شرعی جستن آغازیدم
که ” بدلیل شرع هرکه^۶ گمشده دست از وی شستگ^۷ جوید ، شرعاً از اوست * من
گمشده دست از وی شستگ^۸ جسته ام ؛ پس شرعاً از من است ؛ و بدلیل عقل اگر
تدبیر من نمیشد ، این نقود از میان میرفت ؛ پس حق من بر او از همه کس بیشتر است ؛
و گذشته از اینها ، اگر این نقد را بصاحبش بدهم ، با حالت حالیکه خود چه خواهد کرد ؟
بمکن که از بی دست و پائی باز از دست بدهد ، و حال اینکه اگر در دست من باشد ،
مثل آنست که در دست او باشد ؛ شاید من با او سبب خلاصی او^۹ و خود شوم ؛
پس هم خیر من است و هم خیر او ، که در دست من باشد ، * خلاصه عاقبت بر این
قرار دادم که ” اگر خدا میخواست این نقد در دست او باشد ، چرا چنین میکند که
بدست من افتد ؟ و ” الله یقدر ما یشاء و هو بکل شیء^{۱۰} قدير ، * ” بعد ازین آیه ، که
رفع همه مشکلات کرد ، اشرفیها را بر خود ، از^{۱۱} شیر دایه^{۱۲} حلالتر شمردم * اما مانند
رد^{۱۳} مظالم نیمه بریان پیشکشی را ، کمز بستم که عثمان آغا فرستم * بچه چوبانی
۱۱ جستم که دزد او میرفت * سر تنیور را باو خوراندیم تا نیمه تیره را درست عثمان آغا
برساند * بچه چو پان قسم نخوردن خورد * من فریب وی خوردم ، چرا که بمقاد
پیت ” چو با جیب نشینستی و باده پیمائی . . . بیاد آر حریفان باده پیمای را ،^{۱۴} ”
سیار دلم میخواست که^{۱۵} لا اقل دوست خود را از دولت و نعمت خود بهره مند سازم ؛

¹ *Pur kard* 'She stuffed it (with spices and onions).'

² In m.c. usually *sar-shir* (without *izafat*): in India, etc., *sar-i shir*.

³ *Āwāra-yi kūh-hā* "The wanderer in the mountains."

⁴ *Saudā mi-pukht*, 'Chewing the end of reflection.'

⁵ *Dalil tarāshidān* "To fashion proofs."

⁶ *Gum shuda-yi dast az ve shusta-i* "anything hopelessly lost."

⁷ Note the order of the pronouns.

⁸ A frequently recurring verse in the Qoran.

⁹ Usually *az shir-i mādar ḥalāl tar*.

¹⁰ Pl. of *maḡlīmā*: *radd-i maḡālīm* "reparation for oppression or restitution for extortion"

¹¹ *Justam* "I found" (m.c.) *Bachcha-chūpān*, no *izafat*.

¹² *Lā aqall* "at least."

¹³ "Those with whom you used to drink."

ولی دریغ ! که چوپان زاده همینکه ندانسوی دَره گذشت ، در برابر چشم من ، سر نیمه
 بره را ^۱ بکشود ، و بخوردن آغاز نمود ؛ و شک نبود که تا از نظر عایب شود همه
 استخوانهایش را هم خواهد لیسید ، و خبرش را هم نعمان آغا نخواهد برد * چون
 از رود گذشته بود ، در تعاقب او فائده ندیدم * سنگی چند انداختم ؛ بقوزکش هم
 نخورد : دشنامی چند دادم ؛ بگوشش هم نرسید * آتش دل را بدین فرو نشاندم ، که
 ” ^۲ بچه ام ! برو ؛ الهی ، جوانمرد شوی و ^۳ زهر مار بخوری “ *

^۱ ' Opened the covering.'

^۲ *Qāzāk* "ankle."

^۳ *Āy bacheha-yi man.*

^۴ *Zahr-i mār bi-khūrī* "May you be bitten by a snake." Compare *kāft bi-khūrī* (m.c.) "may you catch syphilis,"—a commoner imprecation.

گفتار پنجم

در دزد شدن حاجی بابا و ایلغاروی بزوان و بوم خویش
برای رستگاری خود *

زیاده بر یکسال در دست ترکمانان اسیر مانده ، و در آن مدت رازدار و مستشار خواجه¹
خود واقع شده بودم * در امور ذاتی و کارهای غیر با من² کُنکاش نمودی ، و مرا امین
و گاردان شمردی * بامید خلاصی گریبان خویش ، نارها از وی نیاز کردم که مرا با خود³
بالامان برد * عاقبت⁴ به حکم حصول اطمینان کلی بمن بدان راضی شد * چون⁵
دستوری آن نداشتم که قدمی از چادرها دور تر گذارم یا بچراگاهها روم ، راه آن
بیابان نمگذار (که⁶ در میان ما و ترکمانان واقع است) و چند و چون⁷ کوهها که سر بذر یا
کشیده ، بر من مجهول بود ؛ و معلوم که اگر تنها بگریزم ، مانند بسیاری از دیگران ،
از سر نو گرفتار ، و عذابم یک بر هزار ، شود * این بود که ازین گونه گریزنا بجا
گریختم * مقصد اصلی از همراهی خواجه ام آن بود که اگر بنقد خلاصی میسر نشود ،
بازی بدان وسیله⁸ راه و چاه آن صحرا را یاد گیرم ، تا اگر وقتی خداوند فرصتی دهد⁹

1 *Mustashār* "Consulted."

2 *Kunkāsh* "Consultation."

3 *Ālamān* T. "robber; cavalry" is here used, correctly or incorrectly, for a Turkoman raiding expedition.

4 *Bi-hukm-i* "Because of, on account of—."

5 *Dastūrī* "permission" (from *dustūr* Ar.); in India 'perquisites paid to a servant on a master's purchases.'

6 For *mā* read *Irānīyān*.

7 Better *kūhā-i kī*.

8 *Bār-i* "at least."

9 *Rūh va chāh* "the ins and outs" (the road to go by and the pitfalls to avoid).

بخلاصی^۱ مانعی نباشد * ترکمانان بیشتر اوقات ایلغار را فصل بهار می کنند ، چه در آن ایام ، در کوهها ملف از نوای حیوان ، و در صحراها آذوقه برای انسان فراوان است ، و ملاقات کاروان^۲ حتی * چون اسیران گنده بر پای بهار ، از غل و پالنگ^۳ افراسیاب ،^۴ بهمن و اسفندیار اسفندارهایی یافتند ، شهر نشینان ربیع را ، که از رنج^۵ ساقی دی در کوهها و دره های دور دست قشلاق داشتند ، ایام خلاصی رسید * بهادر چهره - دست چنارمهای الامان و بورش گشته بجانب دارالسلطنه گلشن روی آورده افواج خنک - روی شتا و سپاه سرد زمستان که^۶ باد بیمایان عرصه جهانند ، اوراشته اشجار را^۷ بمشاجره درهم می شکستند و از محلات خیابان چمن دست تطاول اوراشته سینه گل را بزوخمهای کاری چاک چاک^۸ و گلگون قیابان چمن را از لباس نار و برگ عربان و هلاک ساخته ، از جیب غنچه^۹ همیان زر در آورده بودند * بلان صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر ، لوای گلگون^{۱۰} پیوند در عرصه گلشن افراخته ، با ساز و برگ تمام بمسکری خدیو بهار در آمدند * گلبن عمود غنچه بر دست گرفت *

¹ *Māni* 'i "A hindrance."

² *Bishkar anqāt* ; no *īzafat*.

³ *Hatmī* "fixed, decided, sure" . *raftan-i man hatmī* 'st (m.e.)

⁴ *Ghull* "fetter for the neck" (also "a manacle") *pālhanq* "pallory" (for neck).

⁵ *Bahman* is the name of the 11th and *Isfandār* (or *Isfandarmuz*) of the 12th month of the Ancient Persian solar year; and *Isfandiyār* is the name of the genius presiding over the former. *Afrāsīyāb* however is the name, not of a month, but of an ancient Sovereign of Turan.

Dai, a few lines further on is the 10th month. The translator, being a Muslim and not a Zardushti, would probably have rather hazy ideas about the old solar months.

The translator here indulges in 'fine writing' and loses himself in the intricacy of his own sentences. In the ms. the construction, owing to a false concord, to the omission of a *vāv* and to the insertion of a *vā*, is quite unintelligible. Persians, however, who (like some old ladies that read poetry), are soothed by sound and who from long practice have a general idea of the meaning, are unaffected by the construction, and read with great gusto a long passage that is absolutely structureless.

Note that the participles *gashā* and *āvarda* are 'misrelated.'

The reader is advised to skip the whole passage.

⁶ *Basāq* "tall, long" : (a doubtful word) : for *bāsīq* ?

⁷ *Bād paimā* "traveller; swift"

⁸ *Mushājara* "opposing."

⁹ *Sūkhā* understood after *chāk chāk*.

¹⁰ *Hamyān* "leather purse."

¹¹ *Parand* (old) "painted silk."

تروش بندان شاخسار تیرو کمان بر داشتند * نیزه داران درخشان شانه‌های مشکین
1 کلاه افراشتند : 2 درهمون هنگامه بهمین و غارتگر شهر دئی گشتند *

ارسالان سلطان نیز بهادران و کار آمدان قبیلہ را از 3 دهه و صدہ بخواست و تکلیف
ایلغاری، تا بذات ایران، بدیشان نمود چنانچه تا بسپاهان روز، و در دل شب (که هرکس
بخواست) بمیان کاروانسرای شاه که مسکن بازرگان نوانگر و سرمایه داران
معتبر است، بخزند، و غارت کنند * در دانستن راه و چاه دشت قیچاق، خود یگانہ
ترکمانان، بلکه یگانہ آفاق بود، و رهبری * بنفس او معلول : اما کسیکه کوچه و بازار
اصفهان را نیک بداند، و در شب راهنمایی بتواند، غیر از من نبود * ازین روی برای
برگزیدن من بدینکار، بدیشان مشورت نمود * پارو مخالفت برخاستند که " زاده
و بزرگ شدہ جائی 5 برهنه منی غارت آنجا برگزیدن، 6 کار عاقل نیست : چه
در میان 7 چشم و سرو، دلخواه خود را بدرستی تواند از پدش برد، " * بعد از گفتگوی
بسیار کار بر این قرار گرفت که من 8 راهبر شوم و دو تن بر من موکل سازند، تا اگر
در حرکتیم خلایق مشاهده کنند، کار مرا بپردازند * پس از این قرار، بکدل و یکجہت،
9 بسوقان گرفتن اسبان و قدارک راه برداختند * 10 یکرانی که دو ناره در میدان ادو، 11 گوی
پیشی رنودہ بود بسواری من خاص نمودند * کلاه قلباقي در غایت بزرگی
بر سر، 12 کلیجہ از پوست دربر، تیرو کمانی در شانه، نیزه که سنان وی 13 بر آن
و برجا نهاده میشد بر دست، مانند ترکمانان یراق کردم * در خورجین تروی

1 *Kalāla* or *kākul* "the top-knot retained by those who shave the head" [*Kakul* "a crested bark"].

2 *Darham zan* "upsetting; raising tumult, etc."

3 *دهه و صدہ* : there appears to be a copyist's error here; *dah-bāshī* "commander of ten" and *gūz-bāshī* (in Afghanistan *sad-bāshī*) "commander of a hundred" are in common use.

4 *Bi-nafs-i ū* = *bi-khud-i ū*.

5 *Rah-namūnī* = *rah-numā'i*.

6 *Kār-i 'āqilān* commoner.

7 "By signals with his eyes, etc." The Persians are skilled in making and reading secret signals.

8 Indirect narration.

9 *Saughān giriftan* "to train, make hard": *غ* and *ق* are in Turkish words generally interchangeable.

10 *Yakrān* "a steed."

11 *Gūz-yi pīshī*.

12 *Kulīja* "a warm overcoat."

13 *Bar ān va bar jā mihādu mī-shud* (m.c.) = *bar dāshta va guzāshta mī-shud*

توبره جو- خوري و ميخ طويله و رسي براي بستن و نگاهداري اسبها بهادم،
 1 و مرگيري بزرگ بر: فنراک بسنم، و براي احتياط، مُشتي نواله ناشش
 3 دانه تخم مرغ آب- پزدر همياني نهفته بر دوش انداختم، و ذخيره ساير
 اوقات را حواله بقسمت و اعتبار بقذاعت نمودم * در ايام اسيري و محرومي
 از نعم و باز، با هرچه بدست مي افتاد، ديع گرسنگي كردمي؛ و بروي هرچه
 بود 6 ولو خار و خاشاک، خفتمی * 6 شاگردی خواری، در رختخواب خفتن را فراموش
 کرده بودم؛ رخت خواب داشتن زحمتی نداشت * همراهان نیز چنان سختي دیده
 و رنج آزموده بودند که درين باب 7 کسی نگرد ایشان نميرسيد *

اشرفيهای مغان را بمرند خوش سعت و دوختم، و بدان بيچاره که از 9 خوابه
 خواري و اندوه - شماری بجز پوست و استخوان چيزی 9 از آن بر جای نمانده بود،
 وعدها دادم که در وقت فرصت از تخليص وی بقدر توان کوتاهي نکم، و در نزد ياران
 و خاندانش تقصیل سربهای او نکوشم * 10 بی نوي فلک زده آهي سرد از جگر
 برکشيد که ”اي فورند! هيهات، هيهات! من کيم تا بشمار کسی آيم و عمم را بچيزی
 شمرم؟ پسر من تلقف اندوخدهايم دامن 11 درميان، و زم دانه 12 مرگم نا شوهری ديگر
 دست 13 در کمر؛ پرو نالم از همه رو ريخته، دست و پايم از همه جا گسيخته * یک
 القماس از تو دارم و بس، آن ايکه رسي 14 و داد رسي که در اسبابول داد و ستد
 پوست بخارا چگونه بوده است و خبر صعيدي بمن آري * “

نالم بحال وی بسيار سوخت، و نار در دلم نگذشت که بعودش را واپس

1 'Araqqir' "a mound under the saddle; also a gut or covering."

2 *Fitrāk* in Persia = *task*; in India = 'saddle-straps, etc.'

3 No *izafat* after *dana*: *tukhm-i murg* and in m.c. *tukhm-murg* (without *izafat*):
āb-paz "boiled." *Ham-yān* 'a purse, large or small, made from lamb-skin'

4 'Trusted to luck and patience for rations for other occasions'

5 *Wa lau* "even though" (it might be); *bādi* understood

6 'Apprenticeship to hardship.'

7 *Kas-i bi-gard-i īshān nām-rasid* "no one could hold a candle to them"; *gard*
 "dust."

8 *Khānāba* "tears of blood."

9 *Az ān* = *a. ā* ('Usmān Aghā).

10 *Bi-nā'i* "poor."

11 *Dāman dar miyan* 'with skirt tucked up into the waist-belt; ready.'

12 Or *dast dar gādan* or *dast dar āghāsh*

13 *-va dāt rasi* = *bi-dāt-i man rasi*.

دهم: باز با ملاحظات حکمتیه و قیاس و برهان شرعی بناء را برآن نهادم که¹ نقد در دست من باشد بلکه بدان وسیله بگریزم، و گریز خود را وسیله خلاصی او کنم؛ و ترتیب قضیه چنین دادم² که خلاصی عثمان آغا بی نقد ممکن نیست: و اگر³ نقد را واپس دهم، خلاصی او ممکن نیست: پس نقدش را واپس نباید داد، تا خلاصی او ممکن باشد: طریقه خرج این نقد را من میدانم؛⁴ چه داند آنکه آشتر میچراند؛⁵ “بعد ازین قضیه⁶ بدیهی الإنتاج، اشرفیهای⁷ زردرا نصرف شرعی نمودم، و با دعای فراوان صاحبش را بخدا سپردم *

منجم، سکز⁷ یلدوز را به پشت سر، و⁸ رجال الغیب را بمقابل انداخت، و ساعت سعدی از برای تاخت و تاز تعیین کرد * شباهنگام بر اسپان بر آمدیم؛ و با سرداری ارسلان سلطان دسته ایلغاریان عبارت بود از بیست تن، بیشتر ایشان دلاوران و بهادران کار آزموده و همه بر اسپان تکه که بناب آوزی و سرعت رفتار مشهور⁹ است * چون در روشنی مهتاب¹⁰ آنگونه مسلح، اسپان را از جای بر می انگيختند آنانرا¹¹ رستم دستان و سام نویمان¹² حوامیان می پنداشتیم * آمدیم بر سر بند¹³ مسنند: من خود میدانستم که چند مرده¹⁴ حلاجیم؛ اگر نار خاطر نبودم بار شاطر هم نبودم:

¹ Agar understood—a common omission in m.c.

² “I settled the matter with myself.”

³ Or *naqd-ash nā* “his money” p.

⁴ *Miyān-i ‘āshuq u ma’shūq ramz-i ‘st; chi dānad ānku ushtur mī-charānad?* is a common m.c. saying: a camel-grazer, living alone in deserts with camels, is a specially stupid person.

⁵ *Badīhī* * *‘l-intāj* = *natija ash ma’lūn*.

⁶ *Zard* “yellow, golden”: *taṣarruf-i shara’i* “to bring into lawful possession.”

⁷ This constellation is unlucky if in front of a journey.

⁸ Ten saints hidden to sight: they will accompany the *Mahdi* (or 12th Imam of the Shi’ahs) who will purify Islam. Here apparently the name of a constellation.

⁹ Better and.

¹⁰ *Āngūna musallaḥ* “they, armed in that manner—.”

¹¹ The heroes Rustam, son of Zāl (called *Dastān*): Sām, father of Zāl; Nareman, father of Sām.

¹² *Harāmiyān* “robbers.” “We thought them the very *Rustams* and *Sāms* of robbers.”

¹³ *Mustamand* “wretched, melancholy,” (i.e., ‘I Haji Baba’). The subject to *āmādīm* appears to be the writer (or speaker, i.e., H. B.) and his readers.

¹⁴ *In du-marda ḥallāj ast* (m.c.) “he can card two men’s tasks of cotton”; hence used as an idiom. Here = ‘I knew what I was fit for and that wasn’t much in the way of fighting.’ Haji Baba jokingly acknowledges that he is a coward.

ولی از شجاعت نمی میزدم تا همراهان نپندارند که ^۱ پشک از مویر نیست ؛ وی در باطن دلم می تپید که در هنگام کار جل خود را چگونه از آب ^۲ بر آرم *

راهبر، ما را از ^۳ جنگلهای اندوه دامنۀ کوه تبرستان، بی آنکه قدمی خطا گذارد، رهنمائی همی کرد، و من تعجب همیکردم * دیدار آن ^۴ ورطه‌های هرل انگیز و پست و بلندبهای سهم آمیز ^۵ بچشم مانند من آدمی ناشی در نهایت وحشت و دهشت مینمود * بحکم غرور پای ستوران خود، در وقت و بیوقت، جوی و ^۶ جرده و درّه و تپه ^۷ را بی باک و پروا همی گذشتیم تا اینکه بنمکزار بی آب و ^۸ آبادانی عراق رسیدیم * آنوقت معلوم شد که اطلاع ارسلان سلطان تا بچه حد و از همه جا با خبر است * خورد و ^۹ کلان همه کوه و تپه و درّه و وادی را، باسم و رسم، و جب بوجب بلد بود * در پی زدن، و استدلال از آثار پای، معجزه مینمود : از آثار پا میدانست که راهرو از چه قبیل است و از کجا بکجا می‌رود - بار دار است یا بی بار * از مشاهده این اطلاع و وقوف، من متعجب ^{۱۰} و لاحول گنان میماندم *

از پهلوی آبادانیا با کمال احتراز مرور گنان شبها می‌راندیم، و روزها در جای خلوت می‌ماندیم * از آخرین آبادانی، یعنی از خیمه نشینان صحرا، نوشه و آذوقه کرایه ^{۱۲} منهدی گرفتیم و داخل کویر بی سرو و بن عراق شدیم * امپان را بقدر

1 *Pishk* or *pishkil* "dung of sheep or goats; also of camels." H. B. didn't want the Turkomans to think he was a pellet of *pishk* in the midst of black raisins.

2 A wet *jul*, of man or beast, is a very heavy article.

3 *Jangal* "a forest of trees": *ambāh* "thick, dense." *Tabaristān* is a town near the Caspian.

4 *Varṭa* "a precipice; danger; whirlpool."

5 *Bi chashm i manand-i man, ādam-i nāshī*,—

6 *Jurda* (vulg.) "a small water course."

7 Note *rā*: *az—guzashtim* would, of course, be an alternative construction.

8 Note that *bi* should be repeated before *ābādāni* to remove ambiguity.

9 Adjectives used as substantives.

10 *Lā ḥawla wa lā quwwat illā bi 'llāh* "There is no power nor strength except in God": this is repeated in emergency, perplexity, etc., or for the purpose of driving away Jinn.

11 Note that the *hamza* in *jā'i* signifies that the *ی* is the indefinite *yā* or the *yā-yi waḥdat*: the *ی* of the *izafat* does not in Modern Persian admit of a *hamza*. In India a *hamza* is needlessly inserted in many words *پای، برای،* etc. *Khalwat* is a substantive.

12 "A quantity."

13 *Kavir* is any salt desert

طاقت و توان رانیدیم * بعد از طی صد و بیست ¹ فرسنگ راه ، بهوالی ² اصفهان رسیدیم * هنگام دلیری در رسیده * همراهان ، ³ شالوده نیت خود برپختند ، و از شنیدن ، آن گوشت بدن من ریخت *

نشان اینکه بدلات من از خیابانی ⁴ خلوت بشهر در آیند ؛ و نیمه شب ، و فتنه مردم آرمیده باشند ، بگروانسرائی شاه که در آنوقت از بازرگانان پر ، و از مسافران و نقود ملامال بود ، در خزند ؛ و آنچه از نقود بدست آرند ، با چند تن بازرگانان که ⁵ مظنه سر بهای هنگفت باشند ، برگیرند ؛ و پیش از آنکه آوازه بشهر در آفتد و مردم باعداد رسند ، از راهی که رفته اند ، برگردند * من این ترتیب را چنان خطرناک و غیر ⁶ میسر دیدم که بی محابا بیاز ران ایشان برخاستم ؛ اما ارسال سلطان ⁷ با چهار افروخته و چشم دریده گفت که " حاجی ! ⁸ اینجا نگاه کن ! این کار بازیچه نیست ؛ شغل همیشگی ما ست ؛ چرا ⁹ همیشه میشد ، حالا نمیشود ؟ یعق خدا و پیغمبر ! اگر آنچه میگویم ، جز آن کنی ، بمغز استخوان پدرت آنچه باید بکنم میکنم " * آنگاه امر فرمود تا در پهلوی او بدلات مشغول باشم ؛ و بجانب دیگرم ¹⁰ خبینی موکل ساخت ، تا اگر در من آثار ¹¹ بد جنیدین مشاهده کند دود از نهادم بر آرد ؛ هر دو درین باب سوگند یاد کردند ، و جای باور بود * پس من در پیش افتادم و از کوچه و ¹² پس - کوچه که بلد بودم به ¹³ بعبوحه آبادی در آمدیم و راه را نیک نشان کردیم * در رسیدن بمحل ازدهام ، ¹⁴ وقت دیر بود ، و صدا و ندائی نه * در یکی از ویرانهها که در عین آبادانی هم بسیار است آسمان را بهاسداری یکی

¹ *Farsang rāh* ; no *izafat*.

² *Shālūda rikhtan = tarḥ rikhtan dar kār-i* "to make a plan beforehand." [*Tarḥ* also means the plan of the foundation of a building].

³ "Secret."

⁴ *Maḡanna* (subs. used as adv.) "Probably" ; "would be a big ransom."

⁵ *Qhaṭṭ-i mayassar* "impossible" ; note *izafat*.

⁶ "With a face flushed by anger."

⁷ *Injā nigāh kun* or *nigāh kun* in m.o. exactly corresponds to the English "I say; look here." It is merely an exclamation to attract attention and can be used to a person out of sight (on the other side of a locked door).

⁸ M.o. expression : the pronoun 'what' or 'that which' is understood.

⁹ "Unclean ; blackguard."

¹⁰ Indirect narration. *Bād jumʿidan* "flinching" ; lit. = *ḥarakat-i bar khilāf kardan*.

¹¹ *Pas-kūcha* "back-street ; bye street."

¹² *Bahbūha* (old) "court ; area ; middle." *Ābādī* = 'city' here.

¹³ Or *dūr-vaqt* (vulg. *dūr-vaqt*) *bād* "it was late."

نگداشتیم، و از طریق احتیاط، در پنج فرسخی شهر درگ خلوتی را میعاد قرار دادیم تا در صورت اقتضاء، در آنجا فراهم آیم * بعد از اینقوار، بی صدا، دور از² چار سو بازار، که محلّ شبگردان و داروغه است، از گوشه و کنار، بدر کاروانسرا رسیدیم *

حکم همسایگی دگان پدرم، آنجا را وجب بوجب میدانیستم * در کاروانسرا بسته بود * با سنگ نکویدم و دربان را فریاد کردم که "علی محمد! بیام در را باز کن، که قافله آمد" * علی محمد، ناچشم نیم خواب، به پشت در آمد، که "چطور قافله؟ قافله کجا؟" * گفت "قافله بغداد" * گفت "برو پی کارت؛ تو هم این نصف شب برپشغند ما آمده؟ قافله بغداد دیروز آمد" * دیدم که بد گیر آمدم؛ صغیر را برگرداندم که "خیر، قافله می آید که بغداد برود * حاجی بابا پسر حسن دلاک هم، که با عثمان آغا رفت، همراه است؛ پدرش مزده آورده ام" * چون دربان این شنید، گفت "آه³ حاجی بابای خودمان گل گلابی؟ خوش آمد، صفا آورد" * پس⁴ نر و لاس در را نا طراق و طروق بکشد *

در کاروانسرا آهسته آهسته، با⁵ نوا در کشایش؛ علی محمد،⁶ چراغ موشی بر دست،⁷ یک تازی پیراهن پدیدار شد * فی الفور در دهانش را بگرفتند و بدرون خیزیده بچستی و چابکی مشغول کار خود شدند * نظر بهارت در اینگونه امور، جایگاه اموال را بهتر از صاحبانش میدانستند * این بود که در ده دقیقه نقد و⁸ تلخواه بسیاری بدست آوردند؛ و چون همه - مقصودشان دستگیری آدمی توانگر بود تا از سر بهای ایشان بهره ور شوند، سه تن برگزیدند، و بزودی¹⁰ دستهاشان را بسته، بترک اسبان، روی بویرانه نهادند *

¹ *Iqtizā'* "exigency."

² *Chār-sū bāzār* "cross street"; formerly the site of the offices of the *dārūgha* and police.

³ "Our own Haji Baba—the pear blossom" ?

⁴ *Nar u lās* "hooks and eyes; also the fastening of a door and its socket": *nar* is a wooden pin that falls into a slot (*lās*) in the wooden bolt of a gate so as to prevent the bolt being withdrawn from the outside by a knife. *Say-i lās* "a bitch (female dog)." In India hooks and eyes are called *nar u mādu* ("hook").

⁵ *Navā* "Sound": *bā nawā dar gushāyish* "with a noise in opening."

⁶ *Chirāgh-i mūshī* or *chirāgh-mushī* (m.c.) a small lamp of tin or earthenware, with a wick but no shade,—for kerosine oil. [*Chirāgh-i duzdi* (m.c.), any lamp that gives insufficient light].

⁷ *Yak tā-yi pīrāhan āmad* (m.c.) "He came with nothing on but hi

⁸ *Khāzida* "lying hid; concealed, creeping."

⁹ *Tankhāwāh* "goods": in India "pay."

¹⁰ Or *dashā-yi-shān*.

من ، چون کاروانسرا نیک بلد بودم و حجرو توانگر ترین نازرگان را میدانستم ، در حجرو که قدیم مقر عثمان آغا بود ، خزیدم ؛ و در ¹ مجروی که ² اغلب زرگان خود را در آن می نهند ، کیسه سنگینی یافتم ، و بی تشخیص چند و چون آن ، سخت در بغل نهفتم *

و قتی که ما بتاراج مشغول بودیم ، ³ غلغله و هیاهو از شهر برخاست * کاروانسرایان از ⁴ صاحب اطاقان و پاسبانان و چارواداران و غیره بر بام دویدند * از همسایگی ، مردم فوج فوج بنا کردند بآمدن تا اینکه داروغه با ⁵ شاگردان در رسیدند ، و بجای گرفتن و بستن ، بانگ ” بگیر و نه بند “ برپا ؛ و چند تفنگی ، ⁶ تیر بتاریکی ، خالی شد و بجائی بر نخورد * بی قضا و بلا جان از میان بدر بردیم *

در انزای ⁷ گیر و دار خیلی خواستم که آن ⁸ راه رفته شوم را باز گذرام ، و اگر بتوانم ⁹ بچشم ؛ اما ترسیدم که مبادا از ¹⁰ خراجات شاه گریزان بارکش غول بیابان شوم ؛ مردم سرو وضع نا مبارکم به بینند ، و تا اثبات کنم که ” من آن انیم “ تسمه ¹¹ از گردهام بر آوردند ؛ چه بارها بچشم خود دیده بودم که عوام کالانعام ، کور کورانه ، بیچاره فلکزد را بباد سیلی و مشت می گرفتند ؛ و بعد از خورد و خمر ساختن او از یکدیگر می پرسیدند که ” کیست و گناهش چه ؟ “ دکان پدرم بنظر آمد ؛ یاد

¹ *Mijrī* “a box for money or jewelry.”

² *Aghlab* “most men.” *Zaragān* for *zarān* pl. of *zar* “gold” ; former for euphony: *zarhā* would be grammatical.

³ *Ghulghula* “riot” : in m.c. the noise of gargling, or the gurgling of liquid poured out of a bottle. *Hayāhū* “uproar.”

⁴ *Shāhib-u-ṭāq* is the owner of a shop in a *kāravānsarā* (vulg. *kāramsarā*) and *dukāndār* is the owner of a shop in the bazar: the latter is in a smaller way of business.

⁵ *Shāgird* is another word for *gazma*, a kind of police.

⁶ *Tir bi-tārīkī andākhtan* (or *tir tū-yi buta andākhtan*) “to fire without aim; also to make a statement at a venture”: the phrase does not mean ‘to fire into the darkness’ ; it can be used for daylight.

⁷ *Gir u dār* “fray.”

⁸ “The unlucky road I had travelled (to Isfahan) with the robbers.”

⁹ *Bi-jīham* “jump off; escape.”

¹⁰ *Kharājāt* “taxes.” The following is a common saying:—

Har ki gurizad z’ kharājāt-i shāh

Bār-kash-i ghul-i biyābān shavad.

¹¹ *Tasma az gurdā bar āwardan* (a common m.c. saying) “to make straps out of a person’s back” = *pidar-ash rā sūzāndan*.

ایامیکه در آنجا خوش گذارنده بودم در برابر چشمم جلوه گر شد، که "زیر همان قبه و آن بارگاه". روی همان مسند و آن تکیه گاه، چها کرده و چها دیده و شنیده بودم! متفکر فروماندم * ناگاه دستی سخت بجایم چسپید؛ چه دیدم ارسلان سلطان با مهابت گفت "حاجی! بخود آ: اگر امشب مردانگی نکنی، پدرت را به پیش چشمت خواهی دید"، * منم برای اثبات مردانگی، مرد ایرانی² دیدم، بر پشتش چسپیدم که "فلان فلان شده! با من بیا؛ و گر نه هرچه بدترت بآره میکنم"، * بیچاره ایرانی ازین سخن، بعاتد معبود³ ایشان، شروع بالتماس و زاری نمود، که "ترا بخدا و پیغمبر! اگر میشناسی؛ ترا بروج انوکرو عمر، اگر سستی؛ و بروج حسن و حسین، اگر شیعه؛ و بجان پدر و مادرت اگر حلال زاده؛ دست از من بردار و مرا بعال خود بگذار"، * صدایش بگوשמ آشنا آمد؛ چه⁴ دیدم پدرم کرنلانی حسن است * گویا⁷ نهوای هیاهو، یک تا پیرهن، فانوس در دست، بغضاصی شش⁸ لنگ و ده دانه تیغ دلاکی و شاخ⁹ حجامت خود آمده بود * فی الفور ریشش را رها نمودم؛ و بجای آن که ندا بحرمتم پدري نایستی بدست و پایش افتم و پوزش بطلبم، از توس جان، بی¹⁰ داد اشفانی، از کش مکش دست بر نداشتم؛ و چوبی چند ببالای استری زدم گویا بدو میزنم * آنگاه پدرم آهی کشید که "ای وای از دیدار پسر! محروم مییمیم"، * این سخن بر من بسیار کارگر افتاد؛ اورا رها نموده رویارای خود نمودم که "این مرد را شناختم؛ دلاک است؛ بدو¹¹ غاز نمی ارزد"، *

¹ An idiom, the exact meaning of which I do not know.

² *Didam* should be *dida*: H. B. didn't see the Persian *barāy-i iqbāt-i mardānagi*.

³ *Fulān, fulān shuda*; abuse to his wife and to himself = *fulān chiz bi-fulan jā-yi zan-at* (or *tu*).

⁴ *Har chi badtar-at=kūn*. If a person acting contrary to advice, suffers, Persians say "*Khūb*; *har chi bad tar at pāra shud?*" "Have you suffered? serve you right or I told you so."

⁵ *Ishān*, i.e., 'Persians': note the slovenly use of the plural pronoun.

⁶ In India *chi mi-binam* (Hist. Pres.) could be used here instead of the Preterite.

⁷ *Havā* "air; atmosphere," not as in India "wind"; *bi-havā-yi rūshnā'i raftam* (m.c.) "I went towards the light in the distance." *Havā* perhaps means *chiz-i khiyālī* as *man bi-havā-yi shumā injā āmadam* = 'I thought you were here and so came.'

⁸ *Lung* a barber's red towel, or a red loin cloth for the bath.

⁹ A horn was formerly used for cupping. *Hajāmat* in Persia signifies "cupping," and not "hair-cutting, shaving, nail-trimming, etc., as in India.

¹⁰ *Dād=dādan*.

¹¹ *Qhāz* is a nominal coin, the tenth part of a *shāhi*.

گفتار ششم

در بیان اسرا و غنائم که بدست ترکمانان¹ افتاد *

پس بی توقف از یغما در گذشته بویرانه شتافتیم ؛ و بر اسبان سوار ، از خوابه ، چار نعل ، رو بدرگ معهود میعاد تاخلفیم *

در وصول بیعاد ، از اسبان فرود آمدیم ؛ و برای استراحت خود و رفع خستگی اسبان و تلافی بی خوابی شب ، قدری در آنجا درنگ کردیم * یکی از همراهان در میان تخت و تاز بگوسفندی بر خورده بود ، و از ربودنش در نگذشته * بمحض ورود ، سرش را بریدند ، و گوشش را بر سیخهای چوبین ، با خار و خاشاک ،² پُرکین ، کباب کردند * با اشتهای تمام آنرا نیم پز خوردیم ، و بر سر غنایم دویدیم *

مقصود³ بالذات دانستن قیمت اسیران بود * یکی از آنان مردی بود پنجاه ساله ، باریک قد ، قیز نگاه ، سرخ رخسار ،⁴ انبوه ریش ، زیر جامه⁵ قصب در پا ، و کلیجه کشمیری در بر ، شبیه باهل⁶ در خانه * دیگری میانه سال ، کوتاه بالا ، خنده رو ، عمامه سر ،⁷ قبای بغلی هزار دگمه در بر ، با عبای سیاه *⁸ سه دیگر تنومند و توانا ،⁹ زمخت رو ، و بد هیأت که جهت شدت مقاومت ، او را از دیگران استوارتر

¹ Should be *uftādand*.

² *Pur kin* "greedily."

³ "In reality" (rarely used).

⁴ *Am̄būh-rish* "with a thick beard"; opp. to *rish-kūsa* (adj.)

⁵ *Qapab* (old) 'a fine stuff supposed to be made in Egypt; muslin.'

⁶ *Ahl-i dar-i khāna* "courtier."

⁷ *Qabā-yi baghali* is a double-breasted *qabā* still worn by Muslims and Zardushtis in Yeẓd. The Persian Jews also wear it. *Hazār dukma* 'covered with buttons'; this pattern of coat has very small buttons of cloth or silk.

⁸ *Si digar* "the third." Note this method of forming an ordinal.

⁹ *Zumuḥḥt* "astringent (med.); harsh."

بسته بودند * به تحقیق چگونگی حالات و پیشه و حرفت ایشان پرداختند * مرد
باریکه قد ، چون از همه مشخص تر می نمود و مظهر سربهای متعنا ، نخست
او را به پیش کشیدند ؛ و چون ترکی نهیدانست ، من بترجمانی نامزد گردیدیم *

ارسلان سلطان : — ” تو که ؟ چکار ؟ ”

اسیر : — (با آوازی نرم و حزین) ” بندۀ کمینۀ بیچاره ، هیچ کاره * ”

ارسلان سلطان : — ” آخر هنر و پیشه^۱ - چیست ؟ ”

اسیر : — ” غلام شما شاعرم^۲ ؛ میخواهید چه باشم ؟ ”

یکی از ترکمانان نا تراشیده : — ” شاعر یعنی چه ؟ شاعر بچه کار میخورد ؟ ”

ارسلان سلطان : — ” شاعر یعنی هیچ ؛ آدمی^۳ هرزه چانه ؛ یاده سرا ؛ نره گدا
خانه بدوش ؛ دروغ فروش ؛ چاپلوس ؛ که همه را میفریبد و همه کس مرگش از خدا
میخواهند * نمی دانم این بلا را از سر ما که^۴ خواهد وا کرد * ”

ارسلان سلطان : — (با سیر) - ” خوب اگر^۵ شاعری و بیچاره ، این زیر جامۀ قصب
و کلیجۀ ترمه^۶ را از کجا آورد ؟ ”

اسیر : — ” اینها بقیۀ یکدست خلعتی است که حاکم شیواز^۷ ، بصلۀ قصیدۀ
که ساختم ، داد * ”

پس او را از بقیۀ خلعت شاهزاده برهنه نمودند ، و کلیجۀ پوستی^۸ منحوس
بر او پوشانیده سردادند * آنگاه مرد کوتاه قد را پیش کشیدند *

ارسلان سلطان : — ” مرد که ! تو کیستی و کارت چیست ؟ ”

اسیر : — ” بندۀ کمزور ، صلاً میباشم * ”

¹ Note 1st Pers. after *ghulām*. In m.c. the 1st Pers. is always used after *bāda* (the 3rd in object writing). In India always the 3rd Pers.

² *Hazār-chāna* “babblers, properly *harza chāna*”; *yāvū-sarā* “one who talks at random.”

³ ‘Who will save us from him.’

⁴ ‘If you are a poet and (are) helpless.’

⁵ *Shāl-i tirma* is the finest and most costly kind of *shawl*.

⁶ *Şila* “a present” (sp. to poets).

⁷ *Manāş* in m.c. “ugly”; *prop.* “ill-omened; unfortunate.”

ارسلان سلطان: — ”برو، گم شو پدر سوخته! ملاّ مباحث: هر چه میخواهی¹
باشی: پدرت را میسوزانم: سرت را میبرم: بگو، تا جرم و مالدار، * خوب: ² ملاّ هم
باشی، باشی: ملاّیان همه توانگرند: مال مردم را همه آنان میخورند“ * پس
معلوم شد که آغا، ملاّی گالادان اصفهان بوده است * کد خدای ³ گالادان، برای
تخفیف ⁴ بده ماریین اصفهان، او را بشفاعت، بنزد بگلریگی اصفهان فرستاده بوده است *

ارسلان سلطان: — ”خوب، ملاّ! مداخل تو در گالادان چند است؟“

ملا: — ”بنده مداخل ندارم: مخارج خیلی دارم“ *

ارسلان سلطان: — ”کسیکه مداخل ندارد و خیلی مخارج دارد، در ⁵ در خانه

گارش چیست؟“

ملاّ: — ”هیچ * سال گذشته حاصل ماریین را ⁷ سن خورد * ⁸ عامل آنجا مرا فرستاد
تا از ⁹ دهان همه، داد - خواهی کنم“

ارسلان سلطان: — ”آری تو بمیری: حاصل ماریین را سن نخورده است:
تو و عامل خورده ¹⁰ بودید * حالا که اینقدر دادخواه خوبی بودی، برو در دشت تبجاق:
از دهان همه اینقدر داد خواهی کن ¹¹ تا جانّت در آید“ *

یکی از ترکمانان پرسید که ”خوب ¹² ببین این ملاّ بچه میارزد“ *

ارسلان سلطان گفت ”اگر بچیزی میارزید، ملاّ نمی بود: ملاّ یعنی مفسد
و بی دین * اگر، مهساز ¹³ مردم باشد، شاید ¹⁴ از پیش بالا آیند، و گر نه میگویند ”برود

¹ 'Say you're anything else, but don't say you're a Mulla.'

² "Well, if you are a Mulla, be one."

³ *Gālādūn* is the name of a village in the district of *Mārbīn*, under *Isfahan*.

⁴ Generally *bidīhī* = *māliya* "revenue." *Bi-dīhī* also means "debt."

⁵ For *fīristāda ast*.

⁶ *Dar-i khāna* "Court": the Mulla had gone to "intercede."

⁷ *Sinn* is some kind of a fly or blight that destroys crops; it is found specially on mulberry trees. *Sinn* is not a locust.

⁸ *Āmil* the tax collector who is appointed by the Governor.

⁹ *Dahān* "mouth": in m.c. *az zabān-i hama* "on behalf of—."

¹⁰ Better *khurda id*.

¹¹ —*tā jān-at dar-āyad* "till you die in agony."

¹² *Bi-bīn* "see, i.e., ask." For *pursid* substitute *guft*.

¹³ *Muhimm-sāz* but pronounced without *tashdīd*.

¹⁴ *As pe-yash bālā āyand* (m.o.) "They may come up to look for him."

بجهنم ، * بنظرم می آید ما ¹ شکار گراز کرده ایم : دروغ از زحمت ما ! خوب نگاهش
داریم : به بینیم چه در می آید ، *

په اسیر سیومین را پدش آوردند *

ارسلان سلطان — ” خوب ، ² یارو : شما که اید ، و چه اید ؟ ”

اسیر — ” مخلص شما فراشم ، *

ترکانان همه — ” دروغ میگوید : مخلص فراش نیست چرا که در ³ رخت خراب
میخواهید ، *

اسیر — ” رخت ³ و خواب از آغایم بود ، *

ترکانان — ” بمرگِ خودت نمیشود : باید اقرار بکنی * تاجری ، و گونه
می کشیم ، *

بس آنقدر مشمت و سیلی بسرو ⁴ صورتش زدند که بیچاره گفت ” حالا که
میخواهید تاجر باشم ، تاجرم ، *

من از ⁵ وجناتِ حالش دانستم که راستی فراش است : خواستم و تسلطی کنم * همه
بر آشفته شدند که ” ⁶ خفه شو ، و طرفداري مکن : و گر نه ترا هم از نو اسیر
می کنیم ، * من هم خفه شدم نا از نو اسیر نشوم *

چون دزدی انسانی خود را بی شگون و کم برکت دیدند ، در بارگ اسیران ، در میان
ایشان اختلاف عظیمی پیدا شد * جمعی گفتند که ” ما ⁷ را ⁸ بمقتی نداید از دست داد :
اما فراش و شاعر را باید کشت ، * جمعی دیگر گفتند ” ما ⁹ را باید برای سربها نگاهداشت ،
و فراش را باید نداده ساخت ، اما شاعر ¹⁰ فضله است : باید از او اشی کرد ، * باری
قدل شاعر همه منفق بودند ، و کم مانده بود شاعر بیچاره از میان برود *

¹ *Shikār-i gurūz k* , “ to get something that is useless ” *gurūz* “ wild boar ”

² *Yārū* (m c)

³ *Rakht u khwāb* vulgar for *rakht-i khwāb*.

⁴ Indirect narration.

⁵ *Shurat* “ face.”

⁶ *Vajnat-i hāl* “ appearance ” : *vajnat* lit. “ cheekp.”

⁷ “ Intercession ”

⁸ *Khafa shau* (m.c) “ shut up ; hold your tongue ” lit. “ he suffocated ”

⁹ *Bi-muft ī* “ for a nothing , i.e. , not quickly.”

¹⁰ *Faḡla* “ leavings ; ords ” ; in m.c. generally “ excrement.” *Izāla* “ removing ”

رگ مهربانی و مردمی من بجنید ، چه از سیمای او دانستم که مردی صاحب کمال
 است * گفتیم " ای یاران ! دیوانگی میکنید ؛ از قتل این مرد بگذرید * توانگری و درویشی
 شُهرآ لفظی است ، و در معنی شاعر کشتن * مرغ زرین - نغم کشتن است * مگر حکایت
 آن پادشاه را نشنیده اید که بهر بیت شعر یک مثقال طلا میداد ؟ چه میدانید
 ۳ بلکه این شاعر هم از آنان باشد که شعرش به مثقالی طلا ارزد * "

یکی از ایشان فریاد برآورد که " اگر اینطور است ، همین حالا یک ایت بگوئید :
 اگر یک مثقال طلا ارزید ، بسیار خوب ؛ و گرنه دهنش را چاک میکنیم " * از یافتن چنین
 گنجی ۴ شایگان ، شادمان ، رایگان گفتند که " ای شاعر اگر گفتی ریشت خلاص ؛ و گرنه
 خونت حلال " * باری گفتگو دراز کشید ؛ و نتیجۀ قضایا آنکه هر سه را نگاهدارند
 و از راهیکه آمده اند به ۵ بنگاه خود برگردند * پس ارسلان سلطان غازیان فرقه را جمع
 کرد که " به بینم چه آورده اید " •

نظم

یکی ز جیب برآورد ساغری ۶ سیمین •• بگرد او بخطی نغز شعر های زرین
 یکی دگر سر قلیان سیم ۷ میزائی •• بر او ۸ نوشته فلان حاجی فلان ۹ جائی
 یکی دگر لگن و شمع دانی از زر ناب •• کنار هر دو موصع بدر و لعل خوشاب
 یکی دگر ۱۰ خرو سنجاب و شال کشمیری •• که گردانی مال تو بوده ۱۱ می میری ••
 یکی از ایشان در تازیکی بگمان اینکه نقره است یک کیسه بزرگ پول ۱۲ سیاه آورده بود *
 همه بخندیدند و ریختند * غنیمت منحصر بنقد نبود ؛ از قلیان و آفتابه ، لگن منقّض

1 *Lafzi* = *bi-sabbab-i zabān* : better omit *darvīshī*

2 A literal translation. I do not think the fable of the goose and the golden eggs is current in Persia.

3 *Bulki* "perhaps."

4 *Shayagān* (for *shāyagān*) "worthy of a king": *rā'iyān* a *rāyagān* is properly anything picked up in the street (*rāh-gān*) ; gratis, etc , "but it is said to be vulgarly used for *hamagān* "all": the reading is "all," here.

5 *Bangāh* "Turkoman cottages."

6 A silver cup for drinking.

7 *Mīnā'i* "Enamelled."

8 *ā* for *ān*.

9 *Jā'i* (adj.)

10 *Khazz* and *Sinjāb* are two kinds of fur: perhaps the marmot and the grey squirrel. I have heard good sable called *Sinjāb*. (The dictionary is not quite correct as regards these two words).

11 For *mī-dānistī* and *mī-murdī*.

12 *Pāl-i siyāh* "copper coin."

و مٲلا؁ و از پوستین و کلجۀ خَز و سنجاب؁ و شالهای کشمیریِ اعلی؁ هر جنس و هر نوع-متاع که بدستشان افتاده بود؁ و اگذار نکرده بودند * همینکه نوبت بمن رسید؁ کیسه در بغل - نهفته را میدان نهادم که ” بجان شما ¹ همین دستگیر من شد “ * چون آن من از آن همه گزیده مند ا تر بود؁ بیشتر از همه مورد سذایش و آفرین گردیدم ؛ و بافتاق گفتند که ” اگر سال دیگر با ما دمائی ² قُطب دزدان خواهی شد * نه بیذید که اصفهانی که ترکمان بشود چه میشود “ *

ارسلان سلطان گفت ” نرزد ! رویت ³ سفید؁ که روی مرا سفید کردی * پس از این نامن ⁴ جمع المال خواهی بود * یکی از کنیزانم را ⁵ بُنی بتو میدهم ؛ تا ما بیکجا می نشینی ؛ چادری تا بیست گوسفند تقو می بخشم ؛ در عروسیت همه قبیله را شیلان می کشم “ *

این سخنان بر من چنان تأثیر نمود که بر بیت گریزم استوار ساخت * تا اینکه در تَقسیم غنیمت مستحق بهره بزرگ بودم؁ دیناری ندادند ؛ و ⁶ بهر چشم غدغن کردند که ” اگر نیست در آید سرت را مذل سر کنجشک از جای بر می کنیم “ * در این حالت اگر مردی؁ دهن ⁷ دکشا؁ * ناچار باز بحفظ همان پنجاه ⁸ اشرفی در کمر؁ و بچند ربالی که در آن ⁹ اِنفاها نکالاه نهفته بودم؁ قانع شدم * پس در میان ایشان برای تقسیم؁ اختلاف عظیمی واقع شد؁ و ستیزی برخاست که کم مانده بود خونی در میان واقع شود * ناگاه یکی از ستمزبان را بخاطر رسید که داوچون قاضی چرا ناید بحکم شرع راضی ¹⁰ نشوند * پس قاضی را حکم کردند تا موافق شرع انور غنیمت را در میان مجاهدین قسمت کند ¹¹ * تا اینکه قدری از آن اموال مال خود قاضی بود؁ و شرعاً نیز بیت المال بقاضی نعلق داشت؁ باز بجز مشتی ¹² ریشخند و استهزاء چیزی بکسۀ مٲلا نرفت *

¹ *Hamīn* "this only": *ki āyamand tar* "more worth having."

² "Pole."

³ *Bāshad* understood.

⁴ *Jam' 'l-māl* 'having a common purse and keeping no account of the separate expenditure'

⁵ *Zunī* (subs.) "Marrying; the state of being a wife"

⁶ *Bi-zahr-i chashm* "with threatening glances"

⁷ This quotation is said by Haji Baba, as a joke

⁸ Note *izafat* after *ashraf* and before *dar*

⁹ *Isnâhâ* "meanwhiles," etc.; *kālâh* "cloth"

¹⁰ Note the m e position of *â*.

¹¹ Note this classical use of the Preterite to signify that the action was completed. In Modern Persian the ambiguous Present Subjunctive is preferred

¹² *Rishkhand* 'ridicule', *chizâ* "irony"

گفتار هفتم

در رفتارِ مهر آمیزِ حاجی بابا و سرگذشتِ دلسوزِ ملک الشعراء *

از همان راه که آمده بودیم برگشتیم اما بسبب همراهِ اسیران و نوبتِ نوبتِ سواریِ ایشان ، ترتیبِ کوچِ طورِ دیگر شد *

من از اول میلِ غربی به شاعر بهرساندم ، و از گفتار و رفتارِش تأثیرِ کلی در دام پیدا شد ؛ و انگیزِ در چنان عالمی بچنان عالمی برخوردن ، مرا دلداري ، بلکه نوعی از افتخار بود ، که مینمایم منهم ¹ فاضلم * رفته رفته بی آنکه اظهارِ محبتِ خود را ناو بروز دهم بشرطِ ² واداشتنِ او ساختنِ اشعاریکه ، یک بیتش بیک مَثقال طلا بیارزد ، پاسبانِ او گردیدم * تا زبانِ فارسی بی ترس و بیم در هر باب گفتگو میکردیم * گفتیم ” رفیق ! دل قوی دار ، که ³ من شرحِ حالِم چنین است ، و خیالِ فرارِ دارم ؛ در اولین فرصتِ بخلاصیِ تو خواهم کوشید “ * ⁴ او ، که بجز دشنامِ چیزی نمی شنید ، چون این سخنانِ مهر آمیز شنید ، سخت شاد شد * ⁵ تا یکجَهتی شرحِ حالِ خود را باجمال بیان کرد * دانسته شد که از اعظم رجال است و بلقبِ ملک الشعراء ملقب * از شیراز بتهران برگشته ، و در همان شب ورودِ باصفهان بدستِ ترکمان افتاده بود . * روزی در میان آنصحرای نمکزار ، بعد

¹ "Man of letters"

² *Vā dāsh-tan-i ā bi—*(caus.) "making him compose—"

³ Note the absolute nominative *man* to introduce the subject of a topic : this construction very common.

⁴ Note *ā, ki—* : in classical Persian *ān ki* would probably be substituted.

⁵ *Bā yak-jihati* "with familiarity."

از آنکه من سرگذشت خود را گفتم، او نیز از آن خود را بدینگونه^۱ نقل مجلس دوستداری کرد *

[مترجم گوید که هرچند در نسخه اصل این ملک الشعراء را،^۲ مؤلف، عسکر خان لقب داده است، اما از حکایت معلوم میشود که آنمرد فتح علی خان صباي^۳ کاشي است * شاید مؤلف نخواستند اسمت حکایت او را صریحاً بنام او بیان کزد؛ و سرگذشت او قریب بحقیقت است] *

سرگذشت ملک الشعراء *

”من در شهر کاشان^۴ زائده شدم * نامم فتحعلی است * پدرم در ایام آغا محمد علی خان^۵ خواجه مدتها حاکم کرمان بود * خیلی قصد عزل و خانه خرابی او کردند اما از برکت عزت و رشوت دست ناو نیافتند * بارها چشمانش بمعرض خطر افتاد، ولی^۶ در نیامد * عاقبت، در ایام این شاه سر زنده نگور برد * ده هزار تومان ترکم^۷ او بی تعرض و دست اندازی بمن^۸ رسید * در کودکی بسیار مواظب دهم^۹ و مشق بودم، چنانچه در شانزده سالگی بخوشنویسی مشهور گشتم * دیوان حافظ را سراپا از بر داشتم، و^{۱۰} طبعم چنان روان بود که بجای نثر، نا نظم گفتگو میکردم؛ حتی وقتی در زیر^{۱۱} چوب فلک در معرض زنبار خواهی مطلب خود را نا نظم بیان کردم *

1 Nuql is a white sweetmeat kept in every Persian house and offered to callers and guests on arrival. *nuql-i maylis* “the subject of general discourse; the talk of the town; also notorious,” (lit the sweetmeat of the assembly and in everybody's mouth)

2 Author.

3 Kāshi “of Kāshān”

4 Kirman, in the original.

5 The first of the Qājār dynasty.

6 *Dar nayāmad* “they (the eyes) didn't come out”. note a singular verb after a plural in *ān*. Eyes are sometimes removed with the tip of open-knife. The custom of blinding with a red hot needle does not seem to be resorted to now-a-days.

7 An unusual circumstance and hence worthy of remark

8 *Mashq* “writing from a copy”

9 *Tab* sp. for poetry: *raṣān* “facile”

10 *Falak* is the name of the pole (held by two men) that by means of a noose, holds skywards, the soles of the offender to be bastinadoed

11 *Zunhār-kh wāhī* “seeking protection”; the sufferers always make a great show of asking pardon, sometimes merely from policy. A judicious bribe will make the executioners beat the pole instead of the feet

موضوع نه-بسته و مضمون نگفته نگذاشتم * ¹ لیلًا و مجنون خیالی ساختم، بهتر از آن
 ۲ مکتبی * در آن کتاب در تعریف و توصیف چیزهای ندیده و وهمی، مانند مشق‌بازی
 گُل و بُلبل و تعلقِ شمع و پروانه، دادِ سخن دادم؛ و ³ بمقاد، اعدبها، اذبها،
 مبالغه و اغراق را از حد گذراندم * در هر مجلس و محفل که حاضر میشدم،
 ۵ همه، اشعار خود را میخواندم؛ و بهر چه می‌گفتم یا می‌گفتند، از اشعار خود استشهاد
 می نمودم *

” در آن ایام، پادشاه با صادقخان ⁶ شقاقی، که بسرکشی برخاسته بود، مبارزتی
 نمود، و غالب آمد * فتحنامه ساختم؛ در فتحنامه رستم در میان ابرها بیدان کارزار نگاه
 میکند؛ باغی ازو فرود آمدن و یاری کردن میخواهد * رستم در جواب میگوید
 ” جای من در اینجا خوب است؛ اگر نژیر آیم یمن که از ضرب ⁷ سرپاشی شاه
 خورد و خشک‌ش شوم؛ لاجرم ⁸ پائین را بدشمنان شاه وا گذاشتم * در این قبیل نکات
 و دقائق در آن قصیده ⁹ بیداد کردم * در آخر گفتم، بهر حال صادق خان و لشکرش
 را از زمانه جای شکایت نیست؛ با اینکه از دست پادشاه پایمال شدند سرشان
 تا آسمان افراشت، یعنی پادشاه سرشان را نیزه کرد، * این قصیده بگوش میوهون پادشاه
 رسید؛ سخت نیکو پسندید و مرا از گزیدگان شعرا ساخت، و در حضور اعیان
 دهانم را با طلا ¹⁰ انداشت *

” این احترام مایه پیشرفتم شد؛ بزمی ندما و ¹¹ داریافنگان در آمدم * ¹² مرتجل
 و غیر ¹² مرتجل بنظم قطعه و غزل می پرداختم *

¹ In Persian often *Laili*.

² *Maktabi* “written”

³ *Mufād* “illustration.”

⁴ “The better it is, the falser.” *Mubālagha* is the rhetorical figure ‘hyperbole,’ of which there are three kinds: *ighrāq* is that kind which, though possible to reason, is still highly improbable.

⁵ *Hama* = ‘all that I had to say’; *hama* is not here connected with the word following it.

⁶ *Shiqāq* is a Turkish tribe of Tabriz.

⁷ *Sar-pāsh* “a huge mace.”

⁸ *Pāyīn rā* “the below.”

⁹ *Bi-dād* (m.c.) “excessive exaggeration”: *ā khaile bi-dād mi-kunad* is a common m.c. phrase.

¹⁰ *Am̄bāshtan* “to fill.”

¹¹ *Bir-yāfta* “courtier.”

¹² *Mutajjal* “spoken extempore” note that there is an *izafat* after *ghaur* (none in Indian Persian).

”باری برای اظهار خدمتگذاری¹ بخاکپای حضرت شهبازی عرضه داشتیم که در زمان پدش، فردوسی طوسی بنام سلطان محمود غزنوی بنظم شهنامه پرداخت، و بدان واسطه او را در صفحه روزگار نامبردار ساخت * چه میشود که پادشاهی مانند شهباز امروزه ایران (که در هیچ عصر مانند او پادشاهی نیامده و نیاید و سلطان محمود غزنوی زندگی او را نشاید) با ساخته شدن شاهنشاهنامه بنام او از سلطان محمود غزنوی مشهور تر گردد؟ از جانب² سنی الجواب دستوری ارزانی شد، و من دست نگار شهنشاه نامه - سازی شدم * هرکه معنی³ طمطراق الفاظ و غرابت معنی خواهد، آن کتاب را به بیند * چون این بیت را ساختم که⁴ ”کو کو دل کو سر کونهاد کو آئین کوکیش کو کو نژاد، همه گفتند که ”فصاحت و بلاغت الفاظ تمام شد“ • و چون این بیت را نظم کردم:—

’ خراشید⁵ و پوشید شبرنگ شلا . . . ز سم پشت ماهی زدم روی ماه ’

همه کس گفتند که ”ریشۀ معنی خشک شد“ *

”امین⁶ الدوله⁷ صدر اصفهانی را تا من⁸ شکر آبی در میان بود: بهانه، دوازده هزار تومان جریده ام کرد؛ اما پادشاه دعوان⁹ اینکه⁹ اشعر شعرایم بخشید و نگرفت * روزی در مجلس بزرگ از سلطان محمود غزنوی و فردوسی سخن میرفت که در ازای هر بیتي

¹ *Bi-khāk-i pā* (sp. for kings) = *bi-khidmat*

² *Sanī* “high, sublime”: “of high sides.” *Daulat-i Sanīya-yi Inglis* (m.c.)

³ *Tumtūwāq* “pomp, magnificence”

⁴ An example of the imperfection of the Arabic character; the lines completely baffled Persians till a Zardushti gave a clue by reading *gav* (old Pers. “hero”) instead of *kā*.

Gav-i gav-dī-i gav-sar-i gav-nihād

Gav ā’in-i gav-kish-i gav-gar nīzhād

⁵ An example of *taff u nashr*, a poetical figure that leaves it to the discernment of the reader to connect in proper order, substantives and their adjectives, or nouns and their verbs.” *Shab-rang* was the name of the horse of *Sayā’ash* that none but its owner could mount.

“The steed of the Shah scratched with its hoof the back of the Fish (supporting the world) and with its tail hid the face of the moon” (i.e., it was of gigantic size). Compare:—

Z’sum-i suturān darīn pahn dasht

Zamīn shud shāsh u āsmān gasht hasht (Firdausi).

⁶ *Amīn* “*ā-daula*, a personal title: in the original ‘lord high treasurer.’

⁷ *Šadr* short for *šadr-i a’āzam*. The present Prime Minister (A.D. 1902) is called *Šadr-i Hamadāni*

⁸ *Shakar-āb* “a slight disagreement between friends, a coolness, tiff.”

⁹ “The most poetical of poets.”

ز ایات شهنامه ، پادشاه باو یکمقال زر داده است ^۱ * من با اینکه نمیدانستم سخن بگوش پادشاه میرسد یا نه ، گفتیم ' سخاوت سلطان محمود نسبت بسخاوت پادشاه ما نسبت قطره بدریا است ، زیرا او آن مبلغ را بگرامیایه ترین شعرأ داد : این بیش از آن به کمین پایه ترین شعرأ داد که من بنده حاضرم : تفاوت از زمین تا آسمان است ' *

"حاضران متعجب که من کی و کجا و چگونه مورد اینهمه احسان شدم * بیکدیگر نگران ، ^۲ بزبان حال پرسیدند و من با زبان قال جواب دادم * ^۳ آری ، هرچند این مبلغ را پادشاه بمن دستي نداد ، اما در معنی رساند : چنانچه ترکه پدرم را ^۴ بفحواى ' العبد وما فی یدہ کان لمولاه ' ، میتوانست همه را ضبط کند ؛ نکرد : این ده هزار تومان * امین الدوله دوازده هزار تومان جریمه ام کرد ؛ نگرفت : این بیست و دو هزار تومان * با لفظ مبارک فرمود که ' هر ساله پنج هزار تومان از ارکان واعیان در ^۵ ایام مقبره و اعیاد بصله نستان ، و سالها است میستانم و خواهم گرفت * اگر اینها را حساب کنم ، همه باهم ، از احسان سلطان محمود بفردوسی بیشتر میشود * پس بیست ^۶ ادرار ابر باشد یک قطره پیش چودش . هرکس که این گوید ^۷ لله در ' قائل ' * آنگاه دعای بلیغی کردم که ' خداوند ^۸ سایه بلند پایه اش از ^۹ مفارق جهانیان تا آخر الزمان کم نگرداند ، و دشمنانش را ^{۱۰} قلیل و کثیر و صغیر و کبیر ، ذلیل و حقیر گرداند ، و چون میدانستم بگوش پادشاه میرسد ، مبالغه و افراط را از حد گذراندم * روزی چند بر آن نگذشت که بعطای ^{۱۱} یکدست خلعت خاص از قبای

¹ *Dād* would also be correct here

² *Bi-zabān-i hāl* here = *bi-ishāra*; *zabān-i qāl* "with the living voice" *Zabān-i hāl* has also other meanings.

³ *Ārī* "yes; indeed."

⁴ *Fahwā* "purport, import." "The slave and what belongs to him is the property of his master": [*kān* "was"].

⁵ 'Saints days and holidays.'

⁶ *Idrār* "flowing": in m.c. 'to make water.'

⁷ *لله دره قائل* or *لله در قائل*, an Arabic idiom 'God bless him for a fine speaker.'

⁸ *Sāya-yi shumā kam na-sharad* "may your shadow never grow less" is a common Persian compliment: an old man's shadow is less than that of a young man.

⁹ *Mufāriq* (pl. of *mafraq* or *mafriq*) 'places of the parting of the hair; crowns of the head.'

¹⁰ "Whether few or many, whether small or great."

¹¹ No *izafat* after *dast* "suit" (of clothes, etc.)

۱ پولکی و شال^۲ کرمانی سرو کمر، و^۳ خرقه^۴ ابرا- عابرسر سنجاب- آستیر ممتاز، و با فرمان ملک الشعرانی سرافراز شدم * برسم^۵ معتاد، سه روز فرمان را^۶ پیر کلاه زده در خانه نشستم، و دوستان و آشنایان مبارکباد و شیرینی خورانی آمدند * دمیدم بر خود میبایدم و بزرگی خود را هر دم افزون میدیدم * بعد ازان^۷ نیمه از برای انتقام، و نیمه از برای جلب انعام، قصیده برای امین الدوله ساختم؛ الفاظش همه ذومعنیین و^۸ ذووجهین و اکثر عربی؛ چنانچه از کم سوادى، همه را بمدح خود حمل کرد، و در حقیقت همه ذم،^۹ بلکه دشنام او بود * آری، بالای معانی رکیکه را چون لباس^{۱۰} الفاظ عربی پوشانند، رکاکت آنها^{۱۱} ازاله گردد * خلاصه قصیده چنان مغلق و معقد است که کس درک آن نتواند کرد، مگر من خودم معنی دهم: مدلی ازین چند بیت قیاس سایر آن توان نمود: —

۱۱ ای بعره و شی بعر زاده .: چون بعره تازه بر وساده
پدوسته بدگر مایلسنی .: اما بدو فنج قابل استی

¹ *Pīlak* "scale of a fish, brass and silvered ornaments (sequins) sewn on to cloth as ornaments.

² Kirman is justly famed for its 'shāls' and carpets. 'One for the head and another for the middle.'

³ *Kharqa* (n.c.) 'long garment of kings and governors.' *Abra* is the outside of a garment as opposed to *āstar* "lining" *Ambaras* (supposed to be a place in Kashmir) is probably Amritsar (in the Panjab). No *izafat* after *abra*.

⁴ "As is usual."

⁵ *Par* is the loose end of anything; here it refers to the dent in the old-fashioned hat.

⁶ *Nima-i-nima-i* "partly—partly"

⁷ *Zū-jhatain* or *Muhtamal* 'z-zaldain, etc., is in rhetoric introducing a sentence or clause capable of two constructions, each opposed to the other in meaning. *Taurīya* or *iḥām* is using a word or a clause that has a secondary meaning not at first discernible.

⁸ In rhetoric *hayr-i malih* 'seeming praise but real satire.'

⁹ The Persians (understood) is the subject, or else the verb may be considered passive

¹⁰ *Izāla gardsad* "is lost, disappears."

¹¹ These lines are as filthy as they are obscure. *Ba'ra* "camel-dung": *ba'i* "camel": *vasāda* "mattress,"

"Oh thou who art like camel-dung born of a camel

And on a mattress shorest up black like fresh camel-dung.

¹² Point the word *zīkr* (a religious exercise) with two *fatha* and it becomes *zakar* "penis"; the implication is that the Minister is a *maf'al* or *pusht*. *Ist* (also *ast* and *ust*) is in Arabic the anus.

ای خورده زاست و است زاده : استاده هزار است داده

این است نه گان رزناپ است : درید درهی از آفتاب¹ است *

" هنرم منحصراً بنظم اشعار نبود * از عالم هندسه و² جر اقبال سر رشته وافر داشتم *
بزرگان همه از اختراعاتم هیبت می بردند * چوخی ساختم که اگر یک آلت دیگر
داشته، تا قیامت از حرکت باز نایستادی * شکلی بهندسه افزودم که هیچ کس حل
نقوان کرد * در رنگ کاغذ³ ید طولانی داشتم * قلم و دواتی بطرز نو اختراع
نمودم * بقماش بافی برخاستم : بادشاه نگذاشت که تو شعر بیاف : قماش را فرگان
میپاوند و سوداگران از فرنگستان میآوردند * در روز نوروز، بعد از بزرگان خواستم
پادشاه پیشکشی کنم * قطعه⁴ شیوا نظم کردم : بر خلال دندان - کوی کندم *
سخت مطبوع طبع همایون افتاد * همه⁵ اعیانرا ببوسیدن دهانم فرمانداد * در آن
قطعه دندان پادشاه را بلول⁶ و خلال را⁶ بمته⁶ در سنب⁶ و گوشت بن دندان را
بشاخهای مرجان که در اطراف لؤلؤ یافت میشود، وریش بلند⁷ عنبر آگند بادشاه را
بامواج دریا⁸ تشبیه کرده بودم * راستی بحدوث⁹ قریحه⁹ من همه کس آفرین خواند و از
روی مدح همه گفتند¹⁰ که با بودن تو فردوسی¹¹ خریست ؟، بصله¹¹ این قطعه،
پادشاه خواست مبلغی خطیر بمن رسد : خلعت امسال¹¹ فرزند خود، حاکم فارس را،

¹ These two last lines are so obscure, that no Persian even can understand them. If the context were known they might be intelligible.

It is said that Fateh 'Ali Khan, the *Malik* * 'sh-shu'ra' after composing the above quoted lines and some other lines in satire of the Prime Minister, read them to Fateh Ali Shah. The King who didn't understand a word of the composition said, "Bah, bah, excellent, excellent," whereupon the poet with a prompt bow replied, "In ash'ar qābul-i Qibla-yi 'Ālam ast 'These lines are more suited to your Majesty.'

² *Jarr-i aqāl* "mechanics."

³ *Yad-i tūlāni* "skill." له اَلْيَدُ الطُّوْلَى فِي الْعِلْمِ "He is very, very learned."

⁴ *Shiva* "eloquent."

⁵ The Persians are great kissers. Men embrace and kiss each other on the mouth.

⁶ *Matta an* "anger."

⁷ Fateh Ali Shah was famed for his flowing beard.

⁸ *Tashbih* in rhetoric is a "simile."

⁹ *Jaudat* "goodness": *qarriha* "genius."

¹⁰ Note the concords; both verbs should be plural. In Persian, however, *har* is used for *hama*, and like 'every' in slovenly English is then followed by a plural verb: similarly *hama* is used for *har* and followed by a singular verb. In the *Gulistan har yak-i* followed by a plural verb, occurs more than once.

¹¹ *Khar-i kist* and *sag-i kist* are common m.c. expressions.

تا من فرستاد * در عرض راه هدیهها گرفتم ، و در شیراز مورد احترام نام و احسان فراوان گشتم ؛ و واقعاً مبلغی خطیر بمن رسید *

” در واقعه¹ پرندوشین آن مبلغ خطیر بدست این ترکمانان خطرناک افتاد ، و من که فلک را ریشخند میکردم ریشخند ایشان شدم که می بینی * اگر تو بغلاصی من نکوشی ، وای بر من !² شاید پادشاه از خلاصی من بدی نیاید ؛ اما آنکه سر بها بدهد کیست ؟ امین الدوله را رنجانیده ام ، چرا که گفتم³ ، آنکه⁴ کوک کردن ساعت را نداند ، اداره مملکت را چگونه تواند ؟ ، ازینجه⁵ با من بد است : میفرسم که بیادم نیفتد تا از اندوه و رنج هلاک شوم * نقدیکه مایه نجاتم بود ، بباد رفت * از وطن جدا ، سر بها از کجا آورم ؟ اما چون امارت من بتقدیر ایزد یست ، شکایت از آن بیجاست ؛ ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ، * ولی از آنجائیکه تو مُحِبِّ عَلِيٍّ وَ مُبْغِضِ عُمَرِيٍّ ،⁶ هیچ نباشد⁷ لالِ عَبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبْغِضِ عُمَرِ التَّماسِ اندارم که بغلاصی من از دست⁸ این سگ ستیان صرف ما حاصل مقدرت و توان خود کنی که در نزد⁹ آن طاهرین اجرت ضایع نخواهد ماند *

¹ *Parandūshīn* for m.c. *parī-shab* or *parī-shabīn* or *dīn-shab*, etc.

² *Shāyad bad-ash nayāyad* (= *shāyad khush-ash bi-yāyad*) “Perhaps he won’t mind.” Persians when shown anything good have, like an English schoolboy, a patronizing way of saying *bad nist* “it is’nt bad.”

³ *Kūk kardan* (m.c.) “to wind up a watch.” *Tū-yi kūk-i kas-i raftan* (m.c.) = “to pull somebody’s leg” : — *va bi-āsmān raft* = “I got a rise out of him.”

⁴ *Hich na-bāshad* “at least.”

⁵ *Lā li-ḥubb* ‘*Ali* but *li-bugh* ‘*Umar* “not from love of ‘Ali but rather from hatred of ‘Umar.” The Sunnis like the Shi’ahs reverence ‘Ali, but the former reverence, while the latter hate, ‘Umar.

⁶ *Say-sunniyān*, no *izafat*.

⁷ *A‘inna* pl. of *innām*. Note the regular Arabic plural following a broken plural.

گفتار هشتم

در خلاصی حاجی بابا از دست ترکمانان ، و بدست ایرانیان افتادن
و درست آمدن^۱ مصداق "ار خاک برخاستی و بخاکستر نشستی" *

"المستجير^۲ معمر^۳ عند كربة كالمستجير برضاء من النار" * ملك الشعراء
سرگذشت خود را بپایان رسانید * وعده آن دادم که بقدر توان ، از خلاصی^۴ آن اعمال
نکنم ؛ اما در آنحال شکیدائی میبایست که هنوز خود در بند بودم ؛ برهاندن دیگری
از بند کوشیدن دیوانگی بود * آن بیادان ، آن ترکمانان ، آن ما ، آن ایشان با ما ، چگونه
خلاصی میتوان ؟ جز آنکه صبر و تحمل کنم چه چاره کنم ؟

بعد از گذشتن از^۵ کویر عراق بخاک^۶ دامغان ، در طرف شرقی آنجا ، در کنار
واهی که از طهران بمشهد میروید ، ارسلان سلطان روی بیاران کرد که "در اینجا توقف
باید ؛ شاید قافله بچنگ آید" * در نزدیکی راه ، بر سر تپه^۷ دیدنی بر گماشتند *
سحرگاهان ، دوان دوان بیامد که "از میان راه ، گرد و غباری عظیم بریاست ؛ 7 گویا
کاروان است" *

¹ *Miqdāq* "verification."

² A proverb: "He who seeks refuge with 'Amr at the time of his grief is like a person seeking refuge in burning sand from fire" (because in fire a man dies quickly, whereas in hot sand his tortures are lengthened). The name 'Amr is written **عمر** to distinguish it from **عمر** 'Umar. I do not know why the name 'Amr occurs in the proverb.

³ Better *ā*.

⁴ *Kavir* is any 'salt desert.'

⁵ Near Moshed.

⁶ *Did-bān* "looker-out."

⁷ *Gūya* "as though"; in m.c. "perhaps."

ما دست و پای برای یغما جمع‌کنان دست و پای اسپران را بستیم، تا بعد از یغما به‌مراه بریم * همه ¹ حاضر یراق اسپها را ندیم *

ارسلان سلطان، بنفسه ² طلایه داری میکرد * مرا ³ بخواست که ” حاجی امروز روز مردانگی است؛ به‌مراهی من بیا، و بعد کاتم ملاحظه نما که روزی بکارت خواهد خورد؛ ⁴ وانگی شاید با کاروانیان بگفتگو احتیاج افتد، ترجمانی کن “ *

چون گرد و خاک نزدیک رسید، ارسلان سلطان را حال دگرگون شد که ” میترسم این گرد ⁵ توتیای چشم ما نباشد؛ تند میرانند پراگنده نمیروند؛ صدای زنگ نمی آید؛ برقی تفنگ پدیدار است؛ اسپان ⁶ یدکی دارند؛ گمان نمی‌برم دست و پای ما بجائی بند شود “ * چون نیک نظر کرد گفت ” دانستم که کاروان نیست؛ یکی از اعیان دولت یا حاکم مملکتی است؛ بمستقر خویش می‌رود؛ از کثرت خدم و حشمش معلوم است “ *

من این حال را برای گریز فرصت نیکی دیدم؛ دلم به تدبیر آغازید * با خود اندیشیدم تا بی آنکه ارسلان سلطان بفهمانم، گریبان از چنگ او بربانم بدین تدبیر، که چون رهگذاران نزدیک شوم، خود را اسیر ایشان سازم * با خود می‌گفتم که ” اگر چه در اول بد می‌گذرد اما زبان دارم؛ حالی ایشان می‌کنم و نجات می‌یابم “ * پس ارسلان سلطان گفتم ” پیشتر برویم و تحقیق حال رهگذاران کنیم “ * من بی ⁸ دستوری او از پشت تپه اسپ راندم، و او بقصد آنکه مرا باز دارد، از عقب من تاخت * چون بسر تپه رسیدیم خود را در یک ⁹ تپه برتاق رو بروی رهگذاران دیدیم * سواران را چون چشم ما افتاد، شش هفت تن از ایشان جدا شدند، و روی ما تاختن ¹⁰ آوردند * ما برگشتیم * هر چه ارسلان سلطان تند تر راند، من آهسته تر راندم.

¹ *Hāzır yaraq* "ready-equipped." In Persia and T. Arabia *hāzır* means "ready" rather than "present."

² *Tulāya dārī* "scouting."

³ *Bi-khāst* "called me."

⁴ Pronounced *vāngahī*

⁵ *Tūtīyā* "collyrium." "This doesn't suit my book."

⁶ *Yadak* "lead horse"; hence *yadukī* (subs) "being spare" (of anything).

⁷ *Dast u pā bi-jā'i band shudan* (m.c.) "to succeed."

⁸ *Dastūrī* "permission."

⁹ *Tir-i partāb* "the distance of a bow shot": *partāb-i tir* might be expected. In m.c. *tir-i tufang*, *tir-andāzī*, etc., refer to rifle shooting.

¹⁰ Note the Infinitive used as a noun, and as the object of a verb.

تا اینکه دستگیر افتادم : از اسپم فرود آوردند * تاراج اسلحه و کمر-بند پنجاه تومانی، حتی استرهای هدیه پدر، یک دقیقه بیش نکشید * هرچه فریاد کردم که "مترسید، من نمیگیرم؛ من بعد خوارستم بدست شما افتم،" گوش ندادند * دستهایم را با شال از شانه استوار بر بستند، و با ضرب سیلی و مشت بحضور بزرگ خود بردند * بزرگ ایشان با ۱ تمکین تمام بگماشا ایستاده بود *

از احترام و تعظیم زیردستان وی * گفتم "شاید شاهزاده باشد،" * ۳ پشت گردنی چند زدند که "زود باشی کرنش کن،" * گفتم "باید شاهزاده باشد،" * خدام وحشم بر دور او ۴ حلقه زدند * امر فرمود تا دستهایم را بکشادند * فی الفور بر جستم و دامنش را گرفتم "که پناه بشهزاده! دخیل دخیل! بفریادم برس!" * فرآشی ۵ منع کردنم خواست * شاهزاده نگذاشت که "پناه آورده؛ ۷ کار مدار" *

پس با امر وی زمین خدمت بوسیدم، و مختصر اجرای خود را بیان کردم، و گفتم که اگر باور ندارید بر ایشان حمله آورید، و ملک الشعرا را با دو تن اسیر دیگر از دست ایشان بگیریید، تا بدین معنی شهادت دهند، * در آنحال سوارانی که به تعاقب ارسلان سلطان رفته بودند، برگشتند، ترسان و هراسان * بامام رضا قسم خوردند که "۸ دست کم، هزار نفر ترکمان بر ما مهبیای هجروند،" * من هر چند سوگند خوردم که "بیش از بیست تن نیستند،" کسی گوش نکرد، و با تهمت جاسوسی و دروغگوئی قسم یاد نمودند که "اگر ترکمانان بر ما هجوم آوردند، اولین کار ما اینکه سر ترا میبریم،" * پس عادت همه اهل ایران از یاد ترکمانان بدینسوی آنسوی نگران رنگها ۹ باختند و اسبها ناخنند *

چون اسپم را گرفته بودند، بر استری بارکشم سوار نمودند * همینکه نفسی گرفتم ۱۰ بر صبر، بحالت فلاکت خود، باندیشه و تفکر افتادم * نه در جیبم دیناری بود، و نه

1 "Dignity."

2 'Said to myself; thought.'

3 *Pusht-gardani* "a slap on the back of the neck."

4 *Kurnish* "bowing"

5 The pedantic distinction between *halqa zaidan* and *halqa bastan* does not exist in Modern Persian.

6 *Man' kardān-am khwāst*.

7 *Kār ma-dār* (m.c.) "let him alone."

8 *Dast-ā kam* "at the least."

9 Transitive

10 *Bi-sar-i šabr* "with patience."

در سوم ¹ پرستاری و هواداری * اشرفیهایی عثمان ² آغائی که قوۃ الظہرم بودند، از دسٹم ربودہ بودند؛ و سرمایہ، بجزگرسنگی، بر جا ³ نماندہ بود * در عقاید اسلام نیز چندان استوار نبودم کہ کار خود را بقضا و قدر حوالہ، و ⁴ از نصیب و قسمت ⁵ نوالہ کنم * بی اختیار آشکم فرو ریخت، و ⁶ گریہ در گلویم گرو شد * با خود گفتم کہ ”چشمیت کور شود؛ ⁷ بکش کہ سزای تو است“ : و چون بمددگریہ تسلی یافتم، از ہمدشہریگرم و ہم کیشی دیدہ بر بستم، و دہان بدشنام و نفرین بکشودم کہ ”لعنت بر مثل شما مسلمانان ! سگ ⁸ ترسا و یہود بر شما شرف دارد؛ ترکمانان در نزد شما اولیاء اند؛ نہ دین دارید، نہ ایمان؛ نہ خدا میشناسید نہ پیغمبر؛ اسم آدمی بر شما دریغ است؛ سگید، و از ⁹ سگ کمتر *“

بجز ¹⁰ تحویل خندہ جوابی نشنیدم : دانستم کہ درشتی پیش نمیروند * با التماس و التجاء طریق نرمی گرفتم کہ ”مگر من ہم مثل شما مسلمان نیستم؟ مگر ¹¹ غیرت از اسلام نیست؟ آیا کم ¹² آوردہ ام؟ دیر آمدہ ام؟ چہ کردہ ام کہ باین عذاب و عتاب سزاوار شدہ ام؟ من شما را ہم مذهب و ہم ولایتی انگاشتم، و ¹³ چشم یاری داشتم * مصراع ¹⁴ ”اخذ غلط بود آنچه می پنداشتم“ * این ہمہ بی رحمی و نامردی در حق من چراست *“

آنہمہ مردم چنانچہ از درشتی متألّم نشدند، از نرمی ہم متأثر نگردیدند : مگر چارواداری ¹⁵ قوی یال وبال، علی قاطر نام، قلیانی چاق کردہ بمن تعارف کرد

¹ *Parastār* "nurse, etc.; also servant, worshipper."

² *Āghā'i* (adj.): *zahr = pusht*. Note the plural *bāland* after a neu. noun.

³ The Pretorite not the Pluperfect should occur here.

⁴ Better to omit *az*.

⁵ *Navāla k.* "to swallow, etc."

⁶ *Giriya dar gulū giriḥ shudan* "To choke with sobs."

⁷ *Bi-kash* "put up with the trouble; serve you right."

⁸ *Tarsā* "Christian."

⁹ Note *sag* in the singular.

¹⁰ *Tahvil-i khanda* 'returning laughter.'

¹¹ *Ghairat* "sense of honour."

¹² 'Haven't I brought you enough in the way of loot'?

¹³ *Chashm* "hope."

¹⁴ *Mā z' yārān chashm-i yārī dāstīm; khud ghalaḥ bāl ānchi mī-pindāstīm* is a common quotation. In Modern Persian *ishtibāh* is the word for 'mistake' and not *ghalaḥ* as in India: in Persia the latter has a very strong meaning—'to err and sin.'

¹⁵ *Qaviy-yāl u bāl* (m.c.): "with strong limbs": *yāl* properly "mane of horse" and *bāl* "wing of bird."

که " رفیق ! بیا ؛ قلیان بکش ، اندوه مکش ؛ دلخوشی دار ، غم مدار ؛ هرچه برانسان میآید بخواست خداست ، و چاره بدست خدا * اگر این قاطر سیاه را ، که سوارم ، خداوند سفید¹ آفریده بود ، آیا من میتوانستم سیاه کرد ؟ این حیوان دیروز جو خورده است ، امّا امروز² گاه میخورد : فردا که میداند خار خواهد خورد یا خاشاک ؟ با قسمت معارضه ، و با طالع ستیزه نمیتوان کرد * توحالا قلیانت را بکش ، اوقات تلخ نشود ؛ و دم را غنیمت شمار * مگر این شعر حافظ را نشنیده ؟ مصراع " هر وقت خوشی که دست دهد مغفم شمار " . امروز هم میگذرد : فردا هم خدا بزرگ است " * .

از سخنان علی قاطر اندک آرامی یافتیم *³ اختلاط را با هم گرم گرفتیم * چون دید که من هم از اشعار حافظ بی خبر نیستم ، خوشش آمد ؛ و از همان روز " همکاسه⁴ ام ساخت و گفت " بزرگ ما ، پسر پنجمین پادشاهست * چند روز پیش ازین ، حاکم خراسان شد : اکنون بمقر حکومت خود بشهر مشهد میروند * از جهت اغتشاش راه ، پیش از عادت معهود ،⁵ همراه برداشته است * فرمانی در دست دارد که برترکمانان هجوم آورد ، و نا بتواند از آسارت و غارت کوتاهی نکند ؛ و آنقدر سرترکمانان بطهران نفرستد که در میدان ارگ از گلهها⁶ مناری سازند * برو ، شکر کن ، که هیأت ترکمان نداری : اگر چشمت کوچک ، و سرت بزرگ ، و بینیت بین⁷ می بود ، امروز سرت در آب نمک می خفت و فردا پر از گاه بطهران میرفت * " .

شامگاهان درمیان صحرا در کاروانسرای نیم ویران فرود آمدیم * با خود اندیشیدم که خود را بشهزاده رسانم ، و نقود واسب و سلحّه خود را واپس ستانم * هر چند دلم بگوش خرد میگفت " بر اینها ، بیشتر از آنها که گرفتند ، مستحق نیستی " ، اما چشم طمع و حرص کور شود از حقیقت ، چشم پوشیده بحرف دل گوش ندادم * پیش از نماز شام ، شاهزاده بر بالای بام ، مدّتی⁸ بمذگا ، بر جانمازی نشسته بود * فرصتی⁹ جستیم ، و از دور فریاد برآوردیم که

¹ Note the Pluperfect to express a condition and not the Imperfect, nor the ' Past Habitual.'

² *Kāh* is *bhāsa* (chopped straw) and not 'grass.'

³ *Ikhṭilāt rā* 'the intercourse (we had started).'

⁴ *Ham kāsā* = 'mess mate.'

⁵ *Ham rāh* (collective) "companions."

⁶ *Manār* or *minar*.

⁷ *Mi-bād* : the Imperfect of *bādan* is not now used in speaking.

⁸ *Mutakkī* (partic) "leaning on". *Mutakkā* "pillow."

⁹ *Justan* in m.c. means 'to find' as well as 'to seek.'

”قربانت شوم! عرضي دارم“ * اذن پيش رفتنم داد * از همراهان شکايت کنان
التماس استرداد اموال خود کردم * ظلم کنندگان را احضار فرمود * از دوتن ایشان
سخت انتظّم نمودم *

گفت ”پدر سوختگان! پدر تان را ميسوزانم * پنجاه اشرفي اين مرد کجاست؟“ *
قسم خوردند که ”بسر شاهزاده نديدیم“ *

روي بيکی از بزرگان حاضر کرد که ”حالا مي بينيد که ديده اند يا نه؟“ * بچهها!
چوب فلک *

چوب فلک آوردند، و آنانرا بفلک بر کشيدند * شپاشاپ^۱ ترکۀ کتک بلند شد *
چوبخووان از بی قابی اقرار ناخذ، و تعهد برد کردند که ”سر شاهزاده سلامت!
نگشانيد: واپس ميدهيم“ * چون نقود را بياوردند، در زیر بالين نهاد، و آنانرا
روانۀ کرد، و من گفت ”تو هم^۲ ديگر رويي گارت“ * من از حيرت دهان باز
و منتظر که پولم بگيوم: قراشباشي از شانه ام گرفت و بدور انداخت که ”باز،
اينستاده؟“، فرباد بر آوردم که ”پولم^۳ کو؟“ *

شاهزاده بشنيد و باواز مهيب گفت که ”باز حرف ميزند؟ بزن تا کفش بتوي
دهنش، جهنم بشود“ *

قراشباشي کفش ساعريش را در آورد، و^۴ با نعل پاشنۀ آن، بر دهانم^۵ حوالت
کنان گفت ”شرم نداري در حضور شاهزاده اينطور بي ادبي ميکني؟ برو، گم
شو، وگر نه گوش و بينيت بريده ميشود“ * اين بگفت و از حضور برانند *

نوميد و نامراد نزد علي قاطر دار برگشتم که ”چنين شد“ * علي قاطر بي اظهار

1 *Tazallum* "complaint."

2 *Bachcha-hā* "oh boys" is a word used to summon servants. *Bachcha* in m. c. has much the same sense as the Irish 'boy.'

3 *Tarka* 'freshly-cut switch,' (gen. of pomegranate): *kutuk* "beating."

4 *Diğer* "then."

5 In m. c. the affixed (possessive) pronouns are frequently used for the reflexive *khud*.

6 *Kū* "where" is m. c. as well as classical.

7 'Iron (like a horse shoe) on the heel.'

8 *Harūlat k* "to threaten (with a stick, etc.)"

حیرت و تعجب گفت " تو توقع داشتی غیر ازین بشود ؟ ¹ مردکه شاهزاده است ، نه بازبچه * خواجه این ، خواجه بزرگی دیگر ، آنچه بدستشان میافتد واپس نمیدهند * از دست ² نواب اشرف والا اشرفی زرد گرفتن ، از دهان قاطر دستنه قصیل سبز گرفتن است : اگر ³ دهان داری بر آر ، و گرنه چشم پیریش ، و بصیر بکوش " *

¹ *Mardaka* "the fellow" is not here used in a contemptuous sense, quite the contrary. *Mardaka* is not addressed to Haji Baba, but refers to the Prince.

² *Navvāb*, (a pl. used as a sing.) is a title of princes not royal: *Ḥaẓrat-i vālā* would be better here. When pronounced, *nuvvāb* (for *nuvvāb*), the word is in Mod. Pers. given its correct meaning of "deputies, etc.," (pl. of *nā'ib*).

³ *Agar zabān dārī bar ār* or *agar duhān dārī bi-gushā* are the usual idioms.

گفتار نهم

در سقایی حاجی بابا از روی ناچاری *

همراهی شاهزاده، در وقتی معین، با ابدیه و طنطنه تمام، داخل مشهد شدیم *
 آنگاه در آندیار غُرنت، از آشنا و بیگانه و دوست محروم، و از دست افروز
 بی بهره، آمدیم بوسر ما بملک خود * نقودم عبارت بود از پنج تومان که در شب
 دزدی، در کاروانسر، بتقلید عثمان آغا، در آستر کلاه خود نهفته بودم * لباسم
 ۴ قبالکی شالکی با کُلجَه پوست بی ۵ ابره، و یک پیراهن، و یک شلوار * تا قاطرچی
 از مطبخ شاهزاده ۶ راتبه خوار بود من نیز ریزه چین خوانش بودم *
 چون شاهزاده بمنزل رسید راتبه او را برید، و از من نیز * با خود اندیشیدم که
 باز بحکم رجوع باصل، پیشه دلاکی پیش گیرم : دیدم که کسی سرخود را به تیغ من،
 که بجاسوسی فرکمانان متهم، ۷ نمی سپارند * و آنگی با آن نقد قلیل، اگر اسباب
 دکان میخریدم، ۸ کار دکان لنگ می ماند * اگر ۹ دکان برآه میانداختم، کرایه بزمین
 می ماند : کرایه میدادم، خودم گرسنه می ماندم * بمزدوری نه میل داشتم،
 و نه میتوانستم *

1 *Dabidaba va fūfina* "pomp, show."

2 *Dast-i afrāz = dast-i buland*: *dast-i afrāz na-dārad* (m.c.) "He has no money to spend; also he has money but won't spend it"

3 *Amadam* "I came to think of, consider about": *mā yunlik-i khud* "what I owned" (Ar. phrase used as a noun).

4 *Qabāluk* 'an old worthless *qabā*': *shāluk* "a worthless *kamar-band*."

5 *Abra* 'the outer side of a garment': there was little left but the lining.

6 *Rātiba* "rations; daily allowance": in India generally of animals.

7 Note the false concord.

8 *Kār-i dukān lang mī-mānd* (m.c.) "would stand still" *lang k.* is 'to make a halt on a march.'

9 'To start, to set up shop.'

قاطرچی از روی نصیحت گفت "فرزند! تو جوانی هستی اُمستد و تنوعند ،
 ۲ زبان باز ، خوش آواز ، خنده رو ، بذله گو ، با آواز خوش ؛ مردم را بنوشیدن آب
 مشتاق میتوانی ساخت ، و با ریشخند و شوخی ، بدلت را میتوانی یافت * زوار مشهد
 بخیال استحصالی اجر و ثواب میآیند : برای نجات از دوزخ و وصول بهشت ، از هیچ چیز
 نوبگردان نیستند . کسیکه با ایشان بنام خیرات و مبرات بر میآید ، از عطایا و صدقات
 ایشان کامیاب میگردد * بیا ، و بیا ، لب تشنه کربلا آب بفروش ؛ اما زنهار در ظاهر :
 عملت فی سبیل الله باشد ؛ ولی تا پول نگیری قطره آب بکسی ندهی * چون
 کسی آب گوید ، بچاپلوسی ، با عبارتهای ۵ آبدار بگو ، نوش جان ؛ عافیت ؛
 ۶ هنیئا ؛ مریتا ؛ گوارا باشد ؛ لب تشنه کربلا از شفاعت سیر اکت سازد ؛ از دست
 بریده عباس علی جام شفاعت بنوشی ؛ با این گونه سخنان ریشخند کن که
 ریشخند ۱۰ دردمندان خیلی کارها میکند * اما آوازت را چنان بلند بر آر که هرکس
 بشنود ؛ و لطیفها و نکتها چنان گوئی که همه کس خندند ؛ و شعرها چنان خوان که
 همه را خوش آید * ساده لوحی و صاف درونی زواران را به بین که با آهسته ترس
 و بیم ترکمان ، از دیار دور دست ، خرجهای گزاف می کنند ، و بزیارت می آیند *
 با اینگونه مردم چه کار نمیتوان کرد ؟ با آسانی همه را توان فریفت * غفلشان در چشم
 است : چشمشان را پرده رنگ خردی رنگ پوشیده * چه می بینند ناچه بفهمند ؟ ۷ تو هرچه
 میگوئی بنام خدا و پیغمبر بگو ؛ دیگر کار مدار * من چند وقت پیش ازین ، در
 همین جا همین کار کردم ، و از پول سقائی یک قطار قاطر خریدم ؛ اکنون اینم که
 می بینی " *

بقول قاطرچی عمل کنان ، مشکى تازه خریدم ، با ۸ بندی زنجیرین ، ۹ و شیری

1 "Prompt, quick, smart."

2 *Zabân-bâz* "free and pleasant spoken."

3 *Khairât* in m.c. means "alms" : *mubarrât* is 'good works' (generally).

4 *Lab-tashna-yi Kurbalâ*, i.e., Hussain : no *izafat* after *lab* (m.c.)

5 *Âb-dâr* "sweet, pleasant."

6 *Hau'ân mar'ân* Ar. "May it do good to you."

7 "What do they see to understand it?"

8 *Band-i zanjirin* : instead of a rope, he bought a chain.

9 *Shîr* "a lion ; the cock of a samavar, etc." In Constantinople the water-skins have a brass cock, but I never in Persia saw a water-skin so fitted. Some Persian water-carriers are said to wear a brass lion as an ornament ; also strong men sometimes tattoo a lion on their arms. [*Khâl kandan* or *kâftan* "to tattoo."]

10 *Rish-khând-i dardmandân* "chaffing the poor things" : objective genitive.

برنجین، و کمر بندی چرمین * ¹ قلاب خطائی، چند بکمر دوختم؛ و طاس چل ² قل هو اللهی چند با ³ زنگوله و منگوله بوی آویختم * دوسه روز مشک را در آب ⁴ جفت خوابانده بعد از آن پیراز آب نموده داخل ⁵ صحن تربت امام رضا شدم، و نوبت هنر نمائی رسید * ⁶ افتتاح سختم اینکه "سَلَامُ اللّٰهِ عَلَی الْكَـٰفِیْنَ وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی قَاتِلِ الْحَسَنِیْنَ بَیْتِ اَبِی بَنْوَشٍ وَ لَعْنَتُ حَقِّ بَرِّ یَزِیدِ كُنْ .". جانرا فدای مرقد ⁸ شاه شهیدکن: عجب آب خوشگوارى دارم، جگر را خدک میکند؛ ⁹ دندان را مه‌ریزد تشنه را سیواب، و سیواب را تشنه میسازد؛ باغ بهشت را با این آب آبیاری میکنند؛ آتش دوزخ را با این آب فرو می‌نشانند * "، چون دو روز بدستور العمل قاطرچی عمل کردم آسودا شدم * معلوم است در چنین کارها، علم بعد از عمل می‌آید *

سقایان مشهد را همینکه چشم بر من افتاد، آب ¹⁰ دهانشان خشک شد * بهم چشمتی برخاستند؛ و بهانه اینکه مرا حق سقائی در آنجا نیست، خواستند سر چشمتی هنرم را به بندند، یعنی از ¹¹ آب انبارم آب ندهند * اما دیدند که حریف آب ¹² دندان و باب دندان نیست؛ قابل این است که بزند و مشک همه را پاره کند؛ چشم پوشیدند * گویا خداوند مرا برای سقائی ¹³ آفریده بوده است * آب گل آلود و بدبوی انبارها و سقا خانها را، نام آب زلال چشمتی ¹⁴ تسنیم و کوثر می‌فروختم، و امیدانید از پهلوی تشنگان چه قدر

¹ Hooks believed to be brought from *Khafa*.

² *Qul huva Allāh* * *ahad*: the *ی* is the Persian adjectival *ی* or else the *ی* of unity. The cup had the verse engraved on it 40 times. Water-sellers generally have a cup of this description.

³ *Zangūla* "small bells": these are suspended from the cord, (of cotton or of silk) that attaches the cup to the girdle: specially used during the 10 days in the beginning of Muharram. *Mangūla* tassel.

⁴ *Jaft* is some kind of herb. The *mask* is soaked in it to remove the red stain of the tanning.

⁵ *Sahn* is the courtyard before entering the *haram* of a shrine.

⁶ 'The opening, beginning of my cry.'

⁷ *Yazid* who caused the death of Husain: Husain was slain by Shimr, one of Yazid's generals.

⁸ *Shāh-i Shāhid* is Husain.

⁹ 'It makes your teeth drop out from cold'; common saying.

¹⁰ 'They got jealous.'

¹¹ *Āb-amḥār* is an artificial tank or reservoir for drinking water.

¹² *Ābdandān* is "strong, firm;" and in m. c. a kind of sweet: *bāb-i dandān* "fit to be chewed," in *tankh-wāh* *bāb-i Hind ast na bāb-i Irān* "these goods are suitable for the Indian market, not for the Persian."

¹³ For *āfarida bād*.

¹⁴ *Tasnīm*, the name of a fountain in Paradise; mentioned in the Quran: *Kausar*, a river in Paradise.

میان دو ختم * پول یک مشک را از ده کس می گرفتیم ، و باز با پول ¹ میدادم * همیشه چشم بدسته زواری تازه رس بود ، که ² از راه نرسیده و غبار از چهره نشسته جام آب بدستشان میفشردم که "بسم الله ؛ فی سبیل الله ؛ بشکر از سلامتی از آفات و بلا ، و بیاد لب نشسته یابان کربلا جرعه آبی بنوشید ؛ با گلاب مشهد منوره سرور را معطر سازید ؛ مشک آبی هم برای خدا ⁴ سبیل کنید " * گاهگاه از اشعار ⁵ میرزا احمد ، ازین قبیل اشعار نیز آهنگ خوش می سرودم :-

نظم *

بُکن ای تشنه رحمت، گُلوتر . . . یاد آبروی حوضِ کوثر
باب، آئینه دل صیقلی کن . . . پس ، از دل ، یاد ⁶ عباسعلی کن

نه آبست این ، که از کوثر نم است این . . . نه مشک است این ، که چاه ⁸ زمزم است این
بود عین وی عیناً سلسبیل⁹ . . . مزاج او مزاجاً زنجبیل⁹ . . .
با آب و تاب ، این گونه گفتار و اشعار را ، خاطر نشان زواری می ساختم که اولین ثواب ،
ثواب نوشیدن آب و آب مشهد و آب من است * انعام و احسان زواری بمن بیشمار
بود * قطره از آنم بدر نیورفت و نگذشت از اشعارم ¹⁰ هباً نمیشد *

چون ¹¹ دهه عاشورا رسید که ایرانیانرا دیوانه مصیبت و عزاء و ¹² بدعتیای بیجا
میسازد ، خواستم من هم هدر مشک گودانی بکنم * تعزیه روز عاشورا در میدان ارگ ،

'Still I didn't give water for nothing even after that.'

² *Az rāh na-rasida* "barely arrived."

³ The Persians say *Mashhad-i muqaddas* (not *munavar*).

⁴ *Sabil kunid = khairat kunid*. Does this mean 'pay that I may give to others free'?

⁵ *Mirza Ahmad*. Persians whom I have questioned do not know even the name of this poet.

⁶ The name of Husain's water-carrier.

⁷ *Ki = balki*.

⁸ *Zam zam* is the sacred well at Mecca: supposed to be the spring from which Hagar and Ismael drank.

⁹ *مزاجاً زنجبیل* and *عیناً سلسبیل* are the terminations of two verses in the Quran. *Zahjabil* "ginger," with which the cups in Paradise are to be flavoured.

¹⁰ *Haba* "a particle of dust," but in Persian 'perished.'

¹¹ *Daha* 'the 10th day.'

¹² 'New things.'

که تماشای خانۀ ایّام معرّست در حضور شاهزادۀ والی خراسان برپا شد * سال قبل ،
سقائی گامیش نام در مشک . گردانی مسابقت از ¹ همگان ربوده بود * گفتند
که ” از گامیش باید بر حذر بود که ² آلت جارحه دارد وقوف ³ منفعله ندارد “ .
گوش نکردم *

وقت در رسید * شاهزادۀ در سر ارگ ، بر ⁴ غرفۀ بنشست . اکابر و اعیان در برارشی
بایستادند * من بمیان آمدم ؛ سراییم از زخم تیغ دلاکی خون آلود ؛ تا کمر برهنه ؛
مشکی در غایت بزرگی پر از آب بر دوش ؛ در زیر بار گران نفس زنان ، آهسته آهسته ،
تا زیر غرفۀ آمدم ؛ و با آواز بلند ، بدح شاهزادۀ و برئیۀ خواندن شروع کردم .
شاهزادۀ را خوش آمد ؛ یک اشرفی انعام انداخت * مودم از احسان او متعجب ،
از حالت من متعیر ، شدند * برای تأکید اثبات هنر ، طفلی چند خواستم ،
بر روی مشک سوار نمودم ؛ آوازه ” آفرین آفرین “ ، بلند شد * از آفرین ، ری ⁵ غرابون
حرکت آمد * طفلی دیگر خواستم بر مشک بنشانم * رقیبم گامیش فرصت یافت اگر
خود بشک بر جست ، و با طفلان بنشست * اگر چه ⁶ بروی بزرگواری خود نیاوردم ،
اندکی تعمل کردم ، اما از مهر ⁷ پیشتم صدائی برخاست : کمرم خم و شانۀ ام از زور
نعیر ⁸ کبود گردید ، و سراییم خراشیده شد * مشک را بر زمین نهادم و تا ⁹ عارضه
رم بود ، دردی نیافتم ؛ ولی بعد از چند دقیقه معلوم شد که گامیش کار خود را
یده است ، و در من قدرت مشک برداشتن ¹⁰ بر جا نگذاشته * این بود که اسباب
لقائی را فروختم ، و با نقدیکه از ¹¹ آب و هوای سقائی اندوخته بودم حالم به از وقت
و دم بمشهد بود * علی قاطر با کرایه بطهران رفته بود : دستم به نصیحتش

¹ *Hamginān* “all” but *ham kunān* “fellow-craftsmen”; here either reading will do.

² *Alat-i jāriha* “a wounding instrument”: this expression does not appear to be used.

³ *Munfa'ila* “shame.”

⁴ *Qhurfa* “upper room.”

⁵ *Qhurābi* “pride”; commonly used in m.c.

⁶ *Bi-rūy-i buzurgwārī nayāvardan* “not to apply to one's mightiness” (in rather a bad sense): *bi-rūy-i khud na āvardan* (m.c.) ‘knowingly not to apply (abuse, etc.), oneself; to pretend not to take to oneself.’

⁷ *Kabūd* “blue.”

b. ⁸ “Accident; event.”

⁹ “Has not left.”

¹⁰ *Ab* ‘the water sold’: *havā* “business.” *Ilavā-yi qālī bāfi khūb ast* (m.c.) *bāzār-i qālī bāfi ravāj ast.*

نمیرسید * خواستم گاو میش را بمرافعه کشم و دیت بخوام * گفتند "بهرینه است" ^۱
 مارضه تو در ظاهر عبارت از ^۱ خدشه است و در شریعت دیت خدشه را نصف مریضی
 نیست * خواستم وکیل مرافعه بگیرم : گفتند "زنهار وکیل بگیر که هم ^۲ دعویت باطل
 میشود و هم آنچه داری از دستت می رود " * ^۳ دعوا خران خواستند دعوایم را
 بریگان بخزند : راضی نشدم * باری کهرم شکست و صدایم در نیامد ^۴ *

¹ *Khadsha* is said to be a hurt (scratch) for which the fine in compensation (*diya*) is less than for a *jurh*, a hurt that draws blood. *Hārīṣa* is said to be a scratch that doesn't draw blood. There is a difference of opinion as to the correctness of these terms.

² In m.c. *da'vī* "claim" but *da'va* "fighting": both words are of course the same ^{دعوی}.

³ *Da'va-khar* "one who buys claims and makes what he can out of them."

⁴ "I kept quiet."

گفتار دهم

درا کنکاش حاجي بابا با خویش و قلیان فروشى پاگرد شدن *

پس با عقل خود مشورت آوازیدم که "بعد از شکست کمر تکلیف چیست ؟" برای انتخاب ، پیشه چند در پیش داشتم * گدائی در مشهد رواجی داشت ؛ و چون سفائی نیز شعبه از آن بود ، راه و چاه آنرا بیک آموخته بودم ؛ و میدانستم که اگر بدان طریق سالک شوم ، عنقریب ^۲ داماد عباس دوس میشوم ؛ اما از در یوزه عارم آمد * خواستم میهنی یا خرسی بخرم و لوطی شوم ؛ دیدم تعلیم خرس و میهن خیلی زحمت ، و لوطیگری خیلی هنر و بیخیانی لازم دارد * خواستم ^۳ روضه خوانی و تعزیه گردان شوم ؛ دیدم در این کار بیخیانی بیشتر لازم است * خواستم ^۴ اعظم شوم ؛ دیدم که احادیث و اخبار باید جعل کنم ، و عربی نهیدانستم * خواستم فالگیر شوم ؛ دیدم فالگیر و رمال در مشهد از سگ بیشتر است ، و همان میخورند که ^۵ مرغ خاکی میخورد * خواستم باز دلاک شوم ؛ دیدم که پایند میشوم و مشهد جای

^۱ *Kinkāsh* or *kingāsh* "counsel, deliberation."

^۲ There is a story book called *Kitāb-i 'Abbās-i Daus*. 'Abbās-i Daus had a beautiful daughter whom he betrothed to a merchant on the condition that the latter should adopt the profitable profession of begging.

^۳ *Rauḡa-khān* is one who recites incidents in the passion play of Husan and Husn : a pleasant voice and a good delivery are necessary. There is in Kirman a barber who is also a *rauḡa-khān*; his name is Mullā Husan 'Alī. He has given rise to the saying 'Mullā Husan 'Alī ham shuda am; sar mi-tarāsham girāye mi-kunad - rauḡa mi-khānam khanda mi-kunad'. (The Mullā is a bad barber and has an ill voice).

^۴ *Ta'ziya gardān* is a professional who arranges a *ta'ziya*; an undertaker for the business.

^۵ All this is not in the original English.

^۶ *'Shā'ir u rammāl u murg-i khānagi*

Har si tā guh mi-khuran az gushay. (Common saying).

ماندن نیست * دیدم که چرسی و بنگی در مشهد فراوان است و منهم از آن جرگه بدم
 نمی آید * این بود که عاقبت الامر اقرار¹ کار را بقلیان فروشی نهادم * ندادن این
 کار دیدم * قلیانی چند از قلایهای کمر آویختم²؛ قوطی³ برای نهادن⁴ سرقلیان
 در پیش رو؛ مظهری⁵ پر از آب در پهلو؛ قبلی⁶ برای تنباکو برداشتن⁷؛ آتشدانی⁸ بردست
 آویزان⁹؛ انبرهای متعدد بدینسو و آنسو * خلاصه با آن¹⁰ یا - نهادن¹¹ها و انبرهای متعدد
 اطراف¹²، خار پشت حسابی شدم * چار قسم تنباکو خریدم تبسی¹³، شیرازی¹⁴، شوشتری¹⁵،
 کاشی¹⁶ * در ترکیب و ترتیب تنباکو با خس و خاشاک، و افزایش و¹⁷ آعیزش با برگ
 درخت و گیاه، مهارتی داشتم؛ و از خدا و خلق شرمی نداشتم * چهار قسم مشتری
 پیدا کردم؛ اعالی، اواسط، اسافل، ارادل * اعالی را خالص، اواسط را نیم مخلوط،
 اسافل را تمام مخلوط، و ارادل را خس و خاشاک صرف میدادم؛ و از هر یک
 بفرخور¹⁸ هالشان¹⁹، بهای مختلف میگوئیم * اگر²⁰ مشتری اعتراضی میگوید، بنه دادن²¹
⁹ کشاورز و کشت زار و سوداگر تنباکوی خود،²² حاضر بودم *

بسی برنیدام که اولین قلیان فروش²³ مشهد در آمدم * در تنباکوی عطری فروختن،
¹² را سلیقه قلیان چاق کردن، و با²⁴ نه بندی کردن، شهری²⁵ نیک پیدا کردم * از¹⁴ عمده
 شنبانم قلند،²⁶ رویش سقر نام؛ و چنان شناسایی تنباکوی خوب بود که جرأت تنباکوی
 بد ندو دادن نداشتم * همیشه قلیانم را به نسیه میکشید و ادای قرض را هیچ قرض

¹ The settlement of the matter.

² Here 'a box covered with leather.'

³ *Sar-qaliyân*; no izafat. *Maḥḥara* is a water-vessel either of copper or of leather (Hind. *chhāgal*).

⁴ A fire-pot of iron, full of holes: when the bearer walks the draught acts on the fire.

⁵ *Aṃbur* "tongs."

⁶ *Pā-nihādānī* (m. o.) hooks on a belt (such as that worn by a *shikār-chī*).

⁷ 'Adding to it,' i.e., adulterating it.

⁸ *Hāl-i shān*, better *hāl-ash*.

⁹ *Kishāvāz* "cultivator."

¹⁰ *Hama* 'altogether.'

¹¹ "Perfumed."

¹² *Bā salīqa chāq kardan* is a common m. c. expression for 'preparing a good (water) pipe'; there are several points to be attended to in this rather delicate operation. *Salīqa* signifies "good taste."

¹³ *Tah-bandī* here 'a foundation of burnt tobacco' (over which fresh tobacco is placed. *Tah-bandī bi-kun* also means "put some 'bang' under the tobacco"; a darvesh idiom for the same is *sarī rā bi-band*: *sarī* is the pipe head.

¹⁴ No izafat after 'umda,

نمیدانست ؛ اما از طرف دیگر مشتری کش بود و منهم^۱ به طیب خاطر، به تطبیح خاطر او، میکوشیدیم و دوستیش را نعمتی عظیم میشمردم *

این قلندر مردی بود عجیب هیأت، غریب صفت، قوی هیکل، بلند بالا عقیاب بینی، سیاه چشم، تیز نظر، انبوه ریش، گیسوان تا بشانه ریزان، تاجی ۸ هشت-تری مکمل با آیات و ابیات بر تارک، ۳ پوست تختی مرغزین بر پشت، ۴ منقشائی هزار دندانه بردوش، کشکولی ۵ صنت با زنجیر برنجین بردست، خرقة و ۶ جلبندیش با کمال استادی بخیه زده، ۷ رشمه پشمین با مهره از سنگ سلیمانی در میان، تسبیح ۸ هزار دانه برگرد دست، در کوچه و بازار، بهیائی قدم میزد "و شی الله" میطلبید که زهره بینندگان آب میشد * با این هیبت و هیأت، بعد از انس و الفت، معلوم شد که آنهمه آرائش و پیرایه برای فروب مردمان، مست مایع است * مردی بود، در باطن خوشخو، خوشگو، ظریف، ۱۱ همه فن حریف • در زمانی اندک، سلسله دوستی ما، خیلی محکم شد * مرا ۱۲ بسر دم درویشان برد * اگر از ایشان سودی نمی بردم (چه تنباکوی مغلوط بایشان نمیتوانستم داد و قلیان هم از ۱۳ نوکشان نمی افتاد) اما از گفتار و صحبت حالشان چنان خوشم میآمد که تلاشی همه مافات میشد *

شبی، دروش سحر، از عادت خویش بیشتر سرگرم قلیان شده بود : ری

¹ *Bi-tarb-i khūfir* "willingly."

² "Eight pieces (shaped like the eighth division of an orange)."

³ *Pūst-takht*, generally *takht-i pūst* "a flat skin". *marghuz* is said to be a kind of leather.

⁴ *Mantashū* a stick, thick and knotted, that is carried by dervishes.

⁵ "Carved."

⁶ *Jul-bandī* "bedding of dervishes." *Bakhiya zāda* "Hemmed" (?)

⁷ *Rishma* "strands of hair" (gen. camel hair), black or brown, worn by dervishes round the waist or round the *kulāh*. *Muhra* "bead."

⁸ For the thousand names of God.

⁹ *Shay Ullah* (dervish begging cry) something for the sake of God: apparently incorrect m.e. for *شی الله*. *Shay* "Allah" in the dictionary is said to be a form of salutation.

¹⁰ *Sust mīya* "weak minded, credulous"; also *sust* 'unsar' one who changes his mind much.

¹¹ *Ilama fann harif* I think means 'all things to all men; sociable in every company.'

¹² *Sar-i dam* 'secret meeting-place.'

¹³ *Nāḳ-i shān* 'their beaks' (i.e., lips)

بمن نمود که "حاجی! حیف نیست، تورا، با این عقل و شعور، دیدۀ باطن کور
باشد؛ اینقدر پست پایه باشی که قلیان فروشی را مایۀ گذران سازی؟ میل آن داری
که بساک زندان مُنسلک شوی، و بخلقۀ خامان در آئنی یعنی آدم شوی؟ راست
است لباس درویشی در ظاهر کم بها و چرکین نَماست، و گذران ایشان از درِوزۀ و ریزۀ
خوان دیگران؛ اما این لقمه، لقمه ایست رنگا رنگ، که در اندوختن آن¹ بکدّ یمین
و عرقِ جبین احتیاجی نیست * زندگی درویشان تنبلی و تن آسانی است، و این
دوسلطنت و حکمرانی * به بین² شاعر چه خوب گفته:—

نظم *

'روضۀ خلد برین خلوت درویشان است. مایۀ مَحَنَشَمِ خدمت درویشان است
آنچه زر میشود از پرتو آن³ قلب سیاه. مایۀ کیمیائی است که در صِجبت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسِیبِ زوال. بی تکلف بشنوم دولت درویشان است
قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت. نظری از چمن نزهت درویشان است *
باری مردم زمانه، باز بچۀ دست درویشان⁵ است؛ در سایۀ ضعف نفس و سستی
اعتقاد ایشان میزیم، و برپیش همه میخاندیم * همانا توبا این اسعداد و مایه، فخر
دودمان درویشان بلکه⁶ شبلی و جیدِ ایشان خواهی شد."

همگان این سخنان را تصدیق کنان بیکبار بشوین و ترغیبیم برخاستند،
و من هم در بطن این کار را غنیمتی شمردم؛ اما از روی خاکساری و⁷ خَفَضِ
جفاح گفتم "من کجا؛ عالم درویشی کجا؟ پوشیدن خرقۀ درویشی کار هر بیسر و پا
نیست * راست است مرا چندان سواد هست که بتوانم خواند و نوشت، بلکه قاری
قرآن و حافظ اشعار سعدی و حافظ نیز هستم، و بشنایم بی تمنع نیستم؛ اما اینقدر
معرفت در طریقت، نه گمانم که کافی باشد، و با این⁸ جزئیات هنر،⁹ بمقامات
اولیاً یا نهادن نشاید *"

¹ *Bi-kadd-i yamīn* "with the labour of the right hand."

² From Hafiz.

³ *Qalb-i siyāh* 'counterfeit money' (copper ?)

⁴ 'The alchymic drug'

⁵ Should be pl. and.

⁶ *Shibli* is one of the *Qutb*; ditto *Junaid*.

⁷ *Khufz* "lowering, abasing."

⁸ *Juz'iat hunar*; no *izafat*.

⁹ 'High rank.'

درویش سفر گفت "ای یار، اعتقاد تو در حق درویشان بیش از آنست که باید باشند: درویشی را 1 مایه چندان لازم نیست * مایه اصلی درویشی که ما داریم؟ استغنا و بیشرمی است * با پنجاه یک این هنر که تو داری، اگر اندکی گستاخی و بیشرمی بیفزائی، بگردن من، که مرشد کل و مالک مال و منال همه مردم شوی * که من با گستاخی و بیشرمی چها که نکردم؟ نبوت نمودم؛ معجزه نمودم؛ مرده زنده شدی کردم؛ از لذایذ دنیوی چیزی بر جا نگذاشتم * در سایه گستاخی و بیشرمی، کسانی که می مانند تواز حقیقت من بیخبرند، مرا بچیزی می شمردند؛ از من میهراسند؛ از قلندران بزرگ و از 2 ابدال و 3 اوتاد می شناسند * در واقع اگر خطراتی ... نائی ... با چشم 4 خود گرفت، من هم می گرفتم، پیغمبری اولوالعظم میشدم؛ و از او ... شق القمر 5 می کردم؛ همین بس بود که چهار نفر من 6 بگروند * با گستاخی و بیشرمی شارع اعظم و نبی مکرم می توانستم شد *"

سخنان درویش سفر را سایرین تصدیق، و من اصرار نمودند که "از قلیان فروشی دست بردار، و بطریقت ما که معتبرتر و بلند تر از آنست، پاگذار * پس برای 7 انتباه و عبرت، وعده دادند که در نشست دیگر، هر یک سرگذشت خود را، که مایه حیرت من خواهد شد، بیان کند * من هم در واقع مصاحبت ایشان، بیش از پیش، راجع و مشتاق شدم *

1 'Stock-in-trade.'

2 *Abdāl* "substitutes," are certain persons on whose account God continues the existence of the world: their number is seventy.

3 *Autād* "props"; a Sufi term for the four saints by whom the four corners of the world are supported.

4 *Bi-chashm-i khud girift* = 'undertook.'

5 Muhammad split the full moon; one-half entered his collar and coming out at his sleeve kissed his hand.

6 The meaning of this sentence is not quite clear.

7 *Intibāh* = *āyāh*.

گفتار یازدهم *

سرگذشت درویش سفر، و دوانفر، رفیق او *

روز دیگر، باز، عادت معهود، در یکجا جمع آمده در حجره رو بپاچه
هر یک قلیان بدست، پشت بديوار، نشسته بودیم * درویش سفر بحکم ریاست
بر دیگران پیشی بسته سرگذشت خود را بدین نوع شروع نمود *

”پدرم لوطی باشی حاکم شیراز، و مادرم جندگ بره، طاوس نام * از پدر
و مادر قیاس فرزند نیک توان کرد مصرع ‘کاین نان فیطر از آن خهیر است’ * همدم
و هم باز زمان کودکیم روزبندگان و خرسگان پدرم و سایر¹ همکارانش بود *² بدستپاری
معاشرت جابوران و³ پیامردی مصاحبت لوطیان، تقاید و خیلی که در تمام عمر بکارم
میخورد، آموختم * در پانزده سالگی،⁴ نوچه لوطی بودم با چشم همه بین
و عقل همه دان * در آتش خوردن و آب از دهان افشاندن و کارد بلعیدن، از⁵ چنبر
چستن، بر روی⁶ بند بازی کردن، و سایر⁷ تردستیهای و حقه بازیها،⁸ سر آمد اقران
گردیدم، و از همانگاه آثار ترقی و بزرگی از ناصیه ام پدیدار می بود * در روز

¹ *Ham-kārān* “fellow-craftsman” (of my father).

² *Dast-yārī* “help.”

³ *Pāy-mardī* “firm friendship.”

⁴ *Nau-cha* (dimin.) “little, young.”

⁵ *Chamḡar* “hoop, circle.”

⁶ *Band-bāz* “a tight-rope dancer”: here *band* “rope,” and *bāzī kardan* (comp. verb).

⁷ *Tar-dastī* “sleight-of-hand.”

⁸ *Sar-āmad* “chief”: *aqrān* “peers.”

نوروز در وقت بندبازی دختر زنبورکچی باشی¹ پاسوزم شد • شور عشقش بواسطه ساروانی که خواهرش باندرون زنبورکچی باشی راه داشت بگوش من رسید • بنزد² میرزائی دویدم که درمیان بازار بر سکونی بساط عریضه داشت • با مرکب سرخ، بر کاغذ زرد،³ با سطور بند رومی، محبت نامه • نویساندم، و در آخر آن گنجاندم که ”اگرچه هنوز جمالت را ندیده ام اما عشقم⁴ ندیده بکمال است، ”والاذن تعشق قبل العین“⁵ احیاناً،*“ زردی کاغذ بروی چهره و سرخی مرکب باشک⁶ خونین، و کج معی سطور بدشواری و پیچ وثاب راه عشق اشارت بود : هم چنین موئی چند از کاکا⁷ جند مغز قلم درمیان نامه نهادم یعنی مصرع ”از⁸ مویه چوموئی شدم از ناله چوناوی“. کبابه دعلی یعنی مصرع ”از فراق هم کدادم، هم هلاک“ : عذایی گذاشتم یعنی بیت ”عناپ لب لعل ثورا¹⁰ قند توان گفت“. چیدیکه بجائی نرسد، چند¹¹ توان گفت؟“ زعالی یعنی ”روی دشمن سیاه شود“ : نادامی سفید یعنی بیت ”بادام سفید سر در زبوست : عالم خبرند من ترا دارم دوست“ • ختم نامه بر این شد ”که آمیدوارم که از دیدارم محروم گسازي“¹³ ایولی ز محرومی دیدار، و دگر هیچ، والسلام“ • از ذوق نامه بدین آب و تاب، چنان از خود بیخبر شدم که بی پروا بپیرا اسم و رسم معشوقه را سراغ دادم • میرزا بهوای آنکه¹⁴ مزد پائی گیرد، آتش بجان،

¹ *Pā-sūz* (adj.) "enamoured."

² *Mirzā'i* "a clerk": *sakū* "a bench; also a raised earthen seat, a seat let into a wall, etc.": *bisāt-i 'arizā* 'spreading for *arizā*'; *bisāl* is anything spread out.

³ *Šulār-i band-i rāmī* "scalloped lines": I cannot explain the expression.

⁴ *Na-dida* = *tārā na-dida*.

⁵ "And the ear loves before the eye, now and then" - *aḥyān* pl. of *hān*

⁶ *Khānīn* "of blood." *Rang-i chihra* would be a simpler reading than *ra-yi chihra*.

⁷ *Maḡz-i qalam* "pith of the reed (pen)." [When eaten the pith is supposed to increase knowledge].

⁸ *Māya* "lamenting."

⁹ *Kubāba* "cubobs": *hal* "Cardamoms."

¹⁰ *Qand* is loaf sugar preferred by Persians to all other sugar: [they say crystallized sugar makes the tea smell] The passage is a little obscure: perhaps Hajji Baba enclosed a bit of loaf sugar and by a copyist's error the fact has been omitted. Orientals are expert in discovering the keys to such cypher-letters. For an interesting example of sign language and its interpretation see the pathetic story of 'Azceez and 'Azcezeh in the first volume of the Arabian Nights

¹¹ i.e., 'the praise of your lips cannot be completed, it is boundless, etc.'

¹² "Oh white almond, newly ripened," i.e., 'you my mistress.'

¹³ *Āyivāy* "alas."

¹⁴ *Muzl-i pāz* (= *haqq* 'l-qalam') 'a something for his trouble in going.'

جُدهٔ بر دوش، یکسر بخانهٔ زبور کچی باشی تاخت، و قضیه را عرضه ساخت *

زبور کچی باشی را عشق‌بازی من نا دخنش گران آمد: و سبک در همان روز، فرمانی ناخراج من از شیراز صادر نمود. پدرم هم از خشم شاهزاده میترسید، و هم از هم - چشمی و رقابت من بجای چاره جوئی و اعمال، رفتنم استعجال کرد.

روز دیگر وقتی که بوداع یاران (بمعنی جانوران پدرم) رفتم، پدر گفت 'فرزند! سفر دور تو بر من ناگوار است، اما چه چاره؟ حکم حاکم و² مرغی مفاجات چاره ندارد، خدا را شکر، تو نا تریقه‌های من در هیچ جا گرسنه نمی مانی * چیزی هم بقو میدهم که بجز پدر نه پس، کسی بکسی نمیدهد: آنهم میمون بزرگ است، که سر آمد میمونان است؛ او را³ دست مایه ساز؛ دست آموز خود کن؛ اما بجان من که بقدر من دوشتش ندار: بدایت که من رسیده ام، تو هم البته خواهی رسید، * باین میمون طالعت همایون است * پس میمون را بر شاه ام جهاید، و ناآن همراه از زاد بوم خود بیرون آمدم *

"چون نمیدانستم که از سفر و حضر کدام یک بر من سودمند تر است، نمکین و ادویه‌هاک، راه اصفهان را پیدش گرفتم. مالک میمونی چنان، و مطلق العنان بودن، سعادت بیکرانیت؛ اما مفارقت آنهمه جانوران مألوف، و ترک شیراز معروف، و علی‌الخصوص معرومی وصال یار نادیده، که موافق قاعده⁴ نایستی لیلی اول و شیرین دانی باشد، چنان بر من تنگ که چون در ننگ الله اکبر نه پهلوی⁵ تکیه ابدال رسیدم، خار صدمنم در دل نشست، و بای رفدارم بکل فرو رفت * نا میمون خود بر سر سبکی نستم و نا آه و ناله، شروع کردم⁶ بهانه‌های گریه کردن که

بیت

گرم نار آمدی محبوب سیم ادا سنگین دل، گل ازخارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل
 ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا، که حال، رفته در دریا نداد خلفه بر ساحل *

1 *Jubba* "a long cloak."

2 A common saying

3 *Dust mānu* "stock"

4 'Should have been' (?).

5 *Takīya-yi abdal*, the name of a caravan serai near the *Tang-i Allah Akbar* of Shiraz. It is stated that a miraculous *Qoran* weighing seventeen *man* is suspended in the *tang*, one leaf of which weighed separately weighs as much as the whole volume.

6 *Bi hāy hāy qu rā k.* "to weep loudly and bitterly."

” از آواز گریه ام درویشی از تکیه بدر آمد: سبب گریه ام برسیده دزد دل نواز نمودم *
 درویش تکیه بنزد درویشی موقت قرار خود برد * آندرویش در سرو وضع، بعینه مانند
 من بود: حتی این تاج که در سر دارم ازوست: آتما چشمش چنان هول انگیز
 و وحشت آمیز بود که زهرهٔ اسان را آب نمیکرد *

” از دیدار من چشمان درویش چار شد * قدری دایکدیگر سرگوشی
 کردند: آگاه درویش وحشت انگیز روی من آورد که ’ من نیز
 نامنهای مبروم: اگر میخواهی داهم مبروم: و اگر سخت یاری کنی، ترا از
 خاک بر میدارم، * بی تکلف نکلیدش را قبول نمودم، و بی گند و قلیبی کشیده براه
 افتادیم * درویش بیدین (ایک دام او) در راه با من از در یگانی و دلسویی
 برآمد و چون از کار و بارم اطلاعی کامل نمرساید،¹ خرم و خندان گردید *
 پس از ترجیح درویشی بلوطدگری، و فضل درویشی بنماید، مرا تبرک این طریقه،
 و ساوک بدان سالک نکلیف کرد، که ’ اگر مرا نمرشدی قبول کنی و² کوچک ابدال من
 شوی، ترا از اوزاد گردام چه خود از اقطانم * بعد از آن، از نجوم و سحر و زنجرات،
 سخنان بدان آورد و نسخهٔ چند من داد که ’ در تمام عمر اینها ترا کانیست، و با
 اینها از همه چیز توانگر خواهی شد، * میگوشت ’ اگر دم خرگوش را در زیر بالین کودک
 نهی، خواب آورد: اگر خون خرگوش را سب خورای، دارک ’ قراریم و لاعرضان و
 قند دو گردد * چشم و آسندخوان کعب گری، اگر بباروی طغای بدد، جرأت بخشد:
 اگر روغن گری بلایس زن نماید، شوهر از دل سود شود: زهرهٔ گری دایع نارائی زن
 است * خون خروس مہنج،³ دایه * ناخن ’ هدهد ’ زبان بدی، و چشم خفاش⁴
 خواب بدی را شاید: آتما بهترین نسخهٔ مهر و معیت⁵ کس کفزار است، و در
 حرم سراها، بخصوص در اندرون شاهی، خریدارش بسیار: ’ پیروج الصنم پیش او دم

¹ i.e., he became delighted.

² *Kuchak abdil* is a term applied to the follower of a dervish, to one who is his votary, accomplice, servant and disciple. In m.c., however, it has come to have an objectionable meaning and is applied to a boy kept for a certain purpose by the subscriptions of a confederacy formed of low fellows.

³ Persians think horses should have legs thin and fine as those of an antelope.

⁴ ‘Aphrodisiac’.

⁵ The Hoopoe, a bird revered by Muslims; (it is not the ‘lapwing’).

⁶ ‘Tongue-tying’: a person so ‘tongue-tied’ can speak no ill of the charmer and believes all he says. *Kheabbandi* “insomnia”.

⁷ ‘Bat’.

⁸ *Kus* is the *puerulum* of a female.

⁹ Possibly a made up name.

نمی‌تواند زد؛ ^۱ مهر گدایا پیشی او سبز نمیتواند شد؛ * ازین قبیل سخنان بسیار گفت و چنان ^۲ چم مرا دید که آخر بتکلیفی سخت ناگوار برخاست؛ و آن این بود *

”صفر! باین میمون، تو مالک گنج ^۳ قارونی، و خبر نداری؛ اما نه با زندۀ او، بلکه با مردۀ او؛ اگر این را بکشیم و با اعضا و اجزای او ادویه چند بسازیم، به بهای طلا، داندرونیان شاه، توانیم فروخت * مگر نپیدانی که جگر میمون [علی الغصص میمونی ازین جنس که تو داری] اکسیر معبّت است؟ پوست بینی او ^۴ یاد زهری است، تریاقی همهٔ سموم * خاکسترش را هر که بداند، با تمام اوصاف میمونی، از قبیل تقلید و تردستی و چادکی و حیل و زیرکی مانند او میشود * بیا، تا او را بکشیم و خود را زندۀ سازیم *

”شهادت میمونی بدان همایونی، که در تنگی و فراخی یار و غمگسار بود، بر من ناگوار نمود * برّ تکلیف برخاستم * ناگه چشم‌امش بر افروخت و ^۵ در گشت * پرهایی بینیش پر داد، و رگهای گردنش پر خون، خیره خیره بر من نگریستن گرفت * حساب کار خود ^۶ گرفتم که اگر سرورضا فرو نیاورم، پای زور به بیان می‌آورد، و سرم سرم میمون می‌برد * ناچار، دل بر هلاک میمون نهادم * دور از راه در درۀ خلوتی آتشی افروخت * بیچاره میمون را سی هیچ دغدغه خاطر سر برید، و جگر و پوست بینیش را بر داشته باقی اندامش را سوخت؛ و خاکسترش را تمام در گوشهٔ دس‌مال ^۷ بجوز-بندی خود نهاد و براه افتادیم *

”چون ناصفهان رسیدیم، لباس لوطیگور را لباس درویشی بدل کرده روانه طهران ^۸ شدیم * بعضی خبر ورود ما بتهران، دعا جویان و دواخواهان از هر سوی ما روی آوردند * مادری برای فرزند خود دعای چشم-زخم میخواست؛ زنی از برای

¹ “*Mitr-i giyāh* is nothing to it” *mitr-i giyāh* (m.c.) is the leaf case of a certain chrysalis found in old mud walls; it is a potent love philtre.

² *Cham-i marā dal* (m.c.) ‘saw my inclination; saw which way the wind blew’; in old Persian *cham* = *ma’nā*.

³ *Qārūn*, Korah is mentioned three times in the *Qurān*; his opulence and avarice have become proverbial.

⁴ *Pādzahr* “bezoar stone,” an antidote against poison: (*pād* “protecting,” *zahr* “poison”).

⁵ “Turned over, rolled.”

⁶ ‘I perceived.’

⁷ *Jauz bandi* is a small bag woven of thread and suspended by dervishes from the wrist.

⁸ ‘Misrelated participle’;—‘I having changed my dress we started—.’

شهر دعی^۱ عقداللسان میخواست؛ پهلوانان حوز قیغ-بدی؛ دختران دعی کسادگی بخت؛ میراث خواهان دعی مرگ^۲ و ارزان میخواستند * اما مشتریان پایدار و لقمه‌های چوب و شیرین درویش، ادر و نیان پادشاهی بودند، که همه محبت پادشاه را نایروی سحر، بخود منحصر میخواستند * دوا خانه درویش مرکب بود از قبیل کس کفتار، موی گری، بیه خرس، استخوان بوم، پر و بال هدهد و غیر ذلک * پیره زنی از اندورن شاهی میخواست که در رنبه، از همه نانوان برتر باشد؛ جگر میمون را بدو داد * دیگری با همه جد و جهد هنوز مورد یک نگاه شاه نشده بود؛^۵ یک پخت از خاکستر میمون را بدو داد، تا در شب جمعه، مانند قهوه بنوشد * یکی علاج چین صورت خواست؛ بیه خرس داد که^۶ بصورت جمال، اما زهار! که نه در شادی بخند، و نه در اندوه روی درهم کش * ناری^۷ لوله‌های فاند بسیار بازوان، بلکه^۸ نای زنان، بست و حبهای گند بسیار بعلق مردان فرو کرد *

"در این افسانه و افسونها من همه جا همراه، و در وقت^{۱۰} گیر کردن همدست و هم‌دا بودم؛ اما داری بکس ام داخل نشد * میمون هم‌بون برابگان از دسمن رفت *

"با درویش بیدین ممالک و نواحی بسیار^{۱۱} پیمودیم، و عرض هنرهای خود نمودیم * دربارگاهها را با چشم اقطاب و اوقات و در پارک جایها قلندرو^{۱۲} اشیا می‌نگریدند * چون پیاده سفر میکردیم از هر جا و هر چیز بیک ناخبر و مستحضر میشدیم * از پان داسقانبول و از آنجا دمر و حلب و شام رفتیم * از^{۱۳} بندر جداء بکشتی سوار، روانه بندرسوت شد، و از آنجا بالاهور و کشمیر روان شدیم، اما در این مازل

1 = *zabān bandi*.

2 *Varia* here = *in dihandu*; better *muvarrian*.

3 'Constant and paying customers'.

4 The *culia* and *sumen* of a virgin sow were a favourite dish with the ancient Romans.

5 *Yak pukht* "one brew, cooking."

6 *Sārat* in m c "face."

7 *Lula* "a tube, pipe, etc.," here 'a roll of paper with a *du'a* written on it' - *Fand* vulgar for *fan*.

8 *Bi-mafai zānā* a joke = 'to other parts'.

9 *Hab* sing. but *hab-ha* Pers. pl.

10 *Gir-kardan* 'getting himself into a fix'.

11 Note this incorrect concord; a common error in Mod. Pers.

12 *Shayyid* "impostor."

13 Note the *zifāt* after *Jaldā* - also *Bandā* & 'Abbās (not *Bandā* 'Abbās, as in India).

آخرین نقش درویش^۱ نمیگرفت، چه مردم آنجاها، خیلی^۲ کُنده رند بودند * عاقبت رخت بهرات کشیدیم * در سایه الهی افغانان، تلافی مافات لاهوریان و کشمیریان نمودیم * درویش در هرات^۳ طرح ادعای نبوت انداخت؛ اما هنوز^۴ دستگاه معجزاتش تمام^۵ نشده و وعده جوانی که بهزار کس داده بود بسر^۶ نرسیده، بر سرای دیگر کوچید * منزل ما در سرکوهی در صومعه بود؛ و مردم گفته بود که با مائده^۷ سماوی بسر میبرد * از بخت بد، شبی یک ترقه بران بتمام با یک من پیشک خورد و از^۸ هیضه برمد * من برای حفظ آبروی وی گفتم که بریان بوجد آدمی بدین کمال رشک بردند و امر را بر روحانیان اشتباه نموده معده^۹ درویش را چنان از^{۱۰} مائده روحانی انباشتند که جای نفس نگذاشتند * روح راهی جست و بدر جست، و بهمراهی باد شمالی تند، باسمان پنجم، بالا دست حضرت عیسی بنحسب (چه میخواست که بهلموی دست او بود) * این باد،^{۱۱} سراسر تاسفان، در هرات میسوزد، و بی این باد، زندگانی هراتیان دشوار است * من چنان^{۱۲} تحویل دادم که این باد را دروش بازی خوبی هراتیان، باعقاب و اخلاف ایشان، یادگار گذاشت * پدران جهاننده و این باد آرموده را بار برخاستند، اما نا رسوخ سخنان درویش کاری از پیش نبردند * درویش را با دبدبه و طنطنه دفن نمودند *^{۱۳} ایشک میوزا، حاکم هرات بالذات نعلش او را بر دوش تا بگور برد و بخرچ اولیا برسنان، گدبدی بوسر قبرش بنا نهادند که تا قیامت زدنگاه ابلهانست *

”من بعد از مرگ درویش، مدتی دمام کوچک - اندالی او،^{۱۴} دقیده^{۱۵} الحیشش را با طلسمات^{۱۶} و نیرونجات او نازاج و قارات میکردم * در سایه صوبها و استخوانها که از^{۱۷} مزملها جمع میکردم و دمام عمو و استخوان او خرج میدادم، بیشتر از

1 "His tricks didn't catch on"

2 *Kuhna-rind* "old hands and smart"

3 *Tark affandan* "to lay the foundation"

4 *Dastgah* "properties, machinery, 'plant,' etc."

5 "Miscellaneous participle"

6 *Pashmak* is a fine white sweetmeat like hair.

7 *Harza* in m. c. seems to mean dysentery and not cholera

8 "So stuffed him with spiritual food"

9 *Sar-i-sana-i tabistan* "the whole summer"

10 "Manifested, published"

11 *Ishtak* in Turkish means "ass, donkey"

12 "The remainder of the dervish's army," etc., "disciples."

13 Arabicized plural of the Persian *natran*.

14 *Ma-kala* "dunghull"; in m. c. generally "w.c." because refuse is thrown there.

۱ کشیشانی که بنام استخوان خرعیسی^۱ مبلغها اندوختند،^۲ بعد از آنکه بقدر یک جوال از موی ریش مقدس، و یک توبه ناخن اقدس او فروختن، از توس اینکه اگر در آن تجارت اصرار کنم، خسارت و اصرار برم، و شاید اهل^۳ بخیه بخیه ام را بروی کار اندازند و^۴ میچم گیر و مشتم و اشد،^۵ سر دم را از آنجا کزدم؛ و نواحی بسیار ابرار و سیاحت کنان آخر الامر میان قبایل هزاره رخت افگندم*^۶ گارم در آنجا، بهروز از آنچه می پنداشتم، بالا گرفت* نادعای پیغمبری (یعنی اتمام کار نا تمام درویش) برخاستم*^۷

پس دست ندوش درویشی که در پهلوش نشسته بود زد، و گفت "این^۸ فقیر مولا در آن^۹ کلک، نا من همدست بود: میداند که بچه استادی دیگ بلوی پختنم که با خوردن تمام نمیشد* هم، قبایل هزاره^{۱۰} خاصه آنان که پلو آن دیگ را میخورند، بمن نگرویدند* خلاصه حضرت ایشان^{۱۱} که واقعه او در خراسان آنهم شهرت دارد، منم* اگرچه بلشکر پادشاهی^{۱۲} که بکرات و تورات بر سر من^{۱۳} فوسقان مقاومت نداشتنم، اما اینقدر ابله فریفتنم که از کیسه آنان در تمام عمر^{۱۴} راحت میفرانم زیست* اکنون چندیست که در مشهد^{۱۵}، و در این روزها برای دنیا کردن دانیائی نقش زدم؛ در گرفت: راه اعتبار مسدود شد* میدادم عاقبت امر بکجا می انجامد* ایک سرگذشت من*^{۱۶}

بعد از درویش سفر، درویش دیگر که در پیغمبری هزاره از اصحاب او بوده است، بدیدگواه، به بیان سرگذشت خود شروع نمود:—
"بدر من ملائی بود از ملایان مشهور شهر^{۱۷} قم* در زهد و ورع چنان معروف، و بمواظبت عبادت و طاعت چنان موصوف، که آب وضویش را نه بیت شفا میدرد،

¹ This hit at the Roman Catholics is not in the original English.

² *Bakhiya* lit. "hemming" *ahl-i bakhiya* (m.c.) "people who understand the business, experts."

³ *Much* "wrist" and *mush* "fist."

⁴ *Sar-i dam* "secret meeting-place."

⁵ *Faqir-i maulā*, said to be a dervish title.

⁶ *Hādu bāsh tuā kalak nakhud* (m.c.) "Look out he doesn't trick you."

Hādu is perhaps *حاضر* pronounced in imitation of the Arabic.

⁷ Note *Yā-yi mauul* after a proper name "that very *Hazrat-i Ishān*."

⁸ Example of 'prox to remanomenon' construction, by which the noun *pādshah* is understood for the adjective *pādshahi*.

⁹ *Rihāt* subst. used as an adverb.

¹⁰ *Qum* is the burial-place of *Ma'suma*.

و ۱ غسله اش را بنام دوا میخورند * ما چند برادر بودیم ، و میخواست که ما همه مانند او باشیم * اینقدر بر ما سخت گرفت که بفریب و ربا معناد شدیم ، و این صفت در ما طبیعت نابویه شد * عاقبت در میان مردم چنان بدروغ زنی و دورویی مشهور گردیدیم که در هیچ جا نمیتوانستیم سر بر آورد * ² من بنده بخصر چنان ³ گاو سفید پیشانی در آمدم که از برای خلاصی از ننگ آن باختر کسوت درویشان ناچار شدم ، و داعت ⁴ نامبرداریم این قضیه آبنده شد *

” اولین سفرم بتهران ، و اولین منزل در طهران ، در برابر خانه عطاری بود * هنوز درست در آنجا جایگزین ⁵ نشده پیره زنی شدت هرچه تمام تر در بکوفت که ‘همسایه ما ! استاد عطاری ⁶ سده کرده ؛ در کار مردن است * دوائی نکرده نماند ، اما هیچ یک سودمند نیفتاد * مرا فرستادند تا از تو دعائی ⁷ گیرم ؛ بلکه از برکت نفس تو ⁸ فتوحی پیدا شود * ‘ چون در منزل خود قلمدان و کاغذ نداشتم ، قواری نوشتن دعا ببالین بیمار گذاشتم * پیره زن مرا از حیاطی کوچک باطاقی بود ، بستر بیماری در میان آن * ازدحام زن و مرد چنانکه ، اگر سر ⁹ سوزنی ¹⁰ انداختی بزمین نرسیدی * بیمار در آن میان فریاد کنان که ‘ ای وای ، مردم ؛ بفریادم رسید ، * در بیدارمون دستش شیشها و کاسهای بسیار پر از دوا * ¹¹ میگفت ‘ یا با اینها شفا یا مرگ * ‘ حکیم با شیشه اماله و لگن قی ، در گوشه قلیان در نوک ،

1 *Ghusāla* ‘water with which anything has been washed’

Once in a Persian bazar I came across an enraged Turk with a drawn sword who was exclaiming, “Oh you filthy Persians.” He stated that he had complained of toothache, when a young mulla producing a paper from his turban, offered it as a sovereign remedy. The Turk was on the point of inserting into his tooth the snuff-like substance contained in the paper, when the young mulla reverently told him, that it was the excrement of “our master the—.”

2 The first personal pronoun is not supposed to be followed by the *izafat* Persian Muslims generally say *man banda* but Afghans and Persian Zardushtis say *man-i banda*. All however say *man-i bichāra*, *man-i bi-din*, etc.

3 *Gāv-i safīd pishāni*, i.e., recognized everywhere. Cows with a ‘blaze’ are rare in Persia.

4 ‘Reputation’

5 Misrelated participle.

6 *Sudda* “obstruction in the bowels, colic”

7 ‘A written charm.’ *Balki* “perhaps”

8 *Futūh-i* pl. used as a sing.

9 Needle point.

10 The 2nd Pers. of the Past Habitual Tense, identical with the 2nd Pers. of Preterite.

11 The subject not clear: probably an error for *mī-guftānd* or *gufti*.

گفت که 'کار این مرد از دوی من گذشته ؛ ۱ تا دعای درویشی چه کند ، * دیدارِ درویش تازه را تأخیری نازا است * چون چشمِ بیمار-داران بر من افتاد ، بهم ۲ بر آمدند ، و دیدها بر من دوخته شد * منهم با هیأت ۳ مستجاب الدعوتی ۴ با قوتِ نفس و غلظتِ نفس قلمدان و کاغذ خواستم . و حال آنکه در تمام عمر قلم بدست نگرفته بودم *

” قلمدانی آوردند با ورقی بزرگ از کاغذ که همانا لفافهٔ دوائی بوده است ؛ و من سرا پای آکاغذ را خط خط و خانه خانه ساختم و میان خابها با نقوشِ مخترع و مختلف انداشتم * پس از آن ، کاغذ را تماماً درمیان شاه-کاسه ۵ در آب حل کردم و بمریض ۶ لعانیدم * همگان با انتظارِ تأثیرِ دعای من ، چشمها دریده و گردنها کشیده ، تا ۷ چه کند قوتِ نازوی من ، * حکیم گفت ۸ ' اگر عمرِ این مرد باقی است تأثیرِ این اسماء ۹ حسنی و این اشکالِ منبری شرفای او کافی است ؛ و گرنه ، من نه ، اگر ۷ نوعی هم از گور در آید کاری ازو بر نیآید ، *

” بیمار دقیقهٔ چند ، مرده وار ، مدهوش و بیهوش افتاد . بعد ازان با حالتی ۱۰ باعثِ حیرت همه ، بلکه من و حکیم هم ، آروغی چند زد و چشمان بشکود ، و سراز ۱۱ بالین برداشت ، و لگن خواست * گلاب بروی خوانندگان ۱۲ چندان قی کرد که اگر نوعی کتاب قانون خود را بوی لعانده بود آقدر قی نمیکرد * خلاصه خلط ۱۰ و ماده در شکم نماد ، تا بیماری بر جا ماند *

” من در دامنِ با خود اندیشیدم که آن کاغذ باید لفافهٔ دوائی مَقّی بوده باشد ،

1 *Tā* "Behold" or let us see "

2 *Ba-ham bar āmadand* "collected together, made a stir" In m.c., however, this phrase only means 'to get angry, be put out'

3 Note the Persian adjectival *yi* added to an Arabic phrase

4 *Bā quvvat-i nafa* (or *nafas*) 'with an air of authority' *Qhalzat-i nafas* (not *nafs*) means speaking from the throat in imitation of divines, clergyman's voice: in m.c., however, it means a "deep voice"

5 'A big pot.'

6 *Husna* pl. fem. of *aḥsan* "the excellent names," i.e., the ninety-nine attributes of God *Allah* is the *ism* 'ṣ-ṣ-ḡāt or essential name of God

7 Short for *Bū 'Alī Sinā* Avicenna

8 Note there is an ellipsis of the words *batin-i harrat-i* before *man*: such an ellipsis should be avoided

9 'Rose water for the hearers (or the assembly, etc)'; a phrase used to preface something peculiarly nasty.

10 *Mādda* = *khalf* "matter, humour". *dast-am mādda shuda* (m.c.) "I have an abscess on my hand."

و اینهمه قی از تأثیر آن و از آن تهوع مرگب ؛ و در ظاهر همه را بنائبر دعای مَجْرَبِ خود حمل کزان گفتیم که 'اگر من نمی بودم ، البته این مرد قاتل مرده بود ، * از عارف دیگر حکیم اینحال را بنائبر مداوات خود نسبت دهان گفت ' هیچ چیز بجز دوائی من اینقدر قی نمیآورد ؛ اگر دوائی من نمی بود ، این مرد هم نمی بود ، *

”(من) — 'حکیم! اگر تو حکیم خوبی بودی، چرا دوائی تو پیش از دعای من تأثیر نکرده بود؟ این ² خُرَت و پُرت و آل و اشغال را بدار ، و مردم را بحال خود ³ بگذار * '،

”(حکیم) — 'درویش! بنا! در اینک دعای خوب میتوان نوشت و حق القلم خوب میتوان گرفت ، حرفی نیست ؛ اما همه کسی میداند که درویشان کیسند و چیستند • اگر دعائی تأثیری کند ، گمان نمیبرم که از برکت انفس درویشان و از یمن مقدم ایشان باشد ، *

”(من) — 'تو سنگ کیستی که بمن باین هرزها دهان بیلائی؟ من غلام شاه مردان و مداح خاندانم ؛ و از برکت اولیاء ، معلوم اولین و آخرین آشنا ؛ و حال آنکه جهالت حکیمان ضرب العمل است ، با نقدیور ، نقدیور جهل خود ⁶ می کنیدی * اگر بیماری شفا ⁷ یابد ، شما داده اند ؛ و اگر ⁸ نمیرد ، 'تندبیر چاین رفته است ، اجل علاج ندارد ، • بگو ، هر وقت دیگر ، مرضی دیگر بتعالیت نزع ⁹ افتاد و دست از وی تنگستی ، بیا ، پای مرا ببوس ، تا با دعا بفرداد دوائی نو ¹⁰ برسم و بایک نادانیت را بدانی ، *

”(حکیم) — 'بهرگ خردم و بهرگ ¹¹ خودت ، من از آنان نیستم که مرشد توهم

¹ "Feeling of nausea."

² *Khirt u pirt* "small belongings" *āl u ashghāl* (or *ashkhāl*) "bits of paper, etc., litter; also small belongings not worth mentioning. *Ashkhāl* in m.e. also means 'refuse of a butcher's shop'."

³ "Leave people alone, mind your own business."

⁴ *Hama kas* for *har kas*; better plural. Verb after *hama kas*.

⁵ *Shāh-i mardān*, i.e., 'Alī - 'the family,' i.e., 'Alī's descendants'.

⁶ Should be *kunand*.

⁷ The norist *yābad* to express doubt.

⁸ *Murd* the Preterite would be more cutting as it could assume the certainty of death. *Ajal* is the appointed time of death.

⁹ *Uttād* the Preterite assumes the completion of the condition; *note* notes 7 and 8.

¹⁰ i.e., 'my *duā* will then come to the assistance of your *dāvā*.'

¹¹ *Tu bi-mūrī* "may you die" is a common oath amongst the Persians. It probably originated in the polite fiction that the speaker holds the life of the addressee dearer than his own.

بنواند این جفتگها را با من ^۱ قالب بزند ، تا چه برسد بقو تر ^۲ قلندر ؛ خر گدا ؛ عاشق سؤال و دربوزه ؛ دشمن نماز و روزه ، *

” پس برخاست و بعد از هزار ^۳ کلیترة روی من آورد * منم با جوابهای آب ندیده بمقابلة پرداختم * کار از آب و تاب سخنان درشت ، بشپا شاپ سلیلی و مشت کشید * گیسوانم را گرفت ؛ ریشش را گرفت ؛ گردانم را درید ؛ آستینش را دریدم ؛ دستم را گزند ؛ صورتش را خراشیدم * ^۴ هی بر سر و مغز هم زدیم ، وهی ریش و گیس بکدیگر را کندیم و براد دادیم * هر چه بیمار زده زد ، و ^۵ آنچه بیمارداران فریاد کردند ، بجائی نرسید ؛ و کم مانده بود که خونی در میان واقع شود * عاقبت زنی خود را بمیان انداخت که ‘ لعنت هم بحق القلم تو ، و هم بحق القدم او ؛ کوتاه کید که ^۶ شاگرد داروغه در خانه را میزند ، که ‘ این همه ^۷ هپا هرو ولوله چیست ، ؟ ‘ ” از یکدیگر جدا شدیم ؛ و از یاری بخت دیدم که تقصیر را از وی ^۸ می بیند ، و من حق ^۹ میدهند ، و حکیم را ^{۱۰} بچشم کسی ^{۱۱} میدیدند که کار نکرده مزدی خواهد ، و مرا ^{۱۲} بچشم کسیکه کوه ^{۱۳} ابو قدیس را با دعا از جا نواند کند *

” چون حکیم کار را برخلاف مراد خود دید دم در کشید * جبه و ^{۱۴} کلاهش را برداشت تا برود ؛ اما پیش از رفتن موی ریش خود را با قدری از آن گیسوان من جمع و ^{۱۵} گندله کرد و در پیش چشم من ^{۱۶} بجلوه بداشت که ‘ ای ^{۱۷} نره-خر جوز-علی ! هیچ میدانی که

¹ *Qalib zadan* = ‘to make to swallow; put inside one.’ *Jafar* (m.c.) ‘talking rot, rubbish.’

² “How much the loss can you do so, you buck *qalandar*,” *Khar gadu* “ass of a beggar.”

³ *Kalbira* (m.c.) is said to mean “angry looks”; but in the dictionary *kalpatra* is “foolish sayings”

⁴ “Unwashed,” i.e., plain and unvarnished (and of course obscene).

⁵ *Hay* a common m.c. particle that, prefixed to a verb, makes it continuous. Possibly it is connected with *hami* (and *hamisha*) but probably it is identical with the cry *hay, hay, hay*, etc., of the camel-man, used to keep camels in motion: the final *y* must be enunciated in this word. (*Hay* can precede the verbal prefix *mi*).

⁶ *Ancha* = *harchi* here.

⁷ *Shayrd dārngha*, no izafat.

⁸ *Hāyāhū* “uproar”: *valala* “howling”

⁹ Note the slovenly change from the Historical Present to the Past.

¹⁰ *Abū Qubais*, said to be the name of a mountain near Mecca.

¹¹ Note *ash* for *khud*.

¹² *Gundala k.* ‘to make into a ball.’

¹³ “To flaunt” (after the manner of the possessor of a new watch who is always looking at the time).

¹⁴ *Nara khar* (m.c.) “jackass” but *nar-i khar* “penis of a donkey.” *Jauz* ‘an empty nut’: *jauz-i ‘Alī* (for *jauz-i ‘Alī*) is a term applied by dervishes to a pretender.

۱ دینه یکفار موی ریش در طهران یکقران است ؟ به بینیم فردا در حضور آغای امام^۹ جمعه کیبچ و کهبچ و آهیا و شراهیای^۲ تو از عهدگه^۳ خوردنهای تو چه طور برمی آید ؟ *

”اگر چه میدانستم که بعد از فرو کشی^۴ غرو تیز بهیچ^۵ جهنمی نمی رود ، اما بسیار دلم میخواست که بدر خانگه امام^۹ جمعه بروم ، و مرا آنجا بخوانند ، و این^۶ بزنگاه مایه شهرت و صیت من شود * آواز شقایبی عطار ، که از معنبران بود ، با دعای درویش قازا بهر سوی بیچید * نَقْل من ، نَقْل مجالس شد * پس ، از صبح تا شام ، بنوشتن عزایم و ادعیه ، و بفرا خور حال هر کس بخالی کردن کیسه و کندن جیب ، مشغول شدم * در اندک مدت مالک دینار بسیار شدم : اما از شوخی بغت ، همه بیماران عطار سده دار ، و همه کاغذ کفانه دوائی مقی نبود * عمل نعام از عطار تجاوز نکرد : شهرتم^{۱۰} را ترقیدن روی نمود * ناچار از طهران سیاحت سایر ممالک ایران روی نهادم * بدار شهرها شهرتم پیش از من میرفت ، چه از عطار شهادت نامه عمل در دست داشتم ، و بهر کس مینمودم * تا اکنون هم در آنسایه زندگانی میکنم * با اینکه دعایم در عدم تأثیر مجرب است و آزموده ، باز از حق القلم ناراضی نیستم . همینکه درجائی ،^{۱۱} برواجی کار خود کسادی می بینم و در نظر مردم خوار میشوم ،^{۱۲} سبک سفر میکنم و از آنجا بجای دیگر میروم *

چون نوبت بسیومین رسید ، گفت ، ” اگر چه ندان را^{۱۳} عادت آنست که رشنه

1 *Diya* “blood money”; *qisās* ‘exact retaliation.’

2 These four words have apparently no meaning.

3 Note the plural of the (compound) Infinitive.

4 ‘Arr is applied to the snorting or braying of a donkey and *tiz* “breaking wind.”

5 When a man threatens to lodge a complaint, etc., the reply is *khair bi-bich Jahannam-i namī-ravad*, i.e., he’s not going to do anything very dreadful.

6 *Bazungāh* “spot” (of an occurrence); here = *furqat*

7 ‘One of the persons of consequence.’

8 Pl. of ‘*azīma* “exorcism” (for devils): *ad’iya* pl. of *du’ā*.

9 Muslim Persians say *Imām Juma’h* but Zardushtis insert an *isafat* between the two words.

10 *Vā taraqqidan* (vulg.) “to progress backwards,” i.e., of course “to retrograde”: *taraqqi-yi ma’kūs k.* (olas.)

11 *Ravāji* (m.c.) = *pish raft*; the final *ی* incorrect.

12 *Subuh safar kun az injā*; *bi-rau bi-jā-yi digar* is a common quotation in m.c.

13 ‘*Adat ān ast* or ‘*ādat-i ān ast*: without or with an *isafat*.

سخن را دراز سازند ، اما من افسانه خود را مختصر می‌سازم * من پسر مکتبداریم *
 چون قوت حافظه و قدرت لافظه ام را دیدم از افسانه و حکایاتیکه در فارسی بیش از هر زبان
 است ، بیشتری² را بمن آموخت و از سرگردانیدم * چون گنجینه سینه³ را از نقود این
 هزار مالا مال ، و بخرج⁴ و صرف مستعد و قابل شدم ، لباس درویشی و سخنوری
 در بر ، میان مردم ، بلکه بجان مردم ، افتادم . پیشه⁵ معرکه بندی و سخنوری و تقالی
 پیشی گرفتم * در اوایل ، مردم مرا چسپیدگی کار دیدند ؛ نقلهایم را گوش میکردند و از
 زیر پا ، شی الله ، می جستند ؛ اما رفته رفته⁶ چکیدگی کار شدم * پس با چکیدگی کار
 تلافی همه ما فات را کردم * در بزنگاه قصه می ایستادم و میگفتم 'حضرات ! هرگز
 مهر هلی در دل است ، دست بجیب کند ، : میگردند * پس میگفتم 'هر که دست
 بر بدی عباس علی را دوست دارد چیزی از جیب بیرون آورد ، : میآوردند * در آخر
 میگفتم 'هر که والدان را نیست آنچه از جیب در آورده میان معرکه اندازد ، :
 کم آدم بود که⁷ بیدارزد * بدین مدوال هر روز میالغی میاندو ختم * بزنگاه قصه را نیک
 میدانستم که مردم تشنه کدام فقره اند ؛ هم در آنجا رنشان را بچنگ میآوردیم و منلاً⁸
 در افسانه شاهزاده⁹ خدنا با دختر نادرشاه ختن چون بدینجا میرسیدیم که¹⁰ با هزاران کاروان
 و هزاران دلاوران و¹¹ خشخشند باد پایان و اهمیت¹² بهاولانان و جمجمه¹³ جیاد و¹⁴ غمغمه
 اجناد و¹⁵ قعقهه صلاح و¹⁶ مصعده رصاح ، غول هزار فن با هزار شاخ هزار گز

¹ *Afsāna* prop. "fiction" ; here perhaps used as a joke.

² = *bishtar-i ān hā ra*.

³ This *ra* should be omitted : it is inserted owing to a confusion of thought. Persians reading this passage do not notice the mistake till it is pointed out to them

⁴ i.e. , spending the cash of stories from the treasury of his breast (memory).

⁵ "Collecting a crowd" : *ā ma'rika mi-kunad* (m.c.) "he's getting a crowd round him (by conjuring tricks, story-telling, etc., etc.)"

⁶ *Chakīda-yi kār* (m.c.) "experienced."

⁷ "Spot."

⁸ Or *nayandākhtan*.

⁹ *Khatā* in China. *Khutan* 'Tartary' also its capital. The two names always come together in poetry.

¹⁰ *Havāhar* 'cloud of dust raised by the wind'

¹¹ *Takāvar* "horses, camels, etc., in war, cavalcade"

¹² *Hazāhar* "tumult"

¹³ *Khashkhasha* "clang" . *bād-pā* "steed."

¹⁴ *Hamhama* "murmuring"

¹⁵ *Jiyād* (pl. of *javād*) "a fleet horse" . *jumjuma* (m.c.) "the roar of a crowd"

¹⁶ *Qhumghuma* (m.c.) "talking to oneself, muttering"

¹⁷ *Qa'qa'h* "the clash of arms ; also the sound of munching of teeth."

¹⁸ "Shaking"

و هن باز کرده است و شهزاده را بردهان گرفته است و با نو، زانو بر زمین، دست بر هوا، اشک از دیده ریزان، خاک بر سر بیزان، و خدم و حشمش اسلحه و براق را ریخته اند و مانند برگ بید لرزان و هراسان گریخته اند، برق میدرخشید رعد میغرید، باد¹ و وز میوزید، غول کورو کورو² میخروشید، می ایستادم؛ و میگفتم 'ایذک شی الله درویش برسد تا بگویم شاهزاده چگونه از کام غول رهایی یافت، و چگونه غول را با یک ضربت گرز³ سر پایی مثل گنبد خشخاش خورد و خاش کرد، * قبلان⁴ پای معرکه و دیوانگان نقل و افسانه از آن⁵ بیعاران نبودند که ناشنیده بروند * منهم از آن⁶ نادرستان نبودم که برایگان⁷ روانشان سازم * این بود که اکثر اوقات وعد⁸ نقل⁹ بزنگاه را بفردا میانداختم و کیسه سرمایه نقل را تهی نمیساختم * اکنونم ندیامنوال⁹ از پهلوی بیعاران اسباب گذرانی بهم می ندم * و چون جیب و بغل بیعاران شهری خالی میشود شهری دیگر—روم—مصرع 'بود تا ابله اندر دهر، مقلس در نمی ماند،' *

¹ Fizziz "whistling of the wind"

² Kur-rū kur-rū kur-rū is a sound used to call an ass

³ Sarpāsh "a hugo mace" Gumbad "the head (dome-shaped) of the poppy."

⁴ Pā—"near"

⁵ Bi-'ār "good for nothing, lazy and shameless."

⁶ Nā-durust="rogue" or "blackguard."

⁷ Ravān-i shān sāzam "let them go, send them off"

⁸ Tho 'spot' in the story.

⁹ Az pahlā-yi "by means of."

گفتار دوازدهم

در بیان در یافتن حاجی بابا که دنیا دار مکافات است :

بدکار بدی می بیند ؛ و باندیشه کار دیگر افتادن *

بعد از اجتماع سرگذشت درویشان ، از حکایات مرغوب و مطلوب ایشان بهره مند و سپاسگذار گشتم * بدین خیال اقدام که بقدر امکان حیل و اِ دسایس ایشان بیاموزم ، و بعلقه ایشان در آیم * درویش سفر از افسانه و انهون کرامت فروشی و دعانویسی ، از طلسمات و مزایم اطلاعی کاملم داد * نقل نیز قدری از نقل و افسانه‌های خود با طریقه معرکه گیری و سخنوری و چیب و بغل تهی سازی بمن بیاموخت ؛ و کذابه‌های خود را بعاریت داد ، تا از آنها مستفید شوم : اما با اینهمه باز قلیان فروشی را ترک نمی‌کردم * اینقدر بود که بجهت دوستی با بار ارزق پوش ² بر خانمان انگشت بیل کشیده بودم * آنچه از ³ های میباید و ختم بهوی می‌رفت : درویشان قزاقکوی خالصم را برائگان جزو هوا می نمودند ، و منهم بملافه منافات ، ⁴ شایگان دود سرگین ، و گاه ، و برگ خشک درختان ⁵ بخورد مشغریان میدادم *

¹ *Dasā's* (pl. of *dasā*) "tricks"

² *Yār-i aṣṭaq pāsh* evidently refers to Dervesh Safar and probably indicates that he was a Sanyid. *Khānumān* or *khān u man* is 'house and possessions': *angusht-i nīl kashidan bar chiz-i* "to renounce utterly." The sentence is not quite clear. The Pluperfect appears incorrect

³ *Hāy* is 'the puffing of the smoke' and *hāy* refers to the darvish cry *Ha* "Ho."

⁴ *Shā'igān* probably means "gratuitously": (anything done for the Shah or for any Eastern potentate, would be gratuitous.)

⁵ *Khward* "food, feeding"

شبى در وقت برچیدن دكانها، پیره زنى بخلاف ساير پدران كم گو، و پوشيده رو،
 زنده پوش، كوژ پشت، چنان در چادر فرو نهفته كه زور آوازش بر ميامد،¹ گريبانم
 را گرفت؛ و قليانى خواست * منم از مخلوط ترين معمول خود قليانى بدستش دادم *
 پف بقلبان همان، و فرياد و² آخ و تف همان * ناگاه پنج شش تن غول³ قول چماق
 با چوبهاى⁴ تر در رسيدند، و بيحساب مرا بداد كوتك گرفتند * پيره زن از چادر⁵ داروغه
 در آمد و روى بمن آورد كه "اى⁶ كهنه اصفهاني، دجال! عاقبت خوب دمت
 7 بناله فدا: پدر سوخته! تا كى مردم مشهد را زهر ميچشاني؟ حالا بعد⁸ شاهپا
 كه گرفته چوب بخور، تا⁹ دنده ات نرم شود * بچها! چوب و فلک ياوريد، و ناخنهای
 اين پدر سوخته را¹⁰ برونيد *

في الفور پايم بفلک برکشیده شد و ناران چوب بر¹¹ سرم باریدن گرفت * گفתי
 ده هزار¹² زبانيه جهنم بشکل داروغه و پيره زن در تراس چشمم، نا آهنگ چوب و نوای
 ناله،¹³ بشکن زنان ميرقصيدند * هرچه داروغه را بريش خود، و بگور پدر و مادر،
 و بچان فرزندان عزيزش قسم دادم، و هرچه خدا و رسول و انبيا و اوليا و ائمه¹⁴ هدى
 را شفيع آوردم، سودى نکرد * هرچه از حضار التماس و درخواست استرعام نمودم،
 فوئده نبخشيد * از رفتای خود، درويشان، استمداد نمودم؛ لب نجديانيدند * عاقبت
 از ضرب چوب بى تاب و¹⁵ توش، مدهوش افكادم * وقتي كه بهوش آمدم، خود را سر

1 i.e., "hindered me" (from going just as I was shutting up shop).

2 *Akh* an exclamation of pain and *tuf* "spitting" [*Tuf* is rather a vigorous word: the polite word for spittle by itself is *āb-i dahan*].

3 *Qulchumāq* (m.c.) 'sturdy dare-devils.' I am not sure of the derivation. *Chumāq* is an "iron mace."

4 "Freshly cut switches."

5 *Dārūgha* = *muhtasib*

6 "Good old Isfahani": this use of *kuhna* common in m.c. *Dajjāl* "impostor; also Anti-Christ"

7 *Tala* "a gin" (sp. for jackals, etc.)

8 *Shāhi*; there are twenty to one *quān* or *quāni*: fifty-two to fifty-five *quāns* now (in 1902-3) equal one pound sterling.

9 *Danda* "rib."

10 *Rikhtan* tr.: this is a common m.c. expression. *Nākhun* means nails of the toes, here.

11 *Sar-am* used figuratively

12 Vulgar for *zabāna*.

13 *Bi-shukan zadan* is to snap the fingers to music (dancing boy, etc.): corruption of *bi-shugān* 'as a good omen.'

14 *Huda* "the right way"

15 *Tāsh* "Power, strength, etc."

بدیوار و از تماشاگران معطوط دیدم : اما نه برای ترسم و اظهار مروت ، بلکه بتماشا و تمازت * قلیانها و ¹ چاقه و سایر اسباب را بتاراج برده بودند و مرا سرداده ، قاهره جاکه بغواهم بروم * خدا ² رحم کرد که منزل نزدیک بود : خود کُشان و بزین کُشان با آه و ناله خود را بمنزل انداختم *

با زخم پا و درد دل یکروز در منزل میخودم افزودم * روز دیگر یکی از درویشان ³ بسر-وقدم آمدن حسرت یافته ، بیامد : که ” اگر پیشتر میآمدم ، شاید مرا نیز شریک تو میدانستند ، و بروز تو می نشاندد “ * چون در و تئش ⁴ آنهم چنین تکللوی بتو برده بود و از آنچه سرش آمده حکیم شده ، چاره و معالجه نمود ، تا در اندک مدتی ⁵ پروپایم وصله و پینه یافت ، و باز راه افتادم *

در ایام ⁷ زمین گیری ، با سر صبر بحالت خویش اندیشیده چنان بمقام رسید که ” ورودم بمشهد در ساعتی بحس بوده ⁸ است : مثلاً که میداند قمر در برج چه بوده است ؟ اول ⁹ کمر شکست ، و بعد از آن ناخن ریخت . اگر قدری دیگر بمانم ، شاید خونم بریزد * چه بع از آن که تا پا دارم ، ازین ویران شده بگریزم ؟ “ بس قصد سفر طهران نمودم ، و زیت خود را بدرویشان بکشودم * پسندیدند . علاوه برین درویش سفر بمسفریم خواست ، که ” علماء از ¹⁰ هوای کار من بدعوا شده اند و ¹¹ خمیر مایه بدی درایم بآب گرفته اند ، چه با ¹² ملایان بجوال رفتن کار حضرت خرس است * مصرع ’ باید بیرون کشیدن ازین ورطه رخت خویش ‘ . “

¹ *Chumta* a bag of carpet suspended from the wrist.

² Anglicé "luckily"

³ *Sar-vaqt* (m.c.) = *ahlel pursi*.

⁴ *An ham* = *ū ham*. *Man in zīm rā tay burdam* (m.c.) 'I suffered like this' *takultū* "pad-saddle, etc."

⁵ *Par u pā* "feet, etc."

⁶ *Pina* "a patch."

⁷ *Zamin-gir* "lying on the ground," (generally of an old man) : Persians usually sleep on the floor; here "bed-ridden"

⁸ Note the Perfect (and not the Preterite) as the effect still continues.

⁹ *Kamarak* (dimin.) "my poor back."

¹⁰ *Havā* = *khayāl*, *qaṣd*, etc. : *bad-havā* = *bad khayāl*.

¹¹ 'Mixed leaven with water to cook bread for me'; they are browning a fine broth for me; the idiom is common in m.c.

¹² 'To go into the same sack with a Mulla is a business for Master Bear (and none less rough)'. a common m.c. idiom. I think for *chi*, *rai* should be substituted

پس قرار بپوشیدن کسوت درویشان داده ، و خرقة و کشکول و ¹ تاج و پوست
تختی خریده ، با درویش ، مهدای سفر ² شدیم *

چنان هر دو مشتاق رفتن بودیم که خواستیم بی رفیق عزم طریق کنیم ؛
اما از راه پیش بینی ، خواستیم از کلیات شیخ سعدی نفاذی بزنیم * درویش سفر ،
بعد از وضو و دعای فال امام جعفر ³ صادق ، کلیات شیخ را بکشد * این عبارت
آمد که « خلاف رای خردمندان است بامید ترویج ، زغر خوردن ، و راه نادیده
بی کاروان رفتن » ، این فال معجز مثال مانع خیال ما شد *

در هنگام تجسس کاروان ، از قضا ، به علی قاطر برخوردیم ، که تازه
بمشهد رسیده بود ، و برای طهران ⁴ دارگیری پوست بخارائی میخواست
از دیدارم خرم و خندان ، قلبانی چاق کرد و بدستم داد و استفسار حال ایام جدائیم
نمود * شرح حال خود باز نموده ، او نیز از آن خود را بدین طریق بکشد که
« با پوست بخارائی بی نرس ترکمان از مشهد باصفهان رفتم * در اصفهان هذوز
گفتگوی شبیخون کاروانسرا در دهها بود * میگفتند که غارتیان هزار سوار بوده اند ،
و اصفهانیان با کمال مردانگی مقاومت نموده اند ؛ بخصوص کر بلائی حسن ⁵ دلاک
بزرگ غارتیان را زخم دار کرده ، و هزار مشقت از دستش گریخته است * ، ، »

چون من از سرگذشت خود ⁶ نکته کار پدر را از همه کس پنهان نمیداشتم ،
نخواستیم به علی قاطر هم بروز دهم : اما از درد دل ⁷ یک پرزوری بقایان زده دهان را
پردود کردم و بف پرزوری بصورت علی قاطر زدم ، چنانچه رش و پشم او پر از
دود شد ، و دود آتش دل من اندکی فروکش کرد *

¹ Tāj "crown" is the term by which dervishes style their peaked cap; it is made of eight pieces and has verses (of poetry) embroidered on it.

² Note the concord.

³ Sādiq may be an epithet or it may be the name of the father of Imam Ja'far. The latter is said to have written books on the interpretation of dreams and on omens. He paid dervishes certain sums to cry the name of 'Ali in the bazars; (the Sunnis were more numerous than the Shi'ahs at that time).

⁴ Bār-girī "a loading": bār alone might mean one load only.

⁵ Note the *izafat* after the name and before the trade. In India the *izafat* would be omitted.

⁶ Nukta-yi kār-i pīdar rā 'the little matter about my father.'

⁷ Puk 'an inhalation of the pipe.'

⁸ The subject of *kard* is "it" or 'this action' understood.

علي قاطر در آخر گفت که " از اصفهان¹ قدک و تنباکو و² تَنکَه و برنج یزد
 بردم ، و از آنجا مال یزد بمشهد آوردم * حالا چنانچه گفتم از اینجا بطهران میروم ،
 و بگردن من که شما را بطهران بوسانم * در راه هر وقت خسته میشوید ، راه خدا ،
 بروی قاطران خود سوار تان میکنم * "

¹ *Qadak* is a stuff for a *qabā* woven in a size just sufficient to make one *qabā*.
 It is however a speciality of Yazd and not of Isfahan.

² *Tunuka* (= *takhta*) "sheets of metal."

گفتار سیزدهم

بیرون آمدن حاجی بابا از مشهد و چگونگی مداوای درد
کمر او و معرکه گیری او *

در وقت بیرون آمدن در ¹ دم دروازه گفتم ”برو ای مشهد! ای ² کوفه دانی! الهی! مثل شهر قوم لوط زیر و زیر بشوی“ * اما از ترس، بدینسوی و آنسوی می نگریستم که مبادا یکی از مقدسین بشنوند و ³ بسزای بی ادبی بمشهد مقدس سنگسار بشوم * درویش سفر نیز با من هم لعنت بود * من از درد چوب و فلک، و او از درد ⁴ کوی و کلک، هر دو بمشهدیان دعای خیر میکردیم *

میگفت ⁵ ”زایق! تو هنوز جوانی و ناپخته؛ خیلی نان باید بخوری تا پخته شوی * این صدمه صدمه نبود که از آن گله توان کرد. انشاء الله ازین صدمها خیلی خواهی دید: ولی چشم بکشا که تجربه روزگار حاصل کنی * مثلاً ازین صدمه داروغه این تجربه را حاصل کردی که داروغه را با لباس دروغه بشناسی“ * پس ریش خود گرفت که ”مثل منی را باین سن و سال، سفر ناچاری خیلی سخت است“ *

¹ Dam “edge”; threshold.”

² ‘Ali was killed in a mosque in Kufa.

³ Note the concord with *yak-i*. *Bi-sazā-yi*— “in punishment of—; as a punishment for.”

⁴ *Kāk u kalak* (m.c.) is said to mean “deceit.” *Kāk k.* “to wind up a watch, tune an instrument; *tā-yi kāk-i kas-i raftan* “to chaff, ‘pull a person’s leg.’” (*tulak zadan* “to lampoon, satirize.” *Kalak bar sar-i kas-i bastan* “to bring misfortune on any one.” I cannot explain the origin of *kāk u kalak*. In the English the word is “persecution.”

⁵ *Mi-guft* signifies that the dervish repeated the speech, or words to the same effect, more than once.

گفتم "زئیق ! اگر - تو میخواستی در مشهد بمانی کار در دست خودت بود • در صورتیکه مواظب نماز و روزهات باشی و زیانت را از ناملائیمات وقت نگهداری با تو چکار دارند ؟"

گفت " راست است : اما می بینی که ماه رمضان در پیش است و ملایان در این ماه^۱ هار میشوند • من مرد روزه نیستم ، و خدا نکند بشوم : قلیان^۲ ممد حیات و شراب مفرح ذات من است : بی این دو نفس کشیدن بر من حرام است • اگر میخواستم مثل ایام پیشین ، در خلوت روزه^۳ را بخورم ، شاید ممکن میشد : اما نا آن ، دعوی^۴ ولایت و کرامت ، مذاقات^۵ داشت و آنگهی مانند من آدم همیشه منظور نظرها ست • اما در سفر به بهانه^۶ 'فَعْدَةُ' من ایام آخر ، بصفای خاطر روزه را میتوان خورد ، و کسی اعتراض نمیتوان کرد • "

مجملاً تا به سمنان بی وقوع واقعه که قابل تکرار باشد ، رسیدیم ، مگر آنکه روزی دو ، پیش از رسیدن در آنجا ، در وقت^۷ یاری بعلی قاطر در بار بوداری ، از همانجای کرم ، که سقا شکسته بود ، هدای طراقی^۸ برخاست ، و درد غریبی عارض شد ، بذوئیکه چون سمنان رسیدیم ، تا زمان بهبودی آن بباژ ماندن از کاروان ناچار گردیدیم ؛ و چون توس ترکمان هم باقی نمانده بود ، در ماندن^۹ معطوری^{۱۰} بددم • اما درویش سفر برای اینکه از لذایذ طهران باز نماند ، در سمنان نماند •

¹ *Hār* "mad" (of a day).

² *Imrūz rūza nīstam* (m.c.) "I'm not fasting to-day." *Rāza rā khurdan* (m.c.) "to break the fast."

³ *Mumidd-i hayāt* and *mufarriḥ-i zāt* are expressions that occur in the *Gulistan* (Preface). During the fast Muslims may not even smoke. Some Persians who are not strict about keeping the fast, will still abstain from wine during the month. A dervish told the writer that he daren't drink wine by day during *Ramazan* as his wife could detect the odour. But for the women the custom of keeping the fast would rapidly die out in Persia. Nothing can be more dreary than a Persian city by day during the month of *Ramazan*: the shops are not opened till the afternoon; night is turned into day and every Muslim tries to pass as much of the month as possible in sleep.

⁴ *Valāyat* (= *vali būdan*), usually applied to 'Ali only.

⁵ *Dāsh*t for *mī-dāsh*t: the imperfect of *dāsh*tan and *būdan* seldom used in modern Persian.

⁶ *Sāra-yi Baqā* (1st sura) - 'count other days in place of them' Many Persians go on a journey to avoid the fast - they pretend that they will fast extra days at the end of the month (*qaza kardān*).

⁷ Note the *zafat* after *yār*.

⁸ *Makhtū* "danger, risk."

در نزدیکی شهر در مقبره، تخت پوست خود را انداختم، و بعد از درویشان
 ۱ نفیر کشان و دیا هو، یا من هو، یا من لیس، ^۲ ناد علیاً مظهر المعجایب، گویان
 بنای نعره کشیدن و نفیر زدن گذاشتم، تا مردم از ورودم خبردار شوند * چون
 هیأت خود را قلندرانه و عجیب و غریب آراسته بودم، اعتقاد این بود که فسون
 و مکرهای آموخته‌ام در آنجا خوب بخرج می‌رود *

دو سه زن پیش بدعا گرفتن و تعویذ نویساندن نیامدند، و هدیه آنان هم
 از هاست و غسل و میوه بیش نبود * درد کمرم بنوعی شدت کرد که ^۳ زمین‌گیر
 شدم و بجزستجوی طبیب اقدام * معلوم شد که در سیمان کسبکه مطنه طبابت
 بدورود، دو کس است، دلاکی و نعلبندی * دلاک بخون گیری و دندندان کنی
 و ^۴ شکسته بفتی مشهور بود: نعلبند حکم سر رشته در بيطاري، در معالجه
 انساني نیز مداخله میکرد * گیس سفیدی دیگر یعنی فرثوتی پر گوی و کم شوری
 بود * بعد از قطع امید از هر دلاک و دست و پنجه نعلبند، ناو مراجعت
 می‌نمودند، و اعمال او را از معجزات انبیای ^۵ بنی اسرائیل می‌شردند * این سه تن،
 هر سه سر وقت من بیچاره آمدند: هر سه متفق بر اینکه ”این درد کمر از سرما
 است: و چون گرما ضد سرماست، بهی او را علاجي ^۶ بجز داغ نیست“ *
 نعلبند را بجهت آشنائی باشن جراح قرار دادند * جراح، زنبیلی زعال، نا دم
 و سیخی چند بیاورد، و در گوشه مقبره سیخها را سرخ کرد * بعد از آن مرا وارونه
 انداخت و با آداب هرچه نامر عشق * چارده معصوم، چارده جای کمر را داغ کرد *

1 *Nafir* "horn; also a blast on the horn."

2 These are dervish cries: *yā hū* "Oh Ho," etc. *Nād-i 'Alī* is a *Shi'ah* amulet:—
 "Call on Ali, the manifestation of wonders!

Help from trouble you will obtain from him!

For quickly does he remove grief and pain!

By Muhammad's mission and by his own sanctity!"

Nād-i 'Alī Persian, for the Arabic ناد علیاً "call on 'Alī."

3 In m. c. *bistari shudam*.

4 *At* should be *and*; *kas-i ki* should be *kasān-i ki* and *bi-d-ū* should be *bi-d-
 ishān*.

5 *Shikasta bandi* "setting broken bones."

6 The miracles of the Old Testament are mentioned in the Quran.

7 "Persians, like Indians, have a passion for firing things. Horses with a
 Plimsoll line are not uncommon. If an official casts covetous eyes on a horse, it is
 sometimes branded for the sake of disfigurement.

8 *Chahārdah* = the twelve Imams and Muhammad and Fatimah.

و قتیکه ^۱ داغ ^۲ سبخیهای سرخ را بگردگ من می چسباید و من از ننگ دل نعره و فریاد بر می آوردم ، حاضران دهم را میگردند که " صدا در میآور که خاصیتش باطل میشود ، " * خلاصه تک و تنها در آنگوشه افتادم ، و از ترس بی بوسقار ماندن ، پای بیرون نهادم * ^۳ مبالغی کشید تا جای داغها ده شد و من بهبودی یافتم * همه را اعتقاد اینکه بهبودی من بجهت موافقت اعداد سیخها با اعداد چهارده معصوم شد ؛ و کسی را شک نبود که آهن سرخ نیز از آلات معجزه است ؛ اما من خود نیک میدانستم که طبیب دردم راحت در آن گوشه بود ؛ ولی از ترس ، نفسم در نیامد تا خاصیتش باطل نشود *

پس از آن ، باز راه خود پیش گرفتم ؛ اما پیش از راه افتادن خواستم یک هنر آزمائی کنم * قدری معرکه دیدم * در دم دروازه بازار ، در میان راه ، در میدانچه که در وقت ظهور ^۴ دیک قنبلان بود ، شال و دستمال خود را گسترده ، ^۵ باد برق ، هنگامه را گرم کردم * جمعی با گردنهای کشیده و چشمهای دریده ، دهانها باز ، پیروانم را گرفتند ؛ و من در میان ، قدم زنان ، ^۶ تعلیمی در دست ، این حکایت که در زمان دلای خود آموخته بودم ، بدین گونه نقل کردم : —

" روایان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در ایام خلافت هرون الرشید در بغداد دلای بود ، علی صقال نام ؛ اسنادی صاهر و چیره دست که چشم بسته سر تراشید و مورچه بی زدی * هیچ کس نماند که سرش را تراشید * از کبریت مشتقریان و ازدهام دکان ، گستاخی ^۷ بر آن عارض شده و غرورش بر آنداشت که بجز بزرگان کسی را ^۸ محاکمی نیکم گذاشت ، و بجز سر ^۹ سر شناسان و ^{۱۰} بول خورچ کزان سری نه تراشید * معلوم است ^{۱۱} هیزم همیشه در بغداد گران است * هیزم فروشان بدر

¹ *Dāgh* is the branding iron, *sūz*, better omitted.

² *Mabāligh-i* (pl.) "a long time"

³ No *vazaf* after *istiqād*.

⁴ *Dakk* Ar. "A level place"; in m. c. 'any meeting-place,' (for good or for bad purposes).

⁵ *Bād bi-būq* "blowing the horn"

⁶ *Tu'lim* "a swagger cane"

⁷ *Bar ū*. For *shuda* substitute *shud*, or also omit the *vā*.

⁸ *Mahall guzā-shan* "to pay attention to, to notice": the *ی* here = 'in the least bit.'

⁹ *Sar-shināsān* "the notables."

¹⁰ *Pāl-kharj-kun* "the open-handed; the money-spenders"

¹¹ = *Mushhāt* ast

دکان علی مَقَالَ میآمدند، که جمیعت از همه جا بیشتر بود، تا، هیزم را از دیگران¹ گران تر بفروشد. * از قضا روزی هیزم کشی ناشی، از استادِ علی مَقَالَ بی خبر، بار هیزمی بر خر، از راه دور بیامد و به علی مَقَالَ گفت 'بیا، و این چوبها را بجز،' * علی مَقَالَ را از شنیدن لفظ چوب² نادرستلی بخاطر آمده بهیزم فروش گفت 'بسیار خوب فلان مبلغ میدهم، و هر چه چوب بر روی خر تست میخورم، * هیزم فروش قبول کرد: * سیغه³ بیع جاری شد * چون بار خرا بر زمین نهاد و بها خواست، علی مَقَالَ گفت 'تو همه چوبها را تحویل ندادی، تا بها بستانی: پالان خرت نیز از چوب، و آنهم داخل معامله است، * هیزم فروش سراسیمه شد که چوب هیزم کجا و چوب پالان خر کجا: گفتگو دراز کشید: مناقشه عظیمی برخاست. * آخر الامر علی مَقَالَ بار خر و پالان خرا گرفت، و هیزم فروش را دست تپی روانه کرد که 'هر کجا دلت میخواهد، برو، * هیزم فروش پیش قاضی دوید. * قاضی از علی مَقَالَ و اعمه داشت: * روی نشان نداد * بنزد مفتی رفت * مفتی مشقوی علی مَقَالَ بود: حواله⁴ بشیخ الاسلام نمود. * هیزم فروش دست بدامن شیخ الاسلام زد: شیخ الاسلام گفت 'در آیات کفاب و اخبار سنت در این مسئله⁵ نص صریحی نیست تا بشرع و نقل⁶ حکم قطعی در این باب توان کرد، * هیزم فروش از میدان در نرفت * عریضه نوشت و در روز جمعه، در وقت رفتن خلیفه بمسجد، بالذات، بدست خلیفه داد * دادرسی و عدالت خلیفه را شنیده آید: او را بحضور طلبید * هیزم فروش بخاک افکند، و دست بر سینه، منتظر حکم خلیفه بایستاد * خلیفه گفت 'ایمرد مزبذ! درین دعا، لفظاً، حق با علی مَقَالَ، و معنأ با تست: اما چون احکام شریعت بلفظ قایم، و عقد بیع و شری باللفظ جاری میشود، پس لفظ مناظ اعتبار است، و گرنه احکام شرح بی قوام، و امور عامه بی نظام، بلکه معاملات مردم مهمل و معطل می ماند، و اعتماد افراد و احاد بیکدیگر از میان بر میخیزد * در عقد بیع، لفظ 'همه چوبها، ذکر شده است، لهذا داید همه چوبها (از حیثیت اینکه لفظ همه چوبها ذکر شده است) از آن دلاک ناشد:

1 Because of the notables

2 *Nā-durusti* 'a trick.'

3 The one man says in Arabic, "I have sold," and the other "I have bought."
Merchants only observe this form in large transactions.

4 'He didn't appear; didn't show his face (to the woodman).'

5 *Shaiḡh* 'l-*Islām* a title given to a mulla in a city.

6 *Napp* "manifesting; text of the Quran."

7 *Naql* = precedent, i.e., *ānchi az 'ulama'* *naql ast*.

و پالان خر تو چون چوب است، پس از آن دلاک میشود، * اما آنگاه خلیفه
هیزم فروش را پیش خراند و سرگوشی سخنی چند باو بگفت که کسی نشنید :
و هیزم فروش را خرم و خرسند با خربی پالان روان کرد *

چون بدینجا رسیدم، از نقل حکایت باز ایستادم، و کشکول خود را پیش
حاضران یگان یگان بداشتم که "اکنون اشی الله فقیر مولا برسد، تا تنم حکایت را
داز گویم" * چون معرکه نشینان را سخت تشنه تنم حکایت کرده بودم، با قسمهای
غلیظ و شدید، بلکه دشنامهای سخت، بر آن داشتم چنان که چیز نداده درمیانه
کم * ماذد *

پس گفتم "آری، خلیفه در باب تقاص بگوشی هیزم فروش بنجوا سخنی
چند گفت : و هیزم فروش زمین خدمت بدوسیده * افسار خربی پالان خود
بگرفت و برقت * بعد از چلندی، مانند کسیکه هیچ * نقار و شکر آبی با دلاک
نداشته باشد، بدکان وی آمد که ' خوب، استاد دلاک ! العاضی لایذکر :
اکنون نظر باشقهار و زمداری تو، من و یکی از رفقایم میغواهییم لذت آستادی
و مهارت ترا دریابیم * سر ما را بچند میخواستی ؟ ' علی صقال، ببخیال، باو * بطی
مزد برخاست * چون سر هیزم فروش پاک و پاکیزه تراشیده شد، دلاک پرسید
که رفیقت کو ؟ * هیزم فروش گفت ' اینک، اینجا است : میآورم، * پس، از دکان
بیرون آمد، و افسار خر را که بدان نزدیکی بسته بود بگرفت، و بدکان کشید که
' اینک رفیقم : بیا، سرش را بنراش ' * علی صقال بر آشفست که ' سر مدل توئی
تراشیدن برای من کم بود که باید سر خرت را هم بنراشم ؟ شوخیت گرفته است
یا ریشخند میکنی ؟ برو، گم شو : و گرنه ترا با همین خوک بدرک میفرستم، * این
دگفت و هیزم فروش را از دکان براند *

هیزم فروش شکایت بخلیفه بُرد * خلیفه سرمه‌گی بفرستاد و علی صقال

1 *Shai Ullah-i faqir-i maulā.*

2 Or *māndand.*

3 *Taqāṣṣ* "retaliating upon one another."

4 *Afṣār* "halter, etc."

5 *Niqār* "stabbing with reproaches": *shakar-āb* = *ranjish*.

6 *Tay-i muzil* "settling the price": *avval fay kun, ba'd para kun* (m c) "first
fix the price and then tear (the cloth)."

7 'Are you joking with me or ridiculing me?'

را با اسباب سر تراشی او فی الفور بیاروندند * خلیفه روی بدو نمود که
 'چرا سر رفیق این مرد را نمیتراشی ؟ مگر قوار نو بتراشیدن دو سر
 نبوده است ؟' علی زمین خدمت بدوسید که 'امیرالمومنین ! راست است
 اما تا کنون ، خر ، رفیق انسان نبوده است : رفاقت انسان (وانگی اهل
 ایمان) با خر که تصور میتوان کرد ؟ ، خلیفه بخندید که 'راست است ؛
 اما تا کنون پالان کجا جزو هیزم بوده است ؟ اشتغال چوب را به چوب پالان خر که
 تصور میتوان کرد ؟ سر ازین حدیث که سر است ، داخل مقوله است ؛ و چون غرض
 اینمرد از سر رفیق ، سر خر است ، پس سر خرش را باید بقراشی : وگرنه سزای
 خویش خواهی دید ، * پس علی مقال با مبالغی صابون سر خر را در حضور خلیفه
 و سایر حضار ، ناریشخند و استهزای ایشان ، سرپا بدارشید ؛ و خلیفه هیثم
 فروش را با انعامی فراخور حال وی روانه ساخت ؛ و آواز عدالت و داد خلیفه
 بهمان بندگان پیچید " *

گفتار چهاردهم

بر خوردن حاجی بابا یکی، و نتیجه آن *

از سمنان شادان بیرون آمدم * در آن دم بهبودی پذیرفته : جوانی و جمال
بجا : بیست تومان، پس انداز مشهد، در جیب هنرهای اندوخته در بغل : آهنگ
آن داشتم که چون ب طهران رسم، کسوت درویشی را بر اندازم، و با لباسی بهتر از آن
بکاری بنظر آید، پردازم *

در یک منزلی طهران با آواز بلند اشعار لیلی و مجنون خوانان، راه می پیمودم :
با گاه چاپاری از پشت سر در رسید * در صحبت کشودیم * تکلیف نمود که اندکی
آرام کنیم، و غذائی بخوریم * چون هوا گرم بود، غلیمت شمردم * در کنار کشتزار
بر لب آبی نشینیم : اسبش را بکشتزار مردم سرداد * پس، از قاشق آیین کیسه
ماست^۱ چکیده بکشود : و از یک جیب شلوار، دستمالی پراز^۲ کته چلاو^۳ با دوسه
فانی، و از جیب دیگر کفش و قدح بخوری و کیسه تنباکونی و چند چیز دیگر
باشش هفت کله پیاز خام در آورد : و با اشتباهی تمام همه را بخوردیم *
بعد از آن، بوقت جواب و سؤال از کیفیت حال شد * حالت من از سرو وضع
معلوم بود : سرگذشتم دراز بکشید : اما او معلوم شد، که چارپار حاکم استرآباد
است : و موجب حیرت و شادی من خبر خلاصی ملک الشمر را از اسارت ترکمانان
ب طهران میبرد * دلخوشی خود را ازین خبر بچاپار بروز ندادم : ایک یکی از

¹ *Qish = qarbhū* (for Ar. *qarabūn*) 'the pommel or bow of the saddle' : (*qaltāq* is the whole of the saddle tree).

² *Māst-v. chakida* is *māst* that is strained from water and is therefore hard

³ *Katta chulāū* or *chulāū* or *chulo* is boiled rice without butter or *ghi* - boiled rice in Persia has *ghi* mixed in it.

تجربہ ہم کہ رازِ دلرا بکس نباید گفت * بفا برین بتجاہل چنان نمودم کہ گویا
نمیدانم چنان کسی در دنیا هست یا نہ *

چاپار گفت "ملک الشعراء تا با سفر آباد صبح و سالم رسید: و چون¹ اوضاع
درستی نداشت، خبر بخانوادہ او میدہم، تا برای او بفرستند *، پس، از بغل
خود، دستمال کاغذی او را برآورد، چون بیسواد بود، از روی گنج گویا بہ
داد تا بخوانم، و از مضمونهایش مطلع شود *

کاغذ اول عریضہ بود پادشاہ، منشیانہ و متضمن شرح حال گرفتاری و ایام

اسارت او بدین مضمون :-

"تشنگی و گرسنگی بعد و پایان، و رفتار وحشت آوار دہشت و آثار ترکمانان
بدین بندہ نابود و ناچیز و ناتوان، نہ چندان صعب التحمل و دشوار بود، کہ
مہرورمی از فیض حضور ساطع² النور، و ظلم و جور آن گروه³ نفسا خدا نشناس
نہ چندان مؤثر کہ مہجوری و دوری از کویاں کروی پاس و عرش-اساس در دریای
سلطنت و شہرباری و گوہر گان عظمت و تاجداري شمساً للسلطنة والدولۃ
و المعرفة والجلالة و العظمة والاقبال، شاهنشاه معظم، قبلہ اعظم عالمیان
و عالم، کہ آنقب معدلتش کران تا کران جہان بر مفارق جہانیاں گسترده و صیت
شہر بارش قاف تا قاف ناکداف و اطراف گیتی رسیده است * عریضہ : از خاکپای
توتیا-آسا و عیون-آرای شہشاهی کہ کحل البصار ذوی الانظار است، متوقع و امیدوار
است کہ بحکم و السابقون السابقون اولک ہم المقربون⁴، مانند سوابق ایام در سلک
مقربان و خدام حضرت قدر-قدرت منخرط⁵ و منسلک گردد و مندلیب خوش-طبع
سخندان و سخندیش باز از سر نو در شاخسار مدیعت و ستایش و گلزار ثناء و نیایش
ذاتِ ہمایون میمنت - مقرون با نغمہای موزون و آہنگہای گوناگون تا انجام دہر
بو قلمون نقرہ و نوانم در آید * و خاتم عریضہ بدین بیت بود کہ
"شکر نعمتہای شہ چند آنکہ نعمتہای شہ : عذر تقصیرات من چند آنکہ تقصیرات من" *

¹ = asbāb.

² 'Raising up light': *nūr sātī' shud* "the sun has risen"

³ *Nasnā* "ourang outang"; (Sindbad's old man)

⁴ This long and intricate sentence -

Very few Persians even can disentangle a sentence like this and they care very little whether it is correct or not.

⁵ *is correct or not.*

Ura-yi Wāq'ah: 'The most remote are nearest to God' (i.e., the companions of the Prophet, etc.).

⁶ *Munkharaf* lit. "strung" (as a pearl on a string)

کاغذ دوم خطاب بمصدر اعظم بود، که با کفایت بشرة و عقی منکسرة، او را سفارۃ
 قابانی در میان نوانت ۱ شگرف و بی پایان سپهر عظمت و جلالت، و لنگر گرانی
 در میان دریای ژرف و بیکران رفق و فتق امور دولت میبشرد، و التماس حمایت
 و جانبداری داشت * کاغذ سیم بمعبر الممالک قریب بهمین مضمون * کاغذ دیگر بزنش
 و دیگر * بللۃ پسرش؛ و دیگر بناظرش بود * مضمون کاغذ زنش، بعد از
 پارۃ تفصیل اندرونی، اینکه "امیدوارم که در وجه رخت و ۸ پخت، مانند
 ایام پیش، افراط و اسراف ندموده باشی؛ و کدیزان و غلامان را پرستاری نیکو کرده
 باشی؛ برای من رخت و اداس حاضر کن، که سر تا پا برهنه ام" *
 مضمون کاغذ لله اینکه "انشأ الله در تربیت فرزندى نور چشمی دقت و تعلیم
 نشست و برخاست با مردم مواظبت نموده ۱۲ البته نماز و روزه را ترک نکرده است؛
 و تاقنون در سواری و ۴ تیراندازی، خاصه در روی اسب، ماهر شده است" *
 مضمون کاغذ ناظر اینکه "در ترتیب و تدبیر امور خانه و خانه داری، بیش از
 پیش، نکوش * هر روز بخدمت ۵ صدراعظم رفته از جانب من در دامن - بوسی
 و چاپلوسی کوتاهی مدام * زنان و کنیزان منوجه شو ۷ بسیار بختام نروند * در
 گردش و ۹ تعزیه همراهشان باش؛ پیوره زنان خاصه ۹ یهودیان را، باندرون راه مده؛
 در دیوار اندرون را از شگاف و سوراخ محکم و معمور بدار، زنهار تا از پشت بام
 با همسایگان گفتگو و مزاح ده نکنند * لایسم ۱۰ چهره سیاه باندرون رفت و آمد بسیار نکند *
 اگر با کنیزی ۱۱ معمرانه سخن گوید، پدر هردو را داسلاق در آرد * مزدگانی درستی
 بچاپار ده" *

1 *Shagrar* "great, glorious."

2 *Lala* "tutor."

3 *Rakht u pakht* "clothes, dress": *pakht* is 'a meaningless appositive'

(تابع مهمل).

4 *Tir-andāzi* "shooting with a gun" (not with bow and arrows)

5 *Dar rü-yi asp* "on horse-back." Note that *namada* refers to the tutor and *karda ast* to the son; misrelated participle.

6 There is an *ẓafat* after *šadar*. Possibly in Tehran, the Arabic (and not the Persian) construction is used and the *ẓafat* is omitted

7 *Ki* understood after *shau*. The omission of the conjunctions *ki* and *agar* is common in m c

8 *Ta'siya = rauza-khāni* or *shabih*: not confined to the month of Muharram.

9 Jewesses sell needles, etc., and consequently have access to the women's apartments: they are therefore employed in intrigues

10 "Johar the 'black'" (slave).

11 *Mahramāna* "confidential, secret."

12 "Misrelated participle"; note obscurity: *namada* refers to the steward and *na-karda ast* to the son.

کاغذها را خواندم ، و باز پیچیده بچاپار دادم : بدستمال خود نهاد *
از ذوق ایصالِ خبر سلامت ملک الشعراء و از گرفتن مزدگانی ، پایش بزمین ^۱ بند
بود * میگفت " که از ترس اینکه مبادا دیگری پدش دستی کند و پدش از من این
خبر را برد ، روز و شب اسب ناختم : اسبم لنگ شد * این اسب را که سوارم از
برزگری ^۲ بزور گرفتم ، و اسب خود بدو دادم تا از عقب بیاورد " *

پس ازین صحبتها ، بر روی چمن نرم ، از شدتِ خستگی و کوفتگی بغواب گوان
رفت * در آنحال مرا بخیال آمد که " پدش دستی بدین چاپار دشوار نیست : از کار و بار
ملک الشعراء سر رشته کامل دارم * اگر این مزده را من بدم و مزدگانی را من بگیرم ،
چه ضرر دارد ؟ اگر اسبش را میگوئی ، اینقدر که چاپار حق سواری بر او دارد ، منم دارم ؛
وانگی اسب او را از عقب می آورند " * پس بی تأمل ، دستمال - ^۳ کاغذ چاپار را کشوده
کاغذِ ناظر را برداشتم ، و اسب برزگر ^۴ سوار ، رکاب زنان از راه طهران ، تا او بیدار شود ،
خیلی پیموده بدم *

با خود تدبیر کار را فکر کردم که " از چاپار بکروز پدش * بعد از بیداری ،
ناچار است قدری پیاده رود ، تا اسب پیدا کند : آنهم بکند یا نکند * در صورت
پیدا کردن بدهد ، یا ندهد ؛ و چون پیاده است ، حکایتش را داور کند یا نه کنند *
پس بهتر این است که بعضی ورود بظهران ، اول ، اسب را بهر قیمت که بغرند ، بفروشم ؛
و لباس خود را نابای ^۵ متعارف تبدیل کرده بیهانگه اینکه از سفر میآیم ، بدر خانگه
ملک الشعراء روم ، و کار خود را هر طور از پدش برود ، به بینم " * با اعتماد رابطه
ملک الشعراء و اطلاع از کار و بار او هیچ اشکالی در تدبیرم ندیدم *

¹ *Mushāḡagāni* " money for good tidings,"

² ' He couldn't stand still '

³ In m.o. a guest, asked if he will have any refreshment, often replies *zarar na-dārad* = ' I don't mind if I do '

⁴ *Dastmāl-kāghaz* (m.c.); no *izafat*.

⁵ " Ordinary, usual " : he was in the habit of a dervish

⁶ *Barzgar* or *bazrgar*

گفتار پانزدهم

ورود حاجی بابا بـطهران و رفتن وی بخانه ملک الشعراء *

صبح^۱ زودى از درِ دروازه^۲ شاه عبدالعظیم داخل شدم، و فی الفور میدان اسب رفته، اسب خود را بدلال دادم * از ندی و تیزی او در راه معلوم شده بود که بد اسبی نیست؛ اما بروایت دلال ایقدر عیب داشت که اگر رفعت میدادم، باز خیلی اندوخته بودم. میگفت که ”درآب - خسب و هرون^۳ و تنگران و^۴ قابوگ زن، سکندری خور، و کچ کول^۵، و کاهل، و کمره و چپ^۶ است، و ابلق هم دارد؛ دادانپایش را هم داغ کرده اند“ * خلاصه بقول او هر صفتی که باید اسب نداشته باشد، داشت. و بالعکس؛ اما چون با این صفات او را نا زین و یراق بنج تومان

¹ "Very early."

² The railway now runs from this gate to the village of the same name about five miles off. This is the only railway in Persia.

³ *Harūn* "restive"; but in m. c. "hardmouthed, a puller"

⁴ *Tāpūgh zadan* "to brush" *Pā-māl* "brushing with the houghs" (of donkeys). *Tang-rān* seems to mean in m. c. *shahcār bāz nist*, i. e., 'with the hind legs too close together.'

⁵ *Šikandari khurdan* "to trip." *Kaj-kāl* (adj.) "boring": (*kāl* "shoulder").

⁶ *Chap* "with the off fore white and both hind white"

Agar du pā-yash safid u yak-i dast-i rāst

Savānī bar ān asp kardan khata 'st

Du pā-yash safid u yak-i dast-i chap

Suzāvār-i shāhān-i 'Alī nasab

and

Du pā-yī safid u yak-i dast-i rāst

Mā-rau nīzd-i u kū nīshān-i balā 'st

are common sayings.

⁷ *Ablaq*: I do not understand the application of this word: possibly it is a copyist's error

⁸ *Vice versa*

بها سانجید، من متعیر شدم * چون من بید رنگ قبول کردم اومتعیر شد * نیمه بهار داد
و برای نیمه دیگر خری نیم مرده خواست بدهد * قبول نکردم و او قبول کرد که
باقی نهد بماند * چون فرصت چانه زدن و چند و چون نداشتم، بزودی
سر^۱ معامله را بهم بسته^۲ و راه بازار گرفتم * کلاه^۳ پایانی خریدم و تاج درویشی را
در بغل نهفته بصورت مسافران بسراغ خانه ملک الشعراء رفتم *

خانه ملک الشعراء در یکی از محلات پاکیزه طهران بود : اطرائش باغچه :
باغچه‌هایش پُر از درخت سقیدار و انار : رو برویش خیابانی با آب روان و درختان بزرگ
چنار : اما از زبان حال خانه غیبت صاحب خانه دانسته میشد * در خانه نیم باز
ناروخته و بی صدا : در باز^۴ ، آثار آبادانی کم : و این معنی بامید مزدگانی دلیلی
ناخوش * بدلا خانه سردر^۵ رفتم * مردی پنجاه ساله دیدم بر روی نمد، قلیان
بر دست : بنظرم همانکه می جستیم (یعنی ناظر) آمد *

با آواز بلند گفتم ”مژده ! مژده ! خان می آید “
ناظر گفت ” یعنی چه ؟ چه میگوئی ؟ چه خان ؟ کی ؟ کجا ؟ کو ؟ “
چون ماجرا بیان کردم و کاغذ را نشان دادم ، با شادی دروغ ، باندوه راستین
فرو رفت *

ناظر : — ” ترا بخدا ! راست است که خان زنده است ؟ “
من : — ” بلی ، و خیلی هم : چنانچه فردا چاپارهای دیگر با تفصیلی بیشتر از
آن من ، با عریضه از خان پادشاه ، با نامه چند باعیان دولت میرسد “ *
پس سراسیمه دیوانه وار ، بنا کرد بحرفهای پا در هوا^۶ زدن که ”عجیب و فریب !
خدایا ، چه خاک بر سر کنم ؟ کجا بروم ؟ چه بکنم ؟ “ *

همینکه سراسیمه گیش^۷ اندکی فروکش کرد ، خیلی کوشیدم تا بفهم این خبر
شادی ، چرا سبب اندوه او شد * اینقدر گفت که ” همه کس را^۸ اعتقاد این بود که

^۱ Sar = 'lid.'

^۲ This is pleonastic.

^۳ In m.c. *puḡḡ-puḡḡ*, a large black lambskin hat, barrel shaped; worn by farrashes.

^۴ *Dar bāz* = 'when the door was opened.' Also there is an ellipsis of the word *khāna* before *nā-rūfta*.

^۵ *Sar-dar* is, I think, the garden gate or garden entrance.

^۶ *Harf-hā-yi pā dar havā* (m.c.) "useless exclamations."

^۷ *Sarāsimagi-yash*.

^۸ No *isafat* after *'itīqād*.

خان مرده است : حتی زنش هم در خواب دیده بود که دندان^۱ آسایش (همانکه همیشه درد میکرد) افتاده است ؛ * لهذا حکماً نایستی مرده باشد ،^۲ که پادشاه نیز همین را گفته است * این که مرده است ، نمیدانم چرا نمرده است “ *

گفتم ” خوب ! حالا که میگوئی حکماً باید مرده باشد و پادشاه نیز گفته است ، حکماً مرده باشد * اما آنچه من میتوانم گفت این است که شش روز پیش ازین در استرئاد زنده^۳ بوده است * انشاء الله هفته دیگر با پای خود بادیات و اظهار حیات خواهد آمد “ *

پس ، متعجب و متفکر ، آهی کشید که ” هرگاه حالت واقع اینجا را^۴ با یقینی مرگ او بشنوی ، هر آئینه از سرا سیمگی من متعجب نخواهی شد * اولاً پادشاه اموال او را ، از خانه و برگ^۵ و ساز ، حتی اموال جاددار مانند کیزان گرجی نه بره - خره علی میرزای شاهزاده بخشید * ثانیاً دهش^۶ مصادره شد و با اعتماد الدوله رسید * ثالثاً منصبش بمرزا فضولی وعده داده شد * ۷ قوز نالای قوز اینکه زنش ، بعد از آن خواب ، الله پسرش را شوهر کرد * حالا حقدارم که سرا سیمه شوم یا نه ؟ “ *

گفتم ” بلی ، تو حق داری ؛ اما مرده گانی من کو؟ “ *

گفت ” اما درین باب دستت از کیسه من^۸ بجائی ندد نیست ، چرا که این خبر زندگی که تو آوردی برای من بدتر از خبر مرگست * وقتی که می آید ، بیا ؛ از خودی بگیر “ *

پس نامید اینکه وقتی که می آید نیایم ، از خودش بگیرم ، ناظر را مشغول بفکر و حیرت خود گذاشتم ، و از خانه بیرون آمدم *

بیت

مشکی از اشک بدوش مرده دارم شب و روز . : داده^۹ عشق تو بمن منصب سقائی را

1 " Her back tooth, grinder." Kt " because."

2 Should be *bād*.

3 *Bā* = ' in consequence of.'

4 *Barg u sâz* " furniture and utensils."

5 *Narra khar* = " jackass "

6 *Muqāḍara* " fining," here seems to mean ' confiscation.'

7 *Qūz-i bālā-yi qūz* ' to crown all ' ; *lit.* a hump upon a hump

8 ' Your hand is tied to nothing from my purse.'

9 *Mashki az ashk* is a metaphor for ' tearful eye ' ; ' *ashk* is the subject to *dāta*

گفتار شانزدهم

تدبیر وی باستقبال حال و دو چار شدنش بدعوا *

قرار بر آن دادم که منتظر ورودِ شاعرِ شوم و بهمت¹ او گاری بدست آرم که با نفوی و پرهیزگاری لقمه نانی نکفم آرم ؛ و بی آنکه حیل و دسایسِ آموخته را بکار برم ، به پیشرفتِ کار و بار خود پردازم ؛ چه از معاشرتِ بی² سرو پایان و زندگیِ عوامانه دلنگ شده بودم * از امثال و اقرانِ خود، کسانی را در درجاتِ عالی و مناصبِ بزرگ میدیدم ، که من در نزد آنان مردمی بودم ؛ و پیش از آنکه بهیچ منصبی برسم ، طرحِ صدارتِ عظمی³ ریخته آنچه در وصولِ آن پایه باید نکم ، همه را ترتیب دادم *

باخود میگفتم که ” خوب ؛ پیشخدمتِ ناشی اسماعیل دگِ طلائی⁴ ، با آن کذائی ، اول که بود ؟ مگر بجای یک فراشی⁵ شلخته بود ؟ نه از من⁶ برازنده تر است ، و نه از من زیان آور تر * اگر بسواریش بنزد ، غالب آنست که مثل من آدمی در زیر دستِ ترکمان دار⁷ آمده با او برتری میتواند * معیر الممالک که صندوقهای پادشاه را از طلا می انبارد ، و ظاهر⁸ از خود را هم خالی نمیگذارد ، چیست ؟ البته پسرِ دلاکِ بیای پسرِ نقال میرسد ؛ بلکه من بالنسبه¹⁰ از و بهترم ، چرا که من نوشتن و خواندن میدانم و¹¹ سرکارِ نقلبِ مدارِ ایشان (العهدة علی الراوي) قر را از پر¹² فرق نمیکند *

1 " Help."

2 *Bi sar u pa* " not respectable "

3 ' I laid (in my imagination) the foundation of the Prime Ministership.

4 *Bā ān kaza'i* " with his being so and so "

5 *Shalakhṭa* " a kick on the backside."

6 *Burāzanda tar* " superior."

7 *Bār ānada* " brought up "

8 Correct but in such sentences modern Persians incorrectly use the 1st Pers. (mī-tavānam)

9 *Zāhir* = ' as is evident ' : *az khud rā* = *az ān-i khudrā* " his own."

10 As incorrect for *bi* : a confusion of thought.

11 *Savkār* = H. E.

12 *Hirr rā az pirr na-dānistān* = ' not to know anything ; not to know the right hand from the left ; not to know one's a—e from one's elbow '

با وجود این ، هرچه دلش میخواهد میخورد و مینوشد ؛ و هر روز لباسی دیگر می پوشد * بعد از شاه کسی بقدر او زن خوشگل ندارد * نصف نقد هنر ، و جنسی خرد من ، در او نیست : و اگر بعرف این ¹ و آن اعتماد بتوان ، نه خر ، بلکه خر با تشدید ² است * ”

عربی بعراین افکار ، و پشت بدیوار ارگ ، چنان ذهنم باین بزرگی موهوم مصروف شد که بیکبار بی اختیار مردم را ³ نه زبان و دور داشت کنار برای افتادم ، چنانچه گفنی مردم بواسطه آن ⁴ داعیه های جنون آمیز بعرتم دچار بودند * یکی بحیرت میگریست و دیگری نعشم میداد ؛ و یکی بچشم دیوانگی نگاه میکرد * چون از آن بیخودی بخود آمدم ، رخنهای خود را پاره پاره دیدم و بحالت خود خنده ام گرفت * رو ببازار کهنه - فروشان رفتم تا لباسی نوکم * گفنی در اولین قدم مهر ⁵ خوبشم * ناگاه درمیان راه ازدحامی دیدم ؛ درمیان ازدحام سه تن بشدت تمام بیکدیگر آویخته دشنام میدادند * صف قماشایان را دریده بمیان ایشان خزیدم * چه دیدم ، من بغت کور ، که چایار رو دست ⁶ زده ام با بزرگو دلال در سراسب و زین و براق نزاع میکنند *

بزرگو : — ” این اسب از من است * ”

دلال : — ” همه آنها از من است ؛ بکسی دخلی ندارد * ”

دیدم که سخت بلانی دو چار شدم : خواستم آهسته بچشم * ناگاه چشم دلال بمن افتاد * برشالم گرفت که ” ایدک فروشند ؟ اسب ” * همینکه چایار مرا دید همه بقی و باران مدامه برفرق من ریخت ؛ و کم مانده بود که کلامم ⁷ را براباند * صدای ’ راهزن و دزد و ناکس ’ بزده گوشم را درید *

این میگفت ” اسبم را بده * ”

آن ، ” زین و براقم کو ؟ ”

¹ *In u ān* ‘this person and that’

² *Khar-i bā tashdīd* ‘doubly an *asb*, an emphatic *asb*’

³ *Tana-zanān* ‘shouldering off’

⁴ “Pretensions.”

⁵ In the English—“as the first step towards my change of life.”

⁶ ‘Whom I had outwitted’

⁷ ‘*My kulāh*,’ i.e., ‘all I had’ *Kulāh-i kas-i bādāsh-tan* (in c.) also means, ‘to get the better of anyone; to come off best’ (in an argument; in an agreement, etc.).

آن دیگری، "پولم را پس بده" *

مردم همه "این پدر سوخته را بپرید یا شرع با بعرف" *

هرچه فریاد کردم و سوگند خوردم و انکار نمودم، فائده نکرد؛ هرچه التماس کردم و روی ملاهت نمودم، سودی نداد: درده دقیقه اول محال بود کسی گوهی بعرفم دهد؛ از هر^۱ سری صدائی برمیخواست *^۲ چا پاری خیلی داغ دل داشت و حق هم داشت * بزرگرمیگفت "ظلمیکه بمن شده بهیچ کس نشده است"، و راست میگفت * دلّال با هزار زبان دشنام میداد که "مرا فروفتی؟"، اما چندان حق نداشت * نا اولی نرمی و مدارا برخاستم؛ و دوّمی را دلداري دادم؛ و با سیّمی^۳ مدّعی شدم * بچاپار گفتم "آغا جان! دعوای توسر چیست؟ زین و براق میخواستی، اینک زین و براق تو صعیج و سالم: نه کسی خورده، و نه کسی رده؛ بردار و برو" * بزرگرا گفتم "دانا! تو اسب را زنده جسنه؟ باز شکر خدارا نمیکنی؟ برو کلاه را بهوا^۴ بینداز که دستت بدمش رسید * این اسب تو، بگیر و برو: صدایت در نیاید" * اما نا دلّال شروع کردم بمناقشه و منازعه، که "تو چرا میخواستی مرا گول بزنی و خری نیم مرده بجای^۵ نیم اسب زنده بمن بدهی؟ اگر همه پول اسب را داده بودی حق دعوی داشتی؛ اما حالا حق دعوانداری" *

خواستم پولش را دهم، نخواست * که "از دیروز فاکنون خرج اسب را کشیده‌ام؛ باید بدهی" * بنظر این، دعوای دیگر گرفت؛ و برهان قاطع هیچیک را، دیگری قبول^۶ نمیکردیم * در آخر قرار دادیم بعوض داروغه رویم، قاطی دعوای برفوق قاعده شود *

داروغه در میان چارسو در سکوتی نشسته، و^۷ چونک داران بقصد جان مجرمان، ترکهای بلند در دست، مهدای چوبکاري، در بیروا منوش ایستاده * با تظلم تمام در دعوای کشودم، و صورت واقعه را بیان کنان پای افشردم که "این دلّال میخواست

^۱ *Har sar-i* = 'each person; each mouth.'

^۲ 'The poor *chāpār*': *dāgh-i dil* "rage."

^۳ 'Quarrelled with'

^۴ A common m. c. expression, i. e., 'to throw the hat into the air,' (from happiness).

^۵ Because *half* the price of the horse had been paid in cash.

^۶ Note concord: should be *namī-kard*: Anacoluthon

^۷ (*chūbak-dān* (in m. c. *shāgird chūbakī*), "armed with a little stick"

^۸ Either *bādand* should be inserted here, or else *bād* should be inserted after *nishasta*.

مرا بفزیدد ؛ و چشمها بهچشم بجای اسب خر بمن بدهد : نیمه پول را نداده باز میگوید 'اسب دزدیست' و مغارچ آنرا از من میخواهد " * دلّال میگفت " در صورتیکه اسب دزدی در آمده است ، اگر چه نیمه پول را نداده ام ، اما معامله باطل است * من چرا خرج اسب دزدی را کشیده باشم ؟ "

چون مسئله خیلی شاخ در شاخ بود اوقات داروغه تلخ شد و گفت " این عقده ها در شرع گشوده میشود " * ناگاه پیر^۱ مردی سر از گوشه بر آورد که " گرچه از دست گشوده میشود چرا باید بدندان زحمتش ادا^۲ ؟ هر وقت دلّال نصف پول اسب را داد^۳ ، حاجی هم مغارچ اسب را میدهد " * حاضران^۴ علی العینا پسندیدند ، و صدای ' داری الله ! داری الله ' ! بلند شد * داروغه ، از طی دعوا خوشنود ، گفت " بروید ، صلح کنید " *

پس بجستی و چالاکی پول دلّال را دادم و قبض رسید گرفتم * آنوقت^۵ یارو سر حساب شده که چه خبر است ، فکری کرد و بمن اقبال از من کشیده^۶ ، بداروغه بند کرد و گفت که " من این حساب را نفهمیدم : چه طور باید نصف پول اسب را بدهم تا او مغارچش را بدهد ؟ گور بدر این داروغه سگ نشید^۷ که بدقدر کار را^۸ زیرو رو میکند که آدم نمی فهمد چه گفت و چه شنید * خیلی مردک^۹ احمقی است * این قدر که من طریقه راستی و درستی را میدادم او^{۱۰} طریقه عدل و داد نمیداند * "

¹ *Pir-i mard i* : in m.c. there is always an *izafat* after *pir*.

² A common saying

³ *Har vaqt—dād* "when he shall have paid : "

⁴ "Blindly," i.e., without reflection

⁵ *Yārū* m.c. (for *yār*) somewhat corresponds to the Irish "boy "

⁶ *Bi-dāragha band kard* "fastened on to the Darughā."

⁷ In m.c. usually ——— *bi-rūnād*.

⁸ *Zir u rū*, m.c. for *zir u labar* "upside down."

⁹ 'He knows less of the administration of justice than I (a copier) do of honesty.'

گفتار هفدهم

رختِ نو پوشیدن و بگرمابه رفتن و بشکلی دیگر پدیدار

شدن حاجی بابا *

پس گریبان خود را از دست بلائی که با دست خود تراشیده بودم خلاص کرده خود را تهذیب کنان ، از نو ، بیازار کنه فروشان رفتم * در اولین دکان ¹ جبه سرخ دیدم * بگمان آنکه با آن جبه ، مانند صاحبان جبه ، صاحب اعتبار میشوم ، پرسیدم که ” این جبه بچند ؟ “

دکان دار مرا پایم را نگرست و گفت ” این جبه سرخ را میگوئی ؟ “

گفتم ” بلی * “

گفت ” برای که ؟ “

گفتم ” برای خودم * “

گفت ” بچند میخوری ؟ ترا با این هلبت ² جل - انار نا این جبه چه کار ؟

این جبه مخصوص خوانین است * “

کم مانده بود تراشوریم ، و بسر و مغز کنه فروش بر گویم * ناگاه دلالی با بقچه لباسی مستعمل گذشت : ³ ” ترغم دکاندار او را صدا زد * پیش آمد * دکاندار از هرزگی ⁴ خویش ایشیمان ، هرچه صدا زد جواب ندادم * دلال مرا بدالان

¹ Red jubbas, it is said, were worn as late as ten or twelve years ago.

² Jul-ambār "bundle of clothes, ragged."

³ "To spite the shopman "

⁴ Haragi "absurdity; indecency "

مسجدي برد و بقچه را بکشد : کلجۀ 1 کمرچین سنجاب کشميري دوگمه - زر - اندود دیدم : خوشم آمد ، قیمتش پرسیدم * دلالِ اوّل 2 سلیقه مرا ، بعد ازان فاخري لباس را بستود ؛ و قسم خورد که مال یکی از فرّاشان خاصۀ شاهي است ، و بیش از یک دو بار نپوشیده است . چون دربر کردم ، فریاد کنان گرد سرم برآمد که ” * ماشاء الله برانزنگي و خوش آیندگي لباس ! ” بتو ایشاخ گل این رنگ قبا میافند “ * نخواستم جلوۀ او را باغل کنم * شالي کشميري نیز خواستم : شالي نیرون آورد ، با همۀ رفو هزار سوراخ ؛ و بهزار و یک نام خدا قسم خورد که ” مال یکی از بانوان حرم شاه است ، و از گواني بخت ارزان 3 میفروشد “ * بغرور خریدن شالِ دانوی حرم شاه ، بقیمتي که آن شالي نو کرمانی میتوانستم خرید او را خریدم * پس خنجري ناقي ماند : * او را هم دلال تحصیل کرد 4 * چون بدان گونه مجلل شدم بدلال اظهار خرسندي مکملی کردم و دلال هم قسم خورد که ” امروزۀ در طهران 5 برانزنگی تو نیست “ * چون بسر حساب آمدیم معامله رنگ دیگر گرفت * دلال قسم خورد که ” من آدم درسیتم و از آنان نیستم که صد بخوایم و پنجاه بگیرم 6 خدا یکیست و حرف یکی * برای لباس پنجتومان ؛ برای شال پانزده تومان ؛ و برای خنجر چار : همه باهم بیست و چهار تومان * “

از استماع بیست و چهار تومان همۀ حارت خوشنودی فروکش کرد * خود را سرزیش گزان خواستم از خیال تغییر لباس بگذرم . شروع بکندن لاصها نمودم * دلال دستم را گرفت که ” چه میکنی ؟ مگر گران نظارت آمد ؟ خیر یک 7 غارش را نه بیدم که آنچه گفتم سرمایه اش است * خوب ! میبخوای چند دهی ؟ “

1 *Kamar-chîn* "planted at the waist."

2 *Salîqâ* "good taste."

3 When praising the beauty of a child or admiring a horse, etc., etc., a Persian says *mâ shâ' Allah* to avoid the evil eye. Should the phrase be omitted (such an omission may cause offence) the owner will probably enjoin the speaker to add it, saying '*mâ shâ' Allah bi-gu, bi-gû*'

4 For *ân râ*.

5 "Procured."

6 *Ba* "equal to."

7 *Bi-gram* should be *bi-qirand*

8 'May I never see the benefit of a single *ghâz*, if I have not asked you the stock price only.' A *ghâz* is five *dinârs* (fifty *dinârs* = one *shâhi*: the *dinâr* is an infinitesimal and imaginary coin).

9 A good example of *Tazâdd u Tabâq Antithesis*.

گفتم "با آن قسمهای نوچه بگویم که خدا را خوش آید؟ خوب، پنج تومان میدهم" * دلال با 1 استغنا قبول نکرد: من هم با استغنا لباسها را پس دادم *

چون بقیه خود را بست و در ظاهر از کار گذشت، روی بمن آورد که "رفیق! من * از تو خوشم آمد * دلم میخواهد خدمتی بتو کنم که بپردازم نمیکنم * هرچه نانا باد، ده تومان بده * " باز قبول نکردم * عقبت با چانه بسیار بشش تومان گذراندم که یک نومانش را برای خود قبائی بخرد * گفتار با کردار بیکبار تمام شد *

و داعم کرد و من با خریدهها در دستمال برای عوض کردن، بعمام رفتم * در سراسر کفشی ساغری پاشده - بلند هم با زیر - جامه و پیراهن قصب آبی * خریدم * چون داخل حمام شدم کسی بمن اعتنائی نکرد * گفتم "ای پدر سوختگان! بگذارید من از حمام با آن رختهای نوییون آیم؛ بتملق خواهی دید * " در حمام کسی نکسی نبود، و از هرسری صدائی در میآمد * من نگاهی به پهنی سینه و باریکی کمر کرده، بخود نالیدم که "باز آفرین بخودم! همه چیزم بجاست * " دلاکی خواستم نوره و حذا و رنگ آورد * دست و پا را * حنا و زلف و ریش و سبیل را رنگ بستم * مشت و مال گامی کرد و کیسه مکملی کشید * بهوای اینکه بعد از بیرون رفتن، رختم نو است، هر ریشخندی که کرد خود را مستحق آن شمردم؛ یعنی * ریش خود خریدم *

گفت "عجب ساعت مبارکی بعمام آمدی؛ کسی از اصفهان خبری؟" 7 گرگانی برای شاه آورده بوده است: شاه خلعتی نو داده است * منجمان این ساعت را برای پوشیدن خلعت او اختیار کرده اند * خدمتش را من کردم: خیلی انعام داد *

1 'With independence'

2 "I like you." Anacoluthon

3 "Blue."

4 'No one was anything to another; all equal' *Kas-i dar khayāl-i kas-i na-būd* (m.c.) = *kas-i multaqāt-i kas-i na-būd*.

5 *Hinnā* (vulg. *hīnā*) dyes the hair a fine chestnut or copper colour. *Rang* is generally applied to the indigo dye which mixed with *hinnā* dyes the hair a blue-black. *Rang* however is used by people with grey hair.

6 *Bi-rish-i khud khāridan* (m.c.) "to take or to apply to oneself (of praise, abuse, etc.)"

7 The village of Gurgūb is famous for its melons.

چون لُنگ خشک آورد و بسر^۱ بینه ام برد با چه لذتی لباسهای خود را تماشا میکردم ! هر بار چه که از آن می‌پوشیدم ، یکبار از سر نو جوان میشدم * هرگز لباسی حریر نپوشیده بودم * زیر جامه قصب را خیلی * منشخصانه پوشیدم ، و بهر طرف مینگریستم که نه بینم صدای^۵ خشخش از آن میشنوند یا نه * کلاه قاجاری را^۴ شکسته بروی گوش نهادم ، و شال را^۵ حوزه - گره بستم و سرفه را از پیش روی آویختم * چون خنجر را بکمر زدم ، دیدم راستی رختی به از رخت من ، و وضعی نه از وضع من نیست * چون^۶ دلاک آئینه بدستم داد که ” یعنی بول باید داد “ یکساعت تمام بریش و^۷ زلف خود وررفتم * مزد حمام را^۸ بَدک ندادم * پس لباسهای کهنه را بدلاک سپرده :-

بیت

‘ خود ز حمام آمدم بیرون .: نظریکه از خُم ، انلاطون * ‘

1 *Bina* = *jāma-kun* “ the place in the *ḥammām* where the clothing is removed. *Am* = *marā*.

2 ‘ With an air of distinction, importance.’

3 *From frou*.

4 *Shikasta* ‘ made a fashionable dent in it.’

5 *Jauza-girih* is a special knot.

6 In Persia it is the *jāma-dār* and not the *dallāk* who brings the glass. Tips are placed on the glass. (The translator made this translation when in Turkey) In Persia the *dallāk* is usually tipped after the *jāma-dār*, the tip being slipped into his hand. The fee for the bath is paid to the *ustād* or manager as the customer leaves, the fee being placed on the box at the door.

7 ‘ Was lost in the reflection of my beard and curls’ *Man bi-sar u kalla-yi khul var raftam* (m.o.) “ I studied myself in the glass ” : *var* = *bar* = *balā*.

8 *Badak* (dimin.): “ not bad,” i.e., ‘ rather good.’ *Litotes* or *Meiosis*.

گفتار هجدهم

ورود ملک الشعراء بطهران و چگونگی رفتار آن با حاجی بابا *
پس بدر خانه ملک الشعراء رفتم تا به بیدم چه خبر است * جمعی انبوه بر
در خانه می‌گفتند که ملک الشعراء با نردبان از پشت بام بخانه رفت ؛ چرا که خبر
مرگش رسیده بود و هر ا کرا خبر مرگ برسد ، از در داخل شدن او را نشاید *

مبارکباد قدومش گفتم : اولاً نشاخت * چون خود را شناساندم ، ناور نکرد
که : کهنه - مرقعی مثل من شیراز نو پذیرفته باشد *

خانه شاعر از چاپلوسان و خوشامد گویان پر ؛ و از آنجمله میوزا ^۱ فصول
بود که منصبش را دو وعده داده بودند * می‌گفت " جناب ملک الشعراء ، جای
شما خالی ؛ جای شما هزار مرتبه خالی ؛ چشم ما روشن * " ناگه در بکشد ،
و فرآشی از جانب بادشاه بیامد که " بحضور باید رفت * " شاعر با همان لباس سفر
چکمه در پا ، گرد آلود ، بحضور رفت *

حاضران از هم پاشیدند * من هم با نیت مراجعت فردا ، بیرون
آمدم * بناظر ^۲ معهود درخوردم : چندان بنظرم شد دل و خرم نیامد * گفتم
" ترا بخدا ! دیدی که خان نمرده است ؟ "

آهی کشید که " راست می‌گفتی ؛ خدا عمرش بدهد * برای ما هم خدا
بزرگست * " این بگفت و با دل پر درد رفت *

¹ *Har kirā* should be *az kar kī*.

² *Kuhna-muraqqi'ī* "an old patched garment" (Haji Baba was in rags when with the Turkomans). *Muraqqi'* also means a portfolio. An example of the figure *ihām* or *Tariya* a form of Syllepsis.

³ *Fuṣūl* "meddling, officious; also a bore."

⁴ *Jā-yi shumā khālī* (or *sabā būd* "we missed you."

⁵ *Ma'hād* "known," i.e., previously mentioned.

منهم باقی روز را پیدا و درازی کوچه را گزکنان بیازارها و^۱
 خانه که دگ تنبلان است رفته * در در خانه ، سخن مراجعت شاعرو التفاح
 در حق او بود * بنا بروایتی ، پادشاه باز باور نکرده بود که او زنده است
 و گفته بود که بایستی مرده باشد * بروایتی دیگر ، از ورود او خشنود ،
 ده تومان بقاصد مرده گانی داده بود * اما حقیقت^۱ نفس الامر اینکه ، چون
 قضیه مراجعت شاعر را معاملات سابقه پادشاه^۲ مانع الجمع بود از این معنی
 خوشی نداشت : اما پادشاه شعر و شاعری میلی داشت و شاعر هم در ایام
 اسارت در میان ترکمانان ، با تفکر بسیار قصیده بدیهه در مدح شاه ساخته بمحض ورود
 خوانده بود * قضیه مانع الخلو^۳ شده ، پادشاه نتوانسته بود از او در گذرد *
 پس اصواج فیوضات^۴ نامتناهی حضرت پادشاهی بار دیگر بتلاطم و تهاجم
 روی نهاده ، دهانش را از زر و گوهر آکنده و ؟ دوشش را با بکدست خلعت فاخر
 آراسته پرتو التفات بمزرع خاطر عاطرش پراکنده باز بمسند اولینش بنشانیده بود ؛
 و مال و مدال و اهل و عیالش را رد گردانیده *

در رفت و آمد کوتاهی نکرده هر روز پیش از آفتاب بخانه اش رفته * از التفات
 او درباره خود ، گستاخی پیدا نموده از حالت خود او را آگاهانیدم که از روی بنده
 پیروزی مرا از سلک زندگان خود شمارد ، یا اینکه^۵ در نزد یکی از دوستان خود بر سرکاری
 گذارد * سبب نومیدی ناظر را از خواجه اش دریافتیم ، که از ترس بروز پاره خیانت‌های
 او بوده است * بامید^۶ جاگیری ناظر ، در نزد شاعر خیلی کوشیدیم ؛ و از گوشه
 و کنار هر گونه رشته بدست آورده در سخن چینی و کوک و کلک دریغ نکردم ،
 اما سودی نبخشید * بمیدانم چرا شاعر نمیتوانست از او در گذرد : با سرتی در
 میان برد ، و یا عادت بزرگان ای که ایشان مردم را آتش زنند ، و یکی در خانه ایشان
 باشد که ایشان را آتش زند * ناظر بجای خود بر سر کار ماند ، و من با بی التفانی
 او بچاپلوسی ناچار ماندم ، تا اینکه روزی ملک الشعراء مرا پیش خواند که " حاجی ،

¹ *Nafs* = 'L-amr ' the essence or pith of anything.'

² *Māni'at* = 'l-jam' = *ẓidd-i yak digar*.

³ *Māni'at* = 'l-khulu " could not be hidden."

⁴ Or *muntahā-yi* ?

⁵ *Nazd-i yak-i* (not *nazdiki*).

⁶ *Jā-giri* " obtaining the place, situation." *Jā-gir*, in India, generally means a grant of land as a reward for services or in fee, etc

⁷ *O* refers to the poet

رفیق ! میدانی که من رهین جوانمردی تو ام ، و میخواهم شکرانگ آنرا بجای آرام *
 درباره تو سفارش بلیغی بحکیم باشی شاه ، میرزا احمد ، نمودم که آدمی لازم داشت *
 اگر از تو خشنود شود هنر خود را بقو بیاموزد ، که راه مداخلی برایت خواهد شد *
 ارو و همین قدر بگو که ' از جانب فلانی آمده ام ' : دیگرکار مدار * *

من بعد از شنیدن حکایت درویش در حق طیب ، طجارت را استعقار می نمودم :
 اما در آنحال حالت رت این تکلیف را نداشتم ، چه کیسه ته کشیده بود ،
 و دیداری نمانده * بنابرین روز دیگر بامدادان بخانگ حکیم باشی رفتم *
 خانه اش در نزدیکی ارگ ، دلانش تاریک و دراز و نرفته * در میان حیاط
 بیماران بسیار ، بارگ تکیه بدیوار نشسته ، و پارگ سر بدوش تیماردار ایستاده :
 نسخه و قاروره در دست منظر ² جمال حکیم داشی بودند ، تا از اندرون در آید *
 بعد از مدتی بیرون آمد ، و بدم ³ اُرسی که تنها ⁴ معمران بدانجا راه داشتند ،
 بنشست * پیش رفتم : از آنجا بدرونم خواندند * در اطاق حکیم باشی چند
 احاشبه نشین ⁵ بود ، چه در ایران هرکس در سرگاری است باندازگ خود چاپلوس دارد *
 از اقوال و اعمال ایشان معلوم شد که برای پیشرفت کار هرچیز اهل مغایب ،
 حقی سگان و گرگان ایشان هم ، چه قدر باید ملتفت و متعلق شد * باخود
 حساب کردم که " تامن بدان پایه رسم و دنیا داری بیاموزم خیلی طول دارد " *
 از توجه و چشم دوزی ایشان ، حکیم داشی را بشاختم *

در بهلولی ⁶ دست انداز اُرسی نشسته ، مردی بود کوژ پشت ، رخساره برآمده ،
 چشمان بگود ⁷ فرو رفته ، کوسه ریش ، چانه در پیش ، سر بقفا : و دستها از دو طرف ،
 برکمر ، دو منلت موتم میگرد ، که زاویه قائمه اش ⁸ آرنجش بود * سئولاتش
 مختصر و نا نرشی ، و جوابهایش با ⁹ تنگخ و آهسته * چنان می نمود که

1 *Kīsa tah kashīd* "my purse is empty" (a common m.c. expression).

2 *Jamāl* "beauty"; here used satirically.

3 *Urūsi* is a large window opening nearly down to the ground: it has stained glasses in sashes.

4 "Intimates" (friends or special servants).

5 *Hāshūya-nishīn* "sitting on the edge of an assembly" = *khash-āmad-gū*. *Būd* should be *bādand*.

6 *Dast andīz* is the window ledge just high enough from the ground to support the elbow of a person seated on the floor.

7 *Chashm bi-gaūd farū rafta* "eyes sunk in."

8 *Āranj* elbow.

9 *Tanaḥannukh* "clearing the throat, hawking." *Ahista*, Enallagē.

ذهنش همه چیز مشغول بود مگر بحالت حاضران ، که ' خبرنداشت از ایشان
 که در جهان هستند ، * بعد از آنکه قدری از حالت بیماران پرسید و مختصری
 با 1 حلقه - گیان خود گفت و شنید کرد ، بوقت بمن رسید * چون معلوم شد که
 فرستاده ملک الشعرايم ، ناري در ، با آن چشمان کوچک ، با نگاهی تیزم دواخت ،
 و گفت " داش ؛ بانو حرفي دارم ، " * پس از ادکي برخاست و مرا بخلوتي
 2 کوچک مه موي بسته درش بسوی حرم کسوده بخواست *

1 " Those around him "

2 *Bi-khūvat-ī kūchak-i si-say-basta-yi-dar-ash bi-su-yi-haram gushuda* from *kāchak* to the end is one long compound adjective; or a comma could be inserted after *kūchak*, the compounds following being treated as compound adjectives in apposition.

گفتارِ نوزدهم

در آمدن حاجی بابا بخدمتِ حکیم و اولین کاریکه حکیم وی را
بر آن داشت *

چون حکیم مرا ندید، بدرون خواند، و امر بدشستن فرمود * تاوضع تمام بنشستم *
از سفارشِ شاعر و ¹ ستایش او مرا بندبیر و هوشیاری و جهان‌دیدگی و رازداری
و گردانی و کار گذاری، سخن کشود * منم * دست بسینه، دوزانو نشسته،
دیده بر او دوختم * عاقبت گفتم "بنا سفارش ملک الشعراء ترا بخدمت خود
قبول میکنم * اگر کار بامید من بر آید، تو هم از خاک برداشته میشوی :
و اگر حق خدمت تو نشناسم، نمک نشناسم * "

پس پیش بخواند، و مانند کسیکه از مستمعین محترز باشد، نگاهی بدینسوی
و آنسوی انداخته با آوازی آهسته ² و محرومانه گفت "حاجی ! میدانی که این
روزها از قرنگستان ایلچی بایران آمده است و حکیمی بهمرایه اوست * این کافر
درین شهر شهرت و بناء برداری بنا کرده است بیماران را بطرزی خاص ³ تداری
میکند * ⁴ بکصندوق دوا و درمان، که ماهیچ اسمشان را نمیدانیم، بهمرایه آورده
است * آدهایی چند میکند که تاحال کسی در ایران ندیده و نشنیده است *
بخلاف رای جالینوس و نوعلی، حرارت و برودت و ربوبست را، نه در امزجه
قبول دارد، و نه در ادویه * جیوه را بعنوان مبرد نگار میبرد * در استسقای ⁵ طبلی

¹ There appears to be some omission here: *marā* seems to be the object of the verbal noun *istāyish*.

² *Tadāvi* "preparing medicines; healing." The Present Tense after *binā* *karda ast* appears to be a mistake.

³ *Sandūq darā*; no *izafat*.

⁴ *Hakims* distinguish two kinds of dropsy, one *tablī* and the other *ziqqi*.

⁵ *Alusta*: Enallagē.

و زَقِي شَكْم را دریده اِخْرَاج^۱ می‌دهد * از همه بدترنا عُدَّة^۲ که از جگر
 گاو می‌گیرند، آبله می‌گوید که ' این از مَغْتَرَعَاتِ یکی از حکمای ماست ، *
 حاجی ! هیدانی که آبله ، یعنی پیوند هیچ آدم ناگاو پیوند میشود ؟ ما سالها
 از پهلوی^۳ آبله نان میخوریم * این مرد کافر^۴ بهمیکه فرنگی است ، مارا بجای
 خر میگذارد ؛ و نان را میخورد از حلق ما ببرد * اینها برکنار ؛ اصل کاریکه در آن
 همت تو لازمست ، این است ، که میگویم : چند روز پیش از بن معتمد الدوله خیار
 و سَکَنَجَبین بسیار و گاهو و^۵ سرکه - شیر^۶ فراوانی خورده بود ، و نا خوشی غریبی
 گرفته * ایلچی در وقت خوردن آنها حاضر بوده است ، و دانسته است
 و گفته است ، که ناخوش خواهد شد * ایلچی بعضی شایدن نا خوشی
 او حکیمش را بمعالجه او فرستاد * در میان ایلچی و معتمد الدوله ایرونها شکر آبی بود
 چرا که ایلچی در رواج تجارت و گشودن مدارس و مکاتب در ایران اصرار داشت
 و معتمد الدوله میگفت که " این کارها مصلحت دولت نیست " * بهمانکه اینک شاید
 قبول حکیم ایلچی رفع شر آسرا از سر ایرانیان میکند حکیم را قبول کرد * اگر
 آوقت از بامعنی خبردار شده بودم ، بک کوک و کلکی میکردم^۷ که رائی معتمد را
 دزیم : اما حکیم فرصت ندیدیر من نداده بزودی بمعالجه پرداخت * دواش
 از قراریکه شنیدم عبارت بوده است از حَبِّ سفید و بیمزه ؛ ولی تأثیرش از قبیل
 معجزه * در مزاج معتمد الدوله طوفان کرده است * معتمد الدوله ، که از قولنج
 و سُدّه ، کم مایه بود که کارش ساخته شود ، از تأثیر آن حَبِّ حیاتی تازه یافت ،
 نوعیکه شب و روز حرف تأثیر حَبِّ از دهانش میافتد * میگوید ' گویا این حَبِّ ،
 از قارک سر تا نوک پا ، در عروق و اعصاب و احشای ما میایم ، هرچه اخلاط و فضلات

¹ *Muyāh* (pl. of *mā*) "waters" : *ryyāh* (pl. of *rah*) "winds."

² *Qhudda* Ar. (in India *ghadud*) is usually applied to a gland in the neck of sheep, etc. : it is supposed to have medicinal properties : also, any substance, hard and round, like a *ghadud*.

³ *Ābila* (vulg. *aula*) "a blister; the small-pox" : *ābila kâftan* "to inoculate." *Chichak* is obsolete.

⁴ *Bi-hamīn ki* "because"

⁵ *Sikanjabin* is a delicious Persian sherbet, something like raspberry vinegar but made of ordinary vinegar and white sugar, with a slight flavouring of mint.

⁶ *Sirka-shira* vinegar and grape juice, in which the lettuce (*kāhū*) is dipped before being conveyed to the mouth. Note the Plup., in a condition, followed by the Imp.

⁷ 'Make him change his mind; divert him from his intention.'

⁸ *Aḥshā'* (pl. of *ḥasha'*) "the contents of the belly, bowels, etc.," : *am'ā* (pl. of *mā'ā* معاء and معی) "intestines, guts."

بود، همه را بیرون ریخت؛ و در خود اکنون نیروی جوانی درمی یابم، و کم ماده
 بعدد زوجات بیا فزایم،* بدبختی ما منحصر بتأثیر این حبّ نیست * شهرت
 حکیم دربار شاهي پیچیده است، و راز تأثیر حبّ نقل مجالس و معاذل بزرگان
 گردیده.* امروز، همه روز، در حضور، سخن حبّ میرفت * قبله عالم بمعتمدالدوله
 امر فرمودید که ' آنچه از آن حبّ مشاهده نمودی باز گوی که ' هوالمسک ما کررته
 1 یفصوح، * معتمدالدوله بلند بلند تعریف حبّ را میکرد، و مردم آهسته
 آهسته تعریف حکیم را میکردند؛ و من دردل بهمه دشنام میدادم * پس قبله عالم
 روی من آورد، که ' حکیم ناشی! سببی باین کوچکی را مسببی بدان بزرگی
 چگونه میشود؟ ' من سرفروند آوردم که ' قبله عالم سلامت! ' من هنوز دواي
 آن کافرا ندیده ام؛ همین که نه بیم، عرض میکنم، که عبارت از چیست:
 ولي ندیده میتوام گفت که تأثیر آن داید از اعمال ارواح خبیثه باشد * چون ارواح
 خبیثه دشمن حقد، آلت دست مردمان ناحق میشوند * معلوم میشود که یکی
 از آنان در فرمان این کافر است که بیغمبر مارا مزور و افسونکار میداند،
 و قضا و قدر را انکار میکند،*

" پس این سخنان، تفکر برهمزدن اوضاع شهرت حکیم افتادم * اکنون
 میدانم که چگونه داید بر اسرار این کافر ناچار، علی الخصوص بسبب این حبّ
 معجزه آزار، اطلاع بهرسانید * تو سخت بجا، بچشم افغادی؛ روز مردانگیست؛
 داید بی فوت وقت، ناو، طرح آشنائی اندازی * بنادم * اگرچشم را بگیری
 و هدرش را بسا موزی * اما چون بیت آن دارم که همان حبّ را، که بمعتمدالدوله
 داده است، بعبه بچگ آرم، و فردا صبح نصیلي در آن باب بخاکپای شهرباري
 عرضه دارم، تو باید، از همین حالا، دست نگار شوی * اندای کار را از خیار و گاهو
 میکی، بدو عیقه ممداری، مفرط خبار و گاهو میخوری؛ و خود را ناخوشی
 معتمدالدوله ناخوش عیساری * آنگاه پدش * حکیم فرنگی میروی و میگوئی

¹ Lāt 'that is musk which the more you stir it up, the more it diffuses odour'

² Sakht bi-jā "just in the nick of time."

³ From *nāzidan* there seems to be a copyist's omission, or else the sentence is too elliptical.

⁴ *Agar cham-i ūrā bi-girī* "if you get at him" *cham-i ūrā bi-bin* "see which way the wind blows, what his inclination or intention is"; (a would-be buyer of a horse might say this to a friend whom he asked to 'feel the way' for him and see what sum the seller would really accept).

⁵ No *izafat* after *mufrit*.

⁶ *Hakim-Frangī*; in me no *izafat*

⁷ A ill-constructed antithesis. *past* is the antonym of *buland*.

‘من با ناخوشی معتمدالدوله ناخوشم’ * حکیم بیز همان حُبِّ را که بمعتمدالدوله داده است، نَدُو میدهد؛ و تو آنرا بمن میدهی، و من نشاء میدهم *
 ازین تکلیف هراسان گفتم “حکیمدَاشی! چطور میدوانم بنزد آدمِ ناشناسا بدان تفصیل بروم؟ وانگی از فرنگیان چیزهای عجیب و غریب نقل میکنند؛ و مرا از کردار و حرکات ایشان هیچ سر رشته نیست * بس، ترا بخدا! اولاً سر رشته و دستورالعملی بمن بده، تا حقیقتِ حالِ او را بدانم؛ و بدانم که با او چگونه باید رفتار کرد.” *

میرزا احمق گفت “قاعدۀ کلیه درین باب این است، که رفتار و کردار فرنگان طابق ۱ *العمل بالعدل* با رفتار و کردار ما مخالفست * من بعضی را میگویم؛ تو پارۀ ۲ را بر آن حمل و قیاس کن * فرنگان بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را بگذارند، ریش را میتراشند؛ این است که در چانه مودارند؛ و سرشان چنان از مو ابده است که گویا نذر کرده اند دست تان نزنند * فرنگان بروی ۲ چوب می نشینند، و ما بروی زمین می نشینیم * فرنگان با کارد و چنگال غذا میخورند؛ و ما با دست و پنجه میخوریم * آنان همیشه متحرکند، و ما همیشه ساکنیم * آنان لباس تنگ می پوشند؛ و ما لباس فراخ می پوشیم * آنان، از چپ تراست می نویسد؛ و ما از راست بچپ می نویسیم * آنان نماز نمیگذارند؛ و ما روزی پنج وقت نماز می کنیم * در ما اختیار با مرد است؛ در ایشان اختیار با زن * زنان ما راست ۳ ناسب سوار میشوند؛ زنانِ آنان ۴ یکوری * ما نشسته قضای حاجت می کنیم؛ ایشان ایستاده می کنند * ایشان شراب را حلال میدانند، و کم میخورند؛ و ما حرام میدانیم، و بسیار میخوریم * اما آنچه مسلم و جای انکار نیست، اینست، که فرنگان نجس ترین و کثیف ترین اهل روی ۵ زمینند، چرا که همه چیز را حلال میدانند و همه جور حیوان را میخورند، حتی خوک و سگ.

1 ‘Placing footprint on footprint; exactly’: *na’l in a man’s shoe (not a horse’s).*

2 *Chûb*. In original “little platforms.” The modern Persian word for chair is *gandali*.

3 *Râst* “straight,” i.e., cross-legged like men.

4 *Yak-vari* or *yak-bari* “on one side.”

5 Persians cannot understand how an Englishman can write such remarks about his own countrymen, even though the words are supposed to be spoken by a Persian. Whatever modern Persians in a fit of petulance may say, they have at heart a certain admiration for Europeans: to style anyone, man or woman, *Farangi-ma-ab* is a genuine compliment.

6 or *hama*?

پشت و قور باغه را میخورند ، بی آنکه دلشان برهم خورد . مرده را با دست شریع میکنند ، بی آنکه بعد از آن ^۱ غسل میت بجا آرند . نه غسل ^۲ جنابت دارند و نه تیمم بدل از غسل ^۳ .

حاجی: — ” حکیمباشی ! راست است که اگر کسی بعرفشان اعتماد نکند و آنان را ^۴ دروغزن گوید ، تا بپای مرگ میایستند و با آدم می جنگند ؟ ”
حکیم: — ” آری گویند مردمان ، و مرا ^۵ استوار نیست ، چرا که ندیده ام . اما از یک چیز بر حذر باید بود : اگر یک فرنگی را از یک چیز تو خوش آید ، زنهار نگویی که ^۶ پدش - کش است ، یا ^۷ بشما تعلق دارد ، که ^۸ باخته گفتن تو همان و بردن مرده همان : با اینکه قول تو بیجاست ، فعل او بجا خواهد بود . ولی باید با ایشان قول و فعل شخص مطابق باشد ، چرا که ایشان این طور خوش دارند . ”

حاجی: — ” با این حال چگونه ممکن است مرا با آن دروغ ^۹ علانیه بپذیرد ؟ خود را با تندرستی بیمار بگویم ؟ دوائی که از بهر دیگری است برای خود بگیرم ؟ ”

حکیم: — ” نه ، نه : ^{۱۰} تاویل این درست خواهد شد : همینقدر گاهو و خیار را باقراط بخور : اگرنا خوش نشدی ، بپای من : آنوقت دروغ تو عین راست خواهد شد . ” پس دست برگردنم درآورد که ” حاجی ! قربانتم :

¹ Muslims must perform the *ghusl-i maiyit* after touching a dead body, i.e., they must wash the whole of their body. Zardashtis wash the whole body after even looking on the face of a corpse.

² *Janābat* is ceremonial impurity (usually after a special action): *tayammum* is performing the ablution (*vazū**, in P. *vazū**) with sand when water cannot be obtained.

³ It is no insult to tell a Persian he is a liar: a Persian says *n darūgh mi-guyād* where an Englishman says, "I don't think that can be quite the case."

⁴ 'So people say—but I'm not quite certain.' The story is too wonderful for him to believe it.

⁵ *Ki* = "because if you do."

⁶ If you admire anything belonging to a Persian he at once says '*pish-kash*' 'it is a present,' but you are not supposed to take him at his word. When a Governor admires a thing it means that he intends to take it by hook or by crook.

⁷ "Evident."

⁸ "Interpretation," (i.e., you are to interpret my words literally and be really ill).

برو ، حيار و گاهو را همين حالا بخور و خيلي بخور و امشب دېها را بياور ؛
 مبادا ناداني يا خلاف کني ، دير بخوري ، کم بخوري ، که حبّ نياوري “ • بعد
 از اين سخنان با نزاکت تمام مرا از اطاق بيرون انداخت ، * من نيز بي آنکه
 بدانم باين صورت کار تازه بايد بخندم يا نگریم ، راه پيش گرفتم • ا مۇد طي نا “ •
 خود را ناخوش کردن کار عاقل ندیدم • بر گشتم تا نا او مقاوله کنم :
 بعدرم رفته بود •

1 *Muzd lay nah-karda* “the reward not settled.”

گفتار بیستم

در فریفتن حاجی بابا دو حکیم را و از یکی حبی و از دیگری
دیناری گرفتند *

ناچار بی مقوله رفتیم * برای دلخوشی حکیم ، بفکر سرغ خانه ایلچی
افزادم ، داین قصد که تا بد آنجا رسم خود را ناخوش سازم * اما بعد از تأمل
بسیار دیدم که شکم - درد خریدن چندان آسان نیست * با خود اندیشیدم که
” اگر چه وزیر خیار و گاهو هضم نتواند کرد ، از کجا که معدی من هم مثل معدی
و باشد ؟ احتمال عدم هضم از صد بکیست * پس بهتر آنست با نا درستی حیل
درستی بکار بوم * اگر تمارض کنم ، شاید حکیم دریابد و مرا بفام¹ چاپ زن و قلّاش
از خانه خود براند * بهتر آنست که خود را از عمل خلوت شاهي قرار دهم و بدان
فسون بکام دل بوسم * ” نخست بازار کاه - فروشان رفتیم² و جبه و قبائی که
خاصّ میوزایان است کرایه نموده در سر کوردم *

آنگاه دستور اعمالی حکیم همه در پیش نظر ، با نرس و بیم ، در خانه
ایلچی و بمنزل حکیم رفتیم * راه و نیمه راه از زنان فقیر ، که بچگان در بغل برای
آبله کوبی بمنزل حکیم می رفتند³ پر بود : علی الخصوص بیماران تهی دست ،
که با دست خالی پیش حکیمان ایران نمیتوانستند⁴ سبزه شد ، در خانه حکیم را
فرو گرفته بودند *

¹ Chāp-san "cheat" - qallāsh "cunning," etc

² Jubba "a long Mirza's cloak" - qabā' an under-coat, worn now under the sandal or "pleated Napoleonic frock coat"

³ Az rah u nim rah (m c) "here and there on the way; in different streets"

⁴ Sabz shudan "to appear, show up"

حکیم بر سرگوسی، در پشت اچار پایت بلند از چوب، نشسته بود؛ و در پیش او قوطیها و کاسه و کوزهها و آجواج آلات و ادوات، که نمیدانم بچه کار میگرد، چیده * لباسش غریب توین و مضحکترین البسه که در عمر خود دیده ام * زنجدرنش نمیدانم از بین تراشیده یا نوره کشیده، چنانچه بخواجهان می ماند * از بی اعتدائی سرش برهنه * در گرد کردن،¹ خالقه وار، دستمالی با جوز گرههای چم اندر چم بسته * گوشه گربان پیراهنش، از دوسوی عذارش، مانند آنکه زخمی ناگه را میخواهد پنهان دارد، بالا برآمده * لباسش چنان ننگ که گفتی * نا سبرشم بدش چسبانیده اند * دامن گلیمش اش تیزوتند، مثل دم پرستو * شلوارش چنان بی معنی و بد نما که ساتر عورت نه، کاشف عورت بود؛ گویا ماهوت در ولایت² اشان بسیار گرانست * در اطاق هم، از شدت بی مبادلتی، با چکمه راه روان قالپاها را میسود و میفرسود؛ و این عادت بنظر من خدای گستاخی و نامردمی نمود *

نمیدانم از کجا نا زبان ما حرف میزد * هنوز احوالم را نپرسیده گفت " امروز هوا بسیار خوب است؛ " و چون در حقیقت هوا بسیار خوب بود، نتوانستم جواب بدهم، و نه جرأت کردم اعتراض بکنم * پس فکر کردم که باید با او حرفهای خوش آید گفت: نا کمال چابلموسی گندم " حکیم صاحب! ما شاء الله تو در ایران شهرت و شأن عظیمی پیدا فرمودی؛ نا وجود تو کسی لقمانرا بچیزی و بقوال را نه پیشوی نمیشمارد * حکیمان معاصرت قابل برداشتن دسته هاون و پاک کردن شیشه³ اماله ات نیستند * حکیم فرگی هیچ جواب نداد و نمیدانم چرا داد * بعد از آن گفتم که " اعلا حضرت شهر یازی همیکه نائیر دوائی سرکار را در مزاج معدد الدوله شاید، بوقایع نویسان امر فرمود تا آنرا در صحایف تواریخ درج سازند؛ و در حرمسرای پادشاهی این امر موجب حیرت⁴ و هیجان گردید * جمعی از نادوان حرم داشتیاق دیدار حکیم نا خوش شده اند * یکی از کنیزان

¹ *Châr-päya* probably means "a table"

² *Qatî* "box" (gen. of tin).

³ In original "like a bandage" I do not know what خالقهوار means. The usual word for a bandage is *takhta-band* (sp. for the bandage that binds a splinter on to a broken bone)

⁴ "Glue".

⁵ *Āghân* "they" i.e. "the Franks" substitute *ā-pros* to *semanome* = non.

⁶ *Imāla* "enema" (*ab-dudak* "syringe").

⁷ *Hayajân* "being raised (of dust); ebullition"

خاصه اکنون در ¹ بستر بیمارست * ² آغا مبارک ، بزرگ خواجه سرايان ، صرا
با حکم شاهي فرستاده است تا دوائی بعينه مثل همان که بمعتمدالدوله داده
بودید بگیرم و بزودی ببرم * .

حکیم (بعد از تأمل) : — ” عادت من این نیست که بیمار را ندیده
دلرو بدهم چرا که میشود ضررش بیش از فائده شود * اگر بدانم کنیزک را داروی
من در واقع ³ ناگزیر است اورا می بینم * ”

حاجی : — ” از دیدن کنیزک بگذرید که کاری بس دشوار است * در ایران
دیدن زنان ، مختص شوهران ایشان است ، مگر اینکه کار خیلی تنگ شود ؛ آنوقت
حکیم اذن گرفتن نبض آنها دارد : آنها لز روی ⁴ چادر * ”

حکیم : — ” برای تشخیص مرض نبض گرفتن تنها نیست ، باید زبان بیمار
را هم دید * ”

حاجی : — ” دیدن زبان درینجا خیلی نازکی دارد : معده ناخوش است
زبان چه ؟ البته در حرم سرای شاهي این عمل هرگز بشما میسر نخواهد شد
حتی اگر بیمار یک خواجه سرا هم باشد ، زبان بریدن را بنشان دادن ⁵ آن
بفرنگی ترجیح میدهند * ”

حکیم : — ” سیار خوب ؛ اما در نظر داشته باش که اگر من دوا را بدهم ،
بعد از آن بر من ⁶ حرجی نیست : شاید بجای شفا دادن ، نکشد * ”

سیار کوشیدیم تا خاطر نشان وی نمودم که در آن باب چذری بر آن وارد
نمیآید * پس صندوقی بزرگ ، بقدر یک دکان عطاری ، پراز ادویه بکسود ؛
و خیلی خیلی کم ، گردی سفید برداشت و با مغز نان گرد ساخت ، و بکاعدی پیچیده
با طریقه استعمال آن من داد * چون دیدم که هنرش از قبیل اسرار نیست گفتم
” حکیم صاحب ، ترا بخدا ! این چه جور دواست و خاصیت و طبیعتش چیست ؟ ”

¹ " Confined to bed "

² *Aghā* sometimes means 'a eunuch.' *Mubārak* is probably the eunuch's name
The head eunuch is *khwāja-bāshi*.

³ ' Necessary.'

⁴ ' From outside her *chādar* ' (so as not to touch her skin)

⁵ The Translator has here mistaken the meaning of the English. *Mi-dihand* for
passive.

⁶ *Haraj* " fault, crime , in India gen. " harm, inconvenience."

حکیم، نه بطریق حکیمان ایران تا عبارت غلیظ و اصطلاحات اساتید خود، بقراط، و جالینوس، و نوعی سینا، بلکه تا کمال سادگی بی مضائقه جواب داد *

همینکه مطلوب حکیم ناشی بچنگم آمد، برخاستم؛ و شادمانه بیرون آمدم، تا او را بیش از آن منظور نگذارم * نخست لباس هاریتی را بر انداختم و لباس اصلی را باز در بر کردم؛ و بقولنج سازی و مریض نازی حاضر شدم، چه میخواستم مقدار خدمت خود را بحکیم بفهمانم، و حالی کنم که خیار و گاهو خیلی اثر کرده است * در حضور حکیم، در هر کلمه، چین و الوو و شکن رخسار نا پیچ و تاب اظهار گزان چنان نیک تقلید قولنج داران نمودم، که احمق تا آن سنگدلی مثل دلسوزان نمود، و گفت، "ترا بخدا! ادا کی بیاسا؛ شاید درد دلت تخفیفی یابد" *

من باز بر خود پیچان با آه و فغان گفتم "حکیم! چنانچه نامرتان گوش دادم، بالتفاتیان چشم دارم" * او از یکسودر جد و جهد که دامن مقصود را رایگان بچنگ آورد؛ و من بکوشش که رایگان از دست ندهم * عاقبت باو رسانیدم که زور و زاری "بموده است؛ زر میدارد * دیدم باز سخت گیری میکند * مراحه گفتم که "اگر دلخواهم بعمل نیاید حبه‌ها را می‌لعم" * نااندیشه سوال و جواب شاه و اشتیاق تحصیل محصل، فی الفور یک طلا بمشتم نهاد * هیچ عاشق برای وصال معشوق آنقدر نیاز و زاری نکرده است که حکیم برای گرفتن حب از من؛ و هیچ معشوق آنقدر ناز و اسفند نهموده است که من در آنحال نمودم * خواستم بتدبیر و تدویر بفرزایم، و اشرفی دیگر ازو بردایم: اما دیدم که برای علاج درد دلم، خاکشی^۱ و تاج - ریزی^۲ تا شیشه^۳ دستور خواست؛ درد دل را کوتاه کردم و غلبت شمردم، و حبه‌ها را بدو سپردم *

دقت نگریست و در کف همی علطانید؛ ولی یقین میدانم که معجولش معلومی بفرزود * پس همه قیاس و براهین خود را در پیش خود نگار برد، تا اصل

¹ *Shikan-i rukhsār* "wrinkled face" *Shikan-i mu* "wavy hair": *muhā-yash pur shikan ast* (m.c.). also *shikanj*

² 'Force or coaxing'

³ *Khākshī* (vulg. *khāk-i shīr*) a common seed used in medicine: it is boiled with sugar and eaten as a confection.

⁴ *Tājirī* (= *asupāsh*) in the diet. "felon-wort."

⁵ *Dastūr* "an enema". *shumā rā dastūr mi-kunam* is a vulgar joke to a Zardushti priest (*dastūr*).

آنرا بداند ؛ ندانست * گفتم " حکیم ! زحمت بیجا مکش ؛ حکیمِ فرنگی
حقیقت آنرا از من نهان نداشت * این دوا مرکب است از جیوه * "

میرزا احمد گفت " په په ! چنان میگوئی مرکب است از جیوه ؟ که گویا
من نمیدانم مرکب است از جیوه ؟ بلی این مردک¹ ترسا میخواهد با جیوه
² تخم مارا از روی زمین براندازد ، و کم مانده است که شهرت مرا تمام کند
و طریقه معالجه مرا ، که پدر او هم در خواب ندیده است ، آلت مسخرگی کند *
خوب ؛ هیچ شنیده که جیوه دوا باشد ؟ وانگی جیوه سرد ؛ خیار سرد ؛ کاهو سرد ؛
هیچ یخ را با یخ نمیتوان آب کرد ؟ ³ تا جیوه رفیع تأثیر برودت خیار و کاهو کند *
این خرهنوز از مبادی طب هم خبر ندارد * خیر ، حاجی ، خیر ؛ این نشدنی است ؛
ما نمیتوانیم چشما چشم ریشخندی مردم شویم " •

پس بنا کرد بکندن ریش و بر باد دادن ، و دُشنام و ناسزا بحریف خود
گفتن ، و احتمال کَلّی داشت ⁴ که ⁵ فردای قیامت دست از گریبانِ فرنگی
بر ندارد ، که خبر خواستن پادشاه بحضور آمد * شب-کالا را از سر برداشت ،
و خرقه را از بر برکند ؛ و ناسال و کلاله ، حب را برداشته ، با ترسی نامید
آمیخته ، شتاب رفت *

¹ *Tarsā* "Christian."

² *Tukhm* "rao"

³ *Ta* = 'how much the less.'

⁴ Impersonal verb.

⁵ *Fardā-yi qiyāmat* = *fardā ki qiyāmat ast*.

گفتار بیست و یکم

در بیان آداب دوا خوردن پادشاه ایران *

حکیم ۱ عصر توکمی بخانه به گشت . با ۲ تلاش مرا بخواست * در دخول من .
 و منی بجهده دیار ترا " بخروج اسارت نمود ؛ و مرا پیش خوانده بگوشم گفت
 که " حاجی ! باید تدبیری کرد ، و دم این حکیم را از اینجا گذد * هیچ میدانی
 چه شده است ؟ امروز بی اطلاع من پادشاه اور خواسته است ، و بقدر یکساعت
 با او گفتگو کرده * مرا طلبیده بود ، تا حاصل گفتگو شان را بگوید * معلوم میشود
 که کوزل حکیم خیلی آب ۳ میگیرد . از قراریکه معلوم شد پادشاه در باب ضعف قوه
 و قوت ۴ ، ضعف ، و تنگی نفس و سوء هضم ، با او حرف زده است * با خشنودی
 تمام تعریف حدیثت آنرا مزاده را میامود : گویا بعضی نگاه کردن زبان ، آنچه باید
 از حالت مریض بداند ، دانسته ، و گفته است که " گویا پادشاه بسیار بجهت میبرد ؛
 و در وقت قلیان کشیدن بسیار ۵ سرفه میکند . در غذا ۶ ترشی و شیرینی و چربی
 خیلی میخورد ، . پادشاه سه روز با سهلت داده است که نیک در باب امراض
 او بپدیشد ، و بکذب و اقوال اطباء فریاد ۷ مراجعت نماید ؛ و معجونی چنان
 قوی بسازد که پادشاه را ، از سر نو ، جوان کند * قبله عالم از من در خصوص
 طبایع و اخلاق فرنگان ۸ علی الاطلاق سؤال فرمود ، و جواب صریح خواست .

1 'Apr-i tanq-i "late in the evening" compare *gubh-i zu'd-i*.

2 *Talāsh* "agitation"

3 A common saying; = *pāsh-i mardum khāle shā'n dārad*.

4 *Zu'f-i qu'vat-i qu'vat-i zu'f*; an Oxymoron.

5 *Surfa kardan*; vulg. *sufa kandan*.

6 The Persians are passionately fond of all kinds of pickles (*turshi*, vulg. *turush*) and are experts in making them.

7 "Consult again, refer to."

8 'Ala 'l-'ittlaq "in general."

من نخواستم ¹ بزنگاهی بدان خوبی را از دست بدهم * در آنچه باید گفت دریغ نکرده، بعد از ادای خدمت بهمین عبارت گفتم ² اما در باب طبایع و اخلاق فرنگان، بر رأی ³ مغیر مهر - تنویر بادشاهی واضح و هویدا است، که این قوم مسحق اللوم نجس و کافرونند، چرا که تکذیب بیغمدر ما و استهزاء بدین ما میکنند * علی رؤس ⁴ الاشهاد شراب می نوشند و گوشت خوک میخورند * صورت زن دارند، و ⁵ باطن خرس * باید از بین طایفه بر حذر بود، که غرض عمده ایشان، چنانچه در هندوستان معانیه شد، تصرفی ممالک و استیصال ملوک و ابناء ملوک است * آمدیم بر سر معالجه و مداوات ایشان: ⁶ حضرت شافی الامراض، ⁷ دافع الاعراض پادشاه را از شر دوی این بی دینان محفوظ دارد! دوی ایشان در طبایع و امرجه بهمانقدر فاسد است، که خدای در تدبیر سیاست خاین اند * پس حب را از جیب در آورده بنمودم که اینک آنچه ما برای هلاک بکار میبریم: ⁸ قرآن، قرآن، قرآن، میبرد: چه جزو اعظم ادویه شان ز ببق است * آنگاه از سر ترکیب و ضرر حب تصویر و نقویری چنان نمودم که پادشاه تعجب نمود، تا ⁹ بی استخاره و استشاره، دوی فرنگی نخورد، و چون حکیم فرنگی دوی ساخته خود را بفروستد، مرا برای کنکاش بطلبید * اکنون حاجی! باید کاری کرد که پادشاه دست بدوی این ملعون نزند * اگر احدیانا از دوی او خاصیتی بیند، کار من تمام است: کسی بریش احمق نخواهد خداید ⁷ * لا، والله! بمرگ تو حاجی! اگر ناید همه دوی او را خود بخورم، میخورم، و پادشاه بی خورام *
ختم سخن بر این شد که دوی حکیم را نگذاریم خاصیتی بخشد * سه روز بعد از آن، پادشاه میرزا احمق را خواست تا دوی حکیم را بدو بنماید * دوا عبارت بود از قوطی پُر از حب * حکیم ناشی انواع و اقسام اعتراصات و اشکالات بمیان آورد و دلایل و برهین بی سرو تن در باب استعمال ادویه از دست بیگانگان بسرود، و چنان داد ⁹ افادات بداد که پادشاه قرار داد تا در آن باب مجلس مشورتی برپا کند *

¹ Bi-zan-gâh "place of striking; spot; opportunity"

² Mihr-tanvir.

³ "Openly."

⁴ Şârat—bâtin, an incomplete antithesis: the antonym of bâtin is zahar.

⁵ i.e., God.

⁶ Istikhâra 'seeking an omen from the Qoran or from a rosary': tafâ'ul 'seeking an omen from secular things (Hafliz, etc.)

⁷ 'No one will come to joke with me, i.e., consult me.'

⁸ Ifâda "teaching": ifâda na-kun (w.c.) "don't teach your grandmother; shut up."

روز دیگر، در بار عام، پادشاه بر تخت (و معتمد الدوله و وزیر دول خارجه و معیر الممالک و دبیر الملک و مسنوفی الممالک و حاجب الدوله و سردار و میر آخور و ایشیک آعاسی شاهی و حکیم باشی و سایر ارکان و اعیان در حضور وی) روی بصدر اعظم - معتمد الدوله نمود، که "با حکیم فرنگی، در باب اصلاح مزاج و تدبیر و علاج، انجمن منعقد فرمودیم * در نشست اول، بعد از تحقیق قام و تدقیق با ترتیب و نظام، راجعی حکیم بر این قرار گرفت که مزاج مبارکی ما را ضعف و کسالتی طاری شده است، و از جادۀ استقامت انحراف ورزیده * در نشست دوم عرضه داشت که 'سه روز، تمام، کُت و دفاتر خود را مصحح و بتفصیل مطالعه و دقت و برای و اعتقاد سایر حکمای فرنگستان مراجعت نموده، بغور مطلب و کُنهِ مقصد و ارسائی نیک کرده، معجوبی از صافی، ایمیه، مختلفه الطبایع و اجناس عقاقیر² متفاوته الفاسر، موافق دستور قرابادیات ترکیب و ترتیب ساختم که داخل و خارجاً و ظاهر و باطناً در مزاج همایون چنان تأثیر و فایده³ عاقل و آجل⁴ باشد که هیچ طاسم و تعویدی نگردد⁵ آن برسد * بعد ازان⁶ گفت که "ذات اقدس ما، حل عقود این مسایل فائده را نهد؛ داخل تدبیر مقرب الخاقان، حکیم باشی، معول ساخت * حکیم باشی از روی خمرخواهی دولت و دولخواهی ملت، با⁷ راجعی رزن اختلافات و اعتراضاتی تبیین نمود که 'اولاً باید دانست که⁸ ممالک داخله، شخص سلطنت را تکف کفایت اجانب و رفق و فتق آنرا با و امر و نواهی⁹ بیگانه تسلیم میتوان نمود یا نه * نادراً¹⁰ دفعه‌ای مضمون حکمت مشعرون¹¹ 'لبس فی العوام شفاء و البس لبس بدواء، آیا در دوی این حکیم (که بحکم آلودگی دست خویش بدان¹¹، بچس و پلید

¹ Kunh-i-

² Pl. of 'ayqân "aromatic roots"

³ Qarâ'adin "compound medicines; pharmacopœia."

⁴ 'Ajl (آجل) "future; procrastinating" appears to be an error here. Possibly though the word is introduced to show the Shah's love of fine words, the application of which he doesn't rightly understand. آجال "sooner or later"

⁵ Bi-qadr-i an namî-rasad 'can't touch it; can't come near it': a common in e expression, lit "can't touch its dust even". The idea is taken from chasing a deer.

⁶ The subject of 'aft is "padishah."

⁷ Râs-i razan "weighty counsel."

⁸ Masâlik-i dikhla is the subject to mâ tuvân namûd (usually an impersonal verb).

⁹ "To foreign regulations."

¹⁰ Fikrâ "signification."

¹¹ Inva understood.

1 است (شایسته شفا ملحوظ می تواند بود یانه * ثالثاً 2 از کجا که درین دوی
3 معجز و مختار تأثیرات خفیه مضرة و مفسده نباشد ، که بجای عمارت و آبادانی ،
بنیاد پادشاهی و بنیان مزاج شهریاری را اندک اندک رخنه دارد و رفته رفته 4 بالمره
قلع و قلع ماده حیات نسازد ، 5 ”

آنگاه گفت که ” رای مبارک ما مناسب چنان دید که پیش از مباشرت 6 عمل
کنگاشی برپا سازیم تا همگان با اتفاق و اجماع ، جوانی در خور مقام پادشاه بدهید :
و برای اینکه از حقیقت 6 او سر رشته کاملاً بهم رسانید ، رای همایون ما بر این
قرار گرفت ، که هریک از بندگان خیر خواه و ملازمان درگاه 7 بلا اشتباه ،
در استعمال این دوا ، با ذاب اقدس ما اشتراک نمایند ؛ تا اگر خیر است ، همگان
از خیر آن مستفاد گردند ، و اگر شر است ، بهکم ’البلیه اذا عمت 8 طاعت ،
از ضرر آن چندان متأثر و متاثر نشویم و این معنی 9 نوعاً مایه تسلیت
خاطر همایون گردد * ”

حضار مجلس متفق الکلمه ” کلام الملوک ملوک الکلام 10 ” گویان این
سخنان را استعسان نمودند که ” خداوند ، ظلّ ظلیل پادشاه را در مصافق بندگان
ذلیل ، طویل سازد ! العامت ما 11 بندگان ناصر پادشاه جهان ، منحصراً به بلعیدن
یک حبّ نه ، بلکه اگر پادشاه مارا امر نوشیدن سمّ قاتل و زهر هلاهل سازد ،
حکمش مطاع و فرمانش واجب الاتباع است * 12 نشأت و صدور این گونه اواصر
از منشاء و مصادر حقیقی (یعنی از پادشاه جهان) بحال عبودیت - اشتهال بندگان

1 *Ast* refers to *davā*.

2 *Az kujā ki*—‘How do you not know that.’

3 *Mujawwaz* ‘lawful or deemed lawful; tolerated,’ is here loosely coupled with *mukhtār* to mean ‘proscribed’ or ‘selected’

4 *Bi* ‘-maria’ ‘suddenly, all at once,’ in m.c. also means ‘completely.’

5 ‘Commencing.’

6 *An*.

7 *Bilā-ishtihāh* ‘without any qualms’: obviously a joke and not a copyist’s error for *bilā istisnā*.

8 *A ḥadīḡ*: ‘if a calamity be general, it is easy’ (to bear it).

9 *نوعاً* for *ما* (*yakūn* being understood) Better in *ma’ni nan-i māya-yi taṣīyat*.

10 i.e., *Sukhanān-i padishāhān pādishāhān-i sukhānān ast* ‘the speech of kings is the best kind of speech.’

11 Note there is here correctly no *izafat* after *ma* the pronoun of the 1st Pers. pl

12 ‘Growing; anything produced’

هرچه زیادترا باز کم است که مصرع ' بهرچه حکم کند بر وجود ما حکم² است ' *
 دولتمخواهان را مال و جان صدقۀ سرو فدای راه پادشاهانست * خداوند پادشاه را
 حیات جاوید بخشاد ؛ و دشمنانش را³ مغذول و⁴ مذکوب گرداناد *
 پس از آن ، پادشاه به پیش - خدمت ناشی امر فرمود تا قوای حب را از اندرون
 بیاورد ؛ و حکیم ناشی را پیش خواسته امر فرمود که " ازین حبوب ، از صدر اعظم
 گرفته همگی را بگان بگان در مرتبۀ خویش ببلعان " *
 بعد از بلعیده شدن حب ، شربت آوردند * بعد از آن ، استراحتی شد *

در ابتدای استراحت ، پادشاه بروی همه میگرپیست ، تا تأثیر دوا را ببندد *
 اولاً همه ترش روی و متفکر ماندند * چون چیمهای جبین اندک
 نکشود ، پادشاه از درۀ⁵ و تپه پارۀ⁶ سوالات کرد و آنان بفرآخور عقل خود ،⁷ دست
 و پای جواب دادن نمودند * آنگاه آهسته آهسته دوا بتأثیر آعازید * معیرالمالک
 که مردی⁸ گنده و ستبر و پی⁹ در پی سوالات بود تنها جواب " بلی بلی قربانت
 شوم " میگفت * همانا اخلاطش مجتمع و مزاجش مستعد بود ؛ پیش از همه
 متأثر گردید ؛ مزاجش برهم خورد * همگان دیده برو دوختند ، و این معای
 برهم خوردگی مزاجش افزوده بر خود پیچیدن گرفت * مستوفی المالک
 بلند قد بود ، و ناتوان ، و زرد روی * بعد از آن ، او بنا کرد بر عقب ریختن
 و نگاه نیاز آمیز کردن که

' دست من و " دامن ، ای پادشاه ! " نگذلم ، زحمت جانم مغواه *
 خلاصه دوا در مزاج هر یک نوع تأثیری کرد ، و هر یک نوعی سخره شدند ،
 بجز صدر اعظم ، بتر کوزه - قد¹⁰ و زمخت - طبیعت که از دست پاچگی دیگران
 شادان ، در زیر لب ، بهمه میخندید و بهمه مضمون¹¹ میگفت *

¹ *Bāshad*, understood.

² *Hakim* "umpire; judge" - *hikam*, pl. of *hikmat*.

³ "Forsaken"

⁴ "Afflicted"

⁵ *Az dāra u tappa* from 'hill and dale,' i.e., things here and there.

⁶ 'Struggled to answer.'

⁷ *Gunda* (m e) "corpulent"

⁸ I think *pari dar pari* should mean 'covered with muscle.' If it is read with *bi-sar'ālat* it can mean 'necessantly asking questions.' The omission of *bad* in the ms. makes the meaning obscure

⁹ *Fā-r-i-luzi'm*

¹⁰ *Zamukhā* lit. "astringent."

¹¹ 'Something significant; something with a hidden meaning'

چون پادشاه خاصیت آندوارا برای العین بدید، مجلس را فسخ نمود،
و احمق امر فرمود تا درین باب چیزی مفصل بنویسد؛ و خود باندرون رفت *
حکیم حیلہ ساز را فرصتی برای شکست کارفرنگی بدست افتاده در سر آندوا
آنقدر تفصیلات^۱ واهی داد که پادشاه، بی تجربه و آزمایش، از سر استعمال آن
درگذشت و نسخه آنرا بطاقی نسیان نهاد * حکیم در اظهار شادی دل بی اختیار،
مرا بدید؛ و از واقعه مطلع گردانید که ” حاجی ! ما کار خود را دیدیم * این
مرد کافر خیال میکرد که ما بی دست و پا و ریش^۲ گاویم : من باو حاله خواهم کرد
که ما ایرانیان چه جانور^۳ نا درستیم * فرنگی سگ کیست که دوا بشاه ایران بدهد ؟
بی نی اینگونه^۴ مداخلات مرا میشاید که اطمینانم * اختراعات فرنگیک^۵ را
کجا میبرند ؟ پدران ما مردمانی بودند و ما پسر آن پدرانم * از همان پل
که آنان گذشته اند ما نیز میگذریم * دوائیکه بگذشتگان ما شفا میداد، بما هم
میدهد : مگذر از حکمت لغمان و بوعلی سینا * تا احمق زنده است، قانون
و قانونچه^۶، او را پسندیده است “ * پس مرا اذن داد تا در باب قلع و قمع حکیم
و برای استقرار و اعتبار خود تدبیری جدید اندیشد *

¹ *Fāhī* “without foundation, false”

² *Rish-gāo* “foolish.”

³ *Nā-durust* “blackguards, i.e., smart”

⁴ “Contending for superiority; boasting; honour”

⁵ Diminutive (for contempt).

⁶ A common idiom = “whither are they carrying us?” vide note 8 p 178

⁷ *Qānūncha* is the name of a treatise on medicine.

گفتار بیست و دوم

سؤالِ مواجبِ حاجی بابا از حکیم و چگونگی پاسخ حکیم بوی

قا آگاه، نا حکیم، نه بطریقِ خادمی و مخدومی، بلکه بطریقِ دوستی، حرکت می‌کردم، بجهتِ اینکه دسدری هم بشین و هم کاسه گی دلکه هم قلیانی نا او داشتم -
 ۱ و حال آنکه نا سایر نوکران نیز همین کار می‌کردم * دندم که ازین حرکت برکتی بیست : نه نا خیال من می‌سازد، و نه دلمید من * فائده ام منحصر ماند بهمان اولین اشرفی، که گویا آخرین بود : و آنهم در سانه درد شکم * بو خود^۲ مختار کردم که هر چه دادا داد علیکه او را بر حکیم فرنگی^۳ دست آویز کدان سر شکایتی باو باز نکام * آنروز، در در خانه، ناو خوش گذشت^۴ * چون برگشت مرا بغواست که "امروز مورد عذایات بیغایات جهل‌داری گشتم : بجای اینکه برسم هادت شش ساعت پای برهنه در بهلولی حوضی مرمز بر سر پا وا دارد، دو ساعت پیشتر وا نداشت * عجب پادشاهی دارم ! چه قدر مهربان وزیر دست-برور و خاطر-شناسی است ! بعدام نا چه زبان شکر انعام واحسان او کنم * حکیم فرامگی را دشنام داد، و تعریف فضل و خداوت من نمود که "فرنگی قابل جفت کردن کفش تو نیست"، * "بقراش - خلوت امر فرمود تا دو کبک، که^۵ باز همایون شکار کرده بود، بمن انعام آورد * معنی پادشاهی این است " *

1 "Whilst"

2 *Mukhammak* "to brew, concoct a plan"

3 *Dast-âiz* "opportunity." *Guzast* imper. verb subject is perhaps *augât* understood.

4 *Farash-khulât* (no *izafat*) is a head servant who looks after furniture and is generally present near the person of big officials.

5 *Baz* 'goshawk' (sp. female)

* گفتیم "پادشاه راست فرموده اند : امروز نظیر تو در ایران کیست ؟ بگفتی بی همگانی * زهی سعادت پادشاهی که مانند تو گنج باد آوردی ¹ دارد ! حکیم فرنگی چانه اش میچاید ، ² که در پیش تو ژاژ خاید * درس دانش ³ میخوانند اینک میرزا احمد : تجربه و آزمایش میخوانند ، اینک میرزا احمد * "

حکیم ازین سخنان ⁴ بادی کون و بروتی تابید ، دستي بریش کشید ؛ و قلیان را از دهان خود باز گرفته بمن داد * باز گفتیم " امیدوارم که انشاء الله بنده نیز ازین فیضهای بهره نشوم * البته مرا هم ازین ندها ⁵ کلاهی خواهد بود * امانی نی ؛ من سگ که ام ، و ⁶ مرا کجا می برند ؟ همانا بقدر گلی که از هم نشینی گل خوشبو شود ، هم کمترم * "

حکیم : — " چه چی ؟ مگر دیوانه ؟ اینها چه حرفست ؟ باین شدت که چرا " ؟ حاجی : — " اگر مرخص بفرمائید حکایتی در این باب بیان کنم و شما

خود ⁸ حکم بشوید " —

حاجی : — " وقتی سگی بود ، در رفتار و کردار چنان گُرک وار ، که گُرکان او را در حلقه صعبت و سلک جمیعت خود راه داده بودند : در خور و خواب با گُرکان هم نشست ، و در گرفتن و دریدن گوسفند با آنان همدمست * همه تکالیف گُرکی را بجای میآورد و سن و آداب آنان میگذارد ، با اینکه ⁹ در جزو با هم جس خود ، سگان ¹⁰ ، نیز همین میکرد و در زمره آنان نیز ¹¹ نقیر و قطمیری از ایشان باز نمی ماند ؛ تا اینکه رفته رفته سگان را از حرکات و سکنات او شبهه عارض شد ، و چنان ¹² پی

¹ Bād-āvarā "windfall."

² Kī "so that." Lit "his chin will catch cold so that he will chatter foolishly before you." Chāna-ash mi-chāyud ki bi-tu bad bi-gāyud = guh mi-khurud ki bi-tu bad bi-gāyud = "He wont be able to say ill of you." The origin of this common m.c. saying is obscure.

³ The subject is "people," generally There is the common m.c. ellipsis of "it."

⁴ Bād-i "a pride; a swagger." Burūt-i tābid "gave a slight twist to his mouse-tail." Dast-i kashūd "gave a stroke."

⁵ A common idiom.

⁶ Marā kujā mi-barand "What sort of an opinion have they of me?" (i.e., none, I'm dirt): vide note 8, p. 176.

⁷ Chī chī vulg. for chī chīs = "what?"

⁸ Hakam = munṣif

⁹ Dar juzv (m.c.) "between whites; at the same time."

¹⁰ = Ya'ni sagān

¹¹ Naqir u qifmir properly "minutely": in m.c. = kam u andak: here = hich.

¹² Pe (or pay) burdan "to trace, track."

برندند که 'اورا با گُرگان سروکار، بلکه با آذان دستیار است' * از جانب دیگر نیز گُرگان متشکک شدند که 'او کلب ابن کلب است، و تبلییس میکند: باید اورا بحلقه خود راه نداد، و خَارُجُ النَّسَبِ لَعْنَةُ اللَّهِ علیه شمرد، * کار بجائی رسید که سگ بیچاره از دیر رانده از حرم¹ مانده مذبذب درمیان آندو گروه آواره ماند * چون از حالت تردید² طاقش طاق شد و بیش از آن تحملش نماند، بر آن³ شد که با مجاهد تمام یا سگ سگ شود یا گرگ گرگ؛ و از آن⁴ بروز ددتر از دوزخ رستگاری باید * ایک من آن سگ * تو من دستوری دادی که نا تو، بهتر خود، همکاسه و هم قلیان شوم * با من شورا و صلاح میکنی، و با دوستانت هم نشینم * اما چه سود⁵ که با سایر خدمتگاران نیز همینم؟ این التفات بر من چه سود دارد؟ نوکری هستم بی مواجب؛ مانند⁶ گدایان ارمنی در دودنیا رو-سیاهم * بنابرین التماس آن دارم که در خدمت سرکار کارم معین، و مواجبم مشخص و⁷ بریده باشد *

حکیم (با آواز بلند): — "چطور مواجب بریده؟ من هرگز نه آدم مواجب نمیدهم * گذران خدمتگاران من از پهلوی⁸ بیمارانت * تو نیز هرچه بتوانی بستان * فضلۀ غذایم را میخورند: تو نیز هرچه میتوانی بخور * این نوروز خلعت، آن نوروز خلعت میگیرند: تو هم بگیر⁹ * زیاده برین چه میخواهی؟ مرگ میخواهی برو گیلان¹⁰ " *

¹ *Az dair rānda az haram mānda* (a proverb) is here a compound adjective. [*Dair* "convent"]

² *Tāq* "odd" (not even). When things are even they look well and work smoothly, hence the common m. c. idiom *faq shudan* "to be weak, not to act." An example of *Taj-nisa zā'id* (or *nāq*) a kind of Parison or Annomination

³ "He washed; intended."

⁴ *Saq-i saq* "a real dog." Compare Urdu *dādh kā dādh yā pāni kā pāni* "all milk or all water (not half and half) - the real thing"

⁵ *Barzakh* "a thing that intervenes; the interval between death and the resurrection."

⁶ *At* "because or when."

⁷ *Gadā-yi Armanī = na dunyā dārad na ākharat* "The Armenians are Christians."

⁸ *Barda* "fixed, determined"

⁹ "By means of"

¹⁰ The servants of Persians have no fixed salary. They are well fed and well clothed and get a yearly allowance of wheat. Servants consequently have to 'make' what they can.

¹¹ A common saying. Gilan is unhealthy. The saying is equivalent to 'if you want more go to Hell.'

در این انذا فرّاشی، سینی و سفره در دست، دو کبک شکارِ اَبازِ همایون را بیاورد؛
و دوازده تمام در پدش روی حکیم نهاد * حکیم از جای برخاست و سینی را بر سر نهاد که
"خانم احسان پادشاه آباد؛ عمر و دولتش مزید و جاوید باد" * پس نوبت انعام
فرّاش آمد * اول پنجقران با نیاز فرستاد؛ فرّاش با * ناز زد کرد * بعد از آن یکتومان
با کج خلقی فرستاد؛ فرّاش نیز با کج خلقی نگرفت که "انعام" متعارف پنجقرمان
است * "آخر الامر، خواهی نخواهی، تا پنجقرمان انعام متعارفی را نگرفت،
نرفت * این حال پر ملال همه لذت احسان پادشاه را * حباباً منوراً کرد؛ و دعاهای
خیر حکیم بدر رفت * از خشم چشم پوشید و دهان دکشاد و چنان دشنامهای شدید
و علیظ پادشاه بشرد که اگر بگوشش میرسید، البته گوش حکیم را میبرد * میگفت
"احسان؟ احسان؟ میخواهم این جور احسانها هرگز و هفتاد سال نباشد * این
التقاهما⁶ بدرگ اسفل برو * ما بیچارگان باید چه قدر این گرسنه چشم لقمه ربای بی شرم
و حیاهما را تملق گوئیم؛ جیبشانرا بَر کَنیم، و خیلی هم ! بلی موجب نوکران
شاهی را ما باید بدهیم * درد بی درمان اینکه اگر ندهی و بکروز زیر چویشان بیدقی
(از⁷ کجا که من نیقتم؟) تسمه از⁸ گردن آدم میکشد؛ پدر آدمرا از گور بیرون
میآورند * هرکه جیبشان را بَر نمیکند، کلاهش را بَر میکنند¹⁰ * بجای ده شاهی
احسان، پنجقرمان انعام میخواهد؛ و انگی این احسانها از کجا که پایدار باشد¹¹؟
سعدی مگر دروغ گفته است که :-

تنبیه - بر آوازِ خوشِ کودکان و در دوسنی پادشاهان اعماد نشاید که این
بخوانی متغیر گردد و آن سخیالی منبذل شود، ؟

1 Vide note 5, p. 133.

2 *Naz* usually means 'declining a thing for the sake of being pressed; co-quetry, etc.'

3 "Ordinary, usual"

4 "*Habaan manṣūṣan*" (m c) "scattered dust."

5 A common expression *mi-khewān haftad sal na-bāshī pāsh-a man* (m c) = 'I never want to see you again (in this life).'

6 "Lowest Hell"

7 Note the plural termination added to the last only of these epithets. Also *tausiq-e-shāt*.

8 'How do I know when I shall find myself there?'

9 'They take the very skin off one's back' *lit* they draw straps out of one's back. This is of course figurative, as it is the soles of the feet that are beaten

¹⁰ i.e., *az nijasat*.

¹¹ "How does one know even that they will continue?"

پس از حدت و شدت بسیار، اندکی بخود آمد؛ و خیالِ تلخیِ چوب و فلکِ
 فراشان، تَرشیِ پنجتومانرا شیرین ساخت *
 دیدم با آنحال جایِ مقالِ نیست * از فقر و موآجب، دم در کشیدم؛ اما آنچه
 باید نفهم فهمیدم، که ناید هرچه زودتر ترکِ لقمانِ مصر¹ شدن گیریم؛ و بنقد،
 بحالتِ نه گری و نه سگی بسازم *

¹ *Shudan* has to be coupled with *tark*: *tark shudan-i Luqmān-i 'aqr*—; *shudan* might with advantage be omitted altogether.

گفتار بیست و سوم

ناخرسندی حاجی بابا از حالِ خود ، و از بلای کسالت بعشق مبتلا شدن *

از ۱ حال ناخوشود و از استقبالِ مزدود ، روز ، همه روز بطلات ، و شب ، همه شب کسالت میگذرایدم * بطب و طبابت میلی نداشتیم ، با اینکه میدانستم کاری بیمایه است ؛ و بسا کسان که نا ۲ مایه اندک از آن من ، نان میخورند : اصرار میرزا احمق در آن باب بگوشتم فرو نمیرفت * همه حیالام اینکه نا وسیله نیک عطای او را تلقای او ببخشم * ناگاه واقعه چنان برگ و ریشه ام جایگزین شد ، که با همه بی فایدگی ، بخانه حکیم زمین گیرم ۳ ساخت * این قضیه چنان همه چیز را از لوح خاطرم بشت و آتش مقاصد و نیاتم را فرو نشاند که خود را فراموش کردم * سلسله جنونم چنان بجایید که گفتمی مجنون بن عامر شاگرد من بوده است * بعد ازین تفصیلات لازم نیست بگویم عاشق شدم •

موسم بهار گذشته بود و ایام ناسنایان مردم را بالنجای پشت نامها ناچار ساخته * من نیز با این حال از هم خوابی و هم منزلی وراشان و آتش بزم در اطاق پائین بستو ، رخت خواب خود را به پشت نامی مشرف باندرون حکیم کشیدم • ناگه اندرون ، ناگل ۴ و لاله آراسته و نا درختان چنار و اسفیدار پیوراسه ، آرسیمها و پنجرهای منعقد

1 *Hāl* "present;" *istiqbāl* "future."

2 *Mīya* "stock," here means 'knowledge'

3 This obviously ill-constructed sentence (a violent *anacoluthon*) shows a looseness of thought not uncommon among Persians. The subject to *shud* is *vāq'ā-i* : and *chunān barg u risha* and standing by itself and alone gives no correct meaning ; yet few Persians would in reading notice the inaccuracy.

4 Whether *lala* is really a "tulip" as rendered by translators I cannot say, but it is certainly a name applied to the common poppy.

رو بباغچه داشت * تختی درمیان باغچه بود که در ^۱ قهر گرما ، زنان فرشی بر آن
 نداشتند می نشستند * در سراچه ^۲ حکیم پاره ^۳ زن میدیدم ولی هیچک چنگ بدل زن
 نبودند ، و مدام نه جسارت میکردم ، و نه بغاظم خطور میکرد که بدیشان نگامی کنم ،
 برای آنکه بعضی دیدن آنچه بدعشان میآمد می گفتند *

از قضا ، روزی بعد از غروب آفتاب ، در وقت گشتن در رختخواب ، از درز دیواری
 مشرف ^۴ بهمنانی اندرون ، در روی مهدایی دختری دیدم ، نگه کردن برگ تباکو مشغول ؛
 چارقد بکودی ^۵ باستغنا ^۶ ترسو * چون سر بلند کرد ، دو زلفش از دو سو بر روی افنداد
 امّا چندان ^۷ جای باقی نهداد ، که دل مرا نواند ربود * این مشاهده مرا مشاق
 تماشای سایر اندامش نمود چه دیدم :—

بیت

”دست قدرت از آن خویر نشاید دوخت . . . قبادی لطف بدالای صورت بشری“ *
 اندامش همه متناسب ، و هر یک بحال و کمال ^۸ دیگری ؛ دست و پای هدانش
 کوچک و ظریف ، لب و دندانها نازک و لطیف ، چشماش آهوانه ، نگاهش جادوانه *
 آنقدر بگریستم که :—

بیت

* ”نه توشی ماند اندر تن ، نه هوشی ماند اندر سر *
 * نه آبی ماند بر عارضی ، نه نانی ماند در پیکر * “
 بی ^{۱۰} اختیار سرفه کردم : رو بمن نمود ، و تا فرصت روی - پوشی کند چهر مهر آسایش
 را نیک تماشا کردم * حاصل تماشا اینک :—

¹ *Qahr-i garmā = ghalaba-yi garmā* “the overpowering heat of summer.”

² *Barācha* “the inner court” (gen. *hayat*)

³ *Commoner pāra-yi zanhā*

⁴ Note concord : compare the English solecism “none of them do” for “none of them does.” *āi āz-i a chang-i bi-dil nami-zanad* (m.c.) “his voice doesn't attract.” *Chang bi-dil-zan* is here one compound word.

⁵ i.e., ‘abuse.’

⁶ *Mahtabī* is a flat roof (for sleeping on). Owing to the scarcity of wood, houses in Persia are usually domed. The Shah, in his Diary, uses this word to signify a “terrace” (of a big house).

⁷ “‘arclessly.”

⁸ *Jāy i e*, ‘of her face’

⁹ ‘Her limbs were all beautifully proportioned and each equal to the other in its perfection of beauty’

¹⁰ *Bi i khtiyār* = ‘beside myself with infatuation’: it doesn't mean ‘I couldn't help coughing’

بیت

”از کفایتِ ابرویش تیری بجهت : راست آمدنِ بردلم ، تا پر نشست *
 رخ را با ۱ معجز پوشید ، ولی بعمد گزشت چشم سیاه را باز گذاشت و همانا ۲ سَر تماشای
 سوزش دلم داشت * چون دید که دیده از دیدارش ۳ برنمیدارم دست درکار ، زبان
 نگفتار بکشد که ”بزن بیگانه این همه نگاه گناه نیست ؟“ گفتیم ”حاشا و کلا“

بیت

* ”که گفتند بر رخِ خوبان نظر خطا باشد ؟ *
 * خطا بود که نه بیننده روی زیبا را *
 ترا بحق امام حسین ، و بجان پدر و مادرت ، نظرِ لطف ز حالِ دل من باز مگیر *
 امان از آن چشمها ؛ امان از آن کوشمها که :—
 مصرع

”که بود بردل و جان کار گر از خنجر و تیر *
 ناوازی نرم گفت ”مگر تو محرم و نا محرم نمیشناسی ؟ پدر و مادرم نیستی ؛
 برادرم نیستی ؛ شوهرم نیستی ؛ چرا رو بنمایم ؟ مگر حرام نیست “ ؟ پس بعمد
 سهوی ۴ کرده چارقد از سر بینداخت ؛ و من مرا پایش را ، چنانچه باید ، تماشا کردم *

بیت

”حیران شدم که تا بچه مضروب گداز نگاه : زبانه بود این یک از آن یک بدیعتر“
 ”مانند که حسن هر دو جهان آفریده بود : در جزو جزو صورت او و اهب الصور ۵“
 ”معلوم من نشد که تنش بود یا حریر : مفهوم من نشد که لبش بود یا شکر“ *
 چشمانش سیاه و آهوانه ؛ نگاهش جانخواه و جادوانه ؛ مرگانش دراز ؛ ابرانش
 تیر انداز ، بی حاجت مشاطه بهم پیوسته ، و بازوی کمانداران شکسته ۶ * خلاصه
 سراپایش تفسیر اشعار شمرای ایران یعنی گل و لاله و ریحان ، و سرو و صنوبر ، و شیر

1 *Ma'jar* (= *chādar*) is a word seldom used in m.c.

2 *Sar* "intention."

3 An example of *ana't-i ishtiqaq*, a form of the figures Polyptoton or Paregmenon.

4 "Accidentally on purpose."

5 Poet for *hamānā*.

6 'The Bestower of shapes,' i.e., God.

7 'Joined eye-brows' are considered a great beauty amongst the Persians and Arabs. Persian women often paint a join. *Bāzū-yi kamāndārān shikasta*, i.e., *tir-andāzān rā maghlūb sākht*. *Tir-andāz* of the *tir-i ishāra u kindya*.

ا و آهو، و مار^۱ و گزدم، طوطی و طاووس^۲، همه در وی جمع بود * اگر تا قیامت می نگرستم
 می ر نمی شدم * در کار آن^۳ بودم که حجاب از میان بردارم و از دیوا بگذرم * ناگاه
 آواز^۴ جانگزا بلند شد که ” زینب، زینب “ * نگاریم از عقب آن آواز، از بام پرواز
 کود؛ و من از حیرت دهان باز ماندم، که شاید دوباره برگردد؛ اما برگشت *
 هر چه ایستادم بجز آوازی که با در و دیوار در جنگ بود آوازی بگوشم نرسید * صاحب
 آواز معلوم است باید^۵ زن حکیم باشد که (المهدة علی الراوی) در مخترین زنان نه،
 بلکه بد خویترین ایشان؛ و شوهرش هم ذکر سماعی او، چنانچه فرمانش بدو^۶ جاری
 و حکمش ساری بود *
 هم چنان بر سر پا ماندم، تا روشنائی روز در گذشت * بنومیدی بگستردن رخت
 خواب مشغول شدم * ناگاه باز همان آواز بلند شد که ” زینب، در کجائی؟ “^۷ چرا
 میروی بخوانی؟ “

جوابی شنیدم که تشخیص آن نتوانستم؛ اما چون صاحب جواب را در بام دیدم
 معنی آنرا فهمیدم * دلم به تپیدن آغازید و باز صیای جستن از دیوار بودم که سبد^۸
 بزرگ تباکو بر سر، از نظر پنهان شد؛ و در وقت رفتن آهسته گفت ” فردا شب
 در همین جا باش “ * شاید به از آن سخن در عمرم بگوش نرسیده بود، بنوعی که
 اطین آن بهم سرایایم پیچید * این سخن را تکرار کنان با یاد فردا - شب، در تاب
 و تب، تا صبح مدهوش، دیده بر هم نдохتم * مصرع^۹ عاشقی کار سری نیست
 که بر دالین است *
 1 *Shir u dhū* "lion and lamb"; the idea apparently is that the mistress's eye
 is a lion and the lover's heart a lamb. Also a lion is *giranda* and the m.c. phrase
chashm-ash giranda ast signifies "her eyes are attractive"
 2 *Mār* refers to long plaits and *qash-dum* to the little curved side-looks over
 the ears.
 3 *Tūfi* i o, *shirin-zaban*; *fā'ūs* i o., *dar qashangi*.
 4 "I was just in the act of—"
 5 "It was evident must belong to—"
 6 *Muzakkur-i samā'i* = "henpecked," i o, *shunhar-i shunidan* (na haqiqi)
 7 i e, "to him" *Chunānchī*, "so that"
 8 *Chirā nami-ravi bi-kh-wābi?* "Why dont you go to bed?"
 9 *Sabad* "basket"
 10 *Tānīn* "a thrilling or tinkling noise."

گفتار بیست و چهارم در ملاقاتِ حاجی بابا با زینب، و تفصیلِ حالِ زینب در اندرونِ حکیم

چون چشم خود را نیک مالیدم دیدم که عاشقم * با خود گفتم "نتیجهٔ این
عشق ده بینم، چه خواهد شد * امشب معلوم میشوند که معشوقه چیست و کیست *
اگر از کنیزانِ حکیم خانه - خراب باشد، خواهم باو حالی کرد که چگونه کنیز¹ نگه
میدارند، و گرنه هیچ چیزم درست نیست * اما اگر کسی دیگر² است و پای گرفتن
درمیان آرد، این مسئله دیگر است * من کجا و زن گرفتن کجا ؟ بهای یک شلوار
زنانه ندارم، تا چه رسد بخرجِ مِروسی³ * اشاء الله آنهم میشود در وقتش؛ ولی بنقد
ناید حاجی با پولِ حکیم خوش بگذرانند " *

با این نیت برخاستم و لباسِ خود را با تکلّفی بیشتر از رسمِ معهود پوشیدم *
³ زلف را موبو شاه زدم؛ کمر را جوز - گره بستم؛ کلاه را کچ نهادم * بعد از آن
رختِ خوابِ خود را جمع کرده نااطاقِ خدمتگاران بردم * برای گذراندنِ وقت
مقدمانی چیدم * اولاً بقصد شست و شو و پاکیزگی برای شب، بتمام رفتم، و در
آنجا نا آواز، اشعارِ مناسب بسیار خواندم * باقی روز را بیغرض و مقصود در کوچه
و بازار سرگردان گردیدم * بهزار⁴ معرکه روز شب و شبکیب من نهایت⁵ انجامید *

¹ Nigāh.

² Ast; the subject is she. Gīrfān, i e., zan gīrfān.

³ The Persians are justly vain of their curls. Zulf-i Irān va chashm-i Kashmir va himmat-i Hindustān is a common saying; himmat signifies here *ghairat* i.e., 'jealousy about the honour of one's women folk.'

⁴ "Made preparations."

⁵ Ma'raka here means "turmoil."

⁶ "Ended."

⁷ Tā chi rasād bi—"How much the less—."

بیت

‘ و مدد و مل چون شود نزدیک . آتش شوق نیز تر گردد * ’
 گوشت همه بر آن که بهانه درد سر بخوابگاه دوم * از شومی بخت ، آتش حکیم
 از هوشب دیر تر از در خانه برگشت ؛ و چون میبایست ما فضل او را بخوریم ^۱ شام
 خیلی دیر کشید *

حرفه مغربی بر طرف شد و ماه از جانب مشرق نمایان گردید * رخت خواب ^۲ را
 در زیر بغل بر نام معهود شدم ، و دیوار مقصود شتافتم : اما نا نوبیدی و تلخکامی
 بعضی برگهای قباکوی پریشان ، که نشان نا تمای کار بود ، چیزی نیافتم * سرنه
 چند کردم : جواب شنیدم * بجز لند لند نیز ^۳ و ند ، که هر آینه ^۴ از آن زن حکیم
 بود و از نندی و تیزی ، در و دیوار را سوراخ می نمود ، بگوش نمی رسید ، قا اینکه زنک
می دهد را بلند تر و روشن تر کرد ، که ” نغم شیطان ! پدر سوخته ! زب ! کارتو
بجانی رسیده که با من ^۵ مکاره کنی ؟ تو روی من نایستی ؟ ترا که گفته بود ،
سر خود ، بتمام روی ؟ در سر قبرستان کارت چه بود ؟ من کمیزم و تو خانم یا تو
کانیزی و من خادم ؟ هر چه دلت میخواهد میکنی * چرا کارهایت را نا تمام گذاشته ؟
قا تمام نکمی خواب حرام است * زود باش ، برو ، کارهایت را تمام کن * اگر بدم کاره
گذاشتی وای بعالی * واللّه واللّه ! ای قدر نگله ات بزم که چشمت از چاله در آید *
پس آواز مشت و سیلی بلند ، و نگار بزم نا چهر ترش دیدار شد * ماه روئی ، که دقیقه
پیش از آن از وصالش معزوم مانده بودم ، بزم بر آمد * نا خود گفتم ” ای عشق
عجب اسخه ، و غریب ^۶ ماده ، در ندیمر چه قدر چیره و چست ، و در تزویر چه قدر
نا درستی ! به دین معشوقه چه نیک ادب ^۷ جامع یار و مانع اعیار چیده است ! “ *

^۱ *Shām* ‘ the Persian evening meal ’ is eaten about four hours after sunset. The common people, however, eat it about two hours earlier.

^۲ The *rā* should be omitted. *Rakht-i khwab-rā* is here the object of an imaginary verb “ pheng ; ” an example of ‘ absolute ellipsis ’. This error of construction would probably pass unnoticed even by educated Persians.

^۳ *Lund lund* m.c. “ grumbling ”.

^۴ *As ān-i zan-i hakim* ; note *zafat* after *ān*.

^۵ *Shrīha* “ shriek, cry. ”

^۶ *Bā man mukābara kuni* and *rāy-i man bi-isti* both mean the same, “ do you answer me back ? ”

^۷ *Chāh* “ vault, repository for grain ”. in m.c. = *gaudi*.

^۸ *Mādda* here means *asī*.

^۹ ‘ For collecting her lover and keeping off strangers.’

زینب مرا^۱ ندیده انگاشت، تا جوش و خروشِ طوفانِ بلا فرو گذشت، و آب از آسیا افتاد^۲ * پس از آن روی بجانب من گردانید، و خواننده میداند که من چگونه خود را باورساندم - آری گمانیکه ذوقِ عشقِ چشیده اند، میدانند که این مسئله وجدانی است، نه بدانی * یکی از شعراء را مضمونی است که آبهای هستی ما اگر چه^۳ از سر چشمهای جداگانه است، اما چون بهم می پیوندند سیلی چنان تند بر میانگیرند که آنرا پروای هیچ سد و بندی نیست، و از هیچ نمی اندیشد *

با لفظ مبارک گفت که "من دختر شیخی^۴ کردم: در کوچکی با مال و منال خود بدست ایرانیان افتادم، و بتفصیل بیان آن خواهم کرد که بعد از آن چگونه بهنگ حکیم افتادم و اکنون کنیز^۵ آنم" *

بعد از اطفاسی فائزه اولین - دیدار، معشوقه از رفتار و گفتار زن حکیم^۶ دلخون، با فضا و اندوهی از حد افزون، آهی کشید و شکایت^۷ سر کرد که "داد و بیداد ازین زن که گمراهی را شنیدی، و دیدی که مرا بیدین و لامذهب میبرد! روز و شب همین آهی است و همین کاسه: دشنام میدهد: از^۸ سگ کمتر میگوید * همه اهل خانه مرا ریشخند میکنند: کسی با من الفت نمیکند: جگر آب میشود: کم می ماند بترکم: مرا تخم شیطان میگویند چرا که^۹ کردم: ۷ یزیهی میگویند با این که ابزدیم^{۱۰} * راست است من از شیطان میترسم: و کیست ازو نفرتد؟" اما تخم شیطان نیستم * اگر این^{۱۱} در کوهستان گردستان بدست می افتاد شانش میدادم که دختر^{۱۲} کرد یعنی چه: و تخم شیطان چها میتواند کرد" *

بقدر امکان بدلداری وی پرداختم و از روی دلسوزی گفتم که "اکنون صبر باید کرد: البته وقت انتقام میرسد" * اما می گفت که "از اخذ انتقام مایوسم چرا که خانم همه اطوار مرا کُلی و جزئی ملتفت است: بنوعیکه بی اطلاع او، ازین آطاق بآن آطاق

1 Also *na-dida girift* "pretended not to see me."

2 A common saying - 'everything was still.'

3 The thought is somewhat confused. Also the metaphor appears to be confused: 'the waters care nothing for dams and fear nothing.' Note false concords.

4 *Dil-khūn* "grieved."

5 "Bogan."

6 *As sag kamtar-am* indirect narration.

7 *Marā*, understood.

8 The Yazidis are supposed to worship the Devil. *Isidi* "worshipper of God."

9 *In* i.e., the Hakim's wife.

نمیدوانم رفت * حکیم مردبست^۱ پست پایه و تنگ مایه * این زن که از کیژان
شاهی بوده است و بسبب ندگاری از حرم سرا رانده شده تا شاهي گرفته است^۲ *
این زن بجز خوی بد و حالِ تَکَبُّرِ یَدِ اِدام گذشته (بعی بادی که در اندرون
شاهی بوده)^۳ جهیزی ندارد و با این بی جهیزی، حکیم را بجهیزی
نمی شمارد، بلکه خاکپای خود می نگارد؛ و بطوری با او حرکت میکند که حکیم
مَحَلَّ تَرَحُّم بینندگان است * بی اذن (که آسم بسیار کم اتفاق می افتد) در پیش
زنش نمی نشیند * بدتر از همه چنان رشکین است که در اندرون هیچ کییزی
از نهمت او برسنده است * حکیم نیز با همه حرصِ جاله و ترسِ پادشاه از دیدارِ کیژان
بی تأثیر نیست^۴ و از هوا و هوسِ بشری بیخبر نه؛ و از نو چه پنهان؟ مطمحِ نظرِ
خاصِ او منم * این است که محل رشک این زن * اما از ترسِ زن جرأت نگاهي
و اشارت و یک کلمه حرفی نون ندارد * در حرم حکیم فده و سخن^۵ چینی
نداردی است که دلت بخواند * همی که خادم مسجد یا حمام می رود، او از روی
احیاط و پیش بینی، ملاحظه زمان و مکان و وضع و فرصت همه میکند^۶، و چنان
هر یک از کنیزان را نگار و میدارد که گویا ندارد عروسی نزرنگی در میان است *
چون نا آگاهان بجز اندرون خانه خود اندرومی ندیده بودم ازین اوضاع
منحیر ماندم و ازین حکایت آبنده معشوقه، که چگونه در خانه حکیم بسر میبرد،
حیرتم افزود :-

”ما در حرم پنج کید-زیم - شی-رون گرجی - نور جم-ان بهاسی -

فانگه آتش بز- لیلای^۷ گیس سفید و من * کار من خدمات خاصه خادم است * قلیان
و قهوه و غذا دادن؛ همراهی حمام؛ و دوخت و دوز؛ پوشاندن و کندن لباس او؛
و گسردن و خشک کردن و کوفتن و بیغدن نذاکوی وی با من است؛ و همیشه
دست بسپه رو برویش میزنم * شهربن گرجی وکیل خرچ و صدوقدار؛ ادبای حمام

¹ *Past-pāya* "of no family" - *tanj mayā* "badly off, not well off."

² "Married her by the Shah's orders"

³ *Jahiz* "dowry or plenishing;" brought to the husband by the wife.

⁴ *Rashkin* "jealous."

⁵ "Is not insensible to the charms of his fair slaves"

⁶ "Fault-finding"

⁷ "With respect to time, place and opportunity and all that, she takes precautions (as regards the female slaves)."

⁸ *Gis-safid* (lit grey locks) "duenna, etc.": compare *rish-safid* and the Pushtu *spin-giras*

شوهر و زن ، بلکه لباس همه خانگیان را نگاه میدارد : خرج خانه و مطبخ از قبیل آرد و برنج و روغن و او : و سایر لوازمات و اسباب خانه ، از آنچه در خانه گراندها و معتدبه است ، بدست او سپرده است * نور جهان بهمانی بمنزله فروش است : شست و شو و رفت و ور ، چیدن و برچیدن اطاقها ، آب پاشی حیاط پادوی¹ آتش پزنگردن اوست : اینسو و آنسو میدود : و رقعۀ خانم و حکیم را باینجا و آنجا میبرد : خلاصه محکوم اکثر حکماست * اما لیلای پیر ، رئیس سفیدی و سر² پرستی پرستاران جوان و خدمت بدین نامزد است * امور مخصوص خانم را سر و صورت میدهد و (بگردن گویندگان) دستس حرکات حکیم هم متهم است * شب و روز ما ، بی تلخکامی و کشاکش میگذرد * ما نیز همیشه دوسه تن دهم³ میسازیم و بجان یک دیگر میفکیم * این روزها نا شیرین گویی در آفرادۀ ام⁴ ، که چندی پیش ازین بگمان اینکه بخدش را سده اند ، دهم ما ، از درویشی غلام ناظم السعری گرفت : فردای آنروز خانم ما⁵ چپکری داد * ازین معنی عبرت من بجذیبید : من نیز از همان درویش دعای گرفتم ، تا خدا شوهر بخوای نصیبم کند * شام آنروز ترا در بام دیدم * دیگر قیاس خوش بخدی آن * اما این کار دعا ب رقابت سختی میان من و شیرین اداخت : هم چشمی بکیده کرد * اکنون دهنم جانی بکدیگریم * اما میشود که باز یکروز ، خود بخود ، ما⁶ ما ساز گاری آفند * حالا من نا نور جهان ساخته ام : او بتحریر من ، در نزد خانم ، زیر آب شیرین را میزد + چند روز بدش ازین یکی از بانوان شاهی⁷ خه⁸ سیوی بخانم معروف فرستاده بود : قدری از آنرا مویش خورد * ما⁹ میفکیم ، شیرین خورد : گرجی از دست نور جهان کتک معذولی خورد * سخت بد را به دین که شیرینی را مویش میخورد ، کدک را شیرین¹⁰ * کاسه آنخوری خانم را من شکتم و بگردن شیرین

¹ *Padan* is an 'understrapper, assistant,' etc. *padar* 'the business of an understrapper'

² *Sar-parast* 'overlooking, also watching the sick.'

³ 'Conspire together'

⁴ Note concord

⁵ 'Her good luck had gone' Note the *Pasru* sense of the 3rd Pers. pl. active

⁶ *Chaplan* 'a jacket for women'

⁷ *Zar-āb-e Vard-e saian* 'to report against' Sometimes this expression gives the idea of 'to suck up to.'

⁸ *Khāncha* 'an enormous wooden tray' (as large as a rug); carried on the head.

⁹ An example of *tajnis-i zā'id* (or *nāqis* or *mutaraf*).

انداختم: هم دشنام شنید، و هم آوان کشید * میدادم آهیم برای من مایه میگیرد¹ بجهت اینکه همیشه با ایلا که حالا در پیش خاتم کوزه اش خیلی آب² میگیرد، سرگوشی دارد * از بیم آنکه بمبادا، هرم اندند، چیزی از دستش نماند: چیزیکه دستش نماند میبرد، میخورم * آهیم تا من همین غم میبرد * غمتم این نیست که بواسطه کار نه، دهن کشیده است: نه * میخواندم دهنم که در اندرونها این کارها رسم است * بای دیوار کارمان از بخدان درخت هست و هست نشید * او مرا کج خاق کرد برای آنکه دهن من را داخل و گشت * اعلت سلطان، میبدایی که این کار در نزد بزرگان دشنام زدن است: من بروی وی افتادم: دشنامش دادم: گشوانش را بدیده دادم: بدامش را با دندان تمرد دادم: کرم: ایلا تمیان افتاد: مارا از دم داد: * تا حلقه از دهن، و نلسوان بدرد به دیگر فحش دادیم * بعد از آن سینه، بدندان ادسی فروکش کرد: اما باز باقی است، برای اینکه شیرین بغرض من در آملی بدیدم: دیگر همزد: و من هم چابن *.

ادیدم: دل فاصح در آملی بدیدم. و چون صدای الله³ اکبر که نشان مفارقت از یکدیگه است، شنیدیم، دست و پا را وداخ کردیم تا این قوار، که هر وقت خوش، که دست دهد، معانم سواریم: * بدیدم اینکه هرگاه ریب⁴ چارقدش را در شاخ دهنی که از دهن بدیدم بداند، من بدانم که ملاقات ممکن است: و گرفته، بدیده ام برای⁵ 11

1 * She is making a brew for me, she is plotting against me.

2 *Kū-ā-sh khāle āb mi-gard* "she is much amused on her favour with."

3 *Tonhā* "only."

4 *Husht u musht* "boxing."

5 Pres. Subj. for past time.

6 *Lomna astah ya n khah ast (m.e.) = form - n - t - g - a*

7 The beginning of every azan.

8 Note Pres. Tense for past time.

9 No *rafat* after *tadbin*.

10 *Chârqud* is a large sort of handkerchief used as a head covering. The *chadur* envelopes the figure from the head to the feet.

11 "My eye should not be on the road."

* گفتار بیست و پنجم *

ملاقات عاشق و معشوق بار دیگر با یکدیگر، و نغمه سازی حاجی بابا

شب دیگر، بخیل دیدار اشاره وصل، بدم برآمدم : اما دریغ، که چارقد برشاخ
 نبود : نوید نشستم * نه تنباکو بود، و نه اسباب پاکي تنباکو : در زیر پایم سکوتی
 مستولی : آوازه ناخوش پی در پی خاسم که در آن ایام از سرود بارید اخوشتر
 می نمود، * برده * تنها صدای کفش که نه گاه گاه بگوش میرسید علامت آن بود
 که دره دار دیارست، و آرم پیوه لیل است * صدای گوناگون شنیدم : اول صدای
 نقاره * خانه : زانیا صدای اذان : پس از آن صدای طبل اول : پس از آن
 صدای طبل برچین : بعد از آن صدای طبل بگیر و نه ند : بعد از آن آواز حائق
 باش و بیدار باش، کشیکچیان بازار و پاسبانان برج و باروی ارگ * خلاصه شب
 حقیقی^۵ در یافت، و در خانه حکیم بجز خاموشی چیزی نبود *

1 Bārbud, a famous musician; a native of Jahrum, near Shiraz.

2 Burida in m.c. "ceased; also interrupted."

3 The rhetorical figure *ishtiqāq*.

4 Drums are beaten about half an hour or less before sunset; an ancient custom in Persia and possibly connected with sun-worship.

The *tabl* aval sounds about an hour after sunset; it is supposed to say 'bi rau bi-rau.'

The *tabl* bi-rāu is beaten two hours after sunset. it is the signal to close the shops: it says 'bar-chin bar-chin.'

The *naqira-khāna* is also called *naqira-yi āftāb-zād*.

5 *Tabl* bi-gir u bi-band, three hours after sunset; 'seize and bind anyone in the streets'. At the present time—in Kirman at least—this drum has no significance; an hour later however a trumpet is sounded, after which no one should go out without the *shah*, the countersign.

6 *Dar-yāft* verb; the object is perhaps 'ālam understood.

تا خود گفتیم "سبب اینهمه سکوتِ حرم چه میدواند بود؟ حمامِ اینقدر طول میکشد، وانگهی حمامِ زنان اکثر صبحگاهان است * ناید یا عیادتِ ناخوش، با عروسی، و با سر¹ کشی زن² زاهر رفته باشد - با اینکه حکیم چوب خورده باشد، * داری کم مانده بود که از خیال بترکم، ناگاه طواقِ سندان³ از درِ برخاست: در نگشود، و صحنِ خانه از صدای بعلِ کفش زنده پر شد: اما صدای خانم بر هر صدای نرغی و بدتری داشت. چارهای متعدد از اسو و آسو روان گردید. * چون زنان⁴ رویدها برافکندند، چشمم بجمالِ زینب روشن گردید * نا انتظار وصالِ کمر بستم، و در حقیقت زمانِ انتظارِ دبریکشید. * نا پیش⁵ دیدی تمام خود را بمن رسانید و نگوشم فرو خواند که "امشب⁶ حصـ، ر تیسر نخواهد بود، چرا که غیبت میسر نخواهد شد، اما نزدی نلافی خواهیم کرد، * معذور اینکه "خواهر خانم، که در اندرون شاهی است، فجأةً مَرَد؛ گویا یکی از رقیبانِ زهرش داده * خانم همراهمانِ خود را برده بود تا شور و غوغا برآورد * از صبح تا بحال، در اندرونِ شاهی آوازِ دوحه و زاریِ گوشِ گردون را کور میکرد. خانم، بعد از گریبان-دریدنِ یَنَگه لباس⁷ پوش را بشکافت، و باسمِ گیسو-بَرَدَن سر زلف را⁸ نزد: بنامِ خاک، گاه سر پاشید. فردا روزِ کفن و دفن است، ناید صبحِ زود آجا حاضر باشیم. ناچر عزا داری یک چارهد سیاه را شیرینیِ حواهم گرفت. * پس برفت و وعده وصال، بشرطِ مساعدتِ احوال، فردا شب داد، و گفت "حائضِ اشارت باش، * ممدان چون سر از بالین برداشتم منعیرِ مادرم که اشارتِ نجاست، و ربابِ سر⁹ تا، بشارتِ دهان که "بیا، * از بردِ نادیکه او فوا میآمد فرو رفتم، و خود را در اندرونِ حکیم دیدم * بی اختیار لوزه بر من مسدول شد که بچنان جای، مرد بیگاه بی آنکه سرش برود، بای نمیگذارد: اما زینب بدلداری و خنده روئی تسلیم داد

¹ *Sar-kashī* "looking after."

² *Zan-i zahu* (m c) "a woman in child-bed" *zahu* is perhaps a vulgar form of *za'u* (زائو).

³ *Sindān* "anvil, also (as here) the iron on which the door knocker strikes."

⁴ *Rā-band* "veil"

⁵ *Pish-bina* ("precaution" in original) does not appear to be a very suitable word here.

⁶ *Huzār* here = *hāzır shudan* (*thabit* (as *khānum*).

⁷ *Nar-ash yaqqa* 'the collar of a garment.'

⁸ *Zulf* 'the side curls of women (but the hind curls, all round, of men)'. *sar-i-zulf rā zadan* is to just clip the ends.

که "دل قوی دار که در خانه بجز زینب کسی نیست ؛ اگر بخت یاری کند ، تا شام بی ا سر خرزندگی خواهیم کرد " *

حاجی (با تعجب) : — "بچه معجز بدین حال دست یافتی؟ خانم کجاست ؟ زنان چه شدند ؟ از دست حکیم چگونه در امان بودن میتوان ؟"

زینب : — "متوس همه درها بسته است : اگر کسی بیايد ، تا بکشودن آنها تو فرصت گزینداری ، و بیم و ناکی نداری * زنان همه بعزا داری رفته اند : اما میرزا ادهق ، خانم کاری کرده است ، که بیک فرستگي خانه هم نزدیک نمیتواند شد * باید از همه چیز ترا مخبر سازم چرا که می بینم ازین سعادت در حدیثی * این روز اولین دیدار برای ما سخت مسعود شد * همه چیز در خانه یاری من برخاست * زینب ، شیرین ، بوای اینکه خانم مرا باخود نبرد ، و از چارقد سیاه و انعام عزا معروم مانم ، خاطر نشان خادم کرد که "لیلا از کودکی تا حال مشق گوبه و زاری نوده ، و در مائها خیلی کار کرده است : خذانه و آئینه اسفادی است * مصلحت آنست که در چنین حال او را باخود ببری و زینب را بگذارای که گداست ، و ناشی ؛ و از عادت ما بیخبر * بنابرین یکساعت است که مرا باز گذاشتند ، و خود بنماتسرا بسوگواری " رفقا * ساخنگی ، خیلی اوقات تلخی کردم که " چرا من ماندم و لیلا رفت ، ؟ اما خدا را شکر که کام من شد * دم را غنیمت شماریم ، که چنین دم کم آفتد * "

پس او بنداکی نهار رفت و من بنمایش چیزهایی³ مشغول شدم که حقیقت آنها بغریبان مجببول است *

نخست باطاق خانم رفتم * آرمیهای او آغشته ، و بباغچه بود * در گوشه پهلوی آرمی ، نوشکی⁴ بالاش بزرگ بر ، با⁵ مذوله و روبهش⁶ پولکدار¹ ، و بروی آنجا آئینه خام با قوطی سرخاب و سفیداب و سده و سرنده و زی⁷ ، نایک جفت

¹ *Sar-i khar* is an intruder; anyone who is not wanted.

² *Sāghārī* "mourning."

³ Note the *yā-yi māghāl* separated from the *kāf-i gila*.

⁴ *Ighishqa* (m.c.) a door with small window panes in the upper half; (this word does not appear to be in the dictionaries).

⁵ *Mangula* "tassels" *Rū-pāsh* "a pillow case (of netting, *tur*); also "a light shoot for the body" (in hot weather)

⁶ *Pulak-dār* "covered with sequins": *pūlak* "scale of a fish, etc.; a sequin."

⁷ *Fazak* "materials for making up the face."

دازوند علمس دار، ویک نوبی^۱ زلفی نا چافو و مقراض و سابو آلات مشاغلگی •
 دریک طاقچه^۲ قاری و تَبکِی^۳ : در یک گوشه رخت خوابی بچادر^۴ شب پدیده •
 چند^۵ صورت، بی چار چوبه، بردوار چسپانیده : ^۶ رفِ اطاق بر از بلور و نارفقن
 و چینی • در یک گوشه شیشه چند شراب حاضر، که یک سرش تازه کشوده و گلی تازه
 بردش نهاده، علامت آن بود که صبح خادم نوای گرمی هذگانه عزا نیمه آنرا نوشیده بود •
 باخود گفته ام " ترسِ خدا و رسول گویا در انداختن چندان حکمی
 نداشته باشد : حالتِ مَقْدَسین^۷ را دانستم • حکیم که در ظاهر ندش خرج میدهد،
 بجای آن آبهای ناب، که در خارج می نوشد، در داخل شراب خارا شیراز نکار میبرد، *
^۹ تا من از کَنجِ گاویِ اطاقِ خام و نمایی حجرهای کدیزان فارغ شدم، زینب
 در اطاقِ خانم سفره را حاضر کرد • بروی توشک در بهلوی هم نشستیم •
 غذا عبارت بود از پلو، و کبابِ پردر میان دان، با خاگینه شب داده، و پیرو دوغ،
 و ماست، و عمل، و ^{۱۰} خربوزه اصقهان و ^{۱۱} امروود و زردالو •
 چون سفره دیدم برتقا^{۱۲} دایدم که " زینب بجانِ مادرت بگو، نه بینم،
 چگونه در این مدت اندک این ^{۱۳} فواهم آوردی ؟ ای یک سفره در خورِ شاهان، *
 گفت " غذا بخور و غصه مخور • خانم از شب سفاکش^{۱۴} ناهار کرده بود :
 صبح رانش ^{۱۵} برگشت، و خواست در خانه مرده غذا بخورد، زحمتِ چندان
 ما نگذاشت • بخوریم و بگذرانیم " •

1 *Tân-zaltā* a skewer for the hair, of gold or silver

2 *Tā* is a stringed instrument: *tambak* or *dumbak* is a drum played by the fingers

3 *Chādar-stab* = no *rafat*.

4 *Surat* "picture" = *chā-chaba* "frame" (of wood).

5 The upper narrow ledge that runs all round a Persian room

6 *Bālā* "cut glass" = *bar-jālan* or *bar-jālan* is coloured glassware that looks like China (probably a corruption of some Austrian word)

7 i.e. now and for the future

8 *Khā'lan* a place near Shiraz, famous for its wine.

9 *Tā* "by the time that" = "

10 Isfahan is famous for its melons - the village of Gurgab is specially noted.

11 *Umrūd* "a sort of pear"

12 = *uthān*

13 "She changed her mind."

14 "She left me but little to do."

پس داد غذا^۱ ندادیم، و بد آنان که بعد از ما بیایند چیزی بسیار
ترجانه ندادیم * بعد از شستن دست، شریعت محمدی را بر کنار و شیشه شراب را
در کنار نهاده،^۲ بطاق ابروی^۳ دو سعادتمند دوستکام، به پیمودن^۴ سالگین و جام،
مشغول شدیم *

مسئله بعدی بر من غلبه کرد که با آنهمه ترس^۵ حال و اندیشه استقبال
نار خانم را برداشتم و آهنگ نغمه خود را، ناواز ساز، دمساز نموده این غزل حافظ را،
که در جوانی برای لذت افزائی مشقریان دکان پدر آموخته بودم، شروع
بخواندن نمودم:—

- خوشتر ز میش و مصیبت باغ و بهار چیست ؟ *
- * ساقی کجاست، کو ؟ سبب انتظار چیست ؟ *
- * هر وقت خوشی که دست دهد مغنم شمار *
- * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست *
- * بدوند عمر بسته بموایست ؛ هوشدار *
- * فمغوار خوشش باش : غم روزگار چیست ؟ *
- * راز درون پرده ز دندان مست پرس *
- * ای مدعی ا نزاع تو با پرده دار چیست ؟ *
- * مستور و مست هر دو چو از یک قبيله اند *
- * ما دل معشوق که دهیم اختیار چیست ؟ *
- * سهو و خطای ننده چو گیرد اعتبار *
- * معنی مفر و رحمت پروردگار چیست ؟ *
- زاهد شراب کوثر و حافظ پداله خواست *
- * نا در میانه خواسته کردگار چیست ؟ *

زینب از شادی بیخود افتاد، چه در عمر خویش نه شعری بدان خوشی
و نه آوازی بدان دلکشی، و نه سازی بدان سازگاری، شنیده بود * غافل از اینکه
هر دو بد بختیم - (او کیزی است سیاه روز، و من ننده روسیاه) - گویا آنچه در جلو

1 'Did our duty to the food.'

2 *Bi-fāq-i abrū sharāb khūdan* "to drink to the health of."

3 'Two happy beings'

4 *Sātgin* 'a large bumper glass drunk to anyone's health.'

5 *Hāl* "present."

ماست از آن پدر و مادر هست ، و گویا مستی این شراب تا قیامت ^۱ نجاست •
 بعد از خواندن چندین غزل موزون و پیچیده—ودن چندین ماهر گلگون ، کیسه
 اشعار خالی و شیشه شراب تمی گردید : و چون یار ساقی بود و وقت باقی ، گفتیم
 ” زینب تو بمن وعده دادی تا سرگذشت خود را بگوئی : اکنون وقت است ؛ احتمال
 آن می—رود که بزودی اوضاع ما را برهم ^۲ زنند : فرصتی بدین خوشی و دلکشی کم
 بدست می آفتد : بهتر آنست که این فرصت را صرف گفت و شنید حال تو نمائیم “ •
 بخنده پذیرفت ، و شرح حال خود را بدیگرونه گفت •

1 “We did and felt as if all that surrounded us were our own, and that the
 and our love would last for ever.” Note the present tenses; ‘*Hypotyposis*’ and
stasis.

2 ‘They will interrupt, upset, us.’

* گفتار بیست و ششم *

در سرگذشت زینب *

«من دختر اوکوز آغا نام^۱ شیخم که در کردستان مشهور است • مادرم را نمی‌دانم کیست • اینقدر شنیدم که^۲ محصول یکی از شدهای 'چراغ کُشان' •^۳ کردند که گردان اینقدر مسفور میگیرند که کسی را یارای پرسیدن چگونگی آن از ایشان نیست : این است که آنچه در باب نژاد من گفته‌اند ، دروغ و راست آنرا نمیدانم ؛ گستاخی نکردم که حقیقت آنرا بپرسم • آنچه واقع و نفس‌الامر^۴ است ، این است ، که من هرگز هیچ زنی بچشم مادری نگاه نکرده‌ام • در میان زنان قبیله ، در دست بخت و اتفاق بزرگ شدم • رفیق اولیئم گره^۵ اسبی بود که در چادر زنان پدرم ، مثل همسفر^۶ ما ، میزیست • مادر او مادیانی بود مری که نزد ما نه چون حیوان ، بلکه مانند یکی از اعضای خاندان ، بود • در واقع از همه زنان عزیزتر بود ، و جایش از همه برتر و بهتر :^۷ برگ و سازش هر چه گرانباتر : در سفرها از همه چیز بیشتر ناو دقت و رعایت میکردیم • و قتی که مادیان بود ، همه قبیله مزاداری و سوگواری نمودند • گره^۸ اش برای سواری روز جنگ پدرم نرست و بزرگ شد • و هم امروز مایه اعتبار و افتخار گردانست • کاش

¹ An *izafat* after *nām* ; an awkward m. o. sentence.

² *Mahgūl* "product." The *Chirāgh-kush* or "Lamp-extinguishers" are a religious sect: its rites are or were secret and obscene. Amongst the Waziris, on the N.-W. frontier of India, there is said to be a sect or class that calls itself *or-mur* or "fire-extinguishers": I have failed to obtain any trustworthy information about its mysterious customs.

³ *Karrand* or *Karand* is in Kurdistan.

⁴ *Nafa* "I-amr" "truth."

⁵ *Kurya-ash-i*, no *izafat*.

⁶ "Trappings."

ما آنهمه مهر بدان حیوان نبسته بودیم^۱ که آنهمه بلا سبب یک مادیان سر ما آمد *
 چنانچه تفصیل آنرا^۲ دیگر بیشتر در ضمن حکایت خواهی شنید *
 " باید دانست که گودان با اینکه خر را زیر دست هیچ زبردستی نمیدانند ،
 اما نیامان ما و پدرم تا چندی پیش ازین هم با رمه و گلّه خود در کوههای ممالک
 گوردستان ، که اکنون در تصرف عثمانیان و در زیر اداره والی بغداد است ، مانند
 قبیله^۳ عثمانی چادر نشین بودند ؛ و هر وقت والی را با کسی جنگی و نزاعی بود ،
 از ما یاری سواره میگرفت * سواران ما چون در همه مشرق - زمین بدلیری
 و چادکی معروفند ، اولین سوارانی^۴ بودند که مظهر این معنی^۵ میشدند * پدرم
 بجهت بهادری و سواری و عدد زیادی که در جنگها بدست خود کشته بود امتیاز
 پرچم^۶ زدن بر نیزه خود داشت ؛ و پاشای بغداد او را واقعی^۷ وافر میگذاشت * قبیله
 وهابی نزدیکی بغداد آمد و از دخول او^۸ بشهر میترسیدند * پاشا مصلحت دید که
 پدرم را یاری طلبد * پدرم با جمعی از سواران خود رفت ، و از قضا بر وهابها
 شبخون^۹ برد و پسر شیخ وهابیان را بکشت ؛ و غنیمت او را با مادیانی بی نظیر ،
 که سواری او بود ، بیاورد * قدر آن مادیان و غدر ترکان^{۱۰} ما میدانست که اگر خبر
 شوند برای باز پس گرفتن آن از هیچ کوناهی نمیکند * این بود که او را پنهانی
 بقبیله فرستاد ، و در چادر زنان بهفت اما سعی او بیهوده شد * صیت شجاعت
 و آواز اخذ غنیمت پدرم به دهانها پیچید * خبر اسب بگوش پاشا رسید ؛ اما نا
 بخاطر او و ملاحظه وقت ، بنقد چیزی نگفت * هم بدکه وهابها را راندند ، و گودان
 به نگاه برگشتند ، روزی میر آخور پاشا با ده سوار مسلح ، بچادر ما آمد * هر خدمتی
 که چادر نشین بچادر کسان تواند کرد ، در حق ایشان کردیم * پدرم ، بمحضر پدردار
 شدن ایشان ، مرحله^{۱۱} را در یافت ؛ و از روی احتیاط مادیان را گریزاید * چادر ما

^۱ Note Plup after *kāsh*.

^۲ *Diḡar* (adv.) "again; hereafter"

^۳ *Ṭaba'a* (نبعة) pl. of *ṭab'*; generally used in m. c. for followers of *mujtahids*.

^۴ Note the *yā* of the relative pron. in after a plural.

^۵ i. e., *yānī*

^۶ *Paicham* (and *tūgh*) is an ox or horse tail used as a standard or mark of rank amongst the Turks. I think the tassel on the neck of a spear is also called *paicham*.

^۷ *Vaq' nihādān* "to esteem."

^۸ *ū* for *ān*

^۹ *Shab-i khūn*.

^{۱۰} *Turkân-i mâ; izāfat i bi-a dāna mutābiṣat*.

^{۱۱} *Marḡala* here = *maflab*

چنان واقع شده بود که ما زنان مردان را می دیدیم، و آنان ما را نمیدیدند * بعد از تعارفات^۱ رسمی میر آخور روی پیدرم کرد و از زبان خود و زبان پاشا صداقت و غیرت و حمیت او را بستود و سایرین نیز تصدیق او نمودند * عاقبت در مطلب بدین نوع بکشود:—

‘او کوز آغا، وهابیان (علیهم اللعنة) آدمی به پاشا فرستاده اند و مادیانیکه پسر شیخشان سوار بوده است، خواسته اند * اول میگفتند که خوبای او خورن پاشاست؟ و پس، حالا، بياز دادن مادیان راضی شده اند * این مادیان گویا پشت به پشت بمادیانی می پیوندند که پیغمبر در وقت هجرت از مکه بمدینه سوار شده است؟ و اینقدر پول در این راه خواهند شمرد که پاشا بگوید ‘بس است، * همه کس شجاعت ترا شنیده است و میداند^۲ که تو پسر شیخ را کشته * پاشا در کار وهابیان مشورت کرد و مصلحت چنان دید که چون این کار دولتی شده است، از تو این مادیانرا در خواهند * تا قنده و هابیان فرو نشیند * اینک سبب فوستان من، * ‘پدرم جواب داد که ‘چه بگویم و چه بکنم؟ مادیان اینجا نیست: وهابیان دروغ میگویند، *

‘پس پدرم میر آخور را بکنار کشید: و پس از قدری سرگوشی، میر آخور خندان شد * بعد از غذا، میر آخور را با بیست^۳ باچاقلو و یک تازی راضی بفرستاد، تا در نزد پاشا شفاعت او نماید، و کار مادیان را رفع و رجوع سازد: و نیز وعده داد که ‘اگر پاشا در دنیا مالک حور عین شود:

نظم

به پرد درونم بود دخترى .: چه دختر بچرخ جمال اخترى
اگرچه بصورت بود بچه کرد .: بمعنی پری میخوانش شود
بکیش و نژاد و نهاد ایزدی .: چون شیطان شیطانی و بخردی *
با اینکه ما ایرانیانرا با اصحاب سریر ملل داد و ستد دختر نشاید، اما میتوانم او را بدشاش پیشکش فرستاد، *

1 "Compliments"

2 Plural better after *hama kas*.

3 A good example of the Passive sense of the 3rd Pers. pl. active.

4 Gen. *bājughli* a European gold ducat, value about one *tumān*.

”بعد از ساعتی میر آخور نرفت؛ و چون پدرم از رفتن او خاطر جمع شد، کسی بفرستاد و مادامرا بیاورد؛ و ریش سفیدان قبیله را جمع آوری سوده گفت:—

’حضرات، کار ما گیر کرده است * مدتی است درین حدود، عثمانیان را از خراج و رشوت و پدشکش سیر میکنیم * در هرکار، بکارشان میخوریم * پاشا بمن اظهار دوستی میکند برای اینکه من در راه او جان فدا میکنم: اما چنان تشنگی طلاست که دنیا را بدیناری میفروشد * این فرصت که بدست او افتاده است برایگان از دست نخواستاده داد * اگر صاحب زن و بچه نبودم، میدانستم با این ترکان چه کنم * اما چه کنم که پای بست عیالم و کاری از دستم بر نیآید؟ ناعقباد من، باید نزدی ترک حدود عثمانی نمود، و بعدود ایران گریخت * البته آنجا پناهی خواهیم یافت *

”یکی از ریش سفیدان جواب داد که ‘او کوز آغا، من نیز برآیم، چرا که ترکان همیشه پی بهانه میگردند، قاریعت خود را خراب سازند * اکنونکه بهانه مادیانی بدست پاشا افتاده است، زندگی بر ما حرام است! * فردا خواهد فرستاد و از ما گروی خواهند گرفت، تا ناچار سازند بدیجا نماییم * پس از آن آنچه دلخواهشان است می کنند * پناه بخدا، و هرچه بادا باد! باز بگوهای قدیم نیاگان خود میرویم، و باصل خود رجوع میکنیم: اصل ما ایوانی است، و هم ایرانی حقیقی و ایزد پرست ما’یم *

”چهمی دیگر با او یکرزان گردیدند * آدمی شاهزاده کرمانشاهان فرستادند، تا بخیمه بشینان سرحد غدغن کند، بما کاری نداشته باشد؛ چه ایشان در باب دخل و تصرف سرحد خود بسیار غیورند *

”پس نیمه شب چادرها را کنده بارها بر گاو و شتران، گله و رمه در پیش، زن و مرد پیاده و سواره، رو سرحد ایران نهادیم *

”من از بکره دلخور بودم که چرا زن پاشا و محسود امثال و اقوان خود از دختران ایزدیان، نشدم؟

”خلاصه از راه و بیراه، بیماع، سرحد ایران رسیدیم، و در آنجا توقف

نمودیم *

¹ = 'It would be better for us to die.'

” پدرم بکرمانشاه رفت، و چون در آنجا معروف بود، شاهزاده او را بنواخت و خلعت و اطمینان بخشید که ’ملک خدا وسیعست: هر کس در هرجا میخواهد می نشیند * اگر پاشا بیهانگ اینک’ ایذان رعیت ما هستند و گریخته اند، شما را باز پس خواهد پدرش را میسوزانیم * ده فرسخ دور تر از خاک عثمانی،¹ سه روزه راه - خاک، برای بیلاق و قشلاق، بما دادند: و بآسودگی آنجا قوار گرفتیم * ” شاهزاده راست گفته بود * چند روز بعد از آن پاشای بغداد بشاهزاده نوشت که ’او کوز آغا دزد و راهزن و مفسد و سرکش است * مادیانی از ما برده است بی نظیر، که عالمی میارزد * اگر او را با قبیله اش بجانب ما برنگردانید، امداد گاززار ناشید * ”

” از آن خبر نرسان و هراسان، اضطراب عظیمی در میان ما افتاد * پدرم مادیان را نهفت، و بخدمت شاهزاده رفت * شاهزاده او را اطمینان داد که ’در پناه شاهنشاه ایران می ناشی: از هیچ، ناک مدار * کسیکه دست توصل بامان قاجار زند، از حوادث روزگار مصون است * تو برو، آسوده ناش * ما میدانیم، و پاشا * تو رعیت پادشاهی، و در امان خدا * ”

” پدرم این خبر را بقبیله رسانید: همه خوشنود شدند مگر عمومی بیرو، که در ایام نادر شاه خدمت دایران کرده بود * گفت ’ای یاران! بایراندان دل میدید، که وفا ندارند * سلاح جنگ و آلت صلح ایشان، دروغ و خیانت است * بیچ و پوچ، آدم را بدام میاندازند * هرچند بعمارت ایشان کوشی، بخوابی تو میگویند * دروغ ناخوشی ملای و عیب فطری ایشان است: و قسم شاهد بزرگ این معنی * قسمهای ایشان را بینید: سخن راست را چه احتیاج بقسم است؟ بچنان تو، بچنان خودم، بمرگ اولادم، بروح پدر و مادرم، بشاه، بقبیله، بمرگ تو، برش تو، بسلام و علیک، بذان و نمک، به پیغمبر، باجداد طاهربین پیغمبر، بقبله، بقرآن، بعن، بعسین، بچهارده معصوم، بدوازده امام، از اصطلاحات سوگند ایشان است *

¹ *Si-rūza-râh khāk* means a tract of country in extent about three days' journey across.

² *Tuwaqqul* “being joined; seeking connection with.”

³ *Irānī wafā na-dārad* is a common saying.

⁴ ‘Their weapons are lying and treachery.’

⁵ ‘*Imārat* “cultivating; rendering habitable”

⁶ *Bi-salām* = ‘by the greeting’ and *va ‘alaik* by the answer to it.

⁷ This by no means exhausts the list of oaths used in daily conversation. A very common one is *tu bi-miri* “may you die!”

خلاصه از روح و جان مرده و زنده گرفته ، تا سرو چشم مقدس^۱ و ریش و هبیل
مداری^۲ و دندان^۳ شکسته و بازوی^۴ بریده^۵ تا نآتش و چراغ و آب حمام^۶ همه را ،
مایه میگذارند تا دروغ خود را راست نمایند * باین دروغها داور مکذیب * باینحال
شما را اعتقاد این است که این مادیان بلائی را شما ناز خواهید گذاشت ؟ ایرانیان
از عنمایان طمعکار ترند * این مادیان مذل جواهر است : چگونه بدست شما
میگذارند ؟ اگر شهرت این حیوان بگوش پادشاه ایشان برسد و بخوهد چه خاک سر
کنیم ؟ هرچه میخواهید بگوئید من دایرانیان اعتقاد ندارم : هرچه میخواهید
بگوئید ، *

”کار ، چنانچه پیر^۷ مرد گفته بود ، واقع شد : و مرا داین روز که می بینی

انداخت *

”روزی صبحگاهان سگان قبیله شروع بهارس و شور و غوغا نمودند * بدرم برفت
تا ببند چه خبر است * اول یک سوار بدید شد : بعد از آن یکی دیگر ، و یکی دیگر
معلوم شد که الحراف چادران را احاطه کرده اند : بدرم حمله آوردند * دوسه تن
از ایشان نکشت * عرضشان مادیان بود : بجادرها ریختند ، و مادیانرا ضبط کردند *
”چون روز روشن شد دانستیم که دشمنان ما ایرانیانند^۸ * بدرم از قضا بزرگشانرا
کشته بود * معلوم است مارا اسیر کردند * قبایس حالت مارا تو خود دکن * بدرم را
در بیش چشمم نازواع و اقسام اشکبجه کشند : و اموال ما غارت و تاراج شد ، *
زینب میخواست نا شرح امدادن خود بدست میرزا احمق گوید که ناگاه شدت
درا زدند * ما دست و پا چه * من از نام فرار کردم و زینب نکشودن در رفت *
از صدای دردانست که میرزا احمق است و بعد از خود بنهار اعتماد کنان در را

¹ *Sir-i muqaddas*, of Hussein, *chashm-i muqaddas* of 'Abbās.

² *Rish u sabl-i mubārak* of any Imam or of the Shah.

³ *Dandān-i shakasta*. The Prophet had a front tooth broken by a stone at the battle of Uhud (أُحُد). Uhud is the name of a mountain at the foot of which the battle took place.

⁴ Of 'Abbās at Kerbela.

⁵ *Bi-ni ātash bi-suzam agar darūgh gayam* (m.c.). *Tā* is here an error: it should occur only once after *a. gūfta*.

⁶ *Ab-i hammām*, this appears to be said in joke.

⁷ *Pir* *maid* appears to be so written to indicate the *izafat* (never written) in m.c. after *pir*: *pir-i maid* or *pir-i maid-i* (m.c.) "an old man."

⁸ *Iranvān*, note the plural of definiteness "the Persians:" but *shumā say-id* "you are dogs."

بگشود، چه راه هذر خوبی داشت * من از پشت بام تماشای ماجرا میکردم *
 زینب و او چنان با مهردانی محبت داشتند که آب از دهان من جاریشد * چشم
 حکیم از دور با وضاع ناهار افتاد، و یقین کرد که در خانه اغیار بوده است¹ * درکار
 سوال و جواب بود، که خانم با همراهان در رسید²، و چنان بغفلت داخل اطاق شد
 که حکیم و زینب فرصت جدا شدن از یکدیگر نکردند * حالت خانم را در آن حالت،
 تاقیامت فراموشم نمیشود * با احترامی که میدانی گفت "سلام علیکم" * کزین شما
 هستم * انشاء الله مزاج شریفان را مکروهی نیست * لذت عیش و نوش عافیت باشد *
 وقت شریف، انشاء الله، بخیر و خوبی گذشته است؟ دروغ که قدری زود رسیدم، *
 اما خون چشمانش را فرو گرفت: عقل از کلاهش پرواز کرد! با ناخن و دندان
 روی مقصوران افتاد:—

".... و ناهار هم! در اطاق من هم! بروی - توشک من هم! * ماشا الله! چشم
 بد دور! حالا معلوم شد که من هیچ سگی نیستم: در خانه من: در اطاق من:
 بروی توشک من: بر روی مکتای من: غلام من: کزین من: ... ماشاء الله،
 من! خداوندا تو میدانی * عجیب و غریب! من کجا بودم: کجا افتادم؟ در
 آسمان بودم: بزمین افتادم" *

پس روی شوهر کرد که "خوب، احمق چنان! سر بالا کن: بر روی من نگاه کن *
 بجان من نگو به بیزم، ترا بچه دلیل باید آدم گفت * تو کجا، اسم آدمی کجا؟
 اگر خدا نخواهد تو هم باید سر در میان سران آری؟ خود را آدم شماری، با این
 همه ریش، با این همه بشم؟ نف باین ریش! نف باین بشم! و انگهی حکیم،
 لقمان عصر، وحید دهر، با این صورت میمون: با این قوز³ موزون: با این هیأت
 ریشخندی: با این ریش بر قندی⁴، این طور عشقبازی؟ زهی نازی! زهی بازی!
 من کیم که تو کیزی را نه از من شماری؟ چه کرده ام که مرا بجای هیچ

¹ Should be *būda and*.

² Note the correct concord

³ Note the *tanwin* in the Persian m.c. salutation.

⁴ There is an indecent suggestion.

⁵ *Qhulām* here refers to the poor husband.

⁶ i.e., *āfarin bi-man*

⁷ 'Do you count your head like other people's heads?' = *khār-i khud rā dar dākhil-i khārān-i 'allāfān mī-rāni?*

⁸ *Qū* = "hump"

⁹ *Buz-i qandi* is a he-goat kept by *lāti*s for show. it usually has its beard dyed with henna.

میگذاری ؟ وقتی تو بودی و شیشهٔ دستور و قوطیِ خاکشیت^۱ من از خاکت برداشتم ؛ آدمت کردم * شال کشمیری بستنی ؛ سر^۲ شناس شدی * ای آدم از سگ کمتر ! ای سگ کمترین آدم ! تو این حرکات ؟ این چه حکایت باشد ؟ این چه معنی دارد ؟ حکیم بجز قسم ، برهان انکار نداشت * برهانش قاطع نبود ، و انکارش مجال نداشت * خلاصهٔ خشم زن آنشی فرونشاندی : سیلی بود که پیش بستنی نداشت * دشنام بروی دشنام میداد ، و سقط بروی سقط * از رزی حکیم بروی زینب می افتاد ؛ و از روی زینب بروی حکیم * از گیسوانِ دلارام زینب گرفت ، و چنان بدانسوی و ' انسوی کشید که بد دل من برید ؛ ر کم ماند که ریشهٔ جانم نگسلد * بیاری همراهان و برادر بگوشهٔ انداخت ، و چاندان نکوفت که خود از حال افتاد *

دریغ که من اینها را میدیدم ، و دلم میخواست که بیاری روم ؛ اما اگر بایم بحرم میرسید ، نعمش بیرون میآمد * اگر میفرستم شاید کشته میشدم ، و فائدهٔ هم بحال زینب نداشت ، بلکه خالقش بدتر میشد * چون طوفان بلا فروکش کرد از نام فرود آمدم ؛ و باین قضیه ، که خود از ارکان آن بودم ، * تَقَدَّرَ کَنانِ بگردش رفتم * ندیدی است که بایستی همان وقت تری آن مکان کنم ، چه بعد از آن ، عشق نازی من با زینب امکان^۳ نداشت * چون حالت او را بنظر میآوردم ، دلم خون میشد ، برای اینکه از حریمها تفصیلهایی غریب شنیده بودم ، و ماملهٔ عفریتی مثل زن حکیم ، با بی‌نوا^۴ی مثل زینب معلوم بود *

^۱ 'When you had nothing but yourself, your enema and your box of *khākshūt*—'

^۲ *Sar-shinās* 'a somebody.'

^۳ *Fav-a istibād* or *vāv-a ta'ajjub* ?

^۴ 'Pondering that I was one of the causes of it.'

^۵ This should be *na-dārad*.

گفتار بیست و هفتم

در تدارک حکیم باثی برای مهمانی شاه و خرخ هنگفتی

که بزور بگردنش افتاد *

در هنگام گردش نا خود متوجه کردم که در^۱ دم ترک خانۀ حکیم بلکه ترک شهر
 طهران گویم که جای اُمید نه، بلکه ورطۀ خطر بود: «اما
 'عشق چون زند خیمه در دیون: عقل را برانداخته میکند' *
 عشق زینب بعقل من غالب آمد و نامید عطای او، لطفای میروزا. ادهق متحمل
 شدم، که "نه سگ و نه گرگ ناز زحمت بزرگ او را نکشم" * میروزا ادهق را از
 رقابت من نا او، و از اینکه سبب آهه شور و غوغای خانم من خود بودم، نا خبر
 نبود: ولی اینقدر میدادست که در زبر کاسه نیم کاسه است^۲، یعنی در این کار پای
 اغیاری در میان است * بدینجهت چنان چشم دقت نکشود که من از حال زینب
 نا هزاران تعب نتوانستم خبر شد: و از نتیجۀ عقاب خانم نا هزارۀ زحمت نتوانستم سر
 حساب گردید * دم، همه دم، چشمم بر در حرم، که زینب نا نانوش بیرون میآید
 یا نه: اما هیچ انری ازو در میان نبود، بدو عذکه گمان کردم یا در ستر بیماری است،
 و یا در قید گرفتاری * طاقم طاق شد، تا اینکه روزی نور جهان را دیدم تنها بازار
 روان * نه پشت سراو افتادم و بحکم انمادی که بدوستداری ایشان باهم، داشتم،
 سلام دادم که "نور جهان، تنها کجا میروی؟"

¹ *Dar dam* "at once."

² "There's something secret; no smoke without fire."

³ Or *hazārān*.

جواب سلام نداد که " آقا صاحب، میروم برای کنیز. ^۱ کرده^۱ ۱ دوا و درمان بخرم * "

آهی کشیدم که " مگر زینب ناخوش است ؟ "

پاسخ داد که " نه تنها ناخوش، حالش بسیار خراب است * شما اهل ایران (خدا خیرتان دهد) سخت بیرحم مردمانید * ما میانان، سگمان شما میارزد * همیشه دم از حدیث ' اکرم الضیف ' ^۲ میزنید و خبر از آنچه باین کنیز گرد گردید ندارید ؟ "

گفتم " ترا بخدا ! چه شد ؟ مگر چه ناو کرده اند ؟ راستش را بگو * "

از دلسوزی من دلنرم گفتم " که خانم از روی رشک زینب را در ^۳ پست - توئی نهاده، و غدن کرده است که روی آفتاب نه بیند * از شدت بد رفتاری نااو، قبی شدید بوی عارض شده است، نوعیکه در دم مرگ ^۴ است : اما خدا برکت بدهد، جوانی و قویش به تپ غالب آمد : حالا رو بودیست * غضب خانم هم اندکی فروکش کرده است : اذن حنا و سرمه داد * پیش عطار میروم تا حنا و سرمه بگیرم * اما بیهوش میدانم که اگر خانم خبر آمدن پادشاه را در این روزها بخاند، میرزا احمد بشاید بود، هرگز این اذن را نمیداد * چون پادشاه مختار است که بحرم هر کس داخل شود و زبان را رو برده تماشا کند، خانم برای خود فروشی و خود نمائی زینب را از حبس بیرون آورد، تا در حضور پادشاه خدم و حشمش را زند تر نماید * اما هنوز زینب اینقدر مأذون بیرون و ترفند و آمدن نیست * "

ازین خبر آسوده و دلگرم، تفکر و تدبیر ملاقات دیگر افتادم : ولی چون موانع را سخت قوی میدانم، و از باعث بدبختی نوشدن میتوسیدم، آهنگ آن کردم که بنقد از خیال ملاقات در گذرم : و بصحبت حکیمی را کار ندادم که گفته است " فرش هوس در نوردم، و گرد مصاحبت نگردم * "

اما روز بیلاق رفتن پادشاه نزدیک بود * برسم معهود بیش از رفتن دیدن نجباء و بزرگان میرفت، و برای خود و اتباع خود پیشکشی^۵ ارکان میگرفت، و ایشان هم بیل

¹ *Kaniz-kurda* (m.c.) for *kaniz-kurda*; the *z* is diminutive. *Tehrani in any qanā-kāchaku and pir-i-ana*

² *اکرم الضیف ولو کان کافرا* "Honour the guest, even though he be an infidel."

³ *Past-ta* "a small back-room, or closet"

⁴ Should be *bad* - Persians, especially women, are careless about the sequence of tenses. Here the negress would probably use *ast* for the sake of dramatic effect.

خاطر این پیشکش دادن را مایه مباهات و افتخار میشمردند : و از جمله کسانی که آن را مایه مباهات میدانستند ، میرزا احمد بود *

رندان^۱ ، از دیرگاهی^۲ باز ، او را شکاری لایق سیمرغ شهریاری دیده بودند ، چه شهرت توانگری داشت * بنابراین روز تشریف مشخص شد : و خبر دادند که این مباهات افزائی مانده مباهات افزائیهای عادی متعارف نه ، بلکه با لطفی خاص ، و شرفی باختصاص خواهد بود : چنانچه پادشاه یا شام یا نهار را ، در خانه احمد خواهد خورد *

حکیم^۳ نیمه از مباهات خشنود ، و نیمه از طرف کیسه نا خوشنود ، بتدارک و تهیه افتاد * اولین تدارک ، تدارک پای انداز بود * میدانست که این فقره بدهانها افتاده و ، میباید که مهمانی او خار چشم دشمنان و گل باغ دوستان شود ، تا رایب سرافرازی از التفات شاه برافزاید * از یک سو مرض حب جاه^۴ گل کرده بود : از دیگر سو بغالتش بغدادا دخالت میکرد^۵ * اگر دست از مال شسته بجوانمردی حرکت میکرد ، برکت میشد * مدتی بود که بالتفات استشاره مرا سرافراز نفرموده بود^۶ ، و من طفیلی حقیقی شده بودم : اما چون کارش تنگ شد ، چشم - گشودگی من و تدبیر و تزویرم با حکیم فرنگی بخاطرش آمده ، مرا بککاش خواست *

حکیم : — " حاجی ، کار ما گیر کرده است : نمیدانم چه باید کرد * شنیده ام قبله عالم از من توقع پای اندازی متناوبه دارد * معیر الممالک که در این کارها سرآمد اقران و معسود اعیان است ، با زبان خود بمن گفت که " تو با من هم - چشمی نمیتوانی کرد " * اصرارش این است که سرتاسر^۷ راه شاهرا تا بجائیکه از مرکب فرود میآید قماش ابریشمین ، و تا در باغ اطلس ، و از آنجا تا بشاه نشین خانه که محل نشستن شاه است شال کشمیری ، بگسرد^۸ * حاجی : میدانی که من مرد اینهمه مخارج نیستم * راست است حکیم و حکیم باشی : اما شب و روز در جمع مال دنیا نیستم : و انگهی میدانم غرض معیر الممالک ازین حرفها این است که قدری حریر رشتی و شال دارد ،

¹ Rindān = here *saringān* and probably refers to the Shah's touts.

² *As dīr-gāh-i bās* = *az khaile vaqt bi-ba'd*.

³ *Nim-i nim-i*, "partly partly."

⁴ This *raṭ* should be omitted. Instead of *uftāda* the future should be substituted.

⁵ *Gul kardan* "to blossom; commence."

⁶ *Bakhālat* and *dakhālat* are forms of doubtful accuracy: they do not appear to be used either in Persian or in Arabic.

⁷ 'He had not deigned to consult me.'

⁸ *Sār tā sar* "all the way."

از سِروا کند، یعنی بمن بفروشد * خیرا، بمرگِ خودش من رودست^۱ او را نمبخورم
این نصیحتها را بدیگری بدهد * و لے به بیدم من چه باید بکنم * ”

حاجی: — ”راست است تو حکیمی، اما حکیم تنها نه؛ حکیم شاهي و صاحب
رُتبه و جاه؛ و آنکهي بملاحظه آبروي خانم و حفظ شأن او اگر پادشاه را بنوع فدوي گري
پذيرائي نکني، و پادشاه نداند که مال و جانِ تو در راه او فداست، اوقاتِ خانم
تلف می شود * ”

حکیم: — ”آري شايد حق داري اما من حکيمي بیش نیستم^۲: نمی توانند
گفت که همه شال زربفت در وقت لزوم بکار میبرم * ”

حاجی: — ”خوب، فیر این میخواستی چه نکني؟ نمی تواني بگوئي من
حکیمم و سر راه پادشاه بگری خطمي^۳ میباشم؛ یا اینکه سندییش را لپه^۴ میگذارم * ”

حکیم: — ”نه خیر؛ مثلا میتوانم بگری گل بپاشم که چندان گران نیست *
گاوي^۵ بسر راهش بکشم؛ شیشه هاي شربت فراوان در زیر پای اسبش بشکنم * آیا
انديها کافي نخواهد بود ؟ ”

حاجی: — ”خیر، خیر؛ این گونه حرکت با پادشاه مناسب نیست؛ سر رشته
بدمت دشمنان میدهی؛ و گاري میکنند که ریشه ات بآب^۶ میرسد * شاید
بآطورهاي گزافي که معیرالامالک گفته است، خرج لازم نباشد؛ اما میشود راه را چیت،
در باغ را مخمل، حیاط را زربفت، و اطاق را شال بگستري؛ و گویا این خرج چندان
گزافي نباشد * ”

¹ *Khar* “no.”

² *Rū-dast* a throw in wrestling (by placing the right hand in the opponent's ‘fork’ and throwing him over the head).

³ *Hakim-i bish nistam* (m.c.) “I am no more than a doctor.”

⁴ *Hama* = ‘always’

⁵ *Khatmī* “hollyhock”; the flower is used in medicine. The hollyhock grows wild and is very common in Persia.

⁶ *Lappa vulg lappā* is a cloth on which flat cakes are kneaded and then cast on to the upright sides of the oven: the cake sticks and the cloth comes away. *San-dali* or *ṣandali* “chair.”

⁷ A sheep's throat is still cut in the road as a person of importance passes on first arrival.

⁸ Better *risha at rā tā ḥb mī-rasānand* (m.c.) “they will follow your roots up to the water” (i.e., to the extremities, digging them out).

حکیم :- ”بد نمیگویی؛ خوبست اینطور سرش را بهم آریم * چیت درخانه حاضر داریم : میخواستند شلوار زنانه بدوزند ، ندوزند * یک ² ناخوشی پریروز ³ دو توپ مخمل اصفهانی آورده است * خلعت ⁴ امساله را هم میفروشیم زربفت میگیریم * شالهای خانگیان هم برای اطاق بس است * بیاری شاه مردان ⁵ کار سرانجام میگیرد * “

حاجی :- ”بسیار خوب اما در باب حرم چه میکنی؟ میدانی که شاه برای اظهار التفات ، دیدنشان خواهد کرد * ناید سر ، و وضعشان موافق حساب ⁶ باشد * “

حکیم :- ”گاش همه دعاها برسر این بود ! که در خانه هرچه لازم باشد از جواهر - ⁷ آلات و چکن و شلوار و چارقد و شال از دوست و آشنا و همسایگان عاریت میگیریم ؛ غصه آن نداریم * “

چون تفصیل این تدبیر بخانم رسید ، علم تر افراخت که ”قبول ندارم * “
شهرش را فرومایه و پست پایه خواند که ”قابل شوهری من نیستی * البته داید بطوری حرکت کنی که شایسته تشخصی باشد که بعد ازین ناید پیدا کنی * “
با خانم چانه زدن کار حضرت ⁷ فیل است * بنابراین تدارک خیلی مکلف تر از آن شد که حکیم پنداشته بود * پس همه اهل خانه ، معلوم شد که زنایی داشته اند * آنچه در سالهای سال ، حکیم ، بی آنکه از هیچ کوتاهی کند ، از وده این و آن بیرون آورده بود ، در ظرف چند روز بی آنکه سر موئی کوتاهی کند ، از حلقش بیرون آوردند *

¹ = *tamām-ash bi-kunīm* "finish the matter."

² "Patient." In Persia patients often pay in kind, i.e., if they pay at all.

³ *Tāp* is a "piece" generally of forty yards.

⁴ i.e., 'by the help of 'Alī.'

⁵ 'As it should be.'

⁶ *Jawāhir al-āt*, no *izāfat*.

⁷ = *janāb-i āl*.

گفتار بیست و هشتم*

در آداب پذیرایی پادشاه و پیشکشها و گفتگوهای که واقع شد^۱ *

منجمان برای حرکت شاه روز مخصوصی از اسعد ابام و ساعت مخصوصی از اشرف ساعات برگزیدند * صبح روز موعود در خانه احمدق سازنداری چیده شد، یعنی مصراع^۲ شد وحشتی که روز قیامت ز باد^۳ رفت *، بیشخدمتان و فرّاشان در اطراف سلام پُرسیدند: فرّشهای نو گُستردند: شاه نشین را با شالِ فرد و اعلا گُستردند: حیاط را جاروب و آب پاشی کردند * فواره‌های حوض را گُشودند * بر روی حوض، روی آرسی شاه از بری گل شکلهای گوناگون ساختند * گلداهای و تِغاره‌های نارنج و تِرنج بر اطراف حوضها چیدند، باوعیکه عراوت^۴ بهار بنظرها نمودار شد *

جمعی کثیر از آتش‌بزان پوست کن نادبگ و مجموعه^۵ و طشت^۶ و سینی و لنگری^۷ و دوری^۸ و بشقاب و کاسله و کوزه و قدح و فُجّان شربت خوری و قهوه خوری در رسیدند * حکیم دست و پا را گُم کرد که "شمارا بغداد، مگر میخواهید که همه شهر را غذا بدهید"

گفتند "خیرولی نباید شعر المثلکامین شیخ سعدی را فراموش کرد که فرموده است:—

شعر

* اگر ز باغ رعیت ملک حورد سببی^۹، بر آوردند غلامان او درخت ار بیخ؛
به پنج بیضه چون سلطان ستم روا دارد، زند لشکریانش هزار مرغ سبب *

1 A: yād.

2 "Freshness.

3 "Round copper tray"

4 "Copper vessel for water and sherbet."

5 *Langari*, a kind of drinking-glass.

6 *Dauri* 'a big dish.'

7 An instance of *Zeugma*.

مطبخ حکیم که گنجائش چار یک تدارکات آتش پزان را نداشت ، بدست آتش پزان افتاد ؛ و ناچار با جاق^۱ همسایگان التجاء بردند * دیگهای پلو برپا شد * علاوه بر آتش پزان یکدسته^۲ شربقدار و شیرینی ساز در جانب دیگر، حلویات و مشروبات و بستنیها^۳ و میوه ترتیب میدادند * اینقدر چیزهای ندیده و نشنیده با قیمتهای گزاف خواستند ، که حکیم چون سیاهه^۴ آنرا بدید ، کم ماند که روح از بدنش پرواز کند * بعد از آن لوطی باشی با دسته مقلدان و بازیگران ، و با بیست نفر نی زن ، و تَنبک - زن ، از قبیل^۵ احمدی و باقری و اکبری و با بانی در رسیده *

ساعت معین حرکت شش طرف نماز پسین بود * چون صورت^۶ گرمی روز گذشت و مردم طهران از گرما چشمی وا کردند ، پادشاه بقصد خانه حکیم از ارگ بیرون آمد * راهها همه رفته بود ، و آب زده * در پیش پای خدم و حشم شهریاری در هر گام ، گُلها نثار میشد * حکیم بنفسه خبر حاضر بودن ناهار را برد ؛ و در رکاب همایون ، با غلامان سواره ، پیاده برگشت * ریکایان^۷ پیدایش دوان ؛ پساوان باکلاها و گرزهای مخصوص ، از چپ و راست ، مشغول ” برو ، برو ، و دور باش ؛ “ زنان با رو بندها بر نامها و در پشت دیوارهای سوراخ - دار ؛ گروهی انبوه از قویشان و پیش خدمتان ، با ترکه و چوهای بلند ، مردم را بر سر و صورت زنان بدنسوی و آنسوی میدوانیدند * بعد از قویشان ، گروهی غاشیه^۸ بدوش ، یدک کش ؛ پس از آن ، مشتقی غلامان ، با کمرهای زرین ، قلیان دار ، و کفش دار ، و آکدار ، و جبه دار ، و چتر دار و افیون دار ، فلاندار و بهماندار * این گروه چون از خدام خاصند ، همه پیشاپیش شاه میرفتند * بعد از ایشان گروهی پیدگان با لباسهای گوناگون ، جفت جفت ، رَه نا رختهای زردوز و پولکدار ، و پارَه نا کلیجهای مخملین و حریر ، پا از پاشنه پادشاه پرنمیداشتند * میر آخور ، قمچی^۹ دسته - مینا بر کمر ، در رکاب پادشاه ، و پادشاه بر اسبی نمر و لباسهای ماده اما گرانها ، سوار ؛ سه نفر شاهزادگان در عقب ؛ نجابی قاجار در عقب شاهزادگان ؛^{۱۰} ایلخانی و ملک الشعراء و جمیع کثیری دیگر ، همه

1 *Ujāq* 'a temporary fire-place of mud or of bricks.'

2 *Sharbat-dār* is a man who looks after vessels and sweetmeats. No *izafat* after *dasta*.

3 *Bastani-hā* "ices"

4 In Teheran *Ahmadī* is vulgar for *Ahmad*. in Kirman *Ahmadā*. There appears to be no reason for the mention of these names,—except that they are common names.

5 *Saurat* "strength, fierceness."

6 *Rikā* a man who precedes the Shah and clears the way.

7 "Saddle-cloth."

8 *Ilkhāni* the title of the head of an *il*; here the *il* of *Qājār*

با خدمتگاران و نوکران : خلاصه همه آداب که با سنی در سفره میرزا احمد^۱ باشند * اگر پانصد بگویم کم گفته ام *

اسب شاه از در خانه حکیم درون میرفت * فرود آمد ، و بروی پای اندازها رفته بمسندیکه آراسنه بودند ، نشست * بجز شاهزادگان همه همراهان در حضور ایستادند * حکیم ناشی بفسه خدمتگذاری میکرد ، و پیوسته میگفت ، " داور از نعت ندارم که تو مهمان منی . خیمه ساطعت آنگاه فضائی درویش ؟ "

همینکه پادشاه بیاسود ، امین خلوت ، با میر آخر ، بای برهنه در بهاوی حوض پیدا شدند^۲ امین خلوت از بر شال خود ، صد نومان اشرفی تازه سکه بیرون دیاورد ، و ناواز بلند گفت " جان - نثار خاکسار و نمک پرورده بی مقدار حضرت شهریار ، اعنی میرزا احمد حکیم ، بخاکپای تونیا آسیای قبله عالم و عالمیان ، سائبه یزدان ، شهشاه تمام ممالک محروسه ایران ، بعرض این صد نومان پیشکش ، که به نمابای پای مایح سلیمان^۳ بودن است ، اجتناسار میدمابد * "

پادشاه جواب داد که " خانه آبادان ، حکیم ؛ معقول نوکر جانفاری^۴ بود ، ما در حق تو التفات خاصی داریم ، الحق با این جانفاری در نزد امثال واقوان خود رو سفید گشتی ؛ شکر خدای بجای آر ، و سر افندگار بآسمان بسای که پادشاه نازل نازل خانه ات ارزانی فرمود ؛ و پیشکشت در معرض قبول مقبول نمود * "

حکیم چنان گواشی کرد که کم مانده بود بدیش بخاک مالیده شود * پس پادشاه روی دایلمانی کرد که " سر شاه میرزا احمد خوب آدمی است ؛ امروز در ایران مانند او کم است ؛ از لقمان دانا تر ؛ و از جالینوس بالا تر است * "

ایلخانی جواب داد که " بلی بلی ، قرداد شوم ؛ لقمان را کجا میبرد ؟ جالینوس سگ کیست ؟ این بیز از فیروزی نعت شاه است که چنین حکیم دارد * هرگز نه ایران را چنین شاهی ، و نه هرگز شاه ایران را چنین حکیمی بوده است * بلی ، اگر چه در فرنگستان و هندوستان هم حکیم هست ، اما نامش بی مسامت * "

¹ Par-shāl "the end of his kamar-band."

² "I mean"

³ Misāba "a place where one returns again and again; likeness"

⁴ Ijtisār = jāsarat

⁵ Lam - bā musamma is "worthy of the name to rue, whose name is expressive of (its) qualities" bi-musamma is the opposite.

بجز در ایران حکمت در کجا است ؟ حکمت هر مملکت بدست حاکم¹ اوست و حاکم علی الاطلاق ، مانند پادشاه کجاست ؟ آری حقیقت اولین است ،² و صفت وافر خدا برا که چنین است * .

پادشاه : — ” آری راست گفتی ؛ سرزمین ایران از بدو خلقت دنیا ، تا زمان شهر یاری ما ،³ مهد معارف و علوم ، و منبع عرفاء و علماء بوده است * مردم ایران همیشه بدانش و بینش معروف ، و بفرهنگ و خرد موصوف ؛ و سلاطین ایران خواقین دوران بوده اند * از زمان کیومرث که نخستین خدو کشور گشاست ، تا بعد ما ، چه سلاطین نامدار از ایران برآمده است ؟⁴ بلی در هند راجگان و چینالان⁵ ؛ و در چین و خطا فغفوران ؛ و در توران خانان ؛ و در عرب خلیفگان ؛ و در عثمانی خونکاران⁶ بوده اند اما این فرزگان ، نمیدانم از کجا پیدا شده اند * حمد خدا را که ما پیلفور⁷ و هدیه آوری پیدا کردیم * صاحب⁸ مردگان خیلی پادشاهان هم داشته اند ، که ما اسمشان را ننشیده ایم * ”

ایلخانی : — ” بلی بلی قربانت شوم * بغیر از انگلیز و فرانسه ، که از قرار معلوم چیز کینند⁹ ، سابرین را کالعدم هم نمیتوان شمرد * اگر روس را میگوئی ، آن فرنگی نه ؛ از سگ فرنگی هم کمتر است * ”

شاه (قهقهه کنان) : — ” روس خورشید کلاه¹⁰ دارد ؛ اعتقاد روسیان این است که این زن خیلی نقل¹¹ داشته است ، اما میدانیم که چون در کاری پای زن میان میآید - پناه بر خدا ! و آنکهی روسیان پطری دارند که دوانه حساسی است¹² ؛

¹ *Ān (mulk).*

² 'The King is the first truth in the world'; the phrase seems to have no particular meaning. Muslims say *Paighambar haqiqat-i arralān ast.*

³ "Cradle."

⁴ *Āst* should be *and*.

⁵ *Jay-pāl* "guardian of victory" is the name of several celebrated Hindu princes

⁶ *Khwan-kār* for *Khwand-kār* and *Khwand-gār* is a title applied to the Turkis' Emperors. Has this word any connection with the Persian *khūn-khwar* "blood drinking?" Vide original English

⁷ *Pila-var* "pedlar."

⁸ *Shahib-murda* is a term of abuse usually applied to animals; 'one whose master is dead.'

⁹ *Chizak-i and.*

¹⁰ *Khurshid Kulāh* "Catherine II."

¹¹ "Very smart, very clever."

¹² "A perfect madman"

تُرکان میخورد، دلی ا پطرو، نگفتند اند * برای دیوانگی او همین بس که میخواست لشکر بدهد بفرستد، مثل اینکه گویا تخم قزلباش از دنیا بر افتاده است ؟ روسیان خیال میکنند که بعض کلاه فرنگی ندادن، و رخت تنگ پوشیدن، و ریش و سبیل تراشیدن، آدم فرنگی میشود * خیر، هزار نکته نازیکتر از مواهبجاست، * پس تو هم اگر دو نال فاز بدوی به بدی، میتوانی فرشته بشی ؟،

ایلخانی :- ” احسنت احسنت ! کلام الملوك، ملوك الکلام * مصراع

” این نه تکلم که معجز است و کرامت * “

همه حضار :- ” بلی، بلی، چاین است * عمر و دولت شاه جاویدی و اندی ناد !، * شاه :- ” اما اربانشان چیزهایی غرب نقل میکنند * میگویند که در میان روس بیرونی و اندرونی و محرم و نامحرم نیست * زنانشان مثل زنان ايلات ما بودند ندارد: زن و مرد باهم کار میکنند، و نوبی هم راه میروند، و کار نکر دیگر میکنند * چه خبری بیداد اربان خاندان که بانگ خروس آید اربانکیان ؟ “، پس بخنده و اسهزاء، روی احمق کرد که ” خوب، حکیم باشی، نو مردي هستي حکيم ؟، بگو به بنیم چطور شده است که در دنیا ملای که بزبان خود مسلط باشند آنها ما مسلمانان واقع شده ایم ؟ علي الخصوص نو، که میگوید زنی داری بسیار فرمانبردار، حرف شنو، نرمخور، خنده رو، حد خود را خوب میداند و حق ترا مگذارد * “

احمق :- ” از عنایت بی عایب پادشاه دوران، بدهد خاکسار مظهر سعادت دارین و عافیت کوین، گردیده ام. بدهد علامی از علائم و خانگیانم کیژی از کیزان، و همگان بحکم، العبد و صافی بدهد کان لمولاه، نعلق بخاکدای پادشاه دارم * اگر در بدهد فضلی است از مولای من است، که * کُلّ کلب ٧ بیانہ نباح، و اگر عینی است در صورتیکه مظهر همایون گردیده ام :-

مصراع
” هر ميب که سلطان به پسدد هزار است، * اما آنچه در باب زبان با لفظ گهر دار

1 Di in Turkish "mad" - In the English "Paul" (Bulus Pers.) and not "Peter"

2 *Ahsant Ar* " Bravo, thou hast well said "

3 " It is a mad house where the hen crows louder than the cock." Eng. Prover.

4 *Mand-i haki hakim* " you are a philosopher."

5 " Both worlds "

6 i.e., the Shah.

7 " Every dog barks at his own door," i.e., the dog helps the dog and the Shah

فرمودید نظر بده! خاکسار چنین می‌آید که در میان فرنگان و حیوانات
ممانعت و مشاکفتی تمام است؛ و پستی فطرت و دنی خلقت آنان از اسلامیان
اینجا ظاهر میگردد که حیوانات نر و ماده باهم بسر میبرند؛ فرنگان هم چنین: حیوانات
جنب^۱ راه میروند؛ فرنگان هم چنین: حیوانات نماز نمیکنند؛ فرنگان هم چنین * خلاصه
حیوانات با خوک و گراز همدم و همرازند؛ فرنگان هم چنین: چرا که بجای قطع نسل
خوک و گراز نجس العین، چنانچه ما میکنیم، شنیده ام که خوک چران خاص و طویل^۲
مخصوص دارند * اگر نشانرا میگوئید، خوب؛ کدام سگ نر است که در کوچه سگ
ماده را نه بیند و راستقدالش زود کرمکشی نکند؟ فرنگان نیز همین میکنند *
در مملکت ایشان نام مرد لفظی بیمعنی و اسمی بی مسماست، چه یکن زن همه است؛
و چنانچه در مذهب ما یکمرد میتواند چند زن بگیرد، در مذهب فرنگان یکزن میتواند
چند مرد بگیرد *

شاه: --- ”خوب گفتی، حکیم؛ معلوم است که بجز ما، همه مردم حیواناتند؛
در این باب حدیث نبوی هم هست که ”انا افضل الانبیاء و امتی افضل الامم“ بیت
”ما^۳ و دار الدعیم و حور و قصور... کافران و جحیم و نیوا *
اما حکیم، از قرائکه شنیده ام نو از حالا در بهشتی: آن دنیای تو بدین دنیا آمده
است * تفصیلش شنیدنی است با * دیدنی؟“ *

میرزا احمد: --- ”زهی سعادت من بده که پای فلک نورسای حضرت
شهریاری باندرون دَره - مومن ساید، نا اگر سر بر سرش سایم شاید“ *

شاه: --- ”خواب! با چشم خود خواهیم دید: نظر پادشاهان مبارک است *
برو باندرون خبر بده * اگر در میان زنان بیماری شفا جوی، یا تازه جوانی شوهر -
خواه، یا از شوهر سیر شده خلاصی طلب هست، خود را پادشاه عرضه دارد، که
نظر التفات پادشاه دولی^۴ همه این گونه دردها است“ *
شاعر (که تا آنگاه عرق دریایی فکرت ایستاده بود) گفت ”فرمان پادشاهی معض

¹ Junub 'ceremonially unclean.'

² Kim kushan (m.c.) "to satisfy desire"

³ "The Abode of Delights," i.e. Heaven. vāv-luzum.

⁴ "Is it to be heard only or seen?"

مهربانی و بیکو خواهی است" * پس لولهٔ کاهذ را از کمر در آورد و بآرازی غرا^۱
این قصیده را شروع بخواندن نمود :-

" یکست مهر منور سپهر گردون را . . . بدین دلیل که یک شاه هست ایرانرا *
" حیات و پرورش کاینات و پرتو عبش . . . بود مطیع و مناع ، هم این و هم آنر *
" طبیب! چه همی بر علاج خود نازی؟ . . . نظر دهی شفای نگاه سلطانرا *
" بپادشاه و مهر و مژدود و مویائی خویش . . . مناز بین نگاه پادشاه دورا *
" حکیمباشیکا !^۲ مبرزای احمدکا ! . . . که نیست چون تو مباحث هیچ انسانرا *
" بخانه داری، ایدر، دواى هر^۳ دردی . . . مدار ممت دارالشـفای یزدانرا *
" بهل بکنجی بقرط خویش و جالیدوس^۴ . . . ترا خدای فرستاده همچـ ولقمانرا *
" نگاه شاه چو^۵ کی، احرا الدوا باشد . . . بگو و بدرد که آمده باش^{۱۰} نعرانرا *
" خجسته - بخت حکیمی که شه بخند او . . . بهاد مقدم میمـ ون خویش احسانرا *
" برای آنکه رسد دست میرزا احمدق . . . بدیغ ، حق حرکت بر بهاد اشردانرا *
" همیشه^{۱۲} آنکه طیب است میرزا احمق . . . هماره تا که حماقت بود طبیبانرا ،
" فدای دشمن او باد^{۱۳} بقلة الحماق . . . خورد چوپیکان خصمش بجان^{۱۴} اسپسانرا ،"

در وقت انشاء قصیده ، حاضران سرنا پا گوش ، مدهوش ایستاده بودند * پادشاه
بآواز بلند گفـت " آفرین ! آفرین ! عجب مضامین بدیع ، و معانی عریب بنظم
آوردی * حقیقهٔ شایستهٔ ملک الشـمرانی ما هستی * فردوسی سنگ که بوده است ؟

¹ *Lūla kaḡhaḡ*, no izafat.

² *Ḡharā* (m.c.) "loud and clear."

³ These lines are said to be taken from the works of Fatah Ali Khan, the real *Malik* "sh-shu'ara". *Māh* "sun"

⁴ *Pad-zahr* (protecting from poison) is the 'bezoar stone.' *Masrud-i Tūs* is a *ma'jūn* or 'electuary,' that is, an antidote against poison.

⁵ *Hakim bāshigaka* and *Ahmadgākā* are both vocatives of the diminutive.

⁶ 'None but you is so honoured' (by the visit of the Shah)

⁷ 'You have here, now, (*idar*) in your house a remedy (i.e., the Shah).'

⁸ Metonymy *majāz-i mursal*

⁹ *Kay* "cauterizing" - *ākhar* "d-dawa" *al-kayy*. Arab saying.

¹⁰ *Buḡrān* "crisis of a disease", here 'cure.'

¹¹ 'God made the blood to course in man's veins merely that Mirza Ahmad might feel the pulse'

¹² *Tu ki* "as long as"

¹³ 'Beans' *Har ki bāqda ziyād bi-khward khā mī-sharad* is a common saying.

¹⁴ *Sipastān* is a kind of medicine. 'May the medicine act on the life of his enemies like an arrow.'

سلطان محمود غزنوی را کجا میبردند ؟ ایلخانی ابرو : دهان ملک اشمرا را بدوس ،
دهانش را پرازین شیرینها بکن : دهانیکه از آن اینهمه سخنان شیرین در می آید
شیرین خوشتر است .” *

ایلخانی با ریش انبوه بوسه سختی بر دهان شاعر نواخت که دهانش پراز موی
ریش شد : و با مشت شیرینی دهان او را چنان بینداشت نه سر و ریشش پر آمد
و خاکه قند شد . *

در ظاهر شاعر از آن شیرینیها تلخکام : آب از چشمان و شیر و شکر از گوشه دهانش
بر روی سینش روان شد . جد و جهد بسیار کرد و حالت خود را از حاضران
مخفی داشت . *

آنگاه پادشاه اذن حاضر کردن داهار داد . *

گفتار بیست و نهم

در تفصیل ناهار و واقعه که بعد از ناهار پشت پا ببساط عیش حاجی بابا زد^۱

در اطای ناهار شاه بجز پیشخدمتان، سه تن شاهزاده بودند و پس • شاهزادگان دور از شاه، دوازده نشست، پشت بدوار، شمشیرها بر روی زانو • میرزا احمد در کفش کن منتظر فرمان • امین خلوت، سفره از شال کشمیری زردوز بزمین نگسترد • پادشاه دست بشت و ظرفیکه در وقت بیرون آوردن از مطبخ، از نرس زهر - ریزي، آتش - پز - باشی مهر کرده بود، بکشود • همه استادی و طبّاحی بکار رفته بود • پلو از هر گونه، مانند • مزعفر پلو، باقلا پلو، عدس پلو، ماشی پلو، سیر پلو، و شاه • همه، خوراک نارنج پلو پخته بودند؛ و بوی دگ - افراز^۲ آنها مشام جان را معطر میساخت • ماهی قزل آلا^۳ و ماهی شور در طبقهای چینی؛ مرغهای بریان؛ فسنجان^۴؛ کوکو، کباب شامی^۵؛ آنگروشت^۶؛ نامغز بادام، و پسته، و فندق، و آلو، و نمر هندی؛ خاگینه با شکر؛ داندجان^۷ سرخ - کرده و یقیم چه^۸؛ و چندین غذای دیگر که بوصف

¹ *Pusht-i pā bi-chiz-i zadan* "to kick away"

² *Muza'far* "coloured with saffron" (the name of a *pulao*).

³ 'The savour that their pots sent up.'

⁴ "Trout"

⁵ *Fisnjān* is a palatable Persian stew with pomegranate juice and walnuts in it. *Kākū* "savoury omelette" (with leeks in it).

⁶ In India *shāmi kabāb* is a fish rissole, highly spiced, and flavoured with coriander, fenugreek, etc. it is encased in gram flour and fried in butter. It is delicious.

⁷ *Khāyina* "sweet omelette"

⁸ *Bādinjān* "egg-plant." *bādinjān farangi*, "tomato."

⁹ *Yatimcha* or *yatim bādinjān* is the name of the egg plant when cooked in a special manner

نمیداید * یک تَرهٔ بویان درست ، با دُنبه¹ ، و سر ، و کبک ، و تذرو ، و تیهو ، و قرقاول
مازندران ، و گوشت گورخر² ، و آهو و غیره و غیره * کذرت و ندرت اطعمه چشم بینندگان
و خورندگانرا لذت می بخشد * این قدر دوری و کاسه در اطراف پادشاه بود که
نمیدانست بکدام دست برد * از جزئیات سفره ، از قبیل ترشیا و³ ریچارها و مرباها
و پنیر و کوه و سبزی و پیاز و نمک و فلفل در گذر ، که سر دراز دارد ؛ اما از شربتها
در نمیتوان گذشت : شاه کاسهای چینی با قاشوقهای شیشادی منبت - کار خوانساری⁴
و شیرازی ، پراز شربت لیمو و نارج و سکنجبین - همه با گلاب⁵ معطر ، و با تخم
ه شربت مبدّر : آخرین شربت انار اردستان بود و یخ در همه شنا میکرد *

پادشاه ازین قاب و آن قاب تنفل کفان ، و شاهزادگان و پیشخدمتان در برابر دست
بر میزدند ایستاده * بخاموشی غذا خورد ، و دست شست ، و باطاق دیگر بقلیان
کشیدن رفت *

در هر غذا یک قاب پلورا اصر فرمود تا پیشخدمتی بحکیمباشی برد * چون این
اشارت نوعی از شارت و التفات بود ، میرزا احق ناچار شد که انعامی ببردند پلو دهد *
التفاتی ازین قبیل هم شاعر شد ، و او نیز گویا چیزی⁶ بمایه گذاشت * یکی از
دوربها نیز که دست اقدس شهریار پی رسیده بود ، بزَن حکیمباشی فرستاد : او نیز
انعامی مردانه داد * بدینطریق دل دو کس همی⁷ بدست میآید احسان - ده و انعام گیر *
خلاصهٔ فضل شاه را شاهزادگان ، و فضل شاهزادگان را ایلخانی و ملک الشعراء
و میو آخور و آنداران و سایر صاحب منصبان و مقرب الخاقانان نوی جان فرمودند *
عاقبت بوبت نوکران و شاگرد - آتش بزَن هم رسید *

پس از آن حکیم پادشاه را تنها داندرون برد ، و چون اگر کسی میخواست⁸ گوش - بزَنک

¹ *Dum̄ba* "the tail of the fat-tailed sheep" : in India the sheep itself is so called.

² *Gūr-i khar* "wild ass."

³ *Turshī* "pickles." *Richār* "dried cherries"

⁴ *Khvānsār* is noted for its wooden spoons.

⁵ *Muqaffar* "sprinkled."

⁶ A seed sprinkled into sherbet to make its effects *khunuk* : it is also used in medicine.

⁷ *Bi-māya guzāsh-tan* = *khārj kardan*.

⁸ *Hami* or *hay* a continuative particle used in m.c. *ūrā دیدام hamī mi-khurd* (m.c.) "I saw him eating and eating away."

⁹ *Gūsh bi-zan* (or *bi-zanak*) adj. = *gūsh-kash* "eaves-dropping." It is a common saying *shafān istirāq-i san' mi-kunad*.

باشد، گوشش با قاپوق کویده میشد، از جای نجنبیدم *¹
و سخت مشتاق بودم که تفصیل آنرا بدانم * چه قدر هول کردم و
برای قدم پادشاه نادران، کنیز گردی را پای انداز کرد! ازین خبر رب و²
پروید، با اینکه میبایست از خلاصی او از دست زن حکیم دلشاد شوم * با یاد
که در برابر چشم مصور بود، خون در رگ و بیم افسرد * چون عشق بیکدیگر زد
بر آن بود که گوش بحرف عقل دهیم و اندیشه استقبل کنیم *³ زمینه از صور هولناک
در نظرم مصور می نمود، که دست هیچ مصور مانند آن کشیدن نتوان *⁴ با خود
اندیشیدم که "در آن هرج و مرج، خود زینب را به بیم و حقیقت حال را بفهمم."
بیدرنگ به پشت بام⁵ بیقات معهود رفتم * صدای زنان بدانجا طنین - انداز بود چراکه
علاوه بر خانگیان حکیم جمعی دیگر نیز تماشای آمده بودند؛ اما منظر خود را در میان
ندیدم * بسبب نزدیکی شب، راه اشارت مسدود بود اما بحکم مهربانی⁶ دوسری یاقین
داشتیم که او هم در همین تلاش است * پشت بام معهود ما یکطرفش رو بکوچه بود،
که در وقت سیر و تماشا، زنان بدانجا جمع میشدند *⁷ شهانه اسبان و نعره مردان
و جلوه⁸ فانوسها، که دلیل رفتن پادشاه است، در رسید * ازین بغت و طالع
قق نقی کفش و خش خش⁹ تدیان بلند شد * معلوم شد که زنان به پشت بام میایند *
در پشت دیوار چنان نهانم که بجز کسیکه سرش در حساب¹⁰ باشد نداند و نه بیند؛
و چشم آن داشتم که زینب، خواهی نخواهی، گاهی بد آنسوی خواهد انداخت *
حدس بجای بوده است * زینب در میان تماشاگران بود؛ گاهی بمن انداخت و آنچه
میخواستیم همان بود * ناگه تدبیر و ترتیب ملاقات را برای او وا گذاشتم *

صدای "دور ناس"، و "نروید"، و "نروید"، بلند؛ و هر کس حاضر رفتن شد * بجز

¹ I do not know what قاپوق is unless it is a vulgar form of قاپو or قاپی T. "door."

² Vulg. for *rang-e rā-yi man*.

³ *Zamīna* "background."

⁴ *Noto na-tavān* for *na-tavānād*

⁵ *Miqāt* "a place appointed."

⁶ *Do-bari* "mutual."

⁷ *Shahna* "neighing."

⁸ *Fānūs* is a kind of Chinese lantern made of cloth.

⁹ *Tupbun* in Modern Persian is the name of the short ballet dancer outer skirt worn by Persian women in the house. The still shorter skirt worn under the *tupbun* is called *shalita*.

¹⁰ *Sar-ash dar ḥisāb bāshad* (m.e.) "who was in the know."

نمیداید * یکت، از همان راه که آمده بودند باز با همان ترتیب از همانرا برگشته
 مآندران ^{بی} خانۀ با پادشاه برفت * زنان از پشت بامها رفتند * صحبتشان همه
 و جدان اینکه پادشاه بکه بهتر و با دقت تر نگریست : و از همانگاه حسد ایشان
 ب نمودار بود *

یکی میگفت "نمیدانم شاه در این دختر چه دید * گذشته از اینکه خوشگل
 نیست ، بد گلست : دهن از آن بزرگتر نمیشود ، و ا جاذبه که هیچ ندارد * " دیگری
 که میگفت " قوروش را چه بکنم ؟ " آن یکی میگفت " قد و بالایش را به بین :
 خدا قیل را بدامرزد * و اگر پاهایش را هیچوئی ، خدا شتر را رحمت کند ! " آن دیگری
 میگفت " گیرم که خوشگل است ، یزیدی است : البته شیطان او را بنظر انسان
 طاروس مینماید * " عاقبت قرار برین دادند که شیطان او را پادشاه خوراند و خوب
 خوراند * درین اتفاق من با آنان منفق نبودم و میگفتم : —
 " گویند مردمان مرا استوار نیست ، * صدای زنان بریده شد و ببهانه حالت رفتن شاه
 یکی بیش در پشت بام نمائد : آنهم زینب بود *

¹ *Jāziba* "attraction." Note the idiomatic use of *ki*.

² "Hump."

³ i.e., a third.

⁴ 'God forgive the elephant' (which is much more elegant though it has been called the reverse). *U chi qadr bad-gil ast : Khudā 'Umar rā bi-yāmurzad* is a common m.e. expression. An effigy of Umar, hideous and indecent is, burnt on the 9th of *Rabi' 'l-Awwal*.

⁵ 'Another.' *Giram* "I admit."

⁶ 'People say so but I don't feel sure.'

گفتار سیئم

در رقابت شاه با حاجی بابا و ربودن معشوقه او را

چون حجاب دیوار از میان من و زینب برخاست ، دست و پای میکردم که خطر ملحوظ را بزیب بیان نمایم . گفت ” این دیدار آخرین است : پس ازین من مالِ شاهم * اگر ما را ناهم ببندد ، قتلِ هردو حتمی^۱ است “ . خواستم تفصیل قبولِ او را از جانبِ پادشاه بدانم ، ولی گریه ، خواه از روی شادی قبولِ شاه و حلّامی اسارت ، و خواه از جدائی من ،^۲ امانِ بیانش نداد . کمتر از یحییگر گریه نکردیم : پشتِ نام حکیم تکیهٔ تفریغهٔ روز عاشورا شد *

زینب گفت که ” چون پادشاه باندروں داخل شد ، یکدستهٔ زنان ، سازنده و دازنده ، او را با ساز و نواز باطاقِ خانم بردند * خانم ، بعد از پای - بوسی اطلسی زراندود پای اندازش کرد که محصلِ رسیدنِ پادشاه بدان ، غلامان سیاه بپهانهٔ تبرک او را ،^۴ پارچهٔ پارچه کردند * پیشکشِ خانم عبارت بود از شش^۵ مرقچین ، شش^۶ سینه بند ، دوشلوار شال ، سه پیراهن ابریشم ، شش جفت جوراب * همه بمعرض قبول و تحسین در آمد * پس زبان از دو سوی صف آراستند * من در عقب همه ، حتی در عقب نور جهان بودم * جات^۷ خالی بود

^۱ "Unavoidable."

^۲ *Amên = furtat.*

^۳ *Tak* is an open courtyard with rooms round it: used for celebrating the *rauza-kh yân*.

^۴ "Each took a piece."

^۵ *'Araq-chin* is a small cap worn by children: also by men under the *kulâh*.

^۶ *Sina-band* "breast-cover" (not now worn). In m.c. *sina-band* is a jacket without sleeves worn by very small children.

^۷ "Your place was empty to see it, i.e., 'would that you had been there to see it.'"

به بینی؛ حتی لیلای پیر هم حاضر پسند خاطر شاه-افزادن بود * یکی عصمت میفریخت؛ دیگری ناز خرج میداد؛ آن دیگر جلوه گری میساخت مصراع
 'تا چه قبول افتد و که در نظر آید *' شاه بعد از تماشای همه نگاه بمن دوخت؛ به حکیم گفت که 'این دختر بدقماش¹ نیست * بحقیق² شاه که جانور کی خوب بنظر میآید! حکیم باشی، ماشاء الله بی سلیقه نبودی * پس روی بمن کرد که 'قعبه³! چشم گیر، رخ زیبا قدر عا داری * و آنچه خوبان همه دارند تو تنها⁴ داری *' حکیم کرنشی عظیم کرد که 'قربانت شوم! من غلام پادشاه و اینان همه کنیزکاند * اگرچه این دختر بدیج روی لایق جان سپاری خاکپای حضرت شهر یاری نیست، اما اگر طبع همایون پادشاه جهان پناه قبول و ارزانی فرماید، پیشکش حضور معدات - دستور است *'

'شاه گفت 'قبول کردیم *، خواجه باشی را خواست و گفت 'داین دختر، بازیگری بیاموزند و لباسش را درست کنند * همینکه قابل حضور شد بحضور آورند *'
 'امان از حالت زن حکیم! چون این بدید، نگاهی خشم - آلود بر من انداخت که کم ماند تا تیر نگاه مرا بکشد * گرچی دالمرد * نور جهان خوش حال بود چرا که هوادار من است *'

خلاصه من در پیش پادشاه منظور نظر، و بعضی دور شدن شاه تبدیل حرکات خانم با من تماشا داشت * نه 'تغم شیطان' نه 'دختر ملعون بلکه مظهر 'خواهر - جان' و 'نور چشم' و 'فرزدم' شدم * من که هرگز نام قلیان پیش او ندانم می توانستم آورد، تکلیف قلیان کشیدم کرد * خوا ناخواه با دست خود شید - ریسی بدفاز گذاشت * گرچی در گوشه سوگواری مشغول شد * سایرین همه 'مبارکباد' و 'عاقبت بخیر' گفتند که 'در عشق و شراب و ساز و جواهر گرانبها و لباسهای فاخر برویت گشوده شد * کاری نکن که مورد التفات پادشاه شوی؛ بانوی حرم گردی؛ ما را هم فراموش مکن * آداب سخن گفتن و پاسخ دادن پادشاه

¹ 'Is not a bad bit of stuff'

² *Qahba* "where" (from a root signifying "to cough") is a pleasantry on the part of the Shah, it would be taken as a compliment. Persian mothers sometimes address their small girls as "little whore," much in the same manner as an English father affectionately styles his son 'a young blackguard.'

³ The Shah apparently means that she alone has all the conventional points of beauty enumerated by the poets.

بیادَم میدادند * حلامه مذکمه در هیچ^۱ حساسی نبودم ، در دم ، بانوی حساسی
شدم ” *

داری زینب چنان از حال خود خرسند بود که من باز نمودن خطریکه پهای
خود بدان میرفت ، مقاومت خیال آن^۲ نداشتم * هیچ راهی که آن نداشت که پادشاه
او را بخواهد و قابل حضور نباشد ، و حال اینکه دیده و شنیده بود که در چنان حال
بعز قتل - کاری کسی را مجال شفاعت نبود * بنابراین خود را شریک خرسندی او
باز نمودم و با دلگی-وی جدائی ، بدان^۳ دلخوش بودیم که باز فرصت ملاقات
خواهد افتاد *

میگفت که ” پس فردا یکی از خواجه سرایان خواهد آمد و مرا خواهد برد ،
قا فم الفور داخل دستک بازیگران شوم ” *

پس ، بنام ، او را مکرر خواندند ؛ و با اظهار مهری چنان که گویا دیدار آخرین
ماست ، از یکدیگر جدا شدیم *

^۱ Yā of unity.

^۲ 'I did not dare to think of it.'

^۳ 'In spite of sorrow at our parting we were pleased that—'

گفتار سی یکم

در اندیشه حاجی بابا بجهت جدائی زینب

و بناگاه حکیم - شدنش *

چون آرام جان از سرم رفت ، بی آرام ، بجای او نشسته ، مستغرق دروای
اندیشه ، با خود گفتم ” اینک معنی دو دوست چون دو مغز در یک پوست ! اگر دنیا
عبارت از بنحالت بود (که مرا در دوماه مشغول داشت) خواب است یا خیال *
مجنون لیلائی شدم که تا زنده ام باید از آتش مشقش بسوزم و تا درد دل بسازم *
باید آواره کوه و بیابان ، تا رنج بی پایان ، تا وحش و طیر همراز ، و با دیو و دد دم ساز
شوم ؛ که ‘عشق این کارها بسیار کرده است ‘ * این قضیه گویا ریشخند فلک است
بر من * شاهي آمد ؛ ماهي را دید ؛ دو کلمه ^۱ حرفی زد ؛ کار از کار گذشت *
حاجی دانا فراموش شد ؛ و زینب با بال شاهي پیریدن گرفت * باشد ؛ برای من هم
قسط النساء بیست * ولی مزه دار بیست ^۲ که خرما را حاجی خورد و ^۳ قوصره ، یعنی
جلد می ، بشاه ماند ؟ و قتیکه می بیند چه می بیند ؟ ‘ در دجله که مرغابی از اندیشه
نوفتی . کشتی رود آنجا که سر جسر بریده است . از کوزه که بیگانه میکند است فجاج -
بخورد تا چشمش کور شود ‘ * ، “

شبى تیناک گذرانیدم و سحرگاهان با سرى پراز اندیشه نو ، از بالین برخاستم
و برای آسوده - خیال - کردن ده پشت ناروی شهر رفتم * در وقت رفتن دیدم زینب

¹ No isafat after kalima.

² ‘Is it not funny that—?’

³ Qauqara is a basket of woven dwarf-palm leaves, etc., used for packing dates.

⁴ The application of the quotation or quotations is not clear. ‘Fuqa’ is a drink made from barley. The Subject to bi-kharad seems to be ‘he’ i.e., the Shah (understood).

بر اسبی مجلل سوار، غلام سیاهی رکابدار، با جمعی دور باش کن^۱، از خانه حکیم دور میشود * من داعتقاد این، که گوشه چشمی بها کند؛ اما هیئات! از ترس اینکه مبادا وضع سواریش برهم خورد،^۲ خودی^۳ هم نجنبانید * با اوقات تلخ خواستم بالمره^۴ از خیالش بیفتم؛ زور نرا آوردم * نمیدانم چه شد؛ بجای اینکه از دروازه قزوین بیرون روم، خود را در ارگ دادم *

میدان ارگ از سواره پُر و پادشاه در سردر^۵ دیوانخانه نشسته مشغول شان دیدن بود * از پس قراولان بدینسو و آنسوی انداختند^۶؛ زینب از نظرم غالب و رنگ تماشا دیگرگون شد * فوج شان ده، سواره^۷ نامرد خان نسجی باشی بود، که خود بر اسبی بسیار باکیفیت سوار، بر سر فوج فرمان میداد * کلیجه^۸؟ سجاج - زرین درخشان در بر، نشان شیر و خورشید مهنا کاری در کلاهش شام افشان، دیده را خیره میکرد * چون هرگز سان نه دیده بودم، این تماشا برای من نازگی داشت * تماشای اسبان و سواران و نیزه ها و تفنگها، باد آرام میان ترکمانان را، بمطایع میآورد؛ چنانچه باز طریقه سپاهیان بیش گرفتن^۹ در دلم میگذشت * فوج سان - ده در یک گوشه میدان ایستاده؛ سردار با شش نفر^{۱۰} مشرف فوج در میان میدان، نام و نشان سواران می پرسید * بک مشرف تاواز بلند نام سواره را میبرد؛ دیگری "حاضر"، و "غائب"، میگفت * بهر آواز، سواره از فوج جدا شده با تندی هرچه تماشای اطراف میدان میباخت، و از روی شاه، بعد از کرنشی سخت، میگذشت * این قاعده تا آخرین کس جاری شد * سوارگان گویا هر یک مشقی دیگر داشتند؛ حرکات پارگی نجیبانه و بنظر رستم میآمدند؛ بار دیگر (که اسبشان البته عاریقی بود) با اسب^{۱۱} شل از جنگ برگشته بنظر می نمودند * جمعی از آنان را میشناختم؛ در آرمیان جوانی بود چست و چالاک، و مرچب حیرت و تعجب *

¹ *Dur-bāsh* "baton"; *dūr-bāsh-kun* "the man who carries the baton" (and cries '*dūr-bāsh, dūr-bāsh*')
² 'For fear lest she should disarrange her seat.'

³ *Khud-i m. c. = khud rā* Possibly the *yā* gives the signification of "a little."

⁴ *Sur-dar* "lintel."

⁵ *Khud-i shān rā*, understood. The subject is Zainab and her slave, understood.
⁶ *Lafat after Nāmard Khān.*

⁷ *Sijāf* "piping." *Maghza* "piping on a military uniform."

⁸ 'Adopting the profession of a soldier'

⁹ *Mushrif* is a military clerk who keeps the nominal rolls, accounts, etc. There is one to each *fauj*

¹⁰ *Shal-i az jang bin gashta* is one compound epithet.

اسب برانگیخت * از قضای آسمانی پای اسبش¹ بمیل میان میدان پیچیده بسر بفلطید، و جوانمرد بیچاره را بروی میل پرانید * دردم برداشتند و از اژدهامش بیرون گذاشتند * یکی از آنهیان مرا بشناخت که از بستگان حکیم شاهم² * بمداوتم طلبید * من هم بی آنکه پرگاهی از نادانی خود پروا کنم، قبول کردم * جوان را دیدم بروی زمین دراز، و از قرار ظاهر مرده؛ و پیروامونیان، هر یک بفراخور عقل خود، بطبابت مشغول * یکی بیاد یکه³ - تازی⁴ میدان گریله آب بعلقش میریخت، تا دهان گشاید * دیگری بعکم تجربه دود قلیان بدماعش⁵ میدمد تا بحال آید * یکی⁶ جوارح و اعضایش را بباد میلی و مشت گرفته بود، تا خون فسرده اش در ری و شریان جریان گیرد * این همه مداوات بمحض ورود من باطل شد * پیش رفتم و با کمال وقار نبضش گرفتم * چون چشم هر کس بتجویز من دوخته بود، با طمأنیه⁷ تمام گفتم که "باین جوان⁸ نظر خورده است و حیات و معات در سراو بجنگند، تا کدام غالب آید"، * پس، بهادت استاد خود، بعد از باز نمودن بعاضیان که هرچه در دنیا بدتر از آن نیست ممکن است که بدین شخص رسد، گفتم "ناید بنقد این نیم مرده را سخت چلبانید، تا داسنه شود که هنوز جان در بدن دارد یا نه"، * هرگز هیچ تجویز بدانگونه اجرا نشده است: حاضران هر یک یک اندام او را گرفته چنان تکانیدند که از هرنندش آوازی دیگر خاست * ناگاه آواز "سر⁹ حساب"، و "را¹⁰ بدهید"، بلند شد * حکیم فونگی که ذکر خیرش گذشت در رسید * همانا از جانب ایلچی انگلیس، که از تماشاگران قضا بود، آمد؛ و بی آنکه ناخوش را به بیند فریاد برآورد که "زود خون بگیر"، *

من روسیاه¹¹، که برای رو سفیدی ایرانیان در طبابت و هنر نمائی خود بد آنجا دعوت شده بودم، گفتم "چگونه خون گرفتن؟ زهی عجب ابت! مگر نمیدانی که مرگی

¹ *Mil* here probably means a 'high pole'. The subject to *bi-ghaltid* and *parānid* is *asp* understood.

² Indirect narration.

³ *Yakka-tāz* (or *yaka-tāz*) "single-champion."

⁴ "Noso."

⁵ "Limbs"; pl. of *jārīha*.

⁶ *Tumā'ninat* "repose, quiet of manner."

⁷ *Naẓar* "evil eye."

⁸ *Sar-i Āisāb* (*bāsh*) (m.c.) "Look out;" gen used by riders. This corresponds to the *posh posh* of Northern India and the *pusht pusht* of classical Persia (Umar-i Khayyām, etc.).

⁹ *Rū-siyāh* here implies ignorance.

سرد و خورن گرم است ؟ قاعده کلبه در طبابت آن است که مرغی نارد را باید با حار
معالجه نمود * بفراط که رئیس الاطباءست ، بهمین اعتقاد است ؛ و تو منکر اعتقاد
او نمی توانی شد * خون گرفتن همان و مردن این مرد همان : برو ؛ بهر که میخواهی
بگو من این را گفته ام و میگویم “ * همینکه چشم فرنگی بر قضا زده افتاد گفت
” دعوا کوتاه ؛ نه از شما و نه از ما ؛ و نه طعن و لعن ببفراط حکیم : مرده که سرد
و گرم باو عالی السویه است “ * پس کلاه فرنگیش را بر سر نهاد و مرا با بفراط خود
مدمع نهاده رفت *

آنگاه گفتیم ” چون قضا آید طبیب آنله شود : با اجل ، حکیم کارزار نمیتواند
کرد “ * ما معاشر الحباء با خواست خدا بیگار نمیتوانیم ، چنانچه آب کاربز با رود
سیل خیز مقابله ییازد “ * ملائی حاضر بود “ انا لله و انا الیه راجعون “
گویان باهای مرده رو قبله کشید ؛ ششهای با را بهم پیوست ؛ چشمان و زیر چانه اش
با دستمالی ده بست * در این ادا جمعی از صاحب مردگان در رسیده داشیون و شین ،
مرده را بخانه بردند *

از قرار تحقیق دانستم که مرده یکی از صد و پنجاه نسقچی ابواب جمعی
نامرد خان بوده است ، که پیشاپیش شاه میدوید و مردم را می برانگید : نظم و نسق
کارها میدهند ؛ زندانبانی و کاروانار معدومی با ایشان است * فی الفور خیال مرا
بوداشت که بمرگ آن ناکام ، شاد - کام بدشینم * با خود گفتم که ” با واسطه آدم کشتن
به از بیواسطه کشتن است * با پیشرو و نبغ تران چه حاجت بعاب و سپستان “ ؟
با اینخیال بخاطرم آمد که نسقچی ناشی دوست بزرگ میرزا احمد ؛ وسعت
در خیال آن بود که با خدمتی کند ، چه چند روز پیش از آن سوگند در حضور شاه
خورده بود که ” با مخالفت شرع اگر نسقچی ناشی شراب بخورد ، اوضاع دولت بهم
میخورد ؛ و منع شراب باو شمول “ ندارد ، چه از برای لذت نه ، بلکه برای حفظ صحت

1 Pl. of *ma'shan* "companion" In the Quran occurs a passage *yā ma'shanā 'l-jannā wa 'l-nas'*.

2 "Verily to God we belong and verily to him do we return" said at death

3 *Shast-i pa* (m.c.) "big toe"

4 "Relatives, connections"

5 *Shiran u sheyn* (m.c.) = *qirya u zāri*.

6 *Abi āh jam'i* (m.c.) "subordinates, directly commanded by".

7 *'Anāb* "the Jujub," *sipistān*, the name of a common drug.

8 Executioners in Persia, it is said, make themselves drunk before an execution.

9 = *shāmīl-i hāl-i ānast*.

میخورد * این بود که نامرد^۱ استفتاء کرده بود : و با فتوای علماء ، بی پروا
 شبانه روز شراب میخورد * آهنگ آن کردم که بآن شربت ناگوار (که ساغر قضا
 .^۲ فسقچی را نلخکام کرد) با دستیاری میرزا احمق از آن شیرین - کام کردم *

^۱ *Istiftā*? asking for a *fatwā* from a *mufti*.

^۲ i.e., the deceased sub-executioner.

بگفتار سی و دوم

در آمدن حاجی بابا بخدمت دولت و نسقی شدنش *

فرستی میجستم تا پیش از رفتن حکیم بدر خانه ، التماس گرفتن جای نسقی مرحوم از برای من کند * بسیار اصرار بقوت نمودن وقت نمودم * چون در آن روزها شاه خیال سفر سلطانیه داشت و حکیم نیز از همراهان او بود ، تخفیف نار مرا از دوش خود از خدا میخواست * وعده صریح داد ؛ و قرار دیدن نسقی - باشی دادیم * بعد از سلام عام در دیوان خانه منتظر آمدن او بستمی ^۱ بود * در آذان ظهر روبروی تالار بزرگ دیوان خانه که مخصوص نسقی باشی است حاضر شدم * نسقی باشی خود در گوشه اطاق بنماز ، و جمعی دیگر با ملک الشعراء و ایشیک آغاسی باشی در صحبت * ایشیک آغاسی بشاعر تفصیل مرگ نسقی دیروز را با خیلی کم و زیاد و ^۲ تعجب صحبت میداشت * ناگاه نسقی باشی (در میان نماز) فریاد برآورد که ” دروغ است ؛ صبر نکید ؛ من میگویم چه طور شد “ * بعد از نماز ، هنوز تشنه ^۳ خوانده مشغول تفصیل شد ، با مبالغه بیشتر از مال دیگران ؛ و قصیه را بدین آنجا مانید که فردگی خون بیچاره ^۴ - نسقی را گرفت و نمود ؛ و حال آنکه اگر حکیم ایرانی تمام نکاش

¹ Note the 1st Pers. of the impersonal verb *bâyistan* : rare and of course ungrammatical.

² *Kam u ziyad* “misrepresentation, exaggeration,” i.e., he took away much from the truth and added much to it.

³ *Tashahhud*, the principal part of the prayer, is the “I testify that there is no God but God [to which the Shi’ahs add “who has no partner”] ; and I testify that Muhammad is his servant and his messenger.” The *tashahhud* is repeated in the sitting posture, both hands on the knees, the eyes lowered, the face to the front.

Persians, when reciting the *tashahhud*, do not raise the forefinger of the right hand

⁴ In m.c., *bī chāra*, like *pī*, is often, when it precedes the noun it qualifies, followed by an *izafat*.

داده بود نیمرد * در اثنای این گفتگو میوزا احمق داخل شد و^۱ غیبت حکیم را بجای انکار بیشتر تصدیق کرد؛ و حق^۲ داشت * پس مرا با انگشت بنمود که ”اینک آنکه اگر می گذاشتند، نمیگذاشت نسقچی بمیرد“ * پس همه چشمها بر من دوخته، تفصیل قضیه را چنانچه واقع شده نه، بلکه چنانچه گفته شده بود، گفتم: و هنرهایکه آنجا بخرج مردم داده بودم اینجا باسم حکیم خرج دادم * میوزا احمق ازین مدایع سرفراز و برای خدمت نمودن بر من مهیا، بنسقچی باشی گفت که ”این جوان بسیار قابل و مستعد گرفتن جای نسقچی مرحوم است“ * نسقچی باشی تعجب کنان که^۳ ”حکیم جلادی خواهد؟ این کار تازگی دارد“ *

شاعر با گوشه چشم میوزا احمق نگرهست که ”چندان تازگی ندارد؛ طبیب و جلاد سیاه و زرد * نوادر یکدیگر اند: مرگ خواجه آهسته آهسته از تأثیر حبّ باشد و خواجه بیک ضرب گارد، هر دو یکی است“ *

میوزا احمق جواب داد که ”شما شعراء قیام^۴ بنفس میکنید * این طایفه سر ننگ و ناموس مردم را میبرند که مرگ روحانی است؛ و نکردن من که این مرگ باعقاد همه بد تر از مرگ جسمانی باشد که از حکیم آید یا از نسقچی“ *

نسقچی باشی: — ”شما اطباء و شعراء هر طور میخواهید مردم را بکشید؛ همین قدر بکار سرباز مداخله میکنید * تنی را که باید در معرکه با یک ضرب شمشیر دو نیم ساخت، و سری را که باید در جنگ با یک زخم خنجر جدا کرد، بمن بگذارید: باقی را خود دایید * جناب حکیم! گرز و گاو - سره از من؛ گل گاو - زبان^۷ از تو * من تخم دشمن را از میان میدان بر دارم، و تو تخم ریحان و کدو^۸ را از دکان عطاری * جناب شاعر! بوی باروت و نعره توپ از من؛ بوی گل و نغمه لیل از تو؛ گلرنگ تفنگ و سر نیزه از من؛ تیر غمزه و پیکان نگاه از تو * از فدوی جنون، فن من این ست: شما خود دایید“ *

1 "Backbiting."

2 'He had right on his side,' (as the Frank was spoiling the Hakim's practice).

3 Ki "saying that."

4 Sag-i zard barādar-i shighal-i siyāh (m c) "they are nearly allied."

5 = *khayāl-i khud-at mī-kunīd* 'judge others by yourselves' *Nafs* also means "breath"—a hit at poetry.

6 *Gāv-sar* is a large mallet used in executions: *guz* is a roundish battle club.

7 *Gul-i gāv-zabān* is a medicinal herb with a violet coloured flower: in the dictionary it is said to be the plant "ox-tongue or bugloss."

8 Pumpkin seed is used in medicine. 'Attārī (adj.).

ایشیک آغاسی ناشی روی بدیشان نمود : ” بلی همه ، هزارهای گوناگون شما را میدانند ، بخصوص پادشاه که از جلالت شما - ¹ همگی بسیار اظهار امتنان می نماید که ” در ایران هیچ شهریاری مانند ² من سرداران و غلامان جان - نثار نداشته است : با این جان نثاران تا باغ گرجستان لشکر خواهم راند ، “ * پس روی بنسقی باشی آورد که ” اگر دوات روس آمدگ جنگ - داشتن شما را بشنود ، البته ازین دنیا فرار کرده ، میرود در آن دنیا بدعای شما مشغول میشود ، “ *

نسقی باشی اندکی سر خورد ³ شانه نیم - بلند کرد که ” دخول روس گرجستان مثل افتادن ⁴ کک است نه تپان نده ؛ اندکی زحمت میدهد اما اگر بگام ریشه اش را میکنم * حرف روس منحوس ، قابل زدن نیست “ * آنگاه از برای قطع ⁵ دنباله کلام روی بمن کرد که ” بسیار خوب ترا بخدمت قبول میکنم ، شرطیکه تو هم بوی ناروت را بقدر من دوست داری ؛ و باید بدانی که نسقی را قوت رستم و قدرت پشنگ ⁶ و دل شیر و زهره پلنگ میداید “ * پس مرا پرانیم را نگریدست و از وضع و طورم خشنود گفت ” برو ، نایب را ببین ، ⁷ همین حالا لباس را بپوشاند و تکلیف را معین کند “ *

⁸ نایب نسقی مشغول تدارکات سفر شاه ، ترتیب لوازمات میداد و از ⁹ قاضینان نوشته میگرفت * بعد از اظهار قضیه ، اسب نسقی را با لباسی فریب بمن تسلیم ، و غذای بلیغ نمود که ” خوب متوجه شو ؛ و تا دم و پوست داغ ¹⁰ شهر یاری او را نیاوری دیگری نه --- واهدت داد : ¹¹ مواجب سی تومان ، و خرج خود و اسب

¹ *Shumā-hamagī*, no *izafat*.

² *Mānand-ā ū* (indirect narration) could be substituted.

³ *Sar-khurdan* or *sar-khurda shudan* “to be disheartened; to be shocked by fear or by shame” *ā az raftan-ā Tahrān sar-khurid* = *zarar kard* or *padma did*.

⁴ *Kak* vulg. for *kakh* or *kark* “a flea”; also *kek*.

⁵ ‘To end the topic under discussion; to change the subject’.

⁶ *Pashang* the father of *Afrāsiyāb*. There are several *Pashangs* mentioned in the dictionaries.

⁷ *Hamin kālā* “this very moment”.

⁸ After *na‘ib* an *izafat* can in m. c. either be inserted or omitted.

⁹ *Tā‘bīn* = *zir-dast*. *Nauakhta* = ‘reports.’

¹⁰ i. e., ‘should it die you must bring its tail and the piece of skin branded with the royal brand.’

¹¹ Yearly stipend, not monthly as in India. Thirty *tomans* (a year) is about ninety rupees, not sufficient to buy flour for one man.

با تُست * پس چنانچه داید، ملیش و مُسلّم شدم * از آلاتِ نسفچِیگریِ تبری باقی
مازند که آن نایست از جانب دولت داده شود *

از مطلب پُر - دور نرفته اول قدری از حالت نامرد خان نسفچِی باشی، رئیس
ما، شنوید * مردی بود بزرگ - اندام، پهن شانه، درشت استخوان؛ سالش نزدیک
بچل اما هنوز جوان، و قابلِ گفتن 'خوب جوانی است'؛ سیمایش سهمنای،
و در سایهٔ ابروی سیاه پرموی^۱ مشکین و ریش^۲ عنبرین؛ چهره‌اش تیره؛ دستش
بزرگ و پهن و رگ رگ، و از موی بیخ^۳ - پیچ که از چاک پیراهنش می‌نمود قویم
و خوبش که بودنش معلوم^۴ بود * روی هم رفته صورتش مهیب و وضعش با^۵ موضوع
مطابق و موافق * شهرتش^۶ آسایش شهر را کافی؛ دیدارش تنها نسقِ مُفسدان را
وانی * در خوش^۷ گذرانی و عیش و عشرت مشهور زمان؛ علی‌الرؤس، بلکه با بانگ
کوس، شراب - خوار، در خلا و ملاّ ملاّیان را لعنت گذار * باوجود آنکه باید او را
7 سیف الاسلام و یادگاری ندوی شمارند، باز با نام می‌رغضی و جلادی از اراذل ناس
بود * خانه‌اش عشرت آباد یعنی بیت اللطف؛ شب تا صبح صدای تار بود و تنبک؛
رقص مرد بود و زن؛ لوطیان وابسته او؛ مقلدان دسته او * با همه خدائت و نابکاری،
از^۸ عَف و سختی منصب خود سر موئی فرد گذار نمی‌کرد؛ اغلب اوقات با آوازِ دَف
و نی، و دورِ عرق و می، صدای چوب و فلک و تصرع نسق و کتک هم بلند بود *
در سواری چست و چالاک؛ در جرید - بازی چیره و بی باک؛ با اینکه قالب و قواره
مرد جنگی و پو دل داشت، در واقع کم‌دل و کم زهره‌ترین مردم بود * عیوب ذاتی
خود را در سایهٔ شاه - اندازنها^۹ و رِوا - بازها می‌پوشید؛ و نا کسانیکه از چند و چون
وی خبر نداشتند، سامی و افراسیانی و پهلوانان قدیم ایرانیان را^{۱۰} می‌فروخت *

¹ *Mushkin* "dark, jetty," is tautology (*hashv-i qabih*): it has already been stated that his eyebrows were *siyah*.

² *Ambarin* is simply used to rhyme with *mushkin*: it is quite inappropriate here.

³ 'His being the relation of whom was evident.' Persians take this to mean he was rough and uncouth like a bear, but in the English he is likened to a monkey.

⁴ = *gāhur bā bāfin muṭābuq*.

⁵ Or *pūrat-ash*?

⁶ *Khush-guzārāni* is 'luxury' or rather 'being well to do' and not 'sensuality'.

⁷ *Saif* 'I-Islām is said to be a euphemistic title given to the Chief Executioner by people in conversation.

⁸ 'Unf, "severity"

⁹ *Shāh-andāzi* = "boasting."

¹⁰ 'Made himself out to be a Sam,' etc.

تا وقت رفتن شاه منزل شبها در خانه حکیم، و روزها کارم جمع آوری سیورسات * بنقد همه چیز را بی زحمت بنسب میخریدم * در زمان اقامت خانه حکیم، از آنچه از بیماران بزور اندوخته و از آنچه ناخود خود بدست آورده بودم، از قبیل زیر¹ انداز، و روانداز، اسباب منزل، دست و پا کرده بودم * بیچاره - نسقچی که در دمت ما مرد بخوشاوندان او گفتم که "باعقار من اینجوان مسلمان پای است و مرگش تقصیر ما نه * همه کس میدانند که تدبیر ما تا تقدیر خدا نساخت * رختخوابش ابریشمین است و استعمال هریر در شرع حرام؛ و انگهی در این رخت خواب پایش را روی بقبله نیز کشیدند" * این رختخواب از چشم قبیلۀ افتاد : این بود که رخت خواب را بمن دادند که ' الخبیثات للخبیثین ' *

آئینه لازم داشتم : میزرائی ناخوشی³ براف داشت و صورتش را در آئینه زرد میدید * خاطر شاش کردم که زردی در آئینه است و صورتش مثل گل شگفته * میزرا بر آشفته، آئینه را بمن داد که " نهجم : " من آئینه را بلعیدم *

در احوال دبیۀ میرزا احمق خود سخت و در منہیات و معصومات بسیار⁴ موسوس⁵ بود * جفت یعدان⁶ لازم داشتم و احمق دو جفت از آن در یک اطاق داشت * شب و روز دیده بر آنها دوخته بودم که " چه کم یک جفتش را برانم ؟ اگر بیمۀ تدابیر درویش سفر را داشتمی اکنون اسباب سفرم در این یعدانها بهلقه بودمی " * تدبیری کردم : یکی از آن مگان که در طهران از شپش و شاهزاده و⁶ شقر کمتر بیستند در نزدیکی خانه ما در زیر دیوار خرابه بچه نهاده بود * دور از چشم مردمان بچه گان او را آورده در یکی از آن یعدانها گذاشتم و دیگرها را از استخوان اجاشتم * در وقت سفر حکیم برای العین یعدانها را پر از بچه سگ⁷ دید که مادر شان آدم باره باره میکرد * متعجب و متعجب آنها بشگون خوب نگرفت : معانی و تأویلات دادند، یکی میگفت که " این دلیل بر آنست که از خانم یک خانه پر از حرامزاده متولد خواهد شد، " دیگری میگفت

¹ *Zir-andāz* is anything to lie on, quilt, etc.

² ' Had struggled together (collected with difficulty) for myself.'

³ " Jaundice "

⁴ i.e. ' Devil take the glass ' "

⁵ *Muvassus* " superstitious."

⁶ *Toheran* is famous for three things all beginning with the letter *shin*, viz., lice, princes and camels: all three are equally common in Teheran. I have seen a *Shāhzāda* ploughing in the field.

⁷ Or *bachcha*=sag, without an *izafat*.

1 بچه - سگان چشمشان وا نشده است ؛ خدا نکند که ما و حکیم مثل آنها بشویم !
 ما حکیم دلش بیخدا نهد میسوخت . قرار بندجاست بخدا نهد ، قرار بیرون انداختن
 نها با سگان نیز داد : و من قرار بدرون آوردن آنها * ، اذابین مردی شدم صاحب
 خدان * اندکی پس از آن اینقدر خرت و پرت جمع کردم که بزحمت ² سیاهه گرفتن
 میارزید : در هنگام سفر دیدم که اگر ³ با خر - بندیمان شاهی بر سر استری بند - بردار
 جنگم ، جا ⁴ دارد .

¹ In m c. *bachcha-sagūn*, no *izafat*.

² *Siyāha* "list."

³ *Khar-band* = *chārvā-lār* "a donkey man or a mule man."

⁴ *Jā dārad* = *bi-jā ast*.

گفتار سی و سیم

در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهی و آموختن

مقدمات کار خود

رو حرکت شاه اردوی سلطانیه از جانب مَجْمَعین تعیین شد : و بیست و یکم ربیع الاول چهل و پنج دقیقه پیش از طلوع آفتاب در راه افتاد : و یکسره در کوشک سلیمانیه که در نه فرسخی در کنار کرج است فرود آمد * همراهان اردوی سلطانیه همه در ساعت معین در آنجا حاضر شدند * همراهان شاه عبارت بود از یک فوج سواران و شتران زنبوری خانه و یکدسته سواره * وزراء و صاحب منصبان بزرگ و مستوفیان همه یکبار حرکت آمده ، شهر در یکروز از ثلث مکنه محروم ماند * بنظر آمد ندیده * ^۱ گویا مردم طهران ، بلکه مردم ایران ، مانند زنبور عمل کند و پرا ترک کرده اتفاق * بکند و دیگر میروند * قطارهای استرو آشنه از بارو نده و رختخواب و فرش و اسباب مطبخ و چادر و جل و بالاس و آذوقه پربار ، با گرد و غبار و آواز زنگوله و درای ^۲ ، و غلغله و ولولۀ قاطرچیان و ساربانان ، چشم و گوش را تیره و خیره میساخت * صبح روز حرکت ، مرا بر در دروازه گماشتند تا مانع از دحام سواره شاه شوم * دهقانان که شبها آذوقه و میوه بشهر می آوردند و تا کشودن در پشت دروازه منتظر میماندند ، امر شد که از راه دیگر بروند * سقایان راهها را با دقت تمام چنان آب-بازی و روت و روب کرده بودند که بهتر از آن تصور نمیشد * وجود بیرۀ زن ، سبب بدآو غری ایشان ، در سواره شاه عدمن بود *

¹ *Kūshk* "villa, summer residence; kiosk"

² *Bī nazār-am āmad na-dida-ī* "I think you have never seen such a sight."

³ *Kandu* "hive."

⁴ *Darā* or *darāy* "bell."

⁵ *Bad-āghārī* "being ill-omened": *āghār bi-khāir bāshad* is a road greeting in some parts of Persia. *Ighān* "Kata sunesin" construction.

⁶ An example of *laft u nashx-i murattab*.

در آنروز دوربایی^۱ مردم، در خود غیرتی دیدم که هرگز گمان آن بخود نمیدیدم زیرا که یادم آمد که در آن زمان که از اراذل و اواشی بودم چه قدر مردمان معتبرا امانت می‌کردم * چنان بی‌محابا و بی‌تعاشی چماق بسر و مغز مردم می‌نواختم که نسفچیان میگفتند "عجب ولد الزانی بزمرو ما داخل شده" * بشهرت کار آمدی و جرأت

* شتابان، امیدوار بودم که رفته رفته بمناصب عالیج برسم *

خلاصه اردو نوا افتاد * شبانه پیش، یک قطار شکر زنبورک - خانه بانتظار شاه بسلیمانیه رفت * ^۲ صدای توپ سواری شاه بلند، و سکوتی بهر سویی مسئولی شده، همه صامت و ساکت منتظر ایستادند * اول تفکنداران؛ بعد از آن یدکداران با اسبان پاکیزه^۳ یراق - مرمع و زین - بندهای کشمیری و اطلس زردوز اعلا؛ بعد از آن^۴ شاعران و ریگیان؛ بعد از آن ذات اقدس شهریاری و شاهزادگان و وزراء؛ بعد از آن یک^۵ تب سواره در رسیدند *

بزرگان و اوسنگان ایشان، و بسیاری از اوسنگان و اوسنگان، و میرانیان و نوکران و قلیانداران و آتش پزان و شاگرد آتش پزان و قرآشان،^۶ پادوان، مهتران، قاطرچیان، ساربانان، و آردو - بازاریان و ده هزار دیگران؛ همراهان آردو را برای این میگویم که معشرو معشری تصور کنی که از پیش چشم من و دروازه - بانان دروازه قزوین میگذشت *^۷ سروکله پادشاه با ریشی، از پهنا تا دوش و از درازی تا کمر، با چهری پر از علامت قهری و جباری، دیدار شد * چشم و گوش و بینی من هر یک جداگانه، از ترس، تودیع یک دیگر میکردند، پیش از آنکه صدا توأم در آورد *

همگنان از دروازه برون رفتند، و من با دروازه بانان برای^۸ خستگی در آوردن و مشغول قلیان کشیدن بودم؛ ناگاه زن وزیر، مآذون بهرامی شوهر بارود، آمد از آنجا

^۱ = *dür-bāsh kardan*.

^۲ 'Hastening to acquire a reputation for usefulness and courage, I was in hopes that—'

^۳ 'The gun fire announcing the mounting of the Shah.' *Sukūt-i* "a silence."

^۴ Generally *sakit u şamit*.

^۵ No *vajut* after *qudāq*; *zin-band* is in m.c. the cloth in which the saddle is wrapped when in the stable. *اعلا* for *اعلی*.

^۶ *Shātu* is a running footman who runs just in front of the horse. A *rikā* goes a little way ahead, gives notice of the approach of the Shah and clears the way.

^۷ *Top* T. (m.c.) 'a body of troops, a division:' in dictionary *top*.

^۸ *Pā-dau* a boy who is an assistant in a kitchen, a bakery, a *hammām* or a stable.

^۹ *Sar u kalla-yi fulān shakht pайдā shud* (m.c.) 'so and so appeared in sight' (gen. used for important people).

^{۱۰} *Khastagi dar andākhān* (m.c.), "to rest, refresh oneself"

نگذرد : زینب و شومی بخت آن بخاطرم گذشت * شب پیش ، بنا بر روایت دورجهان ، او را بقصر قاجار^۱ شهران ناموختن سازندگی و باریدگی با سایر مطربان فرستاده بودند ؛ چه شاه خواسته بود که نا مراجعت او از اردو زینب قابل حضور او شده باشد * چشمم بقصر قاجار و پایم راه . سپار ، اگر ناردوی سلطانیه رفتن مامور نمی بودم احتمال داشت که بد آنجا بروم *

بیت
 « نایید بکه بدهم بوسه خای آشنایش را . زم هر شب هزاران بوسه بای پاسباش را ،
 روز^۲ نوبتم بسر رسید *

بغیمه گاه نسفچی داشی رسیده برای من ، نا پنج نفر نسفچی دیگر ، خیمه برپا دیدم * در شهر ناهم آشنائی جزوی داشنیم : در آنجا کتی و ننگ^۳ شد ، چه عرض و طول چادر زیاده از شش گز بود * رفقا مرا داشی و کوچک تر میشموردند و من مصالحت وقت را تحمل می نمودم *

نسفچی داشی هلاوه بر نایب که ذکر خیرش لازم است و کیلی هم داشت که من بواسطه او باوچ اعلائی معروفی و نوانائی عروج کردم * این وکیل ، لقبش شیر علی و اصلش شیرازی ؛ و نا آنکه او شیرازی و من اصفهائی با همه رقابت با یکدیگر ، دوست جانی شدیم . در روزی گرم ، او بمن^۴ قاچ خرینزه تعارف کرد ؛ و من نا دست خود قلیانی برای او قاچ کردم * من^۵ هیضه کرده بودم ؛ او نا چاقوی خود خون از من گرفت . اسب او قوانچ کرده بود ؛ من نا آب تباکو اماله اش کردم * دوستی از دو سو محکم شد ، و بقول حکماء نخل حیائیان یکدیگر بیوسنه یک میوه داد * او سه سال از من پیشتر داشت و بزرگ هیأت و خوش صورت و فراخ شانه و کمر - باریک و نوپ - ربش^۶ بود ؛ بر و تپایش کلفت و^۷ کمراه ، و (مانند شاخ ناک ، که بر دیوار باغ پیدچید پیدچان) از دنا گوشش در میگذشت *

¹ Shimran is a district N. of Teheran and on the slopes of the Elburz - this word already plural has been arabicized by munshis into *shimranat*. *Sham* Ar is a mountain that supplies plains with water.

² 'My turn for duty'

³ *Kullī va tang shud* = 'our acquaintance became complete and close'

⁴ *Qāch* or *qāsh* (T ?) "a bit, a piece" A melon is divided into quarters; the pulp is then slashed across diagonally and a knife passed between the pulp and the rind - the cut pieces which are of a convenient size for eating are served on the rind. *Qāch* may mean an entire quarter or one of these diagonal pieces.

⁵ "Indigestion."

⁶ *Tūp-rish* = *rish-ash tūpī* 'at "thick-bearded" (not long bearded); opposed to *kūsa*.

⁷ *Kam-rāh*, i.e., 'short.'

شیر علی در خدمت ¹ چکیده بلکه مرتباً بود؛ چرا که در مجلس ² اول چشم-بازیش معلوم شد * چشم مرا هم خیلی باز کرد *

میگفت "برادر! شاه مواجبی نمیدهد؛ اگر هم بدهد، دوی درد مان نمیشود. * مزد ما بسقه بخدمت ما، یا ³ بقوللق یا برشوت یا نسق - ⁴ بها یا چیز دیگر ازین قبیل است * ⁵ عبرت از رئیس خود گیریم که اسگ را بخداوند میشناسند * مواجب نسقچیباشی سالیانه هزار تومان است؛ انهم ناسم، نه رسم؛ برسد، یا نرسد خدا میداند * اما اقلاً پنج یا شش مقابل آن خرج دارد * اگر از جای دیگر نگیرد از کجا خرج میکند؟ خانی مغضوب و مستحق کتک و جریمه میشود؛ البته حد کتک و جریمه ببلغی واسته است که بنسقچی باشی باید بدهد؛ اگر پول هنگفتی داد، ما چوب را بجای پای او بفک میزنیم * این روزها ⁶ مستوفی باین بلا مبتلا شد؛ برای حرمت، نمدی بزیرش انداختیم؛ دو نفر نسقچی فلک را گرفته بودند و من با یکی دیگر چوب ⁷ میزدیم * عمامه شال کشمیری را از سر، و شال را از کمر، و جبهه اش را از سر، چون حق صریح ما بود، بر می داشتیم که آهسته و چنان که نه شاه و نه کسی دیگر شنود گفت 'اگر هیچ چوب نخوردم ده تومان میدهم، * چون بایش فلک بر کشیده بود و مشغول کار شدیم برای اطعمیان و خاطر جمعی وعده، اولاً بنا کردیم بضرر حقیقی تا فریادش بلند شد * پس باستانی چنانچه شاه هم نفهمید بخاطر - خواه خود بمقدار نقد موعود افزودیم تا آنکه بنا کردیم بزدن چوب بر روی فلک * مقارنه طرفین همانا بدین طریق شد 'ابوای! امان! مردم! غلط کردم! شما را بخدا، نه بیغمبر، دوازده تومان! بجان بدر و مادران پانزده تومان! بروش شاه بیست تومان! بدوازده امام سی تومان! چهل تومان، پنجاه شصت، صد

¹ *Chakida-yi kār* (m.c.) = *pukhta* : *murabbā* "jam" is a joke depending on the word *chakida*, 'anything dropped or distilled:' the meaning is that he was thicker (and better) than *chakidu*.

² *Majlis* "sitting;" *chashm-bāzi* (m.c.) "being wide awake" for *chashm-u-āzī*.

³ *Qullūq* (قوللق or قولتی) a fee to any *mā'mūr*. The proper fee is fixed but the *mā'mūr* extracts all he can. The word "perquisite" is perhaps better expressed by *khurda manfa'at*.

⁴ *Nasaq-bahā* a fee to those who execute *nasaq*. [After an execution, an executioner will demand a tip from the relatives of the deceased].

⁵ *Ibrat* here = *namūna*.

⁶ A common saying. People only respect a dog on account of its master.

⁷ 'An accountant, secretary.'

⁸ Note false concord.

هزار تومان! بعضرت عباى هرچه بخوایید!، قسم که بعضرت عباى رسید کار تمام شد * اما نا مرد پدر سوخته، بهمان زودي که در شدت^۱ افزود در فراغت کاست؛ و از آنچه اول وعده داده بود زیاده ندادن خواست: آنهم از ترس اینکه اگر بار دیگر دُمش گیر بیاید سر سلامت نبرد،

این حکایت شیر علي چنان رگ اشتهای مرا چلبانید که بجز چوب زدن و پول گرفتن هوسي در دلم نماند * روز تا شام تَرکه بدست، در گردش، هرچه شکل آدمي داشت میزدیم: بقوت ورزش و^۲ ممارست اگر می گفتند 'هرچه در عالم پاست، همه را بیکبار چوب بزَن، میزدیم * من که در خود هیچ سنگدلی و شجاعت گمان نداشتم، نمیدانی چه شیر بی پیر^۳ شده بودم * اما حقیقه امر این است که این ادا از هبرت و معاشرت دیگران بود:—

* بیت *

* 'اسب تازی را دو روزی گریه بزدی بیش خر،'

* 'رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود،'

در آن اوقات زندگایم در عالمی بود که بجز بدنی-بُری، گوش-بُری، شقه کردن، داغ نهادن، چشم-کندن، بدم توپ گذاشتن، از نام انداختن، چیزی دیگر نمی شنیدیم: میتوانم گفت که اگر پدرم را میدادند که "بوستش را نکن و پیر از کلاه کن"، مضایقه نداشتم * مصراع 'گرمصب برسی، مست نگردی، مردی'،^۴

¹ Shaddat = sakhti; farāghat = āsūdagi.

² Munārasat from maras. Ar. "to soak, macerate;" mārasa "to exercise oneself."

³ Shīr-i bī-pīr "desperado; a fellow without pity."

⁴ A common proverb. Persians are easily elated and as easily depressed.

گفتار سی و چهارم

شمه از ظلم ایرانیان در هنگام مأموری حاجی بابا *

پادشاه آهسته آهسته سلطانیه را از پویان بعد از چارده روز در ساعتی معین و سه-اندوز بکوشک ناسقانی نو-ساخته خود فرود آمد * این کوشک در پهلوی خرابهای شهر قدیم، بر تلی واقع و بچمن سلطانیه مشرف، منظره خوش و خرم دارد * در زیر پای نظارگیان تا چشم کار میکرد چادر سفید برافراشته بود * من اینحالت نسقچی گری خود را با حالت اسیری خود در میان ترکمانان قیاس کنان، با عظمت و شکوه برخورد میبایدم که "باری امروز¹ مردیم : وقتی مردم مرا میزدند و امروز من مردم را میزنم * اسم فاعل و مفعول را مثالی صحیحهم : مثلاً وقتی که آخوند چوب میزد تا عری امروز، اسم مفعول و بمنزله لازم² بودم : اکنون که فعلم میتواند بدیگری تجاوز کند، بمنزله³ اسم فاعل و منعّیم *"

من در تصور و تصدیق این قضایای اتفاقیه شیر علی داخل چادر شده که "رفیق، چه نشسته؟ کار و بار چکه شد؟ بهمراه من بیا و کار⁴ مدار * برای آردو⁵ سیورسات ناظران و جوانب حواله شده است * سیورسات از ده قاچ سوار که میانه اینجا و همدان است، بعد از اینکه چند روز پیش شاهزاده معزم شکار آنجا رفته

¹ *Mard-i am.*

² *Lāzim* "intransitive (verb)."

³ *Iam-i fā'il* "active participle." *ism-i maf'ul* "passive participle." *Muta'addi* "transitive (verb)."

⁴ *Kār u bār-ash chāq u chilla* (m.c.) "this work is profitable;" *chilla* is here short for *chāq u chilla*.

⁵ *Kār ma-dār* (m.c.) "do nothing; ask no questions."

⁶ *Siyūrsāt = dādan-i siyūrsāt*. The word *siyūrsāt* "rations; provisions for a camp," to a Persian mind suggests articles taken by force and without payment. *Harāla shuda ast* "was consigned."

و^۱ سپورسات را چرانیده، نرسیده است * تحصیل آن و تحقیق آن و آوردن ریش - سفیدان و کدخدایان آنجا را بخدمت نسقی^۲ باشی^۳، بمن واگذار کرده اند * چون رفیق منی، ا. ه. ه. ل. ل. ل. ل. نسقیان^۴، که نوبت قوللق از دست ایشان گرفتم نورا به همراه میبرم * بعد از نماز عصر به راهی حاضر باش که باید فردا صبح در آنجا باشیم * *

من از شادی بی تاب که باین زودی قوللق پیدا کردم، ونا بی خبری^۴ از شالوده کار شیرو علی، میدانستم که این چنین فرصتها اقبال ما مردمان جاه-جورا خیلی غنیمت است * نا خود گفتم که "اگر شاهزاده از سپورسات چیزی برای ما بجا گذاشته دریغ از زحمت ما،" * اما باز خیال میکردم که^۵ "هرچه بجا نمانده باشد بقدر سیر

کردن ما مانده؛" چنانچه شاعر گفته است : — * نظم *

"خورند از مغز ابرجای ماند . . . اقلأ پیوستی از هندوانه

کنند از چانه ار ریش کسی را . . . ازو ماند بجا البته چانه * "

اسم در پهلوی چادر^۶ در چدار بود؛ بشناختم : * نظم *

گشودم پای-بند از بای رهوار . . . بهادم زین و برگش بر نکاهل^۷

بدو گفتم که ای پاسته تا حال . . . هلا^۸ پابند خویش از پای نگسل

بچر کت عنبرین دادا چرا گاه . . . بچم^۹ کت آهین دادا مفاصل

اگر ابرائی را نگسلانند . . . چوتوپا-بند^{۱۰} از پا (گرچه مشکل)

لگد اندازی و گردنغ-رازی . . . تماشا کرد باید رب سہل^{۱۱} *

1 *Siyūsāt charānudan* (m c.) "to eat up." *As* is understood after *rafta* and *charānida*.

2 'Bringing them before the N. Bāshī.'

3 "In spite of all the grumbling of—"

4 *Shālūda rikhtan* (m c) = *tarḥ rikhtan* "to make a plan of operations; make a plan beforehand:" also *rang u rishta rikhtan* (m c).

5 *Harchi* "although."

6 *Chidār* or *chudār* "cord fetters for horses."

7 *Kahl* 'the spot between the shoulders' (of man or beast): *bar bi*—, a double preposition—by some sort of poetical license.

8 *Halā!* "come along; bravo; take care."

9 *Bi-chaṃ* = *bi-ḡharam*. *Chamidan*, "to walk affectedly, waving from side to side; to twist." *Mafāṭil* "joints"

10 *Pā-band* "fetter" (object).

11 For *Rabbī* "my Lord": *sahhīl* Ar. "make easy" (its kicking, etc.).

في الجملة من و اوبا يك قاطر بنه و بنه دار در وقت غروب از اردو بيرون
رفتيم * در عالم نوكر دايي¹ لقب بيگي هم دست و پا ،² و از رفيقي رشمنه³ نقره⁴ برای
سراسب خود ، و كمري⁵ نقره برای میان خویش ، كرايه كرده بودم ، بشرطيكه اگر كم
شود تاوانش بدهم ؛ و اگر نه بگرايه سوقاتي برای اوبرم⁶ *
با آن يراق و آن كمز ، شب ، همه شب راه پيمایان ، دوساعت بیش در راه نخواستيد ،
در وقت بيرون رفتن گلّه و قلیان كشیدن صحراروندگان ، به قاچ سوار رسيديم * از دیدن ما
معلم است دست پاچه زنان رو پوشيدند * مردان بتواضع برخاستند * حالا⁷ بيا و باد
و بروت ميرغضبانّه شیرعلي را باش كه نا چه قارت⁸ و قورت كدخدای آنجا را
خواست * مردی بن رشمنه⁹ معتزلم ، با لباسی از¹⁰ لباس خود سادة تر ،
و سلام و دايستاد كه " كدخدا بندگ شما منم : خوش آمديد : صفا آورديد :
قدم دالای چشم : بسم الله : از اسب فرود بياييد : بفرمائيد * " يکی جلو
اسب را گرفت ، دیگری ركاب را : و يکی بزير بغلش خزید : از اسب فرودش
آوردند *⁹ بزرگي فروشي ما دیدني بود * بر روی سكوی در خانه كد خدا ، قاليچه
گستردند تا اطاق حاضر¹⁰ شود * تمام اهل ده در دنبال رفته بروی قاليچه نشستيم *
كدخدا با دست خود چكمه ما را از پای كند * از انواع تعارفات رسمي¹¹ كه نسبت
ببزرگان بها می آوردند سر موئی فرو نگذاشت * شیرعلي ببعيا متلك كسيكه در واقع
مستحق آن احترامات است آنها را بریش خود ميغرد¹² * بعد از دمی چند بچپوق

¹ Dar 'ulam-i naukar bābī "in the days of my being a servant;" az naukar bāb-hā 'st (m. c.) "he is a servant."

² After *dast u pā* the *kardā budam* at the end of the clause is understood, but after *khud* the full compound verb *kirāya kardā būdam* is understood: such an elliptical sentence is impossible in English. *Beg* (pronounced like the English words 'beg' or 'big') is in Persian a title of respect added to the names of servants of a good class. In India descendants of the Mughals have *Beg* after their names.

³ *Rishma* is a picketing chain for a horse or donkey; it is worn round the animal's neck: also a picketing rope of camel hair worn in the same way.

⁴ *Kamar-i* (m. c.) = *kamar-band-i*

⁵ *Ū* i. c., the *rafīq*. *Baram* or *biyāvaram*, both common

⁶ This is addressed to the reader. *Bāsh* means 'be attentive to, consider;' *ū ā bāsh* (m. c.) "just look at him:" *bā shumā na-būdam* (m. c.) "I wasn't with you, i. e., I wasn't addressing you."

⁷ *Qart u qart* (m. c.) "commanding airs; ordering about insolently."

⁸ *Manish* = *vaz*.

⁹ A Persian gentleman is lifted on to and off his horse.

¹⁰ *Hāzir* "ready."

¹¹ *Rasmi* "usual"

¹² *Bi-rish-i khud kharidan* "not to reply, to accept as one's due": *fahsh-hā-yi ā rā bi-rish-i khud kharidam* (m. c.) "I did not reply to his abuse (either from fear or amusement.)"

زین ، روی بکدخدا نمود که ” مرد که ! تو ، که کدخدای قَچ سوارِی ، بدان که من از جانب پادشاه آمده‌ام ، از جانب پادشاه ؛ و محض از برای اینکه بدانم چرا بحسب فرمان پادشاه که دو ماه بیش ازین بوالی همدان فرستاده شده است ¹ مقبری خود را دارودی سلطانیه نفرستاده اید . “

کد خدا : — ” اگر دروغ گویم چشمانم از چاله ² در آید * “ (مردم را نشان دهان) ” این مردم همه میدانند که من تا حال دروغ نگفته‌ام : هر چه گفته‌ام باز همانرا میگویم * سرکار نسقچی باشی ، عرض میشود که تو (حمد خدا را) چشم حقیقت بین و گوش حقیقت - شو داری ؛ آدمی زیور و هوشیاری ؛ مندیابی و خدا پرست * من راست و پاکش را عرض بکنم ؛ بعد از آن تو هر چه میخواهی بکن ؛ خود دای * “

شیر علی : — ” من نوکر پادشاهم ؛ هر چه پادشاه فرموده آنرا میگویم * “

کد خدا : — ” اختیار داری : حالا عرض من گوش ده * سه ماه پیش ازین وقتی که گندمها بیش از یک گز قد نکشیده بودند ³ و ترها در بشت سر مادران خود ⁴ مرمز میکردند و هر کس بکار کشت خود مشغول و ناگوار و گوسفند خود ⁵ مشغوف بود ، کسی از جانب خواب قلی ⁶ میرزا آمد که ‘ ارباب فردا بدینجا بشکار گور خر و آهو و کبک میآید با آمرا ؛ و داند ، خواها را برای خدم و حشم او خالی کنبد ، * مردم را جمع کرد که ‘ تا وقت بودن او در اینجا ، خرج مطبخ و پول گاه و جو ⁷ مالهایش با شما ست ، * ازین خبر مردم هراسان و نراسان که ⁸ کباد ⁹ شهزادگان کشیدن به کاری است آسان * خواستیم با رشوت و التماس و امانت ¹⁰ دفع بلا کنیم : نشد * قرار بخالی

¹ *Mugamari* "that which was fixed for you"

² *Chāla* "socket, also the pit for the feet of shawl-weavers when weaving"

³ Better *bed*.

⁴ *Man-mar* "bleating"

⁵ "Delighted"

⁶ *Mozā* when it follows a name = "prince" before the name "clerk"

⁷ *Mal-hā* "horse, mules, etc."

⁸ *Kabāda* is an iron bow for gymnastic exercises: it has a loose chain instead of a string. During the exercise the left hand holds the bow the right one the chain

⁹ *Taalat* "penitence" signifies saying *ghalat kardam, tauba kardam*, etc., etc.

کردن ده و فرار کردن بگوها دادیم تا ازین ستارگ^۱ دمدار رستگاری بابیم * سرکار
نسقی باشی ! اگر آنوقت حالت آن بیچارگان ، و ریختن آنچه دارند و ندارند ،
و فرار کردن ایشان بگوها میدیدی دلت کباب و جگر آب میشد * ”

شیر علی (باواز بلند) : — ” باری الله ! ده پادشاه را قق^۲ و لق میاندازند تا
خراب شود و توقع آنهم دارید که دلم کباب و جگر آب شود ؟ چنین نیست ؟ اگر پادشاه
بفهمد همه را از شمشیر میگذارند * ”

کد خدا : — ” سبحان الله ! تا آخر گوش دهید : از اوقات تلخی فرود خواهید
آمد * گاو و گوسفند خود را با آنچه می توانستیم برداشتیم و بمیان دره و آبگند^۳ بگوها
فرار کردیم * در ده بجز گربا و سه زن پدر ناخوش برای شاهزاده نماند * ”

شیر علی (روی بعاجی بابا) : — ” حاجی بیگ ! می بینی مال و اموال و آنچه
اشیای گرانجا داشته اند بکوه برده اند ، و برای شاهزاده گربا را را زنان پدر ناخوش
گذاشته اند ؟ ای کد خدا ! ناکی را بگو * ”

کد خدا : — ” سرکار آقا ، ما در میان دره ها و کنار آنها چادر زدیم و آدمی چند
گماشتیم تا بما خبر آرند * روز دیگر در وقت ظهر خبر آوردند که شاهزاده با خدم و حشم
سیار آمد * از فرار اهل ده در غضب ، امر فرمود تا خدمتگارش درهای خانه را
بزور شکسته داخل و جایگیر شدند * می گفتند که برای اطفای آتش غضب شاهزاده ،
یکی از زنان بپر چشم را بسته^۴ دهن را کشوده از فحش و دشنام شاهزاده چیزی
باقی نگذاشت * پس شاهزاده امر فرمود تا آذوقه و علوفه از جای دیگر آوردند و درخانه
من نشست * همراهش آنچه در خانه غله یافتند بردند * اول آلات و ادوات^۵ کشت
و زرع ، بعد از آن در و پنجره ، و در آخر تیرهای خانها را بجای هیژم و همیمه سوزاندند *
اسبان را در کشت زار بخصیل بسند : آنچه از پیش اسبان ناز ماند چیدند و بردند * ”

¹ A comet is a sign of calamity.

² i.e., leaving all their belongings.

³ *Laqq u duqq* or *laq u taq* (m.c.) “ a desert, a wilderness ”

⁴ *Ab-kand* (m.c. *ā-kand*) is any place where the water collects or any place hollowed out by water during a torrent.

⁵ Blind people in Persia are noted for the carelessness of their speech, perhaps because they cannot see the effect of their words. When uttering angry abuse Persians often shut their eyes, partly to concentrate their attention and partly to avoid any feeling of shame at the sight of the face of the abused. Here the phrase *chaahm nā busta* signifies, I think, ‘ blind abuse,’ and not ‘ shutting their eyes to the consequence.’

⁶ *Adawāt* (pl. of *adit*) “ instruments.”

خلامه مارا بطای میاها نشانند ، اکنون خانه-خواب ، بی پول ، بی لباس ، بی کار
و گوسفند ، نه خانه نه مایه نه زندگی ، بجز شما و خدا بهایی ندارم ” *
ازین سخنان شیر علی از جای برخاست و ریش پیر مرد را گرفت که
” مرد که ! با این ریش و پشم سفید حیا نمیکنی ؟ اینطور دروغ میگوئی ؟ دو دقیقه
پیش باقرارِ خودت هرچه گرانها داشته اید بکوه برده اید : و حالا خانه خراب شده
اید ؟ این میشود ؟ ما این همه راه برای مزخرف و نامربوط - شنیدن نیامده ایم .
اگر خیال ریشخند ما کردی اشتباه کردی * تو شیر علی را نمیشناسی : ما این جور
مردمان ، 1 اگر یک چشمان در خواب باشد دیگری ناز است . اگر تو روهایی ، ما پدر
روهائیم : اگر تو کهنه-آبادی 2 ، ما کهنه-آبادی تویم * باید ریش تو خیلی سفید
تر و ازینها 3 دراز تر باشد و چشمت خیلی دنیا دیده تر که مارا رودست بزنی ” *
کد خدا : — ” خدا نکند : من هرگز قریب تو نخواستم : من کجا ، این خیال
کجا ؟ ما رعیت پادشائیم : هرچه داریم و نداریم از پادشاهست : اما چه کنیم ؟
لُختمان 4 کرده اند : پوستمان کنده اند : این ناپوهامان 5 این لدهامان 6 : نه در خانه
ما 7 حبه ایست و نه در کشتان خوشه ” *
شیر علی : — ” من این حرفها سرم نمیشود 7 : پوست کنده یا بکنده
حبه دار یا بی حبه ، ما یک کار کردنی داریم و بکعوف گفتنی * حکم پادشاه باید بجا
بیاید : یا سیورسات یا بدل سیورسات ، یا تو وسایر ریش - سفیدان سلطانیه
محمود حاکم ” *

پس کدخدا و ریش سفیدان بگوشه فراکشیده ، با سرگوشی ، باستشاره 8 و استخاره

1 'We are such that —' is understood.

2 *Āpārdī* T "he took away" from *apārmay* : *kuhna āpārdī* (m.c. = *bardār* u *bi-dau* (m.c.).

3 *Inhā* refers to the hairs in his beard.

4 *Lukht* (m.c.) "naked, bare"

5 Or *tapūhā yī-mān*. *Tapū* (m.c.) is a wooden hut shaped like a *tente d'abri* and covered with mud. In the diet, *tapū* is said to be "an earthen vessel for baking bread."

6 "A grain."

7 *Turki sar-at mi-shavad* ? (m.c.) "do you know Turki? is it in your head?"

* 8 *Istikhāra* u *istikhāra* "consultation." *Istikhāra* by itself means seeking augury by the head or from the Quran

پرداخذند ؛ و ما با کمال تشخص و کیف بی^۱ آنکه ککمان گزید چپوق میکشیدیم
و فیس میکردیم^۲ *

نتیجۀ استشارۀ اینکه مارا بپزند^۳ * یکی شیرعلی را بکناری کشید ، و کدخدا
با کمال چرب زبانی و چاپلوسی بنزد من آمد که ” آغا ! هم من و هم مابرا اهل این
ده محبت غریبی بتو پیدا کردیم * همانا تو خضر^۴ وقتی که خدا بخلاصی ما بپیچارگان
فرستاده است * کسیکه مارا ازین ورطه نجات دهد توئی “ * کدخدا این حرفهای
چاپلوسانۀ را میزد و من با وقار تمام با چپوق خود بی صدا بازی میکردم ؛ اما راستش
نگویم همینکه حرف رشوت بمیان آمد طوری دیگر شدم * کدخدا گفت که ” ما
مشورت کردیم و منقذیم بر اینکه چیزی که نداریم چگونه بفروسیم ؟ ابن مسلمی^۵ است *
آمدیم^۶ بر سر اینکه اگر شما این بلا را از سر ما دفع کنید حاضریم ؛ چیزی
شما پیشکش کنیم “ *

من : — ” بسیار خوب ، اما ما تنها نیسنیم ؛ بزرگی داریم * اگر چم بزرگ مارا
نبینی این حرفها مفت است ؛ ازین گذشته چربی دست او را روغن بمن بآید ، نه
بمنقال “ *

کدخدا : — ” چه بکنیم ؟ هرچه داریم ظاهر و باطن^۷ * اما تعجیل^۸ اسماعیل
ما خیلی گران بود ؛ بجز فرزندان و زن چیزی نماند که بدهیم “ *

من : — ” رفیق ! راستش این اعت که اگر پول نقد ندارید بپوده زحمت
مکشید ؛ با پول نقد بالای سبیل شاه بقاره مینوان زد^۹ ؛ ولی بی پول بجز ضرب
چوب چیزی در میان نیست “ *

1 *Bī ānki lak-i mām gazād* ‘without even the distraction of a flea-bite.’

2 *Fis kaydan* = *tushakhhūg farūkhān*.

3 *Bī-qazand* = *narm kunand*.

4 The common people believe that ‘*Khizr dar khushki bi-fayyād-i dān-māndagān mī-rasād va Ilqās dar dāyā*’. *Khizr* is confused with Elias and St. George of England.

5 *Musallami* for *musallam*.

6 “ We now come to this matter, viz.— ”

7 i.e., *zūhūr-i mā īn ast va ham bāṭn-i mā īn ast*.

8 *Tahmil* “ imposing a burden,” perhaps refers to the revenue (*mālīyāt*).

9 A m.c. expression = “ you can do anything you like ”

کدخدا : — " از کجا پول ؟ پول اینقدر کمیاب است ، که اگر زنان ما بیایند تعویذ گردن میکنند ، و اگر ما مردان پنجاه تومان بدست آریم خود را مالک کوه نور میشماریم و در زو خاک پنهان میکنیم که ' قارویم ' ، * بس سر بگوئیم فرود آورد که " تو مردی مندیانی ، احمق نیستی * اگر خلاصی ممکن است ما را بدهن شیر مینداز " * رفیق را نشان دهان گفت " نه بدیم چم این را چطور مینوان دید ؟ نه بجای تومان نقد و بگ شلوار قصب سُوخ مینوان دهندش را بست یا نه ؟ * "

گفتم " این را نمیدانم ولی میدانم که معنی رحم ذرّه در دل او نیست * تومان را ده ، و شلوار را دست ¹ رخت کنید ، بلکه بگردن قبولش بگذارم " * پیره ² مرد گفت " آه ! خیلی است : همه ده ما باین مبلغ نیمازد * تو او را باید که میگویم راضی کن ، نعارف تو هم بالای چشمان ، ترا هم راضی خواهیم کرد " * "

مجلس ما بدبجا انجامید * من متذافی ای که آن مرد دیگر بگوئش شیر علی چه یا سینی ³ خوانده است ، و او مشتاقتر که کدخدا بمن چه افسونی دمیده ، خود را بیکدیگر رساندیم * از فقرات گذشته بیکدیگر را مطلع ساختیم * معلوم شد که هر دو میخواسته اند بدانند ما چند مرده حال جیم * شیر علی گفتم " رفیق ! من ترا جانوری قلم ⁴ داده ام که شیر نمیشوی ؛ و چند آنکه شرمغ آهن میگوارد ⁵ نو نقره و طلا میگواری * حرصت بحدی که از آحاد و عشرات حرف زدن در نزد تو کفر است ؛ همه از ⁷ مات و الوف دابد گفت " * "

شیر علی : — " راست گفتی و خوب گفتی * اگر ترا راضی نکنند ، با این نومی ، همه سختی از دست من بر میآید " * در آخر بعد از بجوای بسیار ، همه

¹ *Dast-i rakht* "a suit of clothes," *Balki* "perhaps"

² *Pura-mard* is the translator's method of writing *pura-mard*; an *isafat* is never written.

³ *Yā sin* is the 36th *sura* of the *Quran*. *Harcha-ha bi-gu't mīnā yā sin khwāndan ast bi-gu'gh-i khay* (in c. saying). Sometimes the chapter *yā sin* is repeated into the ear of a refractory animal to subdue it.

⁴ "Have been wishing;" *Contm.* Perf, a tense rarely used.

⁵ "Have given you out as—."

⁶ *Gavārdan* "to digest"

⁷ Pl. of *مئة* *my-atān* "one hundred"

⁸ "In return for this, if the villagers do not reward you, I will in spite of my present mildness treat them roughly."

اهل ده با کدخدا هدیه نزرگی از سیب و امرو^۱ و عسل و پذیر تازه در خوانچه^۲ آورده
با کمال فروتنی التماس پذیرفتن آن نمودند * کدخدا آهسته پنجنومان و شلوار را
در پیش ما نهاده از بیچارگی اهل ده و ویرانی ده بنوعی سخن گفت که بجزد دل
شیرعلی هر دلی آب مشید *

ما داهم ساخته ، هدیه شان را رد کرده پیش اشیان انداختیم * دست
پاچه ، خوانچه میوه بر سر آهسته ، بی نواوار ،^۳ برفتند * بعد از نیمسامع
کدخدا بحکم دستور العمل با ده تومان و یکدست رخت آمد * بعد از خوردن میوه ها ،
و گذاشتن شیرعلی ده تومان را در جیب ، من بروی کدخدا نگران که ” مال من
کو ؟ “ اما بجز بعض اشارات و رموز وی چیزی در میان ندیدم .

از تنگی حوصله بی تابانه گفتم ” آخر کو ؟ و چه ؟ و چه قدر ؟ “

گفت ” اندکی تأمل بفرومائید ؛ هنوز حاضر نیست “ *

در آخر بعد از کنکاشن بسیار دهقانان شلوار مرده ریگ^۴ رد کرده شیرعلی را در
مجموعه نزرگی با سخنان اعتذاری خیلی از مجموعه بزرگ تر بحضورم آوردند *
دانگ بر آوردم که ” این چه چیز است ؟ عجب مردمان بی شرمید * مگر
نمیدانید که من نسقمچیم ؟ پدر آدم را میسوزانم ؟ بلائی بر سران نیارم که اگر بروی
زان بگذاری سگ بخورد “^۵ * کد خدا ! تو خیال میکنی که همه کس مثل تو خراست ؟
نا این شلینگ^۶ مادر صمد^۷ که هفت هشت پارا زیارت^۸ کرده میخواهی مرا احیا^۹ کنی ؟
می پنداری با این پیراهن^۹ یوسف چشم من روشن خواهد شد ؟ بیا ، بردار ، برو

¹ *Umrūd* a hard kind of pear like a winter pear: *natanz* is a somewhat softer kind and *gulāb* is a good eating pear.

² *Khāwāncha* is a large (not small) oblong tray with legs three or four inches high.

³ *Bī-navā-wār* “disappointedly.”

⁴ *Murda rig* “effects of a dead person; anything hereditary; worthless.”

⁵ *Chunān fūshshā'ī dād ki agar rā-yi nān bi-guzā'i sīg namikhurad* (m.c.)
“He gave me such abuse that were you to put the abuse on a bit of bread, a dog
wouldn't eat it.”

⁶ *Mādar-i Šamad*. In Kirman they say *Mādar-i Ḥasan*: no special person is
referred to. *Shalita* is the short woman's petticoat worn under the *tumbān*: the
latter is a short ballet dancer kind of skirt (barely down to the knees) which is the
modern indoor dress of Persian women.

⁷ *Ziyārat k.* is here a quaint term for ‘visited’ (*pā* = the legs of seven or eight
men).

⁸ = *Zinda k* ‘to revive, i.e., to delight.’ The rhetorical figure *talmih*.

⁹ Joseph's shirt brought to Jacob and cast in his face restored his sight.

شیر علی عرض این شلوار نسیجی چه ^۱ پتانده برای آدم میدوزد ! *
 ن. بعد ازین سخنان کدخدا درکار دلجوئی من ، ناگاه شیر علی شلوار را برداشت که
 به بینم بطور چیز است * پس مانند کدیکه میخواست بر آورد ^۲ کد ، روی بافتاب
 گرفته نیکریست و تا کرده ^۳ پهلوی باد که ” هیچ عیبی ندارد ؛ خوب چیز است :
 من قبولش دارم * کدخدا ، خاله ات آنادان * “
 ازین سخن مردم ده انگشت بردهان ، کسی را یارای دهان گشائی نماند *
 من با دست تھی (یعنی ، با لگ بی شلوار) چیزی که فهمیدم تجربه این بود
 که بعد ازین با همشهران و همکاران خود چگونه حرکت کنم ؛ و کسیکه خود را
 دوست من میگفت چگونه اعتماد نمایم *

1 *Pā-tāla* ‘ putties ’ (which are sometimes lined).

2 ‘ To make an estimate ’

3 *Tā karda* “ having folded them : ” *bi-pahlu uchāl* “ put them aside.”

4 *Ling* “ leg.”

« خوانچه » آورده

• شلوار را

بدل

گفتار سی و پنجم *

در تبدیل ترش روئی بخت به خنده روئی و رساندن

حاجی بابا را بدرجه وکیل ذیاب^۱ نسقچری *

دو تری بزرگ که بزرگ قاطر بده بسته بودیم تنها پیشکش بزرگ مان شد *
در ورود بار دو اول پیش ذائب رفته او ما را بنزد رئیس برد * رئیس در چادر نا جمعی
از رفا داخلات مشغول نشیر علی گفت « خوب : چه کردی ؟ سیورسات را
آوردی نا کد خدا را ؟ » *

شیر علی جواب داد که « خدمت سرکار عرض میشود که نه سیورسات را نه
کد خدا را * قاج سواران دو تری خدمت سرکار فرستاده و ما بچشم خود دیدیم که
بدچارگان را بجز این دو تری چیزی در بیساط^۲ بلکه جانی درخشد نبود * هرچه
داشته و نداشته اند از دستشان گرفته اند * بالعکس اگر چیزی باشند فرستاده
اشود از گوسگي گوشت یکدیگر را میخورند » *

نامرد خان : — « بسیار خوب : اگر گوسفند نداشته باشد تری از کجا فرستادند ؟ » *
شیر علی : — « راست است : حرف سرکار درست است ، اما حرف سرگندم
بود ، نه گوسفند » *

خان : — « چرا بموجب فرمان ، کد خدا و ریش سعیدان را بیاوردی ؟ اگر
آنجا مهیا می بودم ، زنده زنده آتششان میزدیم : زانو بند^۳ می کردم تا اقرار چیز داری
نکند * بگو نه بنم چرا بیاوردی ؟ »

¹ *Nā'ib-nusaqchi* is the 2nd in command and *valī-i nā'ib-nusaqchi* is the 3rd in command.

² *Bisāt* "goods, wares, etc."

³ *Zānu-band* is a kind of *nasaq*, the term is not now quite understood by Persians. In the English original the "Camel-tie." The foreleg of a kneeling camel is bound above the knee (fore-arm and shank) to prevent it rising.

شیر علی (بمن نگاه و استشهاده کدان) : — ” ما خیلی جهد کردیم ؛ بستیم ؛ زدیم ؛ فحش دادیم * حاجی همه را دزد و میداند و گفت که ” اگر پول ندهید البته که رحم نخواهد کرد ، * مرحمتی از ما بایشان بشد و حالی کردیم که ” خان مرحمت اگر دیکار زیر دستش بیفتید دیگر خلاصی ندارید ، “ *
خان : — ” ۲ را گفنی ؟ “

شیر علی : — ” گفتم و چنان ترسیدند که اگر زمین میشگافت فرو میرفتند “ *
خان : — ” حاجی ، چه میگوید ؟ نمی فهمم چرا اینها را پیش من نیاورده است “ *

من (با تواضع تمام) : — ” راستی ندانم هم نمی فهمم * نائب دوم او بود و همه کاره ، و من هیچکاره “ *

خان (خشمناک و محزون) : — ” این دو پسر سوخته بد نساخته اند ! “ *

شیر علی ! سر من ، بدان و نمک بادشاه ، بگو به پنه چه قدر گرفتی ؟ حاجی ! تو که یک ماه پیش ایست در خدمت منی ، بگو به پنه چه اندوختی ؟ “

پنه قسم خوردم و عذر آوردم کسی گوش نه داد و ناور نکرد . در آخر ما را از چادر بیرون کرده بدست نائب سپردند تا کدخدا را بیاورند و رو برو کنند * چون با شیر علی تنها ماندیم ۲ ، فی الفور خواست آنچه گرفته بود با من قسمت کند * ده تومان را از حجب در آورد و نصیحتش را بمن داد : اما من رد کردم که ” رفیق ! حالا کار از کار گذشته است : شراب را تو خوردی ، درد سر خمار را تو بکن ، * من چرا باخوش شوم ؟ تو خود درس خوبی بمن دادی “ *

سپار سعی کرد که در وقت رو برو شدن با کدخدا از بیخ ۳ حاشا کند و هر نوع قسم بخورد ، و من شهادت دادم : اما فرب و بی نخوردم * میگفت ” اگر پای من دملک نبود زندگی بمن حرام است ، همه چیز تن در مندمم الا بجم : من چوب زانوا چندان رنجآورده ام و بدرهمی در حق ایشان کرده که اگر بدستشان بیفتم زنده جان بدر نمیبرم “ * سوگندها یاد کرد که ” بچوب خوردن تن در نخواهم داد “ *

1 Ironical = 'have well conspired together'

2 Note concord.

3 A. *bi kh* = *az ap*.

بار دیگر که بحضور خواستند کسی از وی خبر نداشت : ' رفت بد آنجا که موب نی فکند ، * تحقیق حالش از من خواستند : گفتم " اینقدر میتوانم گفت که از چوب سخت میتوانی رسید ، " در ورود کد خدا وریش سفیدان ، مرا بروبرو کردن بُردند : همه باتفاق گفتند که " حاجی چیز بی نخواست و نگرفت : بلکه اصرار همداشت که پیشکشی باید بزرگ ما داد ، " * همه شکایتها را بجای شیر علی بستند که " استکمال بدخنی ما بدعت او شد : و پوست بدن مجروح ما را او کند ، " *
این وقایع همه آهسته آهسته بخیر من واقع میشد و راه پیشرفت¹ من میکشود *
قصه راستی و درستی من بهر هو پیچید و حکایت یگانه روزگار بودنم بدعاهای افتاد *
یکی میگفت که " این در سایه دانستن حکمت و طبابت اوست که میداند آبرو بهتر از مال است " *

دیگری میگفت " بواسطه ماقبت بینی اوست " *
دیگری هم میگفت که " کهنه اصفهانی است : جایی نمیخواهد که آب زیرش² در آید " *

خلاصه داستانی و رندی مشهور شدم چرا که طالع نکام میگشت³ : و همه مسموم میشدند * نتیجه این جزو سرگذشتم اینکه بجای شیر علی نایب دوم نسقی - باشی ایران شدم * اگرچه خواننده این را منصبی کوچک میشمارد ، اما در ضمن⁴ خواهد دید که منصبی بزرگ بوده است *

¹ *Pish-raft* " promotion "

² i.e., at the time of rain. *Kuhna-ısfahānist* " he's a real old Isfahani."

³ *Mi-yasht* = *harakat mi-kard*.

⁴ *Dar ẓimn* ' in the contents ' (of this story), i.e., further on in the story.

گفتار سی و ششم *

با میرنضیمیش اظهار شفقت و جوانمردی دیدن

اوزنی را در حالت بد *

لشکر روسی که نا بادشاه ایران جنگ داشت در آنروزها در گرجستان بود *
توس آن داشت که، از حدود، میانگ ارس و کور بگذرد * حاکم ایروان ملقب
بسدرد و مقرب شهریار از مدتی ناز نا چرخ چپهای روسیه بطریق جنگ و گریز،
ستیز و آویزا، و دهها و قصبهای سرراه را بخراب کردن مشغول بود * ولیعهد، حاکم
تبریز، در نزدیکی آنجا با اردوئی قصد آن داشت که دشمن را تا تقایص
(و باصطلاح اهل دربار تا به بیش دیوار شهر مسکو) براند *

در اردویی شاهي هرروز منتظر ورود خبریورشی که ناست به قمشلو برد، و در
تدارک پذیرایی * سران دشمنان بودند که برای نشان فتح و ظفر بایستی بفرستند :
تا اینکه چایاری جلو * رنزمهرای پنج بار سر دارد آمده سرها را نا تنگ تمام در
سرراه چاروا چیدند : اما چون جبر استمداد مؤکد هداشت معلوم میشد که
حادثه تازه واقع شده است * از ینجته، بزرگ ما، نامردخان را فردای همانروز ناده هزار
سوار برگماشدند تا نزدیکی بکار ارس رود *

مین * ناشی و یوز ناشی و اون ناشیان در اردو بدیاسو و آرسو شقان
تهیه و تدارک نامرد خان را میدیدند، و دستور العمل خویش میگرفتند *
چادر نامردخان را از مرکزدگان * ناشان دستور العمل و چگونگی حرکتشان میداد *

1 All this means desultory skirmishes. *Charkhechi* is a scout sent ahead to spy upon the enemy. *Az muddat-i bâz = az muddat-i bi-bâd*.

2 *Sarân* means the decapitated heads (not captured chiefs).

3 *Jalav-riz* "at full gallop."

4 *Min* T. "one thousand." *yuz* T. "one hundred" and *on* T. "ten." *Yüz-bâsh*. T. (lit. 'one hundred, its head') is 'a commander of one hundred, a centurion'; in *Afghânistân* *pad-bâsh-i*.

5 "Being," understood: misrelated participle.

مأموریت من اینکه با یک فوج¹ نسقچی یگروز بیشتر از همه، برای ترتیب سیورسات بروم * این کار غیرت و کوشش بسیار لازم داشت * اگر پیر کردن کیسه میخواستم فرضی بود؛ اما از حرکت شیر علی² متنبه، جرأت رشوت نموده عهد کردم با آب قداغت آتش حرص و طمع را فرو نشانم *

با ابوالجمعی³ خود نشتاب یگروز پیش از ورود اردو بایروان رسیدم * سردار *م بعد از هجوم ترقمشلو خود را بدانجا کشیده منتظر سواران نامردخان میدود؛ و اردویی ولیعهد از سمت دیگر سرحد، سرگنجه که تازه بدست دشمن افتاده بود میرفت؛ و چون ولیعهد نمیتوانست از لشکر خود کسی جدا کند سردار از اردویی شاهی استعانت میخواست *

بعد از ملاقات سردار با نامرد و کنکاش ایشان باهم قرار دادند که از برای اطلاع از حرکت روس بهر سویی جاسوس روانه دارند * من با بیست نفر از جانب نامرد خان مأمور بدین کار شدم * سردار بیز از برای بلد بیست نفر همراهم کرد *

در وقت فروپ همه جمع شده در آذان⁴ الله اکبر نواه افتادیم * در نزدیکی طلوع آفتاب دهه اشترک رسیدیم تا از آنجا بقرق کلیسا جایگاه⁵ خلیفه برویم * در کنار پل اشترک کلیسا⁶ خرابیهای ارمینیان بسیار است * ناگاه یکی از همراهان ناگ برآورد که "ناد علیاً مظهر العجایب⁷ ! این هیکل عجیب و غریب چیست ؟ آنچه من می بینم شما هم می بینید یا نه ؟"

یکی گفت "ما هم می بینم : غول بیابانی است * این ساعت ساعت غولان است که میآیند و مردگان را میخورند * شاید حالا هم در آنجا مرده میخورند * من هم چیزی میدیدم اما تشغیص آن نمیتوانستم *

بر سر پل ایستادم و چشمها بجانب سباهی دوخته، همه باعزتای اینک چیزی خارج از عادت و ماورای طبیعت است * همه پناه به پیغمبر و امام میبردند و کسی برای پیش رفتن نداشت * هریک⁸ نام دفع و گریزاندن غول آینی و عزیمتی

¹ *Fauj* "body, detachment : " no *izafat* after *fauj*.

² *Abu* 'l-jama'i-yi *khud* (m.c.) (also *abuāb-jamī*) refers to either things or people; here to the latter, "detachment."

³ i.e. of that evening.

⁴ *Khalifa* is said to be the title of the Armenian Bishop. *Usqf* (pl. *asāqif*) is the ordinary word for a bishop.

⁵ *Kalīsā-kharāba* (no *izafat*) "ruins of churches." A Christian church is also called *kanīsa*; Greek 'ekklesia.

⁶ "Call on 'Alī, the exhibitor of wonders."

⁷ *Bi-nam* = *bi-ism* = *barāy*.

دیگر میخواند * پیری عراقی گفت که "بد آنبا هارا بگشائید ، تا در رود : ما در اصفهان تجربه کرده ایم ؛ این مجرب است " *

جوانی نُرک گفت " این تجربه بد تابانی برای گریز آیدن عول اصفهان است : مول آنرانیجان نانین چیزها از میدان بدر نمیروند . ناند پاچه را رو مالید و اورا پی کرد " . این گفت اسب براکیخت * خبر آورد که " عول زنی است ، چادر سفید : تا مردی در پیام دیوار پنهان شده است " .

تا پنج شش از همراهان برای تحقیق حال بخوانه رفتم چه ³ وظیفه ام بود *

در زیر طافی شکسته زنی دیدم نیم مرده ، بر روی زمین دراز کشیده ، و جوانی * سر بگردان در پهلایش نشسته : هر دو جوان و هر دو نا لباس گرچی : و نا ایکنه زن در برده و زرد گونه بود ، آثار وجّهت ازو پدا * جوان قمه در کمر ، تنگی بدیوار بهاده ، یکی از آن را زندگان که هرگز چونان ندیده ام * روند زن سفید ، و جا بجا خونی و در دهه *

پرسیدم که " ایدو ! در اینجا چه میکنید ؟ اگر رهگذرید ، چرا دهه نمیروید ؟ " جوان سر برداشت که " انجوامرد ، روز داری و دستگیر یست * اگر هم نگرفتم مأموری ، بحق مردی و مردانگی که این زن را از چنگ سردار برهان " *
گفتم " نی بی گرفتن تو مأمور بیسنیم * تو خود بگوار کجا میائی و بکجا میروی " ؟

چوان مرد جواب داد که :

" آن دهه که نپرسی نو ، و ما نیز بگوئیم . . . کافسان ما دعت صد گوه ملالست " *

اولا از روی یاری و مددگاری این زن نیم مرده را به دهه گاهی بوسان نا میرد ، چه معروح است و تمبار داری لازم دارد * آنگاه من بیان حال خود خواهم کرد ،

1 *Tamshan* here means the old fashioned wide trousers.

2 T ' turn up the trousers and run after him.'

3 " My duty " (m.c.).

4 ' Head hanging down.'

5 " Oh, you two " (m.c.).

وهر آئینه دلت بحال من خواهد سوخت • همین بس که از ا^۱ غلامانِ سردار بداشی *
 مرا دل بحالِ او چندان سوخته بود که التماسش لازم نداشت * با وعدۀ یاری
 زنش را پوشیده - روی ، با آه و زاری ، بخانۀ پیرۀ زنی برده بقیماردار ماهری سپردم •
 چون جوانمرد گفت ” ارماییم “ و اهلِ اشتَرکِ هم ارمایند ، این کار سخت
 بجا ^۲ افتاد •

^۱ *Qhulām* is a Government servant, mounted and armed.

^۲ 'The matter turned out very fortunate.'

گفتار سی و هفتم *

سرگذشت یوسف ارمنی و زنش *

غرضم این بود که برای استراحت خود و چریدن حیوانات بکوه اهران روم ؛ ولی ^۱ از قبیلۀ که بایست سیورسات گرفت ، از قوس جنگ بکوها گریخته بودند * ناچار بامید خبر گرفتن از روس ، در اشترک ماندم *

بعد از دو ساعت خواب ، و صرف غذایی ما حصّر جوان مرد ارمنی را طلبیدم تا شرح حال خود ، و علمی الخصوص فرارش را ، بیان سازد * چون روز روشن شده بود ؛ از وجبات حال و حرکاتش چنان استنباط کردم که در سرگذشت او نباید دروغ و ساختگی باشد . او بدین گونه بیان حال خود نمود : —

” من اصلم ارمنی و اسمم یوسف ، و پدرم کد خدای ده قمشلو که در دو فرسخی اینجا است * بجهت مرد - سیدرو کوهستانی مکان تنومند و با توان ، و از ظلم و جور حکام اندکی در امانیم * موم و خالویم در خدمت ^۲ اوچ کلایسا بودند ؛ مرا بد آنجا مربوط نمودن خواستند ؛ مدرسه آنجا فرستادند * در کذاب خانۀ مدرسه با اینکۀ اکثر کتابها متعلق بادبان بود ، کتابی در تاریخ ارمنیان مطالعه نمودم و فهمیدم که ما وقتی در دنیا قومی و ملتی و صاحب حکمرانی بوده ایم * ازین معنی سلسلۀ غیرتم بجایید ، چنانچه ترکی رهبانیت و اخذیار سپاهیگری کردم * در آن اندک جنگ میان روس و ایران ، و ده ما در راهگذار لشکریان واقع شد * برای باری بخاندان خویش بد آنجا شذافقم و زراعتی را که مانده تعیش ^۴ و زندگانی ماست بایعال ^۵ سیول

¹ Az is incorrect : confusion of thought.

² Ammu " paternal uncle ; " khālū " maternal uncle."

³ A Persian Armenian informs me this is the name of a place now in Persian territory

⁴ Ta'ayush " procuring a livelihood by industry ; also leading a pleasant life rejoicing."

⁵ " Floods of horse, of cavalry."

خیول دو سوي ، و آشنا و بیگانه را ترسان و پریشان ، یافتیم * اینک شرح حالِ علي العموم *

”و از آن من علي الخصوص اینکه روزي مسلح در کشتزار سواري ايراني دیدم که زني در ترک ، از میان درّه^۱ پهلوانیم میگردد * چشم زن از دور بر من افتاده بیاري اشارت نمود و من از روي غیرت دعویش را اجابت گفتم ، تیغ بر دست ، در درّه^۲ سواره بر سوار گرفتم * سوار بجهت سنگینی^۳ سران ، دست بفلنگ و شمشیر یازیدن^۴ نتوانست : ناسب قازیدن آغازید * بروي تاختم و سبب رسیدن^۵ اسب ، زن را از ترکش بیداختم * خواست در آویزد ؛ حریف را سخت دید * از ترس جان چاره نتوانست جز اینکه بگریزد *

”من بیاري زن دویدم : در لباس ارمندیش دیدم * پرسفاري شتافتم : بهترین زنش یافتیم :—

* نظم *

سیدم خد ، سر و قد ، فرشته^۶ همال . : مشک مو ، ماه رو ، ستاره جبین
بدل سرخه ، در دو چشمش ناز . : عوض شاه ، در دو زلفش چین
داد در زلفگاش حلقه^۷ شمار . : ناز در چشمهای گوشه نشین *
سالتس چهارده و بهتر از ماه چهارده * چشم برو افتاد ؛ از پای در افتادم * زانویم
لرزیدن گرفت و دلم ناپدیدن * عشقش چنان برادریم مسئولی شد که * مصراع *
”گفتی ازین جهان بجهان دگر شدم “ * اگر چشم بر نمیکرد تا قیامت از
دبدارش دیده بر نمیکندم * چون خویش را در بغل بیگانه دید از عقل بیگانه
گودید^۸ * هراسان چه رخ بخراشید^۹ که ”خواست با خیال ؟ من و بیگانه ابروست
معال “ * اما مرا هم جس دید : میاش بکشید * گناه من نه آن که او را از چنگ

¹ *Pahlūn* (ndj)

² *Bār* “load” and *av-bār* “something extra on the top of the load, an extra load or a person riding on the top of a load.”

³ *Fāzid m* (obs) “to extend the hand to take anything”

⁴ i.e., “I made the horse to shy.”

⁵ *Hamāl* (old) “like, resembling”

⁶ An example of *Tājnis-i kāmūl*.

⁷ Scratching the face is a sign of fear and sometimes of astonishment.

دشمن نبودم ، بلکه چرا نقابش کشودم ؟ چه درمیان ارمیدان بجز شوهر هرکس نقاب زن را کشودن تواند . سوگندها خوردم که کشودن برقع وی نه از روی هوا بود و هوس ، بلکه برای افاقت و خود یابی او بود و بس : و ^۱ استوارش داشتم که این راز درمیان من و او ماند و کسی دیگر نداند .

” پس از آرام گفت که ‘ من این مرد ایرانی را نمی شناختم ، اما چند روز پیش ازین جاگی درمیان ایرانیان و گرجیان واقع شد * ایرانیان جمعی از گرجیان اسیر گرفتند * این مرد همانا در آب گل آلود ماهی گرفتن ، و مرا بجای اسیر گرجی گذراندن خواست * صبحی زود کوزه آب در دست ، سر چشمه رفتم * اینمرد از پشت دیوار ، گارد بر دست ، برآمد و تهدید گفت ‘ اگر صدات بر آید شکمت را میدرم ‘ * مرا بترک خود نشانند و براند * دخترهای چند از دور اینحال را مشاهده نمودند و بعدیل که خبر بخاواده ام رسانیدند * مرا از راه ویمه ^۲ راه بدینجا رسانید ؛ با همه نهیدیدات او ، از تو استمداد نمودم : دایمی را تو دانی ‘ * ” در اینحال جمعی سواره و پیاده تازان و دوان در رسیدند * دخترک فرداد بر آورد که ‘ اینک خوششان من ‘ *

یکدیگر را شناخیدند و بپوش و کنار پرداختند * من از یکسوی هراسان و لردان که مبادا ناعزدي در آنهمان داشتم باشد ، اما حمد خدا ! که نداشت * ایشان اظهار شکرانه نمودند و دختر مرا هوادار خود ^۳ شمرد * پدرش نام و نسب پرسید * نگفتم : شناسا در آمد * شادمان گردید و برای ادای شکرانه ناصرار و ابرام بهمانیم برد * ” در نزدیکی ده مرد و زن بدیدن ما شنایان میگفتند که ‘ دبی آهمن - سربولاد -

پنجه روئین - تن زره دار بر اسمی سوار ، که در وقت پیوه زمین را شگافتی و مانند رعد عریدی ، مریم را برود ؛ (اینک اسم آن) * همانا این دیو ^۴ دجال آن فرشته بود که در سر چشمه آمده مریم را حامله ساخت * پس فرشته دیگر بصورت جوانی کشور از میان ابر کوه ، و از کوه بدره ، فرود آمد ،

1 “ Made her assured.”

2 Rāh u nīma rāh = rāh u bi-rāh

3 Shumurd = nashān dād.

4 These epithets are all connected to each other and to the name they qualify by an *izafat* : this construction is called *tanziq-i pīfāt*.

5 It is supposed that every *paighambar* has a *dajjal*.

با سلاحی^۱ اژدر - شکل کنش نشان مریم را از دست دیو خلاص ساخت ؛ و او را خاکستر وار بباد نیستی^۲ داده خود نا پدید گردید * همانا این فرشته روح القدس مجسم بود که بغلامی مریوم آمد ، * مرا نادیده فرشته انگاشته بودند ، و سخت بر خود میبایدم که بهمان اعتقاد باز مانند ؛ اما یکی از کودکان که مرا بارها د گله بان و گاورانی دیده بود بشناخت که ، اینک این فرشته ، پسر فلان قمشلوئی ، * با آنهمه ، مرا معجزه - کردار و کار مرا معجزه - دار میشمردند * خویشان مریم از شکرانه عاجز و دل من از عشق او مالا مال * میسوختم و میساختم ، چه دیگر او را بی نقاب ندیدم : مگر آن لذت لذت یکدمه بوده هست * بر خود مصمم کردم که

● بیت ●

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید . : یا جان رسد بجان یا جان زتن بر آید^۳ *
اگر همه باید تا دجال بسازم آن فرشته مثال را میبرایم ، * گاه گاهی مریم بر می خوردم ؛ و لو آنکه گفت و گوی زیادی نمی شد دانستم که مهرانی از دوست *
” اما فردای آنروز بغله برگشته بدست و پای پدر افتادم و مادر را شفیع ساختم که ” مریم را بهر بها باشد برایم خواستاری کن ، * پدر پوزش کنان ” این اوقات عروسی را نشاید ؛ من بی سر و سامان ، جنگ در میان ، با این عروسی^۴ یعنی چه ؟ *
خلاصه نژوری وزاری در انجام راضی شده بخواستاری رفتند * پدر و مادر دختر نیز راضی شدند * نشان داده نامزد شد ؛ شیرینی خورده تدارک عروسی دیده شد ؛ و هم در آنروزها ده ما بدست روس افتاد * خانه ما بحکم اینکه خانه کدخداست منزل سرهنگ روس شد * از ایرانیان بیش از روس میترسیدیم * سرهنگ روس را با ما دلگرمی بود ، اما از جانب مریم بیمی نداشتم * این سرهنگ مودی بود در صورت بعینه نسانس : رویش مانند رخسار^۵ برصیان ، سفید ؛ مویش مانند سوزن خار پشت و برنگ کلاه ؛ چشماش کوچک و گود و کبود ، بلکه زاغ ، و^۶ در پشت تپه عذار ، در دامنه کوه پیداشان ، در مفاکی درخشان ؛ بینیش اندکی گوشت با دو سوراخ

¹ *Azhdar* = *azhdahā*.

² *Haftz*.

³ *Araḡāt* (pl. of *arḡa*); *aragāt* - *arḡsi* a common m.o. saying = *maidān* or *dash-gāh-i*.

⁴ *‘Lepers.’*

⁵ *Chashm-e-āghā*, lit. "one who has eyes the colour of a crow," i.e., light bluish grey; *chashm-i zāgh* "eyes of this colour"

کوچک : چاه افی ۱ نوره کشیده ، و در نوک آن صوفی دوسه نمایان * مصراع *
مگس گفندی بفریاد تیزه تخم مرغ ریختی *

" خلاصه شب زفاف شد و من در حجله ۲ بودم که ناگاه طوفانی برخاست
از یکسوی رعد و برق و باران : از دیگر سوی عرش نوپ و تفنگ و شعله اسبان *
چیزی در میان حجره افتاد و گمان کردم که برق است * مریم فریاد کردم
که ' بگریز ' * او در کار چستن نقاب بود : من بیهوش شدم *

" چون بیهوش باز آمدم عروس من خیالی نمود * در روشائی برق سرفه
روس را خون چکان در دست سربازان ایران دیدم * رومیان را پی میکردند : مرقم
از نام بنام میگریختند * دو سوار زنی بنوک اسپ میراندند : یاد مریم آمد * از بینی
ایشان دودیدم ، اما پادم بارائی نکرده بیهوش افتادم * نا صبح بیهوش * فردای آروز
چون بحال آمدم بده رفتم * ده را خراب و مریم را ناسپری رفته دیدم *

" ایرانیان در کار شادی فتح که خبر ورود روس رسید * خیمه از آجا کده
نابروان زدند *

" چندی از مریم بی خبر ، در آخر شایدم که در ابروان در سوای هردار است *
نابروان رفتم و دریل ۳ زنگی که دیوان خانه بد آنها مشرف است پانزده زور پی
در پی بابسنادم : انری ندیدم *

عاقبت روزی ببالاتی نام آمده مرا دید و شناخت * بدست اشارت کردن گوشت *
من خود را نهی انداخته پایی سرج رفتم * او از نالایی سرج خود را پائین انداخت :
آبادیاری بخت در نیمه راه بشاخه درخت بیدی گیر کرده زخمدار شد ، اولی هلاک
نگردید * او را برنده شنا کزان کنار آمدم و نا ایجا توانستم آورد * ایگ
من و ایگ او ، *

1 i.e., clean shaved. the speaker concludes that the hair had been removed by a depilatory

2 'As though a fly had * * on the sharp end of an egg.'

3 *Hajta* "bridal chamber."

• In original Zengui.

گفتار سی و هشتم

در تَمَنُّه مرگِ گذشت یوسف ارمینی و نیت حاجی بابا

یوسف حکایت خود را با اختصار تمام کرد و من متعجب ماندم * دستوری خواست تا برود و زن خود را دیده از حالت وی بمن خبر آورد *

چون تنها ماندم نا خود گفتم ” اینجوان ، چندین حکایتی در حضور من نمیتوانست بسازد ؛ البته واقعیت دارد * زن خون آلود گواه صادق اوست : اما اگر بگذارم فرار کند ، در پیش سردار چه گویم ؟ رفتن منصب از دست سهل است ؛ حرف در سرگوش و بینی است * رها نباید کرد که منافعی نسقچیکریست * لقمان حکیم چه خوب گفته که ‘ اگر پلنگی ، برآستی ناامی ، تا سایر جانوران بدانند سرکارشان ¹ نا کیست ؛ اما اگر دراز گوشی باشی در زیر پوست پلنگ ، پوستت را بدتر از آن میکنند که خر واقعی باشی ، “ *

من در تردد که پلنگ واقعی باشم یا خری در پوست پلنگ که یوسف خبر آورد که ” مریم بخود آمده و راحتی یافته ؛ اما از کثرت ریختن خون ضعفی بر او طاریست ؛ و بجهت صدمه صاق پایش در اضطرار است ؛ و تا چند روز از اینجا حرکت نمیتواند کرد ، مگر اینکه سردار تعاقب کند و بزور حرکتمان دهد * “ و هم گفت که ” از وقت بیرون آمدن از ایروان تا حال ، حالت شرح حال خود را نداشت ؛ اما اکنون گفت که ‘ چون از حجله - گاه با نقاب بیرون دیدم ، دستگیر سر بازی ایرانی شدم * در روشنائی برق صاحب جمال دیدم * از ده دور تر ، و نا یاری دیگری ، ناردو برده سردارم فروخت ، و سردار مرا داندرون فوستاد * نا آنحال ² در نظر سردار جاوا نمودم ، بلکه جلوه نمودن هم نخواستم ، چه حرکات و اطوار و حیثیانه او را باندروش شنیده بودم * گفتم زنی شوهر دارم ، و نام شوهرم فلان است ؛ و چون در خانه

¹ 'If you are a leopard be one in truth so that the other animals may know with whom and with what they are dealing' Sar-i kūr or sar u kar.

² 'In the state I was then in.'

مسلمانان زن شوهر دار محترم است ¹، محترمم داشتند و کسی بخيال من نيفتاد * اما لا شومي نعت داهيد رهائي بيكي راز دل كشودم * او براي خود نمائي خبر سردار داد * سردار خواست که اقرار بدخترى ² خود کنم، و حاضر شدم امر فرمود، تا در حال بومال رعد * بخيال فرار اندام : راهها بسته بود * تا آنگاه ملتفت پرتابگاه ³ پاي پنجره افاق خود نشده بودم * چون آنجا را دیدم خيال کردم که خود را از آنجا براندن بهتر، که ناموس خود را بباد دادن * دوسه ساعت پيش از آن که تورا * بیدم سردار خبر فرستاد که حمام روم ⁴ و مهياي پذيرائي او شوم * ببهانه ايکه دوسه دقيقه کار خلوت دارم زنان را بيرون فرستادم * در را بسته بدم را كشودم : و کردم آنچه کردم تا نورسیدم * ، ”

يوسف بعد از اتمام سرگذشت متعجب، بيايي من العماس و النجاء نمود * چون ⁵ روز دالا آمده بود و همراهان براي پژوش، سوار و منتظر من مي بودند، خيالي بظلم رسيد که ⁶ دايد دفع همه دشوايها کرد * يوسف را طلبيدم که ” بعد از بيعکايتم من ترا رهائي نيتوانم * باقرار خود زني از اديرون سردار گريزاده که در مسلمانان بالا تر از اين خطائے بيست * ناچار بايستي ترا دايروان بفرستم، اما نمي فرستم : تو را ما بيا و در جاهاي نا باد بلدي نما * اگر غيرتي درست و خدمتي بزرگ کودي، مورد مکافات ميشوي و من هم در خدمت سردار طوفداري و کاري ميکنم که شايد با زنت بي دغدغه خلاص شوي ⁷ * بالفعل زنت در اینجا آسوده است : و تا بوقت برگشتن تو البته از تأخير صدمات راحت ميباي ⁸ * ” جوان از اين سخنان شادان شادان دستم ببوسيد * و بموجب دستور العمل من، وداع زن کرده مسلح بهمراله ما روانه شد، و مانند گوزن کوهي، بیک چشم بر همزدن، تا بيوک کوه پيش روي ما فرا رفت *

¹ This is not correct in these days—though according to Muslim law stoning is the punishment for adultery (*zinā-yi muḥṭana*).

² “Virginity.”

³ *Partāb-gāh* = *part-gah* “precipice.”

⁴ Note this modern use of the Present Subjunctive. In classical and in Indian Persian *didam* the Preterite would be used here.

⁵ *Ravam* is the indirect narration, and not as might easily be at first supposed the direct.

⁶ *Rūz* “the sun” (m c)

⁷ *Bāyad* = “should or would”

⁸ *Shavid* incorrect for *shavi*.

گفتار سی و نهم *

در امنیت حاجی بابا بیوسف ارمنی *

از میان درّه و کوههای خلوت و راهبای دزده با راهبری یوسف، که از قرار ظاهر^۱ بلد بود، روی سرحد گرجستان نهادیم * اذن رفتن بده خود نخواست که "بی زن بد اینجا نخواهم رفتن" * خبر رسیدن روسی در کنار^۲ بمباکی بود؛ و حماملو را تصرف کرده با مستحکام قرا کلیسا می پرداختند * چون از قرا کلیسا چندان دور نبودیم، بسیار مشتاق بودم که از چند و چون روس اطلاعی بهم رسانم * با خود اندیشیدم که "نا^۳ مجمعی خود این ارمنی را بکشتن میدهم یا رستگار میکنم * چه به از این که او را به حماملو فرستم؟ اگر خبری بدخواه آورد، اشکالی بخلامی او و زش باقی نمی ماند؛ و اگر خیانت کند، بلائی از سر خود دفع میکنم و از سردار انعامی میطلبم که 'بند^۴ گریختهات را آورد^۵ام' *"

غرض خود را بدو بیان کردم * دردم نتیجه قضیه را استنباط کرده بی تردید پذیرفت * کمر را تنگ بست و دامن بر میان، کلاه را کج نهاده، تفنگ بشانه، راه کوه مرا گزین؛ و بیک طوقه العین در میان جنگل دامنه کوه ناپدید شد *
^۵ دلیخان می گفت "رفت که رفت؛ و عد^۶ ما و او بقیامت ماند *"
 گفتم "چرا، مگر دمش در دست ما نیست؟ مگر ارمنی که شد^۷ از زنش دست بر میدارد؟"

دلیخان جواب داد که "چون او ترسا و روسیان هم ترسا هستند، اگر^۸ بمیرد

^۱ "Apparently."

^۲ The Pembaki River.

^۳ *Mujma'* and *mujamma'* "collected; resolved upon" Here the word appears to be *mujma'i* (with the Persian formative *ی*) "resolution," etc.

^۴ Or *haniz*?

^۵ *Delikhan* according to the original English means 'a bare-brained youth' and refers to the youth in Chapter 36 who made a facetious remark on the supposed *ghul*. Persians, I have asked, do not understand the term *dalikhan*. In Turkish *dali* means "mad, also a kind of trooper."

^۶ *Raft ki raft* (m.o.) "gone clean; gone and doubly gone."

^۷ *Armani ki shud* (m.o.) Armenian though he be; Armenian, grant him."

^۸ 'Even if he were to die by staying—.'

آنانرا گذاشته بمیان مسلمانان بر نمیگردد * با این اسب سواری خود نذر امی بندم که اگر او خود * یوسف کنعان و زنش زلیخا مصر باشد ، ما ایشانرا نخواهیم دید “ *
پیروز مردی با روی پر چین ، از آفتاب میالا و سوخته ، با ریشی انبوه ، و ابروی از ریش انبوه تر، روی بدلیخان کرد که “ حرف مفت مزن: اسب سواری تو شاهي است * چه طور بر سر آن نذر می ندی ؟ “

” دلپخان گفت “ نه بخشید ، اسب از من است ، از شاه نیست “ *

مرا بمیانچیکری خواستند و مباحثه دواز کشید تا در چمن زاری از اسبان پیاده شدیم * بهر سویی پراکنده ، از جل اسهان و بالا پوش خود هریک آفتاب گردانی ساختیم ، و اسبان را مرغزار بچریدن و بر جستن و فرو جستن سردادیم * خیال داشتیم که اگر یوسف تا شب نیاید شب در آنجا بمانم * دو تن از همراهان فرستادم تا از گوسفند و مرغ و چیز دیگر برای شام دست و پائی کنند * بعد از ساعتی گوسفندی از گله دهقان بزور بیاوردند * فی الفور مرش را بریده بسیج کشیدیم * همگان باتفاق بر او تاختند ، اما قسمت مرا از روی احترام جدا گانه دادند *

تا انجام روز از یوسف خبری نشد ، و ما آماده خواب شدیم * دو نفر کشیکچی قرار دادیم * تقریباً نیم ساعت از شب گذشته و ما در حالت عروب بود : ناگهان صدائی چند پشت سر هم شنیدیم * مراجعت یوسف شکی نماند * ما را جواب دادیم : بعد از اندک ، مراجعتی شد : تا همه حسنکی و کوفنگی راه واقعه را بدیدمضمون گفت : —

” چون بعماملو داخل شدم ، یکی از * سالدات روس که از ده ما از دست ایرانیان گریخته بود ، مرا شناخت * از در دوستی در آمد * مرا بنزد سردار خود برد * سردار ناگهان دقت جستجویی حال مرا آمد * بهانه جستن زن ، گردانمرا خلاص کردم ، و انگهی اطلاعات از خراب شدن ده و حمله ایرانیان و غیره شاهد راست گوئی من بود “ * از اطلاعات و استحضارات ، آنچه می خواستم ، آورده بود : چنانچه با قیاس و احتمال ، حرکات دشمن بعد از آن وقوت ، و تعداد ایشان را هم استنباط کردم *

1 Nazr "gift," here = "hot"

2 ' Were he as true as Joseph of Canaan and were his wife as beautiful as Zuleikha.'

3 Kighik-chi E. T. is the ordinary word for a "sentry, guard, etc."

4 Pusht-i sar-i ham "one behind the other, one after the other, in quick succession"

5 Saldât (R) "soldier."

يوسف را اذن استراحت دادم * چون براستي و معتمدي يوسف شكي نداشتم
 دستگ خود امر بر گشتن بايروان دادم * بهكم خستگي يوسف را بفری ديگران سوار ،
 و از کوتاهترین راهها بي - سپار در نزديكي دهی قدری استراحت نمودیم ، تا از حرکت
 سردار و نسقچي باشي خبري گيريم * و يوسف را هم اذن دادم تا برود ، و زن خود را
 بپند * از شادي بيخود رفت ، و خبر بهبودي او را باز آورد *

سردار و نسقچي باشي از ايروان نزديک منزل خليفه ارمنيان آمده بودند * با يوسف
 روي بد آنجا رفتيم *

گفتار چہلم

در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خود را یار بد - بختان نمودن

اَوچ کلیسا در صحرائی وسیع و معمور و پر آب در پای کوه^۱ آغری واقع است که با اعتقاد عیسویان ، خاصه ارمنیان ، کوه^۲ جودی مقرر کشتی نوح است^۳ * کلیسای آنجا که در مشرق - زمین بتمول مشهور است ، در میان دیوار های بلند است و با در های آهنین * خلیفه بزرگ ارمنیان با توابع و خدم و حشم از رهبان و سایر کشیشان در آنجا می نشیند * ابرائیان او را خلیفه لقب میدهند و ارمنیان با احترام تمام گروه گروه از هر جانب زیارت ارمی روند *

ما روی بد آنجا نهادیم * دیدم که سردار و نساجی داشی در اطراف کلیسه ناچار های سفید اردویی بی نظامی نظام داده بودند^۴ * پیش از آنکه آنجا برسیم^۵ شایدیم آئی دو سر کرده مهمان خلیفه اند *

دانشیار. ۱. ۱. بر همدان اسب نسوی من ناخت " که پدر ارمنیان واسورایه سرانند^۶ خستگی خوبی در میگیریم " *

ن
دادم زهی " مسلمانی ! تو کجا و شراب کجا ؟ پس پدر سوخته توئی " *

1 'The three churches.' T.

2 In the English Agri Dagh. Mount Ararat (on the confines of Georgia and Armenia) is by the Western Turks called آغری طاغی.

3 *Al-Jedi* according to the Muslims is the name of the mountain on which the Ark rested. by some it is supposed to be in Sham.

4 *A t* here is m.c. : better than *had*

5 In the original "in an irregular figure" The meaning of the Persian is not quite clear. the sentence is capable of two constructions, neither of which, however, is a correct rendering of the English.

6 "Before we reached there;" note the Pres. Subj

7 The Armenians being Christians would naturally have wine. The Jews also in Persia usually sell wine. The Zardustians make excellent wine but only for their own consumption

8 *Khastan dar kardan* 'to get rid of one's weariness'

گفت "به بخشید، من پیر و بزرگانِ خویشم : سردار خود شراب را مثل خر¹ میخورد * من چرا نخورم ؟ خریکه از خوی باز² ماند یال و دمش باید برید *"

در نزدیکی کلیسا یوسف را خواسته تعلیم دادیم که "اگر در فلان و فلان باب قسم لازم آید، بخور، که فایده تودر آنست * زنهار زنهار³ خدمت خود را شاخ و برگ بسیار بگذار : و خرج خود را باضعاف⁴ مضاعف خرج ده : و پا فشرده بادای آن البته قبض وصولی بگیر تا وسیله وصول بزنت شود *"

پس از اینقرار - داد داخل بار بند⁵ کلیسا شدیم که از بُه و اُروق⁷ و ابداع سردار و نسقچی باشی مالا مال بود * اسپان در هر سو در پابند : مهترن در میان : زین⁸ و برگها و کشیده : یکسو قاطران با زنگ⁹ و درای : و از یکسو قاطرچیان در جنگ و¹⁰ هرای * اسبان نوکران بزرگ در حیاط دوم، و خود در حجرهای آن *

در بار بند پائین آمدیم * بچادر نسقچی باشی رفتم * وقت نهار بود، و او در پیش سردار * بی درنگ با چکمه و شلوار مرا آنجا خواستند *

گویا مالک حریم¹¹ مبارک خلیفه بودند * آنان در حجره نشسته، خلیفه بدینسوی و آنسوی تکاپو میکرد *¹² همانا از تصرف آنان بهال خود شرم داشت * اسبان خاصه سردار نپسحق باشی بدیوار کلیسا بسته، بعالت استراحت و آسودگی آنها بیشتر از حالت ارمنیان وقت میکردند *

بخوانندگان کتاب پیش ازین گفتیم که نسقچی باشی که و چه بود * اکنون دو - - از سردار بگویم * هرگز صورتی بشومی و نحوست صورت او دیده نشده * چشمش زاغ

¹ 'To eat or drink like a donkey' is a common m.c. expression to signify 'greedily.'

² *Bāz mānād* 'is beaten in going.' In m.c. *gūsh u dum-ash bāyad burīd* is the usual expression.

³ *Zinhār zinhār* (with the verb in the affirmative) "mind you do."

⁴ *Az āf* (pl. of *zīf*) "doubles," and *muḏā* if "double; doubled."

⁵ The translator has here missed a point in the English.

⁶ *Bār-band* is an open yard for stabling, etc.

⁷ *l'ghrāy* "tent, camp"

⁸ *Zin u baig* (m.c.) "horso furniture."

⁹ *Zang* is a cattle bell hung from the neck; *darāy* is a large bell suspended (one on each side) from the loads of a camel or of a mule; one or two animals only in each *kāḥla* have *darāy*.

¹⁰ *Harāy* "an incoherent speech; foolishness, etc."

¹¹ *Harīm* "sanctuary, sacred place."

¹² *Hamānā* means "apparently" as well as "certainly."

مانند نوتیا^۱، و مثل چشم گریب^۲، در شب قار درخشان، و با هیبت، بلکه آتش - نشان؛ و گفتنی از^۳ حدقه در^۴ بلوقیده بود * صاحب مرده^۵ بعد از نگاه، تبسمی * داشت که ملک الشعراء در آن ناب گفته بود "صورت حسن خان سردار بکوه آغری داغ می ماند؛ و قتی که کله اش پُر از ابرو میغ است و دریای آن آفتاب می تابد، میتوان گفت که نشان طوفان است " * از دست برد^۶ پدر پدرفاک، دو چین در دورخسارش، که ریش کوسه اش با همه تخلخل^۷ آنها را نمی انداشت * پیری^۸ پیر از دندانهایش چیزی بر جایی نمانده مگر یکی، که مانند^۹ کل گراز از دهانش بیرون بود * دو آوردش دره وار سخت بگود فرو رفته و مویهای^{۱۰} تنکش خاشاک. کردار آغماک را پرمیکرد * بسیار مشکل بود که تشخیص توان داد ببلنگ شبیه تو است، یا بنساز * اما آنچه معقق است این است که هرگز صورت آدمی بد آنطور نمیشود * سیرتش بعینه صورتش، چنانچه هیچ رسم و آئین انسانی، جلوشهوات حیوانی او را نمیتوانست گرفت * چون سلسله هوا و هوش می جیبید، سنگدلی و تهورش را کرانه^{۱۱} و کران نمیتوان قرار داد * اما با این همه، خصایص و خصایل مخصوص داشت؛ زیر دستانش را مینواخت؛ دسنگیری میکرد؛ خنده روئی تهوریل میداد؛ دلداری میکرد و با آغما^{۱۲} چنان حرکت میکرد که در نزد شاه معتمد تر و معتزتر از همه بود * مثل شاه بعیش و عشرت گذران مینمود، و با داد^{۱۳} سفلو مردم را بدام میکشید * از فسق و فجور مانند مسلمانان ناک، قرس و ناک نداشت، و پوشیده و پنهان نمیدانست؛ رو^{۱۴} دروآمی نمیکرد؛ در پنهان هرچه بود در میدان همان بود * زبودمناسش را ایسی، و هم ماعزان را جلیسی خوب بود * بجز رفیقش سقچی ناشی، کسی از دائم الخمران، بی دغدغه از خشم و عیظ پادشاه، عهد اند با میدای^{۱۵} می و ادای بی نسنده بود *

1 "Blue stone"

2 *Hudaq* in the diet "the pupil of the eye" but in m.c. the "eye-socket"

3 *Qulqūdan* or *dar bulqūdan* "to bulge out suddenly" (m.c.)

4 "Had a kind of smile after looking at one, had a habit of smiling after looking at one."

5 *Dast-burd* "victory, getting the better of."

6 *Takhalkhul* "to be displaced."

7 *Bi-pur* = *bi-din*. Does *pur* refer to Time or to the Sardar? The construction is faulty.

8 *Kal-i gurāz* "boar's tusk"

9 *Tācuḡ kardan* is "to spread out, scatter." *Khā-jak-kudar* "like chips"

10 *Kirāna va kirān* "end."

11 "Ministers."

12 *Rū dar vāsti kardān* (for *vā istādan*) m.c. = *takalluf kardan* and *khujālat kashīdan*; here the latter.

13 *Mina* "decanter, etc."

با دوسه تن از تابعان خود معضور آن دو بزرگوار در آمده دردم در بایستادم *
نَسَقِی باشی رو بمن کرد که ” حاجی ، رسیدن ¹ بغیر * مرگ من ، بگو به بینم
 چند رومی کشتی ؟ سر آوردی یا نه ؟ “

سردار :- ” بگو به بینم ، چه کردی ؟ رومی تا سرحد آمده یا نه ؟ کثیر بزیر
 چنگ ما میآفتند ؟ “

من :- ” بلی سرکار ، آنچه میبایست بکنم کردم * از یمن طالع سرکار ساعت
 سفر ما ساعت سعدی بوده است * بقدر دلخواه اطلاع حاصل نمودیم ؛ خدمت شما
 عرض خواهم کرد * بدیهی است که بخت بلند سردار و سرکار نَسَقِی باشی خیلی یار
 است که مانند من باد خاکساری مورد خدمت ایشان توانسته است بشود “ *

سردار (چشمها را گردانیده ، ناچاره خندان ، رو نَسَقِی باشی) :- ” راستی
 بخت خوب چیزی است ، اما پشت - گرمی ما بشمسیر ما است نه ² بخت ما “ *

نَسَقِی باشی :- ” بلی گلوله و باروت و تیغ و تیر ، اینک سهم الغیب ، اینک
 سهم ³ السعادت * ساعت سعد ، ساعتیکه سرکافری بریم * اگر مرا میگوئی قزلباشم
 و هنرم همین کافی است * اسب عربی در زیر ، تیغ هندی در دست ، نیزه بر کف ،
 میدانی پر از رومی منعموس ، از خدا همین میخواهم و بس “ *

سردار :- ” اما از شراب خوب هم مگذر * اعتقاد من این است که شراب
 خوب هیچ کم ازینها نیست * خلیفه را بگوئید بیاید ، و یک شیشه از آن شرابهایی اعلی
 نه حاجی نه بپیماید * اما حاجی ، پدش از همه بگو به بینم چه دیدی و چه کردی ؟
 لشکروس در کجا اردو زده است ؟ چه قدر است ؟ تویی چیزی دارند یا نه ؟ سردار
 شان کیست ؟ قزاقشان کجاست ؟ از گرجیان هیچ حرفی شنیدی ؟ سپهسالار روس
 در کجا است ؟ لرگیان چه میکنند ؟ اسمعیل خان مژند در کجا است ؟ زود باش همه
 ابدار در دست بیان کن “ * پس روی بمشوی خود کرد که ” میرزا ، تو هم زود باش ؛
 هر چه حاجی میگوید ، بنویس “ *

¹ "May your arrival be good; well come."

² Notice that the preposition *bi* is not repeated before *bakht*.

³ "The arrow of the invisible" and "the arrow of fortune" are said to be two lucky stars in the dictionary, however, the former means 'death' and the latter 'wealth.'

پس من بکمال وقار و تشخص آغاز گفتگو نمودم بدبطریق :-

” بجان سردار، نان و نمک نسقچی باشی که لشکر روس هیچ هیچ نیست * نسبت بلشکر ایرانی سگ حسابید * من که چکیده کارم میدوانم گفت که بک ایرانی، بی آنکه شمشیر نکشد، میتواند ده روس را نکشد “ *

نسقچی باشی زین گفتگو شادان بی‌تابانه فریاد برآورد که ” های شیر نرم، حاجی، های ! من میدانستم که توکاری خواهی کرد * آخرین، کهنه اصفهانی ! باید خیلی دجالی بکار زده باشی “ *

حاجی :- ” در سرحد روس خیلی کم است ؛ پانصد، ششصد هفتصد یا هشتصد، شاید هزار، نه دوهزار ؛ البته بیش ازینها نیست * ده، بیست، صدها، چهل یا پنجاه توپ دارد * قزاقشان را میگوئی هیچند، پوچ * بسیار کم است که آدم ایشانرا در جائیکه گمان میبرد، بیند * با آن بیزهایی کلفت که ابدکنک گاوی - میش - رانی می‌ماید نه بدیزه جنگی، نمی‌دانم چه میتوانند کرد * آن نیزها * دارند، نه مردم - * اوباز * آمدیم بر سر اسبشان : ” بابویی حسانی است ؛ هرگز نگرد اسبان چهل پنجاه تومان ما نمی‌رسد، که تا دشمن چشم باز کند، از نظر غائب میشوند “ *

نسقچی باشی :- ” چرا زحمت میکشی، و نام قزاق واسب قزاق میبری ؟ بگو، میموند بر خوس سوار ؛ رئیسشان هم گفتار “ *

حاجی :- ” رئیسشان گفتار نیست اورا، دلی مایور^۱، می‌گویند * چیزهای غریب ازو نقل میکنند * از آجمله میگوید قرآن^۲ بغلی سردار را برده بهمه کس مثل علامت ظنربزرگ می‌ماید “ *

سردار :- ” آه راست است ؛ این سگ - پدران^۳ لاوت و لوت، سال گذشته مرا عاقل گیر آوردند * در پانچفرسنگی همین جا چادر زده بودیم * مرا فرصت شانه و رخت ندادند * یکتا - پیراهن وزیر جامعه، با اسب بی‌زین، در رفتم * چادر

¹ *Dukanak* 'an ox goad.'

² *And here better than ast.*

³ *Aubāridan* "to worry, be a nuisance; stir up (a wasp's nest)" in diet "to swallow, engulph."

⁴ 'The mad major: ' *dali* T. "mad"

⁵ "Pocket Quran"

⁶ *Lāt u lāt* (m.c) "poverty-stricken."

را یلما کردند ، و از میانه قرآنم را هم دزدیدند * اَمَّا مِنْ هُمْ ثَلَاثِي رَا خُوبَ دَر مِي آوردم *
در قَمَشَلُو کردم آنچه کردم و هنوز هم بر روی قبر پدرِ شان کارِ کردنی خیلی دارم *
گفتی چه قدر توپ دارند ؟

حاجی :- ” پنج یا شش “ *

میرزا :- ” من حالا سی یا چهل نوشتم * کدام یک راست است ؟ “

سردار (با چشم دریده) :- ” بما هم دروغ ؟ اگر آنچه میگوئی ، بخلاف آن
درآید ، بامیرالمومنین که خواهی دید ما بمقتی ریشخندی نمیشویم “ *

حاجی :- ” راست این است که این اطلاعات از من نیست * از یمن طالع
سردار و نسقچی باشی وسیله غیر¹ متربی جستم و این استحضارات درسایه اوست *
جوانی ارمنی جان خود را براه مآنهاده بواسطه وعده التفاتی که من از جانب سرکار
سردار باو دادم “ *

پس حکایت یوسف را از اول تا آخر نقل کرده چشم آن داشتم که با آن رندی
و آشکار - گوئی تدبیرم مفید فائده شود ؛ و با خود میگفتم که معالست سردار در
حق جوان ارمنی نا بی اعتدالی رفتار کند و زنش را واپس ندهد *

بعد از سخنان من سردار چیزی نگفت * حاضرین گاه گاه ” لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
و لا حول ولا قوة الا بالله “ می گفتند * آنکه سردار باطراف نظر کفان با دهان کج و میج
گفت ” ارمنی معرکه کرده است * بچه ها ! قلیان “ *

بعد از دو سه پف دراز بقلیان گفت ” این ارمنی کجا است ؟ خلیفه را بگوئید
بیداید اینجا “ *

پس بوسیله اکثر اوقات ارمنیان را بزور حضورِ زرگان ایران بیش میرانند ،
یوسف را پیش راندند * با جمالی که در مردان بالا تر از آن تصور نمیتوان ،² حضور
آمد و هیأت بیباکانه اش البته حضور تأثیر بزرگی کرد ؛ علی الخصوص بسردار که
با چشم خریدار³ نگاهی باو اندوخته * روبه نسقچی باشی ، با آن اشارتهای مخصوص
ایرانی آنچه باید حال کند کرد •

¹ “ Unexpected.” Justam “ I found ” (m.c.).

² Note this method of forming the superlative.

³ I am sure of the meaning of *khuridar* here; it may mean ‘with the eye of approval of a person who is desirous of purchasing an article’ or it may have a secondary and more objectionable meaning.

آگاه خلیفه با دوسه تن راهب بدآمد * مردی بود درشت اندام ، فربه ، خندان
چهره ، گلگون روی ، ناباسی مخصوص کشیشان ارمی * بعد از اندکی توقف سرپا ،
سردار اشارت بنشستن کرد * با ادب تمام بدو زانو نشست * پس سردار رو بدوی
گود که ” خلیفه ! راستی ما مسلمانان در ایران از سگ هم کمتریم * ارمیانیان بحرم
ما داخل میشوند : زن و کنیز ما را می کشند و بگور پدر ما میزنند * اینها چه معای
دارد ؟ این کار خدا نیست یا کار شما ؟

خلیفه ازین سخنان ناشیده^۱ در تلاش ، هراسان بنا کرد عرق ریختن : و بتجربه
دانسته بود که این گونه * تشرها مقدمه جریحه بزرگست * بعدافه برخاست که
” اینها چه فرمایش است ؟ ما سگ کیستیم که نسبت سرکار بی ادبی از ما سرزند ؟
ما رعیت شاهیم : پشت و پناه ما شماست * ارمیانیان در زیر سایه سرکار آسوده اند * که
چنین خاکی سر ما ریخته است “ ؟

سردار (یوسف را نشان دهان) : — ” این پسر * بگونه بینم تو یک کنیزی
ندزدیدی “ ؟

یوسف : — ” اگر زنی بغیر از زن خود نداشتہ ام مقصّر و مستحق هر جزائی که
میفرمائید هستم * اما زبیکه از پنجره خود را به بغل من انداخته ، پیش از اینکه
کنیز شما * شود ، زن من بوده است * من و زنم هر دو رعیت شاهیم : شما از همه
کس بهتر میدانید که ما اسیر میتوان گفت یا نه * راست است ما ارمیلم ، اما آدمیلم *
همه کس میداند که پادشاه ما ، که ولی نعمت ماست ، هرگز ، خود ، دست بحرم
کمترین خدمش دراز نکرده است * چگونه میشود که سردار گل ، حاکم ما ،
این عذابت را در حق ما دریغ دارد ؟ کسیکه بخدمت شما عرض کرده که آن
زن اسیر گرچی است البته خلاف عرض کرده است * اگر سرکار * شما میدانستید که
این زن بگی از رعیتان شما است هرگز بکنیزی قبول نمیفرمودید “ *

خلیفه از گستاخی یوسف ترسان باو برآکشت ، اما سردار بجای اینکه از بی
پروائی او برآشوبد (چه هرگز چنان حرفهای بی پروا بگوشش نخورده بود) اثر
خشنودی از چهره اش نمایان شد تا اینکه در چهره نامدار اش اثر خوشنودی از قبیل

1 *Dar talāth* "in agitation."

2 "Threatening words; frightening"

3 *Shavad* Pres. Subj. for classical *shud*.

4 *Sarkār-i shumā* "you."

کرامات است * پس دیدم^۱ خیره^۱ بچوانمرد دوخت ، چنانچه گویا سبب احضار او را فراموش کرده * خشونت اولین را بناگاه بدل بملایمت نمود ، و از روی طمی دعوا باو گفت ” بس است ، بس است ؛ برو زنت را بگیر و آه و فریاد را کوتاه کن * چون در حماملو خدمت کردی ، در خدمت من بمان و خاصه^۲ بهمرآه من باش * برو ؛ قراشباشی * تکلیف را معین میکند * همینکه رخت بتو پوشاند ، بیا بعضور^۳ * هم در خاطر داشته باش که التفات من در بارگ تو برفقار^۴ بعد ازینت وابسته است “ * یوسف ازین سخنان شادان ، از دل و جان بعضور سردار دوید و در میان آن شادی ، بی آنکه بداند چه میگوید و چه میکند ، زمین خدمت بوسید *

همه حضار اظهار خیرت و تعجب نمودند * نسقچی باشی شانه بر افراخت^۵ و خمیازه بزرگی کشید * خلیفه مثل اینکه باری گران از دوستش افتاده است ، دست و پائی واکرد^۶ ؛ قطرهایی خوی جبینش چکید ، و دماغش^۷ تر شد * همه کس سردار را در مردمی و نیکوکاری و داد ، بدوشیروان عادل معادل نمودند * دهانها از ” بارک الله “ پر ، و آوازگ ” احسنت احسنت “^۸ به بیرون پیچید ، و در همه اردو نقل مجلس شد * من نمی توانم ادعا کرد که فوض اصلی سردار بدانچوانمرد برای چه بود ؛ اما آنان که سردار را خوب میشناختند یقین کردند که این نیکوئی و نوشیروانی او از راه درستی و خوبی نمیتوانست بود * مصراع^۹ درخت^۹ مقل نه خرما دهد نه شفا لو *

¹ “Fixed a staring eye on—.”

² *Taklif* “duties” (m.c.) : never as in India “trouble, wrong, exertion.”

³ *Raftār-i ba'd az in-at.*

⁴ “Gave a slight shrug.”

⁵ “Stretched himself.”

⁶ *Dimāgh-ast tar shud* “he recovered” (from *dimāgh-khushki* “imbecility”).

⁷ *Ahsant* “well done!” (classical *A. ahsanta* “thou hast done well”) : in m.o. usually contracted to *ahsan ahsan*.

⁸ *Māql* “bdellium,” an Arabian shrub.

گفتار چهل یکم

در لشکر کشی ایرانیان بر سرِ روس و نامردی نامرد خان

چون سپه‌داران ابوان از یوسف ارمدی استحضاری نام بحال و محل روسیان حاصل کردند ، قرار بناخت بودن بمعامله داده سپاه را بحرکت امر فرمودند *

در دم همه براه افتادند : توپ خاده از میان کوه با حرکتی خسته دار و دشوار ، روانه گردید ؛ و پیادگان بدخواب خود راه میبار ، و سواران دسته دسته پراکنده و تار و مار از هرسوی هامون پدید آمدند * پیش از آنکه فراموش شود ، این را هم بگویم که من پیش از حرکت ، با ازمنی ملاقات کردم * دیدم که او آنکوهستانی را اقلیاتی گذاشت و گمر - چین کوتاه گرجی و کنش باشد دار ، با قله دراز در گمر ، و تفرج چپ و راست انداخته دوش ، بیست * قبای اعلیٰ سرخ سنجاب ترمه و زرین تکه در بر ؛ شال اعلای کشمیری با جرز و گره در گمر ؛ کلاه بخارایی فرد اعلا کج نهاده ؛ و زلفگان دراز را با نهایت مشاطگی و سلیقه شاده زده و ناب داده ، و مروس ، آسماعطرسا * و از بس اندام نازیبش در لباسهای گوناگون بهفته بود ، تشخیص زن و مردش دشوار می نمود * از صنع ما شطگان بینی اگر دیگری نرسای دادگری و زنی ذات ^۱ حری * چون مرا دید از آن * استعجاله و انفعال در شرم و حجاب بیش آمد و بهر زبان و بیان که می توانست اظهار شکرده و امتنان بجای آورد * گفت " بجای آنکه خود را سردار آیین * العرکه نامم ناخود مخمّر کرده ام که از زن بلکه از جان در گذرم : با او دست از جان شسته سخن گفته ام * با این تغییر اوضاع هرگز رنگ پیشخدمتی سردار را بر خود هموار نمی توانم کرد : اگر هر چه رود تر نری سعادت خدمت سردار بکام نامردم * تا زانم را بجای امن بنهم آن رنگ را بر خود بنمیم ، اما بعد از آن دیگر نه * در کوهستان گرجستان

¹ " Fur cap. " *kazı Ar.* " such like, such and such " and *kazı* (Pers. *ad j*) = " before mentioned, well known."

² *Hur* or *hū* = *putenda mulierum.*

³ *Istihāla* " undergoing a change of state."

⁴ *Arka* " nature, disposition."

برهنه و بی خانمان گراز - چراندن بهتر که در پرنیان و هریر زیر دست و بعمار بودن - اگر چه در نار خسر و پرویز¹ ایران باشد * *

اگر دیگر را محرم میساخت کمال سعادت من میبود، چه در فرار پایی مواخذۀ را در میان میدیدم؛ اما از استحسان خیال و همت او نتوانستم گذشت *

باری لشکر را می پیمود * در پهلوی اشترک یوسف دستوری خواست تا مریم را با خود آورد، چه در آنحال مریم زن مردی بود متشخص و مورد نظر اتفاقات سردار. سواره و محترم و معتبر، و یکی از آنان که در اردوی ابراهیم اغلب در سر کارند * اردو در میان قمشلو و اهران خیمه زد، و غدن شد که بجو² ناگزیریهایی جنگ آنچه هست تا وقت برگشتن در آنجا باشد؛ و قرار اینکه سردار و نامرد خان هر یک را انواع خود و دو توج توپچی بچنگ بپردازند * در دم آفتاب برآه افقادیم *

چون به ننگاه رسیدیم، سردار از دیوری جنگ تنگ ماند، و مثل سایر ایرانیان که در پیغانه اعتقاد³ ندارند گفت " دلم میخواهد با سوار خود پیش رانم " * من نمیگویم که آرزوی رئیس ما هم کمتر از آرزوی سردار بود *⁴ منتهایی شایسته اندازی و عزای⁵ را خرچ میداد و میخواست بهر کس بنماید که بعضی دیدار او دشمن از معرکه کارزار رو بفرار خواهد نهاد * در آخر، بخواهش سردار قوار بر این شد که سردار با سواران گزیده خود بکامالو تازد، و او با⁶ دمداران لشکر از دنبال در رسد * سردار بداعیه⁷ اینکه پیش از آفتاب بکامالو رسد، و راهها را بر دشمن تنگ سازد، از راه جدا شد، تا از گذار رود بیدک بگذرد * ما بایستی در سر آفتاب بکامالو برسیم که اگر (خدای نکرده) سردار را⁸ و همی عارض شود ناسای او را⁹ دریابیم *

چون بکار رود رسیدیم آفتاب تیغ⁹ کشید * در دور نسقچی باشی قریب پا صد سوار بودند و پیداده بمیل خاطر از عقب می آمدند * خواستیم از گذار بگذریم *

¹ The son of Nūshīrvān and a contemporary of the Prophet.

² "Necessities;" ānchi hast = 'all else'

³ Persians say *mandānaji bā-ghamghīr ast na bā tāp u tufang*.

⁴ "Utmost limit"

⁵ *ghuābi* (m.c.) = *bī-bāki*.

⁶ *Ū* is the chief executioner. *Dum-dār* may mean "rear-guard; also camp-followers" and in m.c. "a blackguard." *Dam-dār* in m.c. signifies "adherents." The translator has probably selected the word on account of its obscurity.

⁷ *Wahan* "being unequal to."

⁸ "Assist him."

⁹ i.e. 'had just risen.'

داگاه از آن سوي رود آوازي و دوسه کلمه دا زباني^۱ غير معروف سخني شنيدم که باواز معروف ننگ تفسير شد * اين معني ما را از حرکت باز داشت ؛ و موجب تلاش رئيس شده ، دا زباني از رنگ مرده بزموده تر نزديک من دريد ، و دا آوازي از آواز معنادار خود بلند تر ، گفت ” چه دايد کرد ؟ کجا بايد رفت ؟ حاجي ! تو بودي ؟ ” ننگ اداخي ؟ ”

من از او ترساک تر گفتم ” نه من چکار دارم ننگ ايندازم ؟ بلکه چنانچه در اشکور ارمنيان عول دارند ، روسيان هم اينجا دارند ” *

يکديقمه^۲ ديگر آوازي عرب تر در آمد و تنگي ديگر خالي شد * در سابه تيغ آفتاب ، دو نفر سالدات روس در اطراف رود ديدم * چون سر کرده ما بچشم خطرا (يعني دشمن را) رو برو ديد چهره اش بشگفت * مرده روي داشکوران کرد و پي در پي ميگفت ” برويد ، بگيريد ، لخت کيد ، بکشيد ؛ سرشان را براي من بياوريد ” *

دس سوازي چند شمشير بدست خود را برو اداخند و اکند * الدات خود را به نيگ کشيده پشت به پشت برروي هجوميان چنان بي پروا گلوله دارند گرفتند که ما منيعير مديدیم * دو سوار مارا دکشند و باقي به پيش سر کرده باز آمده کسي باراي خود کشي کرد * دستچي داشي بيهوده دشنامها وعدهها وعيدها انماسها^۳ کرد که ” برويد ، سر اين دو نفر را بياوريد ” * کسي پيش رفتن بخواست * عاقبت خود نهادزانه فریاد بر آورد که ” من ميروم ، خود ميآورم ، راه دهيد * کسي همواره من ميآيد يا نه ؟ ” پس روي من کرد که ” حاجي ، مرگ من ! برو ، سر اين دوسالدات بياور ، هرچه دات ميخواهد ميدهم ” : پس دست نشانه من زد که ” برو ، برو ؛ حالرم جمع است که اين دوسرور دست تو است ” *

ما در اين گنگو که گلوله ترکاب دستچي داشي خورد : سخت ترسيد و ندا کرد ، هرچه بدتر تنگ و باروت و روس معش دادن * طبل دار گشت زده ، اسب تاران ، فریاد برآورد که ” لعنت بدير و نادر شان ! دکله بدرشان سگ ” .. بهرطور هم جنگ ميشود ؟ آدم را

¹ *Izafat* after *ghair* : in India no *izafat*

² *Tu buli* — ? “ was it you who fired the shot ? ”

³ *Asyndeton*.

⁴ *Bi-karcha bad-tar-i tufang = bi-kun-i tufang. Harcha bad-tar-i khud ash u khina-ash u mal-ash kardā (m.c.)* “ I abused him by the *shamagh* of himself, of his house and of his property ” = “ I abused him as much as it was possible to do, I covered him with filthy abuse ”

⁵ The verb is for the sake of decency omitted, even in the original Persian

مثل گراز میکشد * عجب جانورند ! هرگار میکنی فرار نمی کنند * از جانور هم بدترند :
جانور اقلاً شعور دارد ؛ ایشان شعور هم ندارند * خدایا ! تو بهتر میدانی که اگر پای
مرگ در میان نمی بود ، ایرانیان عجب جنگاور می بودند ، *

باری چون قدری راه برفت ، باز ایستاد * خیال داشت که در پای هر خار - بُنی
دو سالادت روس پشت بیکدیگر داده نشسته اند : نمیدانست چه کند تا اینکه ورود لشکر
سردار دعوا را طی کرد * دیدیم سردار با جنگ و گریز از پیش دشمن برگشته است ،
و معلوم شد که حمله اش بجز بازگشت اثری نبخشیده بود *

حال بر ملال لشکر سردار را بیان کردن زحمت بیهوده است * بیچارگان کوفته
و خسته ، خنده بر لبها و رنگ بر روها نهاده (ولی در دل خرسند) بی آنکه یک نگاه
بقفا کنند رو بدیاری خود نهانند * اما هر قدر دماغ سردار سوخته بود ، دماغ نسقچی
داشی کوکی بود * از مباحثات و افتخار هنر - روز - داده ، از زخم برداشته ، از تدبیر
خیال کرده خود لاف زنان بی تاب نیز بگرفت ؛ و چار نعل رو بآش پز خود ، که سوار
اسب آشن خانۀش بود ، بداخت ؛ و با گرمی غیوت نیزه را چنان بر پشت بیچاره
آش پز نواخت که کمرش سوراخ شد *

باری لشکر کشی که سردار آنهمه امید افتخار و غنیمت - اندوزی و بدر دشمن
سوزی از آن داشت ، باین طریق بدایان انجامید * و نسقچی داشی شهرت و اعتبار
عظیمی تا آخر عمر اندوخت *

و تئذ که کور و ^۸ کچلان او (که من هم جزو ایشان بودم) اطراف او را گرفته بودند
و او خود فروشی می نمود ، قاصدی از سردار رسید که "جای را زود بمن بفروست" *
با قاصد بفتم * سردار چون چشمش بر من افتاد اولین سوالش اینکه "یوسف کو
و زش کجاست ؟"

فی الفور دریافتیم که یارو ^۹ گریخته است * با کمال صاف و صادق
و اظهار بی خبری گفتیم "چه می دایم ؟ من اصلاً از حرکت او خبر ندارم" *

بس چشمها را در گامه ^{۱۰} بفروخ انداخت ، و دهان خود را گچ میچکنان ، و دندان

1 Lit. "wound np" (like a watch).

2 *Mubāhāt* "disputing for superiority, vain glory."

3 'His blind and scold-headed beggars'; a joking term for 'his adherents.'

4 *Yārū* (m.c.) "the friend" somewhat corresponds to the Irish "boy"

5 *Firfirā* or *firfirū* (m.c.) is a child's paper wind-mill and also sometimes a spinning-top. [This word also signifies 'breaking-wind'.]

خابان ، دشنامهای شدید و غلیظ دادن گرفت ؛ و قسم یاد کرد که دمار از روزگار یوسف
و خاندان و خانمان و ده و برگ و ساز^۱ خانه و آنچه که رابطه و پیوندی باو داشته باشد
در^۲ آورد ؛ و روی بمن کرد که ” هنوز از عدم معاوت تو باو خاطر جمع نیستم ؛ و بدانکه
اگر دست تو در کار بودن گوش زدم بشود ، صفحه زمین را از لوث وجود خبثیت
پاک میگردانم “ *

بعد از آن شنیدم جمعی به قمشه فرستاد تا پدر و مادر یوسف را با آنچه دارند
بمحمور آورد ، و خانمشانرا عارت کنند ، و بسوزانند ؛ اما یوسف از ردی همه را
نهمیده بود و چنان خوب^۳ دست پیش را گرفته بود که دست سردار بهیچ^۴ بند نشد *
خود وزن و پدر و مادر و خویشان و دوستان و اموالش بجز کشتزار خود همه را
برداشته بکاک روس گذاشته بردید ؛ و دولت روس و سایر هم ملتانشان آنرا بجان و دل
پذیرفته ، آنقدر ملک و مال که تلافی مافات بشود دایشان داده بودند *

1 *Barg u sâz-i khâna* “furniture ; plenishing”

2 Indirect narration. Note the direct narration immediately afterwards.

3 *Dast-i pîsh grifta bud* = *pîsh-dastî kard i bud* “had anticipated”

4 ‘Was tied to nothing’ i.e. got nothing

گفتار چهل و دوم

رؤن حاجي بابا باردوی شاهي و اثبات کردن وي
که درونگويي بزرگست

از تهدیدات سردار سراپایم لرزیدن گرفت و چون رفتار زبوسقان ایرانرا با زیر
دستان میدانستم قضیه را بنسقی ناشی گشودم * آنست که گرفت که اگر اندکی
دامن میزدیم در میان ایشان نزاع بزرگی برپا میشد : اما چون ضرر سردار یقینی،
و باری بنسقی ناشی مشکوک بود مناسب دیدم که مسئله را کوتاه گرفته اذن برگشت
نظران گیرم * از کثرت مدح و ستایشم در نزد نسقی ناشی که "مذل نوکسی
با زیر دستان خود خوشوفزار نیست " بمقصد خود واصل گردیده اذن رجوع
و دستورالعمل آن داد که در باب سفر جنگ بصدر اعظم چه گوئیم و شرح حال
مردانگی او را چگونه بنمایم *

گفت " حاجي ، تو خود آنجا بودي و قضیه را بچشم خود دیدي : مذل من
۱ نقل مینوای کرد * در واقع ما نمیتوانیم گفت که غالب آمدیم ، اما مغلوب هم
نشدیم * سردار مذل خر واقعی ، بجای آنکه منتظر توپ و توپخانه شود و با پیاده
جنگ کند ، با سواره شهر مستحکم حمله بُرد * مستحفظین درها را بسته
و از برج و بارو گلوله باران کردند : کاری از پیش نبرد : شرمند و واپس
برگشت * باوجود اینهمه کسیکه با دشمن دست ۲ و گریبان شد و زخم
برداشت ، من بودم * اگر رود حایله حایله نمی بود بکروسی زنده نمیگذاشتم تا
مملکت خود خبر بُرد * اینها را همه میگوئی و آنچه مناسب میدانی از شاخ و برگ
میافرائی " * پس یک دستمال کاعد از برای صدر اعظم و سایر بزرگان و عریضه
بشاه داده مرتخص نمود *

1 " Explain."

2 *Dast u giriban shudan* " to come hand to hand."

3 ' If the intervening river had not intervened.'

4 ' Embellishing.'

قاسنان گذشته و وقت رجعت بتهران رسیده آما باز پادشاه در سلطایه بود * نا چند تن از قاصدان ولایت دیگر، وقت صبح، کاغذ های خود را بحضور صدر اعظم بُردم * او بعد از مطالعه مرا خواسته ناواز بلند گفت ”خوش آمدی ! تو هم در همانلو بودی ؟“

حاجی :- ”بله، آقا“ *

صدر اعظم :- ”روى منحوس با اقبالش جرأت مقابله و مقاتله که نکرد ؟“

حاجی :- ”خیر، خیر، آقا“ *

صدر اعظم :- ”معلوم میشود که خان شما زخم دار شده است : او از فدویان شاه و از جاسپاران دولت است * خدا رحم کرده است ، الحمد لله ضرری چندان بوجودش نرسیده ؟“

حاجی :- ”خیر، خیر، آقا“ *

صدر اعظم :- ”در کنار آب پدیک جنگ روزوری کرده اند ؟“

حاجی :- ”بله، بله، آقا“ *

بهمه سئوالها، جواب ”بله، بله“ را ”خبر خیر“ گفتم : و خوشم می آمد ده مرا به چشم آدمی از جنگ برگشته می دیدند * وزیر یکی از مبرزان خود را طلبید که ”پیش بیا و فتحنامه دروس که بهر جا، و انخصوص بخراسان، فرستاده شود تا فتنه خازان عاصی فرو بشیبد و قدر پادشاه مظهر و منصور، معلوم نزدیک و دور گردد * در حقیقت ما را این فتح لازم بود : اما ملتفت باش که این فتح خیلی عمده و خوزین است“ *

میرزا روی بمن کرد که ”خوب عدد دشمن چه قدر بود ؟“

من :- (مفرود چه بگویم که موافق طمع ایشان بشود) گفتم ”بسیار بسیار“ *

وزیر (آهسته در بدی) :- ”دویس دهجده هزار“ *

میرزا :- ”چه قدر شان کشته شد ؟“

وزیر :- ”دویس ده دوازده هزار^۱ شان : و مملکت باش که فتحنامه برام دور

1. *Qizilbash* or ‘red head’ is by Turks and others a term applied to the Persians and it means simply “Persian”. The *Qizilbash* were also a separate class.

* An *azmat* after *hazrat*.

می‌رود * شأن پادشاه اجل از آن است که دست بخون پنج شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید * پادشاه کجاش از رستم و افراسیاب کمتر است ؟ خیر خیر : تا پادشاه خونخوار و خونریز و دشمن کش قلم نرود ، رعایای دور دست از او حساب نمی‌برند * میرزا نوشتی یا نه ؟

میرزا :- ” بلی سرکار وزیر “ *

پس فتحنامه را بخواند بدیضمون :-

صورت فتحنامه :- آنکه حکام دور و نزدیک و تبعه ترک و قزاق ذات اقدمی ملوکانه ما بدانند که درین اوقات روس منجمی خورشید کلاه معکوس چون ادبار طالع ناسازگار و برگشتگی بغت نامیمون بی‌هنگار بمخاضت ذات اقدس همایون ما که سایه آفریدگار ، مایه رحمت شامله پروردگاریم ، بر انگیزخته سپاهی گمراه شقاوت پناه با چند ... ی توپ بلا - اراده از راه رود ارس نصفحات آذر بایجان از بلاد می‌زنند ایران حرکت داد * از آنجا که همواره تأییدات الهی و فیوضات و تفضلات نامتناهی در خاطر دریا ما نر ما مکنون و مکنون است ، امر و مقرر فرمودیم تا مقرب الخاقان معتمد السلطان نامردخان ، با سپاهی شیر افکن و کتیبه لشکر شکن ، بمداغه و مقابله آن گروه شقاوت - ابوه نامزد گردیده بیهن بغت بلند و کوب ارجمند فیروزی - موب حضرت شهر یاری ما که همه جا فتح و ظفر همعان دارد و نصرت و شوکت همدست ، نامردخان موصی الیه در یک حمله ، چون مردان شیر - شکار و شیران دلیو در میدان کارزار ، آن فرقه نازکار را قار و مار نموده و مانند طومار بهم پیچیده ، و در یک حمله مردانه پانزده هزار پا نصد و شصت نفر از آن نازکاران را بر خاک هلاک افکنده و آنان را شکست داده پست نمود : و بقیه السیف ایشانرا تعقب کرد * بلی گور و گوزن را همینکه اجل نزدیک شود و مرگ سررسد ، خود را هموزن شیر نریان خواهد و هم سنگ یلنگ ببند * لهدا بر حسب این فرمان جهان - مطاع همایون معموم ممالک فسیح المسالک ملوکانه خود امر و مقرر میداریم که باسم جریک لشکر سیاری از دور و نزدیک با سوارسان سیار و سایر لوازم سفر و جنگ گرد آورده جمع -

1 " Misfortune "

2 *Katiba* " army. "

3 ' Those who escaped from the sword. '

4 ' Wishes to make itself equal '

5 " Obeyed by the World. "

6 Or *charh*, ' volunteers enlisted by force and lent arms and uniforms. '

آوري نمايد؛ و بطرف رود اس سوق و اعزام^۱ دارند تا اينكه ما تكليف ريشه عداوت پيشه اين قوم مستحق اللوم بخت برگشته را تا تيشه قهر و تير انقام از بيخ و بن برآورده و عالمي از اوٹ و كنافت روس ماحوس پاى و پاينده گشته، قاطبه رعایا و^۲ برايا در كف^۳ امن و امان و كهف راحت و آسايش در سايه خديوانه حضرت ملاكداري ما بيارامند * المقرر آنكه مضمون حكيم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مستوفيان مقام^۴ ثبت دارند و در عهده شناسند * نى فان^۵ *

وزير:—"بارى الله! خوب نوشته * اگر هم قضيه چندان واقعيت ندارد، بيمن همت پادشاه، انشاءالله، واقعيت بهم ميرساند * قال نيك نزييم تا ايشاي تو بدر نرود * حقيقت وقتي^۶ خوب است كه با ميل شخصي مطابق باشد؛ و گر نه چه فايده از آن؟"

ميروزا سر از زانو برداشت كه "براي همين شيخ سعدي فرموده است 'دروغ مصداق آلوده از راست فتنه انگيز،' *"

پس وزير كفش خواست و سوار شده بمژده فتح بحضور شاه رفت * من هم بهمراه نوكران ميرفتم روي من نهاده كه "تو برگرد؛ برو استراحت كن؛ آمدنت لازم نيست،" *

¹ *Sāq dāshtan* = *ravāna kardān*; *'uzdm* = *'azimat dādan* (caus). These unusual expressions occur in *farman*s.

² Pl. of *baryat*; "creatures, people."

³ *Kanf* lit. "edge."

⁴ From *al-muqarrar* to the end of this *farman* is the usual wording of the close of every *farman*.

⁵ Pl. of *'azim*.

⁶ 'Dated such and such.'

⁷ *Vaqt-i* = *ān vaqt*

گفتار چهل و سوم

وقوع واقعه هولناک که حاجی را سخت دردناک ساخت

چند روز بعد از آن ، آردو از سلطانیه نطهران برگشتنی شد * من باز در سرکار خود مأمور بنظم و نسق راهگذر شاه ، ناگاه قاصدی خبر آورد که بازبگران ، بدش از ورود شاه در قصر سلیمانیه ، حاضر شوند * این قصر چنانچه گفته ام در نه فرسنگی نطهران ، در کنار رود کرج ، واقعست *

از پیغمبر ، باد فراموش شده ریادم نوشت : هندوستان بیاد فیل 1 افغان * از اول آشنائی نا آگاه ، یعنی از هفتماه ، همه را با مردم دلساک و بیمه و فراموش ساز مهرنسی و هودت سر میبندم ، اما از یاد آن کار هولناک و هراس آمیز (که سبب آن خودم بودم) دود از نهادم بر می آمد ؛ و با خود میگفتم ” اگر ترسم را واقعینی است موعده 2 ظهور آن شده است * در سلیمانیه بوی آن بلند میشود 3 “ *

در روز ورود بقصر ، سرسردسته ، متوجه بودم هر چیزی بجای خود باشد : در وصول بدبوار حرمسرا صدای آلات و ادوات موسیقی شنیده میشد * اگر بازیب از دور گفتار و دیداری ممکن میشد ، چها که نمیدادم و چها که نمیکردم ! جوای حالش از کسی موافق مصاحبت نبود ، چه خوف عروض شبیه داشت ، و زدن هردو بانجا که صیباست 4 * در حقیقت اگر درین باب سعی هم میکردم بجای نمیرسید ، چه بسی گذشته که صدای توپ سلام ، از پشت شتران زبور کخانه بلند ، و آمدن شاه معلوم شد *

پادشاه ، بعد از قلیان و روانه کردن همراهان ، داخل اندرون ، و مفارین دخول او آواز زن و صدای ساز و تنبک نآسمان بلند شد * من اگر چه سرا پا گوش بودم

1 A common m.c. saying.

2 “ Fixed time ”

3 “ Will spread abroad.”

4 Death.

اما صدای زینب را نمی شنودم : سحیم یهوده بود ؛ ازین سبب درمیان بیم و امید
معلق ماندم . پس فی الفور خواجه سوامی بیرون آمد که "میرزا احق حکیم ناشی را حاضر
کنند " . قیاسات عقل در موادی که ما را بدان علاقه و مدخل کلی است ، مانند
وحي و الهام نبوت وقوع نمی یابد . ازین خبر لوله برآیدامم آفند ، و عرق عرق
سرد را خود گفتم " ایوایی که کار زینب تمام شد " . *

میرزا احق زود باندرون رفت و زود بیرون آمد ، و در آجل مرا در دم در دید .
دکاری کنیید و گفت " حاجی ! شاه آتش گرفته است . در خاطر داری که من در
بورو کایزی شاه بیشمش کردم ؟ تا در کوان بدیجا نیدمده است و خود را باخوشی
زده است . شاه مرا برای تحقیق خواسته بود ، چنانچه گویا من الله آن نعمت چن
بودم . قسم خورد که ، اگر داری او را سمعیج و نادرست و قشنگ نه بیدم ، ریش
و اریغ نمکدم ، خدا لعنت کند ساعی را که آن دختر کایزی من شد ، و لعنت بدان
روز که من شاه را بخاتم خود مهمان خواستم " . *

این گفت و زود جدا شد تا بظهران رود . من خود را بچادر رسانیده در سه
دخت وارون دخترک داندیشه خیلی کوشیدم که باخوش بودنش را دور کام آید .
نسلیت بدن را فاقم که اگر در واقع توهم بجااست ، شاید دل حکیم بحالتش بسوزد
و بروز کار بدست با کاری کند که شاه بفهمد : دادم نمیشود . عاقبت ، بکار این
اخبار ، دلخوش شدم

* بیت *

- * ۱ . در جهان گل روی و سدره بخي است ^۱ .
- * ۲ . درختها همه سدر است و دوسدان گلزار .
- * ۳ . چه لازم است یکی شادمسان و من عم - بگیس .
- * ۴ . یکی بخواب و من ادر خیال او بسیدار ؟
- * ۵ . خاک کسیکه ششرب در کنار گیرد دوست .
- * ۶ . چنانچه شرط وصال است و نامدان گذار ^۲ .

¹ *Murād* (pl. of *mādda*) "matter."

² *Āyāt* "signs."

³ "Made herself out to be ill."

⁴ A figure of speech as the Shah invited himself.

⁵ 'There is not one charmer in the world (there are many).'

⁶ *Kinar* = *dūr*.

آری باین اشعار خواندنها و حکمت^۱ راندنها میخواستم کار را^۲ سرسری گیرم و بعبادت مسلمانان ، زن را جزو آدم شمارم ؛ اما بهر دند که غلطیدم و واغلطیدم ، و بهر جا که خیالم رفت و باز آمد ، یاد زینب و نعش پاره پاره اش در پیش چشم^۳ مجسم شده خیالم را از همه جا باز میداشت *

خلاصه روز نافرورز شاه در رسید ؛ با احتشام تمام از میان تماشاگران و پیش-باز-آمدگان^۴ داخل طهران شد *^۵ هم واحدیم اینکه حکیم را به ییذم و از حال زینب اطلاعی گرفته از شک و شبهه در آیم^۶ *

بخت بد من ! در همانشب ورود ، آرزویم بجا آمد ، اما بنوعیکه مسلمان نشنود ، کافر نه بیند^۷ * نه یک نسقچی در کار فرمان دادن بودم ؛ نگاه حکیم از خلوت شاهمی بیرون آمد ، یکدست به پیر شال ، یکدست بر دل ؛ قوزش از سایر - اوقات بر آمده تر ؛ دیده اش بر زمین دوخته * بر سر راهش بایستادم ، سلام دادم ، سر بالا کرد و گفت *

” حاجی خوب شد ، قرا در آیدمان میجستم ، در زمین یاوتم^۸ * بیا اینجا ، “

بگوشه رفتم *

حکیم :- ” هیچ خبر داری که این گنیز کرد خای عالم بر سر من ریخت ؟ والله والله که شاه دیوانه شده است ! میگوید ، هر مردی که در حرص سرا و غیره است ، از وزیر گرفته تا خواجه سرا ؛ همه را قتل میکنم ،^۹ و ده پیغمبر قسم خورد که اگر مقصر را نجویم^{۱۰} از همه بیشتر سرا میدرد . “ *

حاجی :- ” چه مقصر ؟ مگر چه شده است “ *

حکیم :- ” این شده است که زیاب آستن است “ *

¹ Note the plural Infinitive.

² *Sar-sari* “ an easy business ; a perfunctory carrying out of a duty.”

³ *Mujassam* “ embodied,” i.e. ‘ the thought took shape and appeared vividly before my eyes ’

⁴ *Pish-bāz-āmadagān* = *istiqbāliyān*.

⁵ *Hamm* “ anxiety, solicitude ”

⁶ *Az—dar āmadan* “ to come out of.”

⁷ *Musalman na-shinavad, kāfir na-binad* (m.c. saying) ‘ alas how fatally.’

⁸ A common m.c. saying.

⁹ *Mi-kunam*, direct narration, the speaker being the Shah.

¹⁰ *Na-jūyam* “ if I (the doctor) do not discover ; ” indirect narration. Note that the indirect narration here gives rise to an obscurity as the subject to *na-jūyam* could grammatically and idiomatically be the Shah.

حاجي: — “ها فهميدم * آنكه¹ تو اينقدر خاطرش ميخواستني” *

حكيم (ترسناك مانند كسيكه از خود شبهه ناك باشد): — “من ؟ استغفرالله ! حاجي ، ترا بخدا اين حرفها را مزن ، براي اينكه اگر چنين شبهه در حق من شود ، پادشاه ، در دم ، قول خود را بفعل مياورد * خوب ، تو كي شنيدي من خاطرش را ميخواستم ؟”

حاجي: — “آروز ها در حق شما چيزها ميگفتند ؛ و همه كس تعجب ميكرد كه چگونه آدمي مثل شما ، لقمان عصر و جالينوس دهر ، بچنان مقام غروري و شيطان - زاده حسابي دل دهد كه بجز² مين بدبختي نيست ؛ و نه تنها خرابي خانمان مثل ترا ، بلكه خرابي مملكتي را ، گاني است” *

حكيم سري جزايد و دستي بر دل زد “كه راست مي گويي ، حاجي ، كه ديرو فريبتي كه مغلون چشم سياهش شدم * در واقع آنها چشم نبود ؛ دام بلا بود * شيطان خود در آنها آسيان داشت * آگاه او نگاه خود شيطان بود كه بجزاي او ؟ قرصاق ابدي شدم * اما بعد از همه ، حالا چه دايد كرد ، ؟”

حاجي: — “چه بگويم ؟ چيزي بعقلم نميرسد * پادشاه چه مينواند باو بكند ؟”

حكيم: — “هرچه ميخواهد بكند ؛ بجهنم برود ، پهلوي دست پدرش ! من درد خود دارم” *

آنگاه دادل نرم روي بمن كرد كه “حاجي ! ميداني من چه طور هميشه ترا دوست ميدارم ؛ وظيفه در بيرون ماده بودي ، در خانه ام جا دادم ؛ رتبهات دادم * مگر بواسطه من بدبن منصب نرسيدي ؟ اگر اعتقاد داري باينكه در دنيا چيزي نه از حق - گذاري و نمك - شناسي نيست ، اينك وقت آنست كه باعتقاد خود عمل كني ، * پس قدرتي دارش خود نازي كنان گفت “يافتي چه گفتن ؟”

حاجي: — “نه خير ؛ درست نفهميدم” *

حكيم: — “خوب ، مختصر اينكه ، بيا بگو ‘ اين دختر از من حامله است ، * فايده و اعتبار اين حرف بمن خيلي است و بتوضري ندارد * جوانمردي ؛ چه عيب دارد بگويند فلان زن از فلان جوان حامله است ؟”

¹ “Sho whom.”

² ‘Ain probably means “spring” here.

³ Qurramsāq T., is properly kas-i kī zan-i khud rā bi-ḥarīf mī-barad.

حاجي :- ” راستي، راست ميگوئي ؟ جان عزيز تر است يا اعتبار ؟ مگر دوانه ؟
 حکيم ناشي ! مرا چه پنداشتي ؟ چرا خود را بکشتن بدهم ؟ جانم فدائي سر تو بکنم ؟
 بعشق چه ؟ بياد که ؟ آنچه از من بر ميآيد اينست که اگر از من پرسند ،
 ميگويم ’ از حکيم ناشي نيست ؛ حکيم ناشي خيلي از خانم ميترسيد ’ : اما اينکه
 تقصير را بگردن خود گيرم هرگز نميشود : نه آنجوانمردي ، نه اين جوانمردگي “ *

در اين انداء خواجه سرائي بنزد من آمد که ” بخواجه ناشي امر داده اند که
 تا نصف شب مغواييد ، تا وظيفه وکيل مير غضب ناشي ، يعني تو ، را پنج نفر
 جلاد در زير برج پشت حرم بيائي ؛ و تا وقتي با خود بياوري که 1 جنازه ايست بايد
 بقبستان ببريد “ *

بجز ’ بچشم ’ چيزي نوانستم گفت * از يمن طالع زود برفت * احمق نيز
 رفته بود * . تاريخي شب هم 2 بفرادم رسيد و گرده ناخن رنگ و دست پاچگي و 3 تلاش
 بظروم مياداخت * عرق سردی از سرا بایم جاربيد ، و کم ماند که دردم
 حرمسرا غش کم *

با خود گفتم ” سبب قتلش 4 شددم کم بود که بايد قاتلش هم بشوم ؟ قبر
 بچاهم را بدست خود بکنم ؟ خون مادرش را برزم ؟ يا رب ! بچه فدائي
 معذب شده ام ؟ اي طالع بدس و اختر زشت ! اين خط به جبين من که داوشت ؟
 ازین حال بر ملال کو خلاصي و مجال ؟ بجای ابن کار بهتر اينکه 5 دشمن
 آندار بر سينه خود فرو کنم : اما نه ؛ معلوم است تقدير چدين بوده است * با سر
 نوشت چه چاره ؟ اي قصای بي نفير ! اي تقدیر بي تدبير ! کوشش من
 بي فايده است : خطائی که آرزیده ام ، بايد بدانجام * نف بر تو ايدنيا ! اگر هر کس
 بوده از کار خود برميداشتی و چنانچه هست مي نمودی ، آنوقت معلوم شدی که
 دنيا چيست و اهلش که “ *

با اين اعتقاد ، با حالى که گفتي کوه دماود را بر پشتم بار کرده اند با پنج

1 Janāza "a corpse."

2 i.e. 'helped me'

3 Talāsh in m.c. often = iṣṭiāb.

4 "Was not my being the cause of her being killed sufficient that I must also
 be her actual killer ?"

Dishna "dagger."

نفر که با بستی شریک آن مصیبت خون آلوده شود ، رنگ ا خود را بکمال رساندم *
آنان را پروائی نبود ، چه مرده بودن و زنده کشدن در نزد ایشان نازگی نداشت *

آن شب ناز و مناسبت این کار دهشت آزار ، برخلاف سایر اوقات ، اتفاق در میان
انبرهای خوبین رنگ فرو مایده * هر چه از شب زیاده تر میگذشت ، انبرها انبوه
تر و قار تر ، و از بوی کوه البرز صدای رعد از روشنائی برق دیده میشد * ماه هاله دار
گاه از میان انبرهای تنگ سر بر میگردد و عالم را منور میکند ؛ گاه بیکبار می نهفت
و عالم را بظلمت می بهفت * من در گوشه اطاق جلادی قصر نشستم تا صدای شب
خوانان ه گلدستها ، که باواز غراب العین فرحمت میخواند ، و آواز پاسبانان بشت
نامهای بازار ، که ه نوزده شغال و کفار می ماند خبر شوم بیمشب (یعنی آواز پیش -
آهنگ قافله مرگ بیچاره زنت) بلند شد * لرزه سرانایم ، فرو گرفت * بیش از آن
مادمن نتوانستم * از جان بومند ، روان شدم و در جای موعود رفقای خود را ،
پیش از خود ، در کنار قادی ، که داشت هفت زنت را د ، آن نهاد ، بنسبه دیدم *
7 آنها سخنی که توانستم گفت ، پرسیدم : “ شد ؟ ” گفتند “ هنوز شد ” * همه ساکت
و صامت ماندیم * مرا گمان که آن تماشا بی من تمام شده است و بجز بودن بعش
چیزی نخواهم دید اما کار هنوز تا تمام بود و مرا قدرت و اس کتیدن نه *

در گوشه حرمسرای شاهي نر جیست ، هشت پنخ ، چاد گز از عمارت بلند تر ،
از همه جای طهران همانان * در بالای آن آطاقیست نوزده گاه شاه ؛ اطراف آن برج ،

1 *Nang* “disgrace.”

2 *Hala* “hail.”

3 *Shah-khūn-e gul da ta*; paid singers (generally one in each mosque) that three or four hours before dawn commence singing sacred verses in Arabic and Persian. Here the translator makes them chant before midnight, probably by an oversight. *Gul dasta* is the place between two minarets and over the gate of the mosque.

Ma-khūn-e; a false concord.

4 In m.c. *rakhat khwāndan* = *gufan ku ta az man bāhar hast*; in *kitāb bi-katāb* “*Mash u Garba*” *rakhat ma-khūnan* in m.c. = “the book ‘*Mash u Garba*’ in far better.”

5 *Zūat kashadan* “to howl” (of jackals).

6 In caravans a lightly laden horse with bells on its sides precedes the line of mules; this horse is called *pashabān*; it is a quick ampler and the mules try to keep up with it.

7 “The only word I could utter—”

8 *Hašt pakh* “octagonal.” In m.c. *pakh* is used only in compounds and with reference to buildings as *chahār-pakh* “with four sides;” if, however, the angles were right-angles *muraṭṭab* (which properly means “square”) would be substituted.

زمین خالی که اکثر درهای حرم بد آنجا کشوده میشود و بامی بد آنجا مشرف است ؛ هرگز فرا موشم نمیشود ؛ همه چشم بدان بام دو ختیم * در بالای بام برشنائی مهتاب گاه گاهی دو مرد و یکزن می دیدیم * مردان ، معلوم بود که زن را بزور می کشیدند ؛ وزن بالقماس و النجا بزانو افتاده با وضع جان کنده ، که بد تر از آن نمیشود ، دست و پا میزد * چون بلب بام رسیدند آواز زن بلند شد ، اما از اثر دایکه از طرف مارت میوزید چنان در هم برهم و بنوعی وحشت انگیز ، که بقیه خنده دیوانگان مینمود *

ما با خاموشی تمام نگران ، و بگشودن دهان هراسان ؛ حتی آن پنج نا مرد که با من بودند متأثر می نمودند * من مانند ¹ پارچه چونی بر جای خشک * اگر از حالت بپرسی از خود بیخبر ؛ در واقع مرده بودم ، اما بچشم سر آنچه میگذشت میدیدم * در آخر بیکبار آواز سخت هول افزا و جانگزا در نهایت شدت برخاست و با صدای ² خره خره فرو نشست ؛ و از انداختن نعش از بام دانستیم که کارگذشت * من از اندیشه بخود باز آمدم ؛ سرم از خیالات درهم و برهم بر * واقعه را میدیدم و ناور نمیگرم * روی بجانبی که نعش خفه شده (یعنی بجای که زیدب خود با طفل من در شکم) افتاده بود دویدم * هنوز نفس باقی ولی در کشاکش مرگ بود ؛ و دا اینکه لا دهانش خون مانند فواره فرو میریخت ³ لبانش بهم میخورد ، چنانچه گفتم حرف میزد * ولی در آن حالت از غوغاهایش چیزی مفهوم نشد مگر آنکه آوازش با آواز "فرزندم ! فرزندم !" گفتن می ماند - اما شاید این خیال من بود * با کمال نومیدی بر روی نعش متعیر ، اندیشه خویش از یادم رفت و چنان بیخود شدم ؛ که اگر همراهان اندکی از حالت نا خبر می بودند ، اندک مافی الضمیرم می نمودند ، و مرا از پنجه مرگ بهیچ روی خلاصی نمی بود * عالم بیخودی را بجای رساندم که دستمال خود را از جیب آورده بخونش آلودم و بیغل نفتم که "لا اقل نا آخر عمر یادگارم داشت" * باری از صدای وحشت افزای یکی از جلادان که از بالای دام مانند زانۀ دوزخ فریاد برآورد که "مرد یا نه ؟" بخود آمدم * یکی از پنج نا بکاران گفت "آری ، مثل سنگ" * گفت "پس ببرید" * نا بکاری دیگر آهسته گفت "بجهنم دا تو" * پس نعش را بردوش گرفتند و در بیرون شهر بقبرستانی که قبرش

¹ *Pārcha* "piece."

² *Khara khara*, also *khir khir* "breathing heavily at the time of death; the death rattle in the throat of a slaughtered sheep. *Khur khur* "snoring; also the purring of a cat."

³ Generally *labhā*.

را در آنجا آمده بود و بوند بر بند * من تا فکروهای نیره^۱ و نار، ندا خواهم، همراهی نمودم * چون قبرستان رسیدیم بیخود بر روی مزاری در نزدیکی ششم^۲ و آنچه می گذشت^۳ بزور می فهمیدم، و با نظری بی معنی ملنفت^۴ آداب سنجیدان بودم * نهش را بهنفتد و قبر را از خاک ابداشتند * دو سنگ بر سرو پای قبر نهادند * پس نزد من آمدند که "تمام شد" * گفتم "شما بروید بخانه؛ من می آیم" * مرا در قبرستان گذاشته خود بردند *

هائوز ناریکی شب بجا، و رمد و برق از کوههای دور هویدا بود * بجز آوازی شغالان که گاهی همه ناام، و گاهی جدا جدا، در اطراف قبرستان مانند^۵ مرده کشان میگردیدند، آوازی شنیده نمیشد *

هرچه بیشتر در آنجا نشستم دلم از شغل خود بیشتر^۶ وازده^۷ گردید و بیشتر بخدال^۸ ترک آن کارید^۹ فرجام افزادم * از زندگی^{۱۰} سیر، هرچه زود تر دلم میخواست ترک دنیا و ما فیها کنم؛ تنها خواهم اینکه لباس درویشان بوشم و باقی عمر در گوشه عزلت و خلوت، با نوبه^{۱۱} واده^{۱۲} دور از مردم بسر برم * از همه گذشته، خدال^{۱۳} اینکه مباد رفتار و گفتار من نسبت بحالت^{۱۴} مرده رفقا را شک زده ساخته باشد، مرا با این اندیشه اسوار ساخت *

خلاصه در دم آفتاب از خطر^{۱۵} ملحوظ و ناآرومی دوری از جانی بدان شومی و مکروهی، عزم بر آن جزم شد که نگاره^{۱۶} بود روم و از آنجا تا اولین کاروان خود را تا سلفان رسانم *

دا خون گندم "میروم و در بهلولی پدر و مادر می بنشینم، و نه بدم چه شده اند * شاید پیش از ترک پدر بروم، و مورد^{۱۷} دعای خیر او شوم * شاید در پیبری چشمهش بیدار پسر گم کرده روشن شوند * دا این دار^{۱۸} شامت بجای خود برگشتن نمیدانم * گناهکاری بس است؛ دیگر وقت نوبه^{۱۹} است" *

داری این قصیده هایلله چنان تألیفی در ذهنم کرد که اگر آن نایب^{۲۰} برجا می ماند هر آئینه یکی از اولیاء و ارباب کرامات میشدم *

1 "Gloomy."

2 Bi zur, (m.c.) better bi-mughkuli

3 Adab "rites"

4 Munda-kaghan is here probably slip for munda-khucin.

5 Va-andan (m.c.) "to cause loathing etc." in khucak mand va zad "this food has disgusted me;" man in tankh-wah va va zadam (m.c.) "I repudiated and rejected these goods"

6 Farjam "end, conclusion, etc."

7 Bā-i shāmat "load of misfortune"

In Teheran fā-yi khud = "profession."

گفتار چهل و چهارم *

در ملاقات حاجی بابا بایکی از دوستان قدیم خود و نصیحت دادن و از خطر رها کردن وی حاجی را *

دستمالي که هنوز از خون زینب تر بود از بغل بدر آوردم و بر روی قبر گسترده نمازیکه مدتها نکرده بودم کردم * ازین روی دلم اندکی تسلی یافت و بفرک طهران مصمم، از سر قبر ورو باصفهان نهادم *

چون ننگاره گرد رسیدم از کاروان نبود؛ اما در من قدرت بیش رفتن بود: عزم آن کردم که تا حوض سلطان رفته شب را در آنجا مانم *

در نزدیکی کاروانسرای حوض سلطان، در صبح، مردی دیدم با وضعی غریب، بچینی در زمین خطاب کنان؛ گفتی مسخرگی و بازی میکند * چون نزدیک وی رسیدم دیدم کلاه خود مخاطب اوست * نزدیکتر رفتم، آشنا بنظر آمد * گفتم این نمی تواند بود مگر یکی از درویشان رفیق مشهد * در واقع رفیق نقال بود؛ حکایتی تازه ساخته، برای زیر^۱ چاقی نکلاه خود نقل میکرد * بمحض دیدن شناخت؛ و ناشادی تمام، عزم مصاحبه^۲ پیش دود که "حاجی، جمال^۳ دیدیم! اینهمه سال در کجا بودی؟ جایث در حلقه زندان خالی" * پس از مدتی دراز از این قبیل تعارفات، سر گفتگو آمدیم *

¹ *Zirchāqī* (m.c.) "quickness in anything, facility"

² *Muqāḥḥa*. "Taking by the hand; joining hands, etc." Each person closes the two hands palm to palm and then presents them in that attitude till their finger-tips meet; the hands are then opened and conveyed to the chin and forehead. This action perhaps signifies 'I kiss your hands, and your step (i.e., coming) is on my head.'

³ A darvish idiom. Darvishes on meeting after a long absence say *jamāl dīdim* (= *jamāl-i yah digar dīdim*).

سرگذشت خود را از ایام جدائی تا آنگاه¹ که عبارت بود از سفرهای دور و دراز با زحمت و تدابیر متعدده برای اندوختن نان، نقل کرد؛ و معلوم شد که پیاده از استانبول میآید و خیال داشت که به همان پا² باصفهان و از آنجا بدلی³ هندوستان رود *

اگرچه نا احوال بر ملال دماغ گفتگو چندان نداشتیم، ولی باصرار و ابرام وی تاب نیاورده شرح حال خود را از وقتی که نا درویش سفر از مشهد بیرون آمدیم⁴ تا بدانجا بیان کرد *

تماشا داشت⁵ که هرچه در ایام سرگذشت من عزت و احترام من بیشتر میشد، عزت و احترام او در ظاهر من بیشتر میشد * چون بد آنجا رسیدم که وکیل نسقچی داشی شدم، از کثرت تجربه که در چگونگی حرکت نا این طایفه داشت، کم ماند که من سجده بود : اما همیشه دنباله کار دید که من بجهت خاخرنی ترکی پیشرفت کار نموده ام، بیکبار ترک عزت و حرمنم کرد؛ و ناآواز بلند گفت ” رفیق ! قابل نشرفی که دست قدر بر⁶ بالایت دوخته بوده است بدو؟ * * بیت *

* سالها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش *

* زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رس *

خوب ! پادشاه خواست از بی رحمی کنیزی را، که در تقصیر او ترا مدحلی بوده است بکشد؛ بدوچه؟ بگذار بکشد * نو چرا باید از راهی که دولت برویت گشوده برگردی، و باز راه دربوزه و سرگردانی (که ترا من هم نیارزد) پیش گیری؟ ” پس اندکی توقف نمود و گفت ” آری راه طلب سعادت مردم مختلف است : یکی شاه راه میگیرد، یکی کوره⁷ راه؛ یکی از راه نومیرود، دیگری هرچه بااداد گویان پیش میبرد : اما من تا حال کسی را بجز نوندیده ام که از همه راهها که در پیش او گشوده برگردد، و با میل خود چنان راه را گم کند که دیگر روی بازگشت بدان

¹ K₁ refers to sar-guzasht and not to āngah.

² Bi-hamān pā = yak rāst “without stopping.”

³ Note the *izafat* after Dhlī.

⁴ *Amadim* note idiom; pl. for grammatical sing. This idiom (or grammatical error?) occurs in the Gulistan.

⁵ *Tamāshā dāsh* “it was amusing to see—.”

⁶ *Bālā-yat* = *qāmat-at*.

⁷ “Which is not even as profitable as my means of livelihood.”

⁸ *Kūra rah* “short cut, by-path.”

نداشته، * آخر الامر برای تسلیت من این بیت فردوسی بخواد *
 * بیت *
 "چنین است رسم سزای درشت ۱ * گهی پشت زین گهی زین نه پشت .:"
 ما درین گفتگو که کاروان اصفهان بدکنجا رسیده بار انداخت *

درویش از روی خنده روی و خوش صحبتی گفت "رفیق! گذشته گذشته
 است * اینقدر اندوه گذشته را فراموش کن * نا اینکه در بیان بی آب و علقیم،
 شبی خوش میگذرانیم * بگذار مسافران و چاروا داران جمع شوند: بعد از شام
 حکایتی تازه نقل میکنم که در استانبول واقع شده است، و البته تا حال نایران
 نیامده است، *"

ازین گفتار بسیار خشنود شدم، چرا که بسیار دلم دفع ملال میخواست *
 هرچه بود و هر طور ۲ بود، نا هم نه کاروانسرا رفتیم *

راهروان هر یک کاری مشغول بودند: یکی بار فرود می آورد، یکی حجری
 خود را میروفت: یکی چای می پخت، یکی قلیان چاق میکرد * درویش وانگهی
 نقال ۳ مرایشان را نعمتی بود * بعد از خستگی و کوفتگی آن صحرای نمکزار، بر روی
 صفاهی کاروانسرا جمع شدند، و درویش حکایت ۴ معهود را نقل کرد *

خیلی میخواستم گوش دهم، اما چنان حواسم پرتشان بود که بی اختیار
 در میان قصه ذهنم بجای دیگر میروفت: و رفته سخن را گم میکردم، بلکه نمیدانستم

چه میگوید * نا خود می گفتم: —
 * بیت *
 "من از وجود برنجم: مرا چه غم بودی .: اگر وجود پریشان من عدم بودی *
 همه عذاب وجود است هر چه می بدم .: اگر وجود نه بودی عذاب کم بودی *
 نای وجود که در رنج و بیم و ترس بود .: اگر بودی خود غایت کرم بودی *"
 اما میدیدم که شنودگان بهارت لذت دارند، چه در عین ادبیت ۵ من بیکبار مدای
 خنده و کف ۶ زدن بلند میشد، و من از جا بر می جستم * قرار بر این دادم که
 در وقت دیگر آن حکایت را ازو بشنوم و نقد فارغ الدال بخيال خود پردازم * چه

1 "This rough world"

2 Bi-harchi bad or bi-har tam bid "somehow or other" Here it probably means "somehow or other that I need not detail."

3 Mar-ishan va - mar is still used in writing.

4 "Promised above"

5 "While plunged in melancholy."

6 The Persians clap their hands as an expression of joy.

قدر حسرت سبکروحي رفقا میبرد که پی در پی صحن کاروانسرا را از خنده شادی پر صدا میکردند * نا خود میگفتم " کی میشود که من نیز مانند اینان با دلی بیغم و جانی خرم از زندگی برخوردارم ؟ " اما غم نیز مانند سایر قانیرات نفسانی ثبوت خویش دارد ؛ و بهمان گونه که آب بُند از بالای سنگ ریزان آهسته آهسته جوی زبرد میشود ، غم و اندوه نیز باید بتدریج نکاهد نا خیال معتدل گردد ، و کم کم جزو هوای ادبیا میشود * "

در انجام قصه درویش ، روز نیز انجامید * سقف پیروزه گوی آسمان از ستارگان روشن تابناک شده بود و داران شب دوشین بآن ، آب و تانی تازه داده * ماه درکار آن که ³ بروشنان فلک رونقی افزاید ، ناگاه سواری سراپا مسلح بدهلینز کاروانسرا در آمد *

چاروا داران سرپرستی چاربايان ، و خدمتگاران سرپرستی خواجگان ، و خواجگان قلیانها در دست ، بر روی مهدی نباحت ³ کم و کیف قصه مشغول بودند * من از رنج راه خورد و خمیر ، در خیال آن بودم که سررسنگ ، بر روی خاک بغوايم * چون چشم سواره افتاد ، خیالم دیگر شد * دیدم یکی از سقچیان است که در شهادت زینب بیچاره با من بود *

برسید که " این کاروان از طهران می آید ، یا طهران می رود ؛ و آدمی بافلان وفلان نشان در این میان هست یا نه ؟ " من دادم که خودمم *

رفیقم درویش فی الفور اسدباط کرد که چه خبر است ؛ و عاقلانه بچاره کار کوشان ، و با دهان همه همراهان بجواب شداران ، گفت " همه طهران میروند مگر من و یک نفر که از استانبول می آیم * مردی چنانچه میگوئی دادم ، اندوهناک ، دردمند ؛ روی نه بیادان نهاده میروم " * باز چیزهایی دیگر عطارق علامات و نشانه من میآورد ، تا سوار را سکی نماد که عطلوب او بوده است * چارهل بجائیکه درویش سراغ داده سفاقت و معلوم است که درویش راه خلاصی نشان داده بود *

چون سقچی برفت درویش مرا بکاری کشید و گفت که " اگر میخواهی از شر این جانور در امان باشی ، باید همین حالا رفت ، برای آنکه او میروند و میگردند

1 *Khayāl juze-i havā ast* (m.c. saying) *havā* " air "

2 " Lights of the sky, " i. e., the stars.

3 *Kam u kayf* (m.c.) *kam* Ar. " how much " and *kayf* Ar. " how " "

و خسته میشود : چون چیزی نمی یابد باز بدینجا بر میگردد * آنگاه کیست که ضامن نمودن تو شود ؟ ”

گفتم ” من هرچه باید کنم میکنم - مگر نمودن خود * البته او را بگرفتن من فرستاده اند * از چنان خبیث چشم مرحمت نباید داشت : و انگهی نقدی هم ندارم که باو دهم ، چه زبان - بند او نقد است * پس کجا بروم “ ؟

درویش قدری فکر کرده گفت ” نقم : پیش از صبح بآنجا برسی : و بی فوت وقت یکسر بصحن معصومه به بست ¹ میروی آنوقت : از شاه هم در پناهی * و گرنه اگر در بیرون دیوار قم هم بگیرند امید خلاصی نداری * دستپایت را می بندند و خدا حافظ “ *

گفتم ” خوب ! در بست از کجا گذران کنم “ ؟

گفتم ” آن با من * من از عقب می آیم و چون اکثر مگان آنجا را میشناستم ، کاری میکنم که بد بوجدت نگذرد : متری * من یکدفعه به بست رفته ام برای اینکه بجهت یکی از زنان شاه زهر تحصیل کردم : رقیبش را بکشت * مرا گرفتن خواستند ، اما بنج دقیقه پیش از آنکه فرارش بمن رسد ، من خود را بشاه عبدالعظیم ² رساندم * در عمرم هرگز چنان خوش نگذراندم که در آنجا : چرا که زوران متوجه من میشدند * زنانیکه با برای زیارت و یا برای عیش و عشرت ³ بد آنجا می آمدند ، هریک بواسطه دستگیریم میکردند * یک ترسی هست و بس ، که شاه امر کند کسی چیزی بقو ندهد تا از گرسنگی نمیری یا تسلیم شوی * آنوقت پناه بر خدا ! ولی تقصیر تو چندان بزرگ نیست که کار باینجاها کشد * شاه را از مرگ یک کنیزی چندان غم نباشد که در ⁴ خباش به ازو کم نباشد * و مردم چنان که ما ایرانیان می پنداریم بدان آهانی نمی میرند * نمی بینی شیخ چه میگوید : —

* قطعه *

اگر باد و مه و خورشید و فلک درکارند . . تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار . . شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری “

1 *Ma'puma*, i.e., the sister of *Imām Rāzā* : she is buried at *Mağ-had*.

Bast “sanctuary” : in m.o. *bast nishastan* “to take sanctuary.”

² *Shāh 'Abdā 'l-'Azīm* (an *imām-sāda* of sorts) is within four miles of Tehran.

Nāpūr “d-din Shah is said to have gilded the dome.

³ There are gardens by the shrine.

⁴ *Khal* “troop” (prop. of horses).

گفتم ” من از آنان هستم که خوبی ترا فراموش کنم * شاید باز آبی بروی کارم آمد آنوقت تلاقی خوب می‌کند * خلاصه ریش حاجی بابا بدست تست * او را می‌شناسی ؛ از آنایکه هنرها را بکف دست و میبها را در زیر بغل می‌انهند * نیست * حالا همانم که در مشهد بودم : قلیان فروش نا تنباکوی ساخته ، با وکیل میر غضب باشی ، در معنا یکیست : هر دو آدم را میکشند “ *

پس مرا بکنار گرفت و گفت ” دست علی بهمراست ! اما در صحرای نمکزار از ، قول مردم - آزما بر حذر داری : برو ، بخدا سپردیم “ *

در دم طلوع آفتاب گنبد زرین معصومه قم از دور نمایان شد ؛ اما من هنوز مبالغی راه پیمودنی داشتم * ولی ازین نشان اطمینان ، برای طی بیابان زانویم قوتی تازه گرفت * چون به پشت باروی قم رسیدم ، از دور سوار چوبیده خود را دیدم ؛ ناچار این نه تراست نگاه کردم ، و نه بچپ ، تا اینکه زنجیر در بزرگ صحن درمیان من و سواره حایل شد * آنگاه نفس کشیدم که ” الحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و آله ! “ آسفانه در معصومه را بوسه دادم و نمازی از سر صدق و خلوص ، مانند نماز نجات یافندگان از طوفان ، کردم *

اول دبداری که دیدم روی نسقچی بود * بیش آمد که ” بحکم شاه هرجا ترا دیدم باید بدم “ *

حاجی : — ” اگر چه بحکم شاه بی ادبی است ، اما میخواهم از فایده این سر زمین معترم و معزز مستفید و مستفیض شوم * نو مرا از اینجا بیرون نمیتوانی برد * وانگهی ازین تست که را یاری بیرون بردن من هست ؟ “

نسقچی : — ” حاجی ! پس چه کنم ؟ این اول دفعه ایست که مرا بآدم گرفتن فرستاده اند “ *

حاجی : — ” مرگ تو ! منهم این اول دفعه ایست که به بست آمده‌ام تا مرا نگیرند “ *

1 More or less a quotation from Sa'di.

2 i. e., the tobacco and the executioner.

3 “ Praise be to God ” and “ may God bestow blessings on our Lord Muhammad and his descendants ” : — *salawat firistadan*. The following, however, is a commoner expression :—

اللهم صل علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

نسقیچی: — ”میدانی مضمون فرمان این است که اگر من بی تو بروم پادشاه^۱ گوشم را می بُرد ؟“

حاجی: — ”هر که نخواهد چشمش کور شود“ *

نسقیچی: — ”عجیب و غریب ! بس من اینهمه راه آمده‌ام که تو مرا بجای خر بگذاری ؟ اگر ترا ببرم آدم نیستم“ *

حاجی: — ”اگر ببری آدمی“ * پس دعوا دراز کشید ، شدت‌تی که چند از^۲ متولیان از حجرها بیرون آمدند که ”چه خبر است ؟“

فویاد بر آوردم ؛ که ”ای مسلمانان ! این مرد میخواهد بست را بشکند * من داینجا پناه آورده‌ام ؛ میخواهد بزور ببرد * شما که دیندار و پرهیزگارید ، روا میدارید ؟“

همه طرف مرا گرفتند که ”این در ایران تا حال شنیده نشده است * اگر نخواهی بست را بشکنی ، نه تنها صاحب بست بکمرت^۳ میزند ، بلکه همه کس بسرت میزند“ *
نسقیچی لال ماند و نمیدانست چه کند * عاقبت ناچار از در معقولی در آمد که ”ترا ببرم چه میدهی ؟“

من نمیگویم که نسقیچی حق قوالق نداشت : اگر منم می بودم همین میکردم *

مذهبی ؛ تنگدستی خود اظهار نمودم و خود هم میدانست که بچه حال از طهران گریخته ام ؛ پیرگاهی ناخود پرنداشته بودم *

گفت ”آنچه در طهران باز داشتی بمن ببخش“ *

گفتم ”ترا بخدا ! از راهی که آمده برگرد ؛ و عمزدگان را بحال خود بگذار ؛

جواب من این است و بس“ *

¹ Often the lobe only is cut off.

² *Mutavalli* : assistants to the *mutavalli-bāshi* ; they attend to the shrine, the hospital, the cook-house, etc , etc.

³ *Kamar-at mi-zanad* : it is related that once at Najaf (in Turkey) the hand of Ali came out of the tomb and a finger struck a certain sinner on the waist, and severed the body in two.

Bi-sar-at mi-zanand “ will beat you on the head.”

• “Excess.”

اما در واقع و نفس الامر^۱ یارو^۲ بیش از همه آنچه از رخت و مندوق و قلیان و غیره داشتم همه را ضبط کرده ، و خبر را هم خود بشاه داده بود که از تأثیر مرگ کبیری^۳ ناو ، معلوم شد که صابغ کار اوست ؛ و عهد کرده بود که مرا^۴ بگیرد ، و در عوض منزهت من سرفراز گردد *

چون بيقدرني خود و بي عرضگي فرمان شاه را در دست دید ، به برگشتن طهران مهمم گردید ؛ اما در وقت رفتن فرمان را بحاکم قم داده غدغن بلیغ کرد که ملتفت من شود و اگر از دست بیرون آیم دست ستم طهران بفرستد *

1 "Essence, pith:" *fi nafs*, '*l-amr* "in fact, in truth."

2 *Yārū* = "the fellow; the rogue."

3 *Bi-ū*, i.e., to Haji Baba.

4 *Marā*; note change from the third to the first person and apparently from direct to indirect narration.

گفتار چهل و پنجم

در بست نشستن حاجی بابا و دفع ملال وی
از شنیدن قصه عجیب *

بعد از دست ^۱ بسر کردن نسقی، صدای درویش بلند شده، و مدح خوانان
داخل صحن گردید *

بجز من آمد که ”چشم روشن! جانِ مفنی ^۲ در بر دی که بشرِ نسقی
گرفزار شدی“ *

قوار بر این شد که مدتی با هم بسر ببریم * در صحن امام زاده، حجره گرفتیم *
از یاری بخت نقودم را (یعنی بیست طلا ^۳ و چند قران نقره) با خود آورده بودم *
قدری از آنرا بلوازم ضروری، از قبیل حصیر و کاسه و کوزه و جاروب و گلک ^۴،
خرج کردیم *

اما پیش از تکمیل ادأ الحجۃ درویش پیش آمد که ”رفیق! پیش
از همه بگو، نه بینم، نماز و روزه و غسل و صویت بقاعده است؟ با اینکه باز
همانی که در مشهد بودی؟“

حاجی: — ”ایها چه حرف است؟ خوب! تو ^۵ قاضی نماز و روزه من نیستی:
تو چه و نتو چه دخلی دارد؟“

درویش: — ”من چه ^۶ یعنی چه؟ اگر من دخلی ندارد نتوخلی دارد * این

^۱ *Dast bi-sar kardan* (m.c.) "to get rid of somehow or other."

^۲ "You bought your life for nothing" i.e., "you've got off cheaply."

^۳ i.e., "pieces of gold."

^۴ *Galak* (m.c.) "an earthen brazier" [for *galak* (?)].

^۵ "Keeper" i.e. *zāmin*.

^۶ *Bi man chi?* "what is that to me?"—you say—"ya'ni chi" "what do you mean?"

شهر قم جائیست که حرف دیگر غیر از ثواب و عقاب^۱، و حلال و حرام و نجس و طاهر، در میان نیست * ساکنین، همه، با سر سبزند، یعنی جناب سید یا سر سفید یعنی سرکار آخوند *^۲ عملی شرعند یعنی طلب؛ عملی دین یعنی مقدس؛ همه زرد رنگ، دراز صورت، عبوس رو؛ اگر کسی را بچهره برباب و تاب و خندان نه بینند، منافق و فاسق میگویند * این است که من بعد از ورود بدینجا پیش از تبدیل آب و هوا تبدیل صورت و سیما میکنم * بمقدضای وقت و مقام، ملاحظه طهارت و نجاست و کذافت و نظافت همه میکنم * گرم که هیچ وقت خم نمیشد، از رکوع، و سرم که زمین نمیرسید، از سجده، بزمینیزد؛ یکی می شکند و یکی^۳ پینه می بندد * میدانی که من در سایر اوقات روی نیاز از همه سوتانم قبله نفهمیده مسلمانم؟ در وقت خواب هم رو قبله میخوانم و راه قبله ایجارا از اعتراف و میل نه یسار و یمن و جنوب و شمال بهر از راه دهان خود میدام، *

حاجی: — ”خوب! اینها، که مینوی صبیح، اما بچه کار میخورد؟ من مسلمانم، بخدا و پیغمبر و قیامت اعتقاد دارم، بس است * دین شدت و دین درجه چرا؟ * خیر، هرگز، “

درویش: — ”چه طور بکار میخورد؟ بارکار میخورد که نمیگذارد تو از گرسنگی بمیری، یا سنگسار بشوی * این ملایان حد وسط را نمیدانند: باید بداند که نورانی مؤمنی یا نه، اگر مؤمنی، باید که سر مؤمنی از مدن شرع فرو نگذاری، مالا اگر نداند که قرآن را معجزه و غیر^۴ مخلوق دانست، و خواص معیش را نفهمی خواه نفهمی، با احترام^۵ و تجوید^۶ تلاوت و قرأت نمائی، ریشهات را بآب^۷ میرسانند * خدا نکرده، اگر بفهمد تو مؤمنی، بجان پدر و مادرت که دادند که تکه ای می کنند، دین اعتقاد که برای هدایت بصراط مستقیم مستقیمتر ازین راهی نیست * رفیق!

^۱ *Iqāb* "Coming behind; chastisement, torment"

^۲ *Amala* here properly used as a plural is in m.c. treated as a singular noun

^۳ *Pina* "corn;" (produced on his forehead from its constant pressure on the *mukha-namaz* the little block of sacred earth).

^۴ *Khair* "no" (m.c.)

^۵ i.e., part of the Creator and not created

^۶ *Tajwid* is a special way of reading the Quran. A treatise exists on *tajwid u. qirā'at*

^۷ i.e., they will utterly uproot and destroy you (by digging up your roots and following them up to the place whence they drink their water, deep down in the ground).

اینجا را قم مگویند : * مصراع * سرزمینی است که ایمان فلک رفته بباد ¹ * اینجا نشیمن میرزا * * * ² مجتهد است که اگر همت کند ، هر دینی را بخواند به مردم تلقین تواند کرد * در پیش رفت ³ حرف ، اعتقاد همه اینکه با پادشاه سر کلاه ⁴ میزند و فرمان شاه را مردم بیش از پارچه گاغذ ⁵ قلم ندهد * حقیقتاً آدم خوبی است ، اما عیبش اینکه دشمن درویش و صوفی است ، و ما را سخت خوار میدارد * بجز این هیچ عیبی ندارد ” *

بعد از استماع این سخنان اگرچه بسبب بعد ⁶ عهد نماز کردن بمن زور ⁷ و دشوار بود ، اما برای مصلحت وقت و بخصوص بجهت قبول عامه لازم آمد * بنای طهارت و وضو و نماز گذاشتم ، شدتی که گفتم از برای همینها زندام * فی الواقع اول تکلف و مغل ⁸ می پنداشتم : در آخر دیدم بد مشغولیتی نیست : برای دفع ملال و وقت گذرانی معقول نگار میخوردم * وقت اذان صبح بر میخاستم و در سر حوض ، با ⁹ بی معنی و سخت ترین تکلفات شیعه وضو میساختم * پس از آن در محضر همه انظار ، با قرائت ¹⁰ چهار ، که از چهار جانب شنیده میشد ، نماز میخواندم باین امید که آهسته آهسته ¹¹ گوش زد همه بشود * هیچ صورت مثل صورت من منحوس و نا میمون و پرمعنیت و بی ¹² آغور نبود * درویش خود نیز در تقدس فروشی و ظاهر سازی (¹³ از قبیل ده زمین نگریستن و آه سرد کشیدن و بیهوده لب ¹⁴ جنبانی

¹ *Sar-zamin-i 'st ki imān-i fulak rafta bi-bād.*

Har-ki Shirin talabad tisha khurad chūn Farhād.

Farhad killed himself on receiving false intelligence of Shirin's death.

The first line, commonly quoted aptly or inaptly, signifies *hich kas imān na-dārad* or else *fulak havārān ast.*

² I have been requested to omit the name.

³ *Pish-raft-i ħarf* "advancing his own word" i.e. "influence"

⁴ *Sar-kalla zadan* (m.c.) "to fight, dispute, stand up to, etc."

⁵ *Qalam dādan* "to give out."

⁶ *'Ahd* "time:" perhaps *'ādat* would be clearer.

⁷ *Zūr* in m.c. is often used as an adjective "difficult," etc

⁸ *Takalluf* here "inconvenience," etc : *muḥṣil* (in P. also *muḥṣil*) "disturbing a nuisance."

⁹ In the English original "strictest" is the only epithet used.

¹⁰ *Jahr* "speaking loud" " (a word used in the Quran). *Az chahr jānib* "on all sides"

¹¹ *Gūsh-zad* "renowned," *Bi-shavad* or *bi-shavam* ?

¹² *Ughūr* T. "omen;" (= *shugūr* which latter is either a good or an evil omen, but generally the former).

¹³ *ʿAn isafat* after *qabil*.

¹⁴ Should be *jupbānidan*, to avoid a change of construction.

وسکوت^۱ ساخته و ترشی رو و کج خلقی و بیمزگی بار سائی (نگرد من نمی‌رسید *
پیشانی را داغ^۲ نهادم و مایلها را از بیخ برچیدم : چشمها را^۳ سرمه کشیدم *^۴ مهر
در بغل تسبیح در دست ،^۵ مسواک در کمر ، با پای بی جوراب و کفش^۶ شلخته پاشته
تخنه^۷ ، ملجدي شدم حساسی *

عنقرب معلوم شد که از سنیانم^۸ * خاصیت زهد فروشی که درویش بیان کرده
برای العین مشاهده نمودم * آواز^۹ بد بختیم بالطبع میل دلم بهر جا پیچید که محرم
بهریم دیگریم و بحد و بقین می‌گفتند که ” خطا از حکیم است و این بیچاره
محکوم شده است “ *

با معارف و مشاهیر آشنا شدم و کار بجائی رسید که می‌گفتند ” اگر در بست
نبردی هر آینه تو را در مسجد خود پیش نماز میکردیم “ * دیدم این زهد ریائی بهترین
وسيلة اکتساب شهرت داشمندی و دانائی است ؛ و در سائیه شمار پی در پی تسبیح ،
و جنبش لا ینقطع حنک و^{۱۰} پوزه و آله اندوهناک گاه گاهی ، شاه راه اعتبار و احترام
بر رویم گشوده شد .

از کثرت وصول آفتاب مفت ، من و درویش ، بی آنکه دیداری مایه^{۱۱} گذاریم
وقتی خوش میگذاشتیم . زبان از میوه و غسل و ان روغنی آوردن کوتاهی نمی‌کردند *
من هم گاهی تعبدی بازوی ایشان می‌ستم و طلسمی نگردشان می‌داختم *

1 *Sukūt* perhaps refers to sitting still pondering on the *shari'at*.

2 "I branded my forehead (with the impression of the *muhra-namas*);" vide note on *pina*, p. 259.

3 To make the eyes look 'hollow.'

4 i.e. *muhra-namas*.

5 *Miswak* is a fibrous stick used as a tooth brush. There is a *hadith* that the teeth should be cleansed with a *miswak*.

6 *Kafsh-i shalakhā* a kind of shoe down trodden at the heel; it makes a slipshod noise in walking; this shoe is used by mullas as it can be easily removed for ablutions.

Pāshna takhta is much the same, perhaps even identical with, the above: the second word is used here for the sake of rhyme.

7 A *mullā* is often styled a *mullā* "infidel" in the sense of "hypocrite" *mullā-ākhūnd-hā dast az mulhūd-gari bar nami dāri* ' (m.c. saying).

Banda rā nis Khudā marg dihad mullā-yam

Man as in fā'sfa yak mulhūd-i pa bar jā-yam (is a joke by irreligious mullas).

8 *As bastiyān-am* "I am (was) one of the refugees of the sanctuary."

9 *Maḥkūm* "judicially condemned."

10 *Hanak* "chin" *pāza* is "nose, chin and mouth"

11 *Māya guzāsh-tan* "to spend (out of our capital.)"

خلاصه با اینکه گذران مان در ظاهر موافق طبع شد اما در معنی خیلی خدک بود
و بیمه * از اتفاقات، خنده رویی رفیقم نیز کم کم شدن بلکه بنمادن روی گرفت *
عاقبت برای گذراندن پارگی از آن ساعتهای سال نما اورا^۱ و داشتن تا قصه‌های
از بر کرده خود را یگان یگان بگوید؛ و قصه را، که در مهتابی حوض سلطان
با آن حسن نتیجه بیان کرده بود، فراموش نکند؛ که گذران وقت را دست آویز
خوبی دادم *

ای مستمع! می بینم تو هم مانند من دلتنگ شدی؛ برای این بهمان گونه
که درویش از من رفع دل تنگی کرد، من از تو کم * یکی از قصه‌های اورا به
ناز میگویم، خواه خورشید آید خواه نیاید * خواهی دانست که ذهن بدچار بست
نشین باچه چیزها از اندوه و ملال رهائی می یابد:—

حکایت سر بریان

”خونگار؟ امروز؟ روم سنی است پاک، منشرح، متدین؛ در راه ایمان سخت
بایدار، و در حفظ ناموس شرع استوار * چون بر تخت سلطنت استقرار یافت * آوازه
نداخت که * بسیاری از رسوم و عادات خاصه کفار را که مملکت داسم^۲، آلا فراتق^۳،
راه یافته، باید بر انداخت * بر ذمت ما واجب است که همه اشیاء را بحالت اصلی
و بسادگی طبیعی برگردانیم و طریقه حکمرانی ترکان و یاسای^۴ قدیم خود را که متروک
شده مجدداً بپدید ساخت، * بنابرین عادت^۵ تبدیل گردی و تجسس احوال و افکار را،
که از دیر گاهی باز فراموش شده بود، نو کرد * در باب لباس تبدیلی خود و همراهان
بسیار سخت گیری می نمود؛ و بنوعی پوشیده میداشت که کسی از حرکات ایشان سر
نبوئی و قوف نمی یافت *

^۱ *Ū rā vā dāhtam tā*—(causal) “I made him relate—.”

^۲ *Khān kār*, for *khivand-kār*, a title of the Turkish Emperor; *khivand* “lord, prince.” This word should not be *khān-khār* “blood-drinker; bloodthirsty.”

^۳ “Announced open’y.”

^۴ “A la Frank’.”

^۵ *Yāsā* “rule” = *qānūn*.

^۶ “Wandering about in disguise.”

”چندی پیش از این در ممالک ترکی، خاصه در استانبول، ناخشنودی بسیار و آتار شورش در مردم پدیدار گردید * خوبکار اطلاع حال مردم را بنفسه خواست : — آهنگ آن کرد که تبدیل گردی خود را از ندیمان خاص و همرازان خود نیز پنهان دارد * نابین خیالهای مختلف آوردن و لباسهای مختلف ساختن گرفت *

”یکبار از غلامان خاص خود، خواجه منصوری را برگماشت تا خیاطی غیر معروف با کمال احتیاط برای دوختن لباس نو آورد *

”غلام زمین خدمت بوسیده بهر جانب شتافتن گرفت * در پهلوی نرستان پیره مردی، خمیده قد، و چشمانش از شدت نظر بکار تبدیل بار عینک دو چار، دید * در دکایی که گنجایش اندام او بیشتر نداشت مشغول وصله کاری دبدۀ گفت ”ایک وصله - کار من“ * سلامی داد و دست^۱ مریزاد، گفت * پیره مرد اول از شدت التفات بدوخت و دوز، ملتفت او نشد؛ در آخر بهوای مبدا^۲ سری بلند کرد : مردی موقر دید : ”معلی نگذاشت چه خود را قائل خطاب او نمی پنداشت *

”چون خود را منظور نظر آن مرد موقر دید، عینک از چشمان برداشت؛ و کار بکار گذاشته خواست بزبانی ادب بنشیند * منصوری دست سانه^۳ش نهاد که زحمت مکش؛ از کار همان * اسمت چیست ؟“

”خیاط : — ’غلام شما عبدالله؛ اما دوستان و بچه‌های دانا عبدل مگویند *“

”منصوری : — ’نو خیاطی ؟“

”دانا عبدل : — ’هم خیاط و هم موذن مسجد بازار ماهی * چه داند کرد ؟“

”منصوری : — ’خوب ! می‌توانی برای ما زحمتی بکشی ؟‘ حامالی بکنی ؟“

”دانا عبدل : — ’کارم چه چیز است ؟ برای همین اینجا نشستم * بفرمائید :

چه خدمتی است ؟“

”منصوری : — ’رفیق ! آمده : پُر نند برویم مبدا بیقیم * آبا ندین

¹ *Dast ma-rizād* (m.c.) is a greeting to anyone who is labouring with his hands = *dast-ı şumâ na-rizad* = *dast-ı şumâ hamisha bâşad*.

² *Sur-ı buland kard* “raised his head a little”

³ “Paid no attention

⁴ i.e., *zâhmat-ı buzug-ı*.

مسئله راضی هستی که نیم شب آمده چشمان ترا به بندم و برای حمّالِی که گفتیم همراه من بیائی ؟

”بابا عبدالله:— ‘این مسئله دیگر است: وقت قدری نازک و نا هموار، و سرهای پیران بسیار است * سرخیاط بینوا از سر وزیر و ^۱ قیودان پاشا متشخص تر نیست * مزد درست بده: اگر بخواهی برای الیس هم لباس تلپسی توانم دوخت *

”منصوری:— ‘از اینقرار راضی هستی ؟’ و دوطلا بر مشت او نهاد *

بابا عبدالله:— ‘راضیم * خدمت را بفرمائید *’ پس قرار بر این شد که منصوری نیم شب بدکان بابا عبدالله بیاید و او را چشم بسته ببرد *

”چون بابا عبدالله تنها ماند مشغول نگار، سراسیمه وار با خود میگفت ‘حمّالِی من با چشم پوشیده چه میتواند بود ؟’ پس برای اینکه مزده این سعادت تازه را بزن خود برد، از سایر اوقات زود تر در دکان خود به سمت و در پهلوی مسجد بازار ماهی بخانۀ خود رفت *

”دلفریب زن بابا عبدالله، در خمیدگی قد، جفت با شوهر و همسر بود * دیدار آن دوطلا و نامید عقبۀ او ^۲ سفره را از کباب و سبزیها و میوه و مویا بیاراست: و قهوه تلخی بر پشت آن نهاده زن و شوهر بنای شکم ^۳ نآب زنی گذاشتند *

”در نیم شب بابا عبدالله صادق الوعدۀ و منصوری از صادق الوعدۀ تر، در دکان بابا عبدالله بکدبگر را جستند * بی آنکه بابا عبدالله سخنی گوید، منصوری چشمش را به ست و از کوچه و پس کوچه بحرمرای پادشاهی برده از در کوچکی بطولت خاص سلطانی درون برد * چون چشمش نکشود اطاعتی دید زمینه اش از انواع قابلهای نفیس گسترده و ^۴ صدف هابش از قماشهای گوناگون آراسته: اما بجز یک ^۵ چراغ دزدی روشنائی نه * منصوری بابا عبدالله را در آنجا نشانده و برفت و با بچه شال کشمیری برگشت * از میان بچه لباس درویشی در آورد و بابا عبدالله نشان داد که نیک

¹ apparently the English word ‘Captain’ or the French equivalent.

² U for *ân*.

³ *Binā-yi shikam bi-āb-zanī guzāshtan* or *shikam bi-āb-zanī kardan* ‘to give oneself up to gobbling all that comes to hand.’

⁴ “Sofas”

⁵ *Chirāgh-i duzdi* is any lamp that gives insufficient light; sometimes a lamp closed on three sides. [For *chirāgh-i mūshi* ‘vide’ chapter V.]

بیازمای و ببین که برای دوختن لباسی بدین قسم چه قدر وقت لازم است ؛ و درست پیچیده باز به بقیه بگذارد ؛ و از جای معذب نامن برگردم * .

” بابا عبدال لباس را بدین سوی و آنسوی گردانیده نیک بیازمود ، و آنچه باید نیک حساب نامود و بموجب امر باز به بقیه نهاد * ناگاه مردی مهیب ، بلند قامت ، که الا دیدارش بابا عبدال را سراپا لرزه گرفت ، داخل شد ؛ و بی آنکه سخنی گوید بقیه را برداشت و بیرون رفت * .

” دقیقۀ دیگر ، هنوز بابا عبدال از حیرتِ حالِ اول بخود نیامده در دیگری بگشود ، و مردی را لباس فاخر ، بقیه کشمیری موضع و بزرگی بقیه بول بیاورده به پیش پای بابا عبدال نهاد ؛ و بی آنکه لب سخن و یا چشم تروی بابا عبدال گشاید ، زمین ببوسید ، و رفت * .

” بابا عبدال با خود در اندیشه که ” این کار بد نباید بود و من باید آدمی بزرگ شوم ، اما از همه بهتر این بود که در گوشۀ دکان باز همان وصله کاری مشغول باشم ، و این حمّالی را با همه سود بگردن نگیرم * که میدانم مرا برای چه بد اینجا آورده اند ؟ دخول و خروج این مردمان غریب که ا بزبان بسته می مانند ، هیچ خوب نمی آید * اگر تواضع نمی نمودند و سخن می گفتند همانا بهتر می بود ؛ و من می دانستم چرا بدینجا آمده ام * شنیده ام پارک زنان را بچوال میدورزند و آب میاندازد * یحتمل برای آنگونه خیطی مرا بدینجا آورده اند * .

” بابا عبدال با خود درین سخنان که منصوری داخل شد ؛ و بی آنکه حرفی دیگر بزند گفت ” بقیه را بردار ، و باز چشم او را بسته از جایی که آورده بود بد آنجا رسانید * بابا عبدال در ^۲ مهد خود استوار ، بی هیچ جواب و سوال وعده داد که ” بعد از سه روز حاضر است ؛ ده طلا بیاور از دکان بگیر * .

” بابا عبدال بخانه خود برگشت تا زن خود را از انتظار بدر آورد * در راه با خود میگفت ” راستی این کار بزدلانه میارزد ؛ آسمان در این آخر عمر خوب فانی بوازم بخت * ، دو سه ساعت صبح مانده بود که در خانه را زد * زنش با عزّت و احترام بگشود ؛ و بقیه را دو دستی گرفت * بابا عبدال فریاد بر آورد که

¹ Zabān-basta "tongue-tied" usually signifies 'animal, brute.'

² "Promissory agreement."

‘دَلْفَرِيبِ جان! مَرْدَه! کار، این را میگویند: تمام شود، بین چه قدر مزد میدهند، *
”صورتِ دَلْفَرِيبِ بخندید و دماغش چاق شد * خواست سرِ بقچه را بگشاید *

”بابا عبدالله گفت، حالا بنا بخوابیم؛ وقت گشودن او نیست *

”دَلْفَرِيبِ گفت، تا آن نگشایم و نه بینم چه آوردی راحت نمیشوم،
و خوابم نمیبود، * پس بقچه را گشوده بدم روشنائی برد * چه دید و چه شد تو خود
قیاس کن * نه بین، خیاط و زنش که بجای لباس در بقچه، سر آدمی درهم آورده
کشیده در دستمالی نه بینند، چه حالتی بایشان دست میدهد!

”سر بریده از دست غاطان بیفتاد * اول، زن و شوهر هردو چشم پوشیده
قدری تفکر کردند * بعد از آن ساکت و صامت، قدری بروی یکدیگر نگریستند بطوریکه
بهیچ زبان و بیان نمی آید *

”پس دَلْفَرِيبِ نمره بزد که، ‘عجب کاری آوردی؛ مثل جان آدم قربان کارت
بروی * مرده که! این چه کار است؟ مگر بدبختی درون خانه مان کم بود که این
همه راه رفتی و از بیرون آوردی؟ سر مرده آوردی که لباس بدوزی؟ خاک بوس
مرده ات!’

”بابا عبدالله: — ای! اناسنه بابا! سنه! بکله پدر و مادر از که این بلا را سر من
ابداخت! همان وقت که آن سگ سیاه چشم مرا می بست و میگفت ‘صدا در میاور،
دل من می طپید و گواهی میداد که بی چیز نیست *’^۳ نا همه ترکی و خری میدانستم
که حمالی - گفتن او معض^۴ لباس دوزی نباید باشد * پدر سوخته بجای
لباس سر آدمی^۵ جا زده است * خداوند! حالا چه باید کرد؟ راه خانه اش را
نمیدانم تا سر را ببرم^۶ بصورتش بزنم که^۷ نه نه! بیا لباست بگیر، * حالا است

^۱ ‘With wrinkled-up face’

^۲ *Anā T* “mother;” *bābā T* “father;” generally *la’nat ana sena bābā sena*
The Persians say *bar pidar-ash, bar mādar-ash*, the word *la’nah* being understood

^۳ “With all my ‘Turkishness’ and ‘asininity;’” The Persians laugh at the
Turks for their stupidity.

^۴ *Mahz* in mod. Pers. = *barāy*

^۵ *Ja zadan* “to substitute, put in the place of”

^۶ *Sūrat* in m.e. “face.”

^۷ *Nana-sag* = *madar sag* or *sag-mādar* = ‘his mother is a dog.’ Children call
their mother *nānā*, or *nana* or *nāna jān* (and not *mādan*).

که استاده‌ی باشی با هزار باشی دیگر بخانه ام میریزد که 'بیا و خوبهای¹ این سر را بده' + 'آنگاه خربار و معرکه² دار کن' ! احتمال است که مرا بیاوریزد، یا خفه سازند، یا پوستم از گاه بُر کنند * دلقرب جان ! بیا و تدبیری بدار *

"دلقرب: — 'باید گردیان خود را از شرّ این سر خلاص کنیم * مگر عید از ما آدم فقط' بود که داد این سرگردن ما بیفتد ؟

"دانا عدل: — 'خوب ! حالا روز روشن میشود ؛ هر کار³ کردیدم زود بکنیم' *

"دلقرب: — 'یک تدبیری بخاطر من میرسد * همسایه ما حسن نانوا، حالا نورش را میافروزد * اکثر اوقات همسایگان دیزی و کداحدان⁴ میدهند بپزند * عادتشان این است که در اول شب آنها را می برد، در دم تنور میگذارند * چه طور است این سورا در دیزی بتریم ؛ در دم تنور او بگذاریم تا بپزد و چه لازم که بعد از آن برویم بیاوریم ؟ گور پدر⁵ دیزی ! بگذار گردن حسن⁶ بیفتد' *

"دانا عدل بعد از یک ماشاءالله گویان درون خلوت سورا در دیزی بوده در پهلوی ظرفهای دیگر (که آورده بودند بپزند) گذاشت⁷ و بخت * پس زن و من در آن محکم چفت کرده، بغایت شال و دستمال خرسد، بخوابیدند *

"حسن پسری داشت، محمود نام * پدر و پسر هر دو بنفّس معروف - در آنحال نور میآفروختند، ناگاه سگی (که برای ریختن چینی دان اکثرند آنجا میآمد و بسیار عزیز میداشتند) بیامد و بطرزی عریب و عجیب⁸ پارس کردن گرفت * حسن روی نه پسر کرد که 'آیا این سگ را چه شده است ؟ دارد چیزیم عرب

¹ *Bustānji bāsh* is said to be the Superintendent of the Police on the Bosphorous *Bustān-ji* of course means "gardener."

² The *khūn-bahā* or *diga* for a Muslim is a thousand *manqal* of gold

³ Fetch a donkey and carry away (load up) the *ma'nika* "is a common m e saying = "then the fat will be in the fire;" *ma'nika* = *janjāl* *ghl biya* *ra ushtun darast kun* has the same application *ushtun* is *dimin* "a small camel"

⁴ *At* would perhaps be better than *bud* here

⁵ *Kardane'im*.

⁶ *Dizi* is a pot of baked clay for cooking meat; used by Muslims and not by Parsis. *Kumājīdān* is a copper-pot for cooking; (it is not shaped like the Indian *degchi*).

⁷ *Gā-e pīdar-e dizi* = 'damn the cost of the *dizi*; let it go.'

⁸ The subject to *bi-yuftad* is the "matter" or else *kalla*.

⁹ *Bi-yast* = "cleared off, departed."

¹⁰ *Pā's k.* (m.e., corrup.) "to bark"

دیده باشد * محمود بدینسوی و آنسوی نگران سبب پارس سگ را ندید * گفت
 " بر شی¹ یوق " (چیزى نیست) و برفت *

اما سگ چندان پارس کرد که حسن ناچار بجهستجوی سبب افتاد *
 سگ دیوانه وار بوی همی کشیدی و پیرامون دیزی بابا عبدل همی گشتی و بروی
 * حلقی جستی ، تا اینکه حسن را یقین شد که در دیزی چیزى است * سرپوشش
 را برداشت ؛ سر بریده دید ، در دیزی چشم باز * و لازم نیست که بگویم
 حالش² چون شد *

" فریاد بر آورد لا اله الا الله " ؛³ و چون آدمی کم جگر نبود سرپوش را از دست
 نینداخت ؛ بلکه باز بجای خود نهاده بسوی اطمینان کرد ؛ فرزند محمود ! دنیا بد دنیاى
 شده است و مردم دنیا بد مردمى * ناکاری سر انسانی را برای پختن در تنور
 فوساده است ؛ اما از یمن طالع ما و ببرکت شعور سگ تنور ما ملوث نشد ؛ زمین
 باب آسوده باشیم * اما چون پای شیطان در میان است بگذار آنچه ما دید به بینیم
 دیگری بیند * اگر بدانند در تنور ما سر آدم پخته میشود ، دیگر کسی از ما نان
 نمیخورد * باید از گرسنگی بمیریم : اسمان بدین درمیآید که نان را با روغن آدم
 چرب⁴ میکند ؛ اگر باتفاق موئی از نان ما در آید میگویند موی ریش انسان است *
 " محمود جوانی بود بیست ساله ، و در خشک⁵ مغزی پسر پدرش ؛ اما اندک

زود - تدبیر و شوخ * این قضیه را اسباب شوخی دید و بهیات غریب و زشت
 سر نظر کرده سخت بخندید که " این سر را بدکان علی کور دلاک یا علی دلاک کور
 که روی ماست میپریم * علی در کار وا کردن دکان است ؛ با یک چشمی خوب
 نمیتواند دید ؛ ما خوب می توانیم کار خود را به بینم * بابا ، ترا بخدا ! چاین کنیم *
 " پدر به تکلیف پسر راضی شد ، و وقتی که علی کور بسر⁶ آب رفته بود محمود

¹ *Bur shay yeq* T. "there's nothing"

² The street dogs in Constantinople are protected ; they are, in consequence, civilised and friendly, even with strangers. In Baghdad, however, they are vicious and attack strangers.

³ *Ohn* "how."

⁴ *Lā ilāha illā 'llāh wa Muhammad rasūl 'llāh*, the fundamental doctrine of Islam.

⁵ Or *mi-kunim*.

⁶ *Khusk-maughzi* in m.o. signifies "being cracked, insane," but here it seems to mean "insensibility" or "dullness."

⁷ *Bi-sar-i ab raftan* (m.o. and polite) "to go to the lavatory."

سر را بُرد و در دکان او بطاقتی پشت بر دیوار نهاد؛ و در اطراف^۱ او پاره-کهنه چند پیچید مثل اینکه مشتریست، و حاضر سر تراشیدن نشسته است * پس با حیل^۲ مخصوص اطفال بجای خود آمد تا از تأثیرِ ندیرِ خودِ علی کور، کیف کند *

”علی کور عصا زان داخل دکان شد: اطراف نظر گزان، از عکسِ شعاع آفتاب که تازه بر پنجره‌های کاغذین دکان تافتاده بود، آنصورت را ندید؛ و در حقیقت مشتری پنداشته گفت: سلام^۳، علیکم، خوش آمدید؛ صبح خیزی خوبی کرده‌اید؛ چشم درست نه می‌بیند، اما موی سر تان خیلی بلند شده^۴ بوده است و تراشیدن لازم داشته است * چرا بیش از وقت گلاختان را بر داشته آید؟ بلکه زگام بشوید * چون جوانی نشنید با خود گفت: معلوم است یا گنگ است یا کر * منم که کورم باهم^۵ جفته توانیم رفت * پس روی بدو کرد که: مو! بیک چشمی من ببین؛ اگر بالم^۶ کور شوم باز مو ترا توانم تراشید؛ تیغ من در سر تراشی از چاقوی گوش بران^۷ تیز تر است *

”آنگاه با ادب تمام لگن و صابون حاضر کرد؛ و تیغ^۸ نفسان زده روی به مشتری گرفت * همینکه دست بدان سر افشوده زد، چنان زود واپس کشید که گفنی سوخت * گفت: رفیق! سخت سرت سرد است؛ گویا یخ کرده است * بار دیگر دست پیش بُرد؛ سر از جای بغلطید و بر زمین افتاد، و علی هم شش‌گز از آن دور تر، فریاد میکرد که: خداوند! پناه بر تو! و جرات بیرون آمدن از کج دکان نمیکرد؛ و میگفت: ای سر! این دکان، این تیغها، این^۹ قوطها، هر چه دارم از آن تو بگیر و دست از گردبان من بردار * اگر چنی یا شیطانی بسخن درآ؛ و مرا معذور دار که میخورم^{۱۰} سر ترا صابون مالی کام *

”چون از سر بریده صدا برید آمد و دید که جای ترس نیست، بیش آمد، و از^{۱۱} کاکاش

1 No izafat (m.c.) after *pāra*

2 *Salām* * * * *'alai kum*: note that the Persians (Shi'ahs) insert the *tanwīn* in the greeting: also the reply differs slightly from that of the Indians and Arabs.

3 Should be *shuda ast*.

4 *Jufta* (adj. or adv.); generally applied to a pair of horses that go in a carriage.

5 *Kūr shavam*, i.e., blind in both eyes

6 Compare *gūsh-i fulān rā imrūz khāle burīdan* (m.c.) = “I got goods on credit from so and so.

7 *Fasān* “whet-stone.”

8 *Fūṭa* “an apron; a bath wrapper.”

9 *Kākul* is a top-knot left on a head that is otherwise clean shaven.

گرفته از زمین برداشت ؛ و نگاهی درست کرد و گفت ' راستی سر بریده بودی ؛ اما بچه ناب بدینجا آمده ؟ ای لقمه گوشت نجس ! چه تدبیری در زیر سر داشته ؟ نی-نی ؛ علی یکچشم است اما نا آن چشم دیگر هر چه در دنیا میشود دیدن میتواند * ترا بدکان حسن نازوا می انداختم ، اما پسرش پر شیطان و نادرست است : سرا حساب میشود * خوب ! حالا که چنین است ترا بجای ببرم که کسی بسر² وقت نیفتد * ترا بدکان کبابی یانقوی یونانی میبرم تا بجای³ مزه عرق به مشتریان دهم ، * پس بیکدست چیوق ، و بدست دیگر سر بریده ، در زیر دامن ، در کوچه پهلوی بدکان یونانی رفت * ”

” علی کور ابن دکان را بسایر دکاهای کبابی مسلمانان ترجیح میداد ، چه در آنجا بی سر⁴ خرشواب نیز میتوانست خورد * در دکان⁶ دولای بود که کبابی گزشتهای ناپخته را در آنجا نگاه میداشت * علی نگاه بدینسوی و آنسوی کرد ؛ چون کسی را ملتفت خود ندید سر را در پشت⁷ شقه گوشت انداخت که نایست آنروز کباب شود • چون⁹ اول روز بود و جمیعت کم ، کسی ندید * پس چیوق خود را با آتش آجاق¹⁰ یانقو بر افروخت ؛ و برای گم کردن پی ، کبابی را برای بهار خود سفارش کرد و رفت *

” با بقوبعد از آنکه ظرفهای ناشسته خود بشست و سیخهای کباب را بترتیب به⁹ پیچید ، آتش بر افروخت ، شربت بساخت ، دکان را جاروب کرد ؛ رفت از دولاب برای کباب علی کور پارچه گوشتی بیاورد * این یا نقو مردی بود یونانی¹⁰ خالص ؛ زیرک و حیل کار¹¹ و وقام ؛ نسبت به بزرگان متملق و مظلوم¹² ، و نسبت بخوردان متکبر و ظالم * با اینکه¹³ شتران نمائی بود با آعیان خود کینه¹⁴ شتری داشت ؛ و برای چاپلوسی ایشان از هیچ دروغ نمیداشت ؛ هر چند پست پایه هم بودند دایشان از روی احترام

¹ 'Ho would trace it out, perceive.'

² *Sar-vaqt uftādan* (m.c.) = *fahmīdan*.

³ *Maza-yi 'araq*, a relish eaten with 'araq.

⁶ *Ānjā* should be *īnjā* as the shop is referred to as *in dukān*.

⁶ *Sar-i khar* (m.c. "intruder:" *zamin bi-shigāft*, *sar-i khar paidā shud* and *yak dam na-shud ki bi-sar-i khar zindagi kunam* are common m.c. quotations or sayings.

⁶ *Dālāb* "cupboard."

⁷ *Shaqqa* 'a split (a half) of any carcass.'

⁸ *Arval-i rās* not *arval rūz*.

⁹ Note the three Preterite tenses after *ba'd az ānki* as the actions closely followed each other. In English these three first verbs would be in the Pluperfect.

¹⁰ "A true Greek, a real Greek."

¹¹ *Vahhām* "suspicious; cunning."

¹² *Mazlūm* in m.c. means "quiet, subdued" (of horse, etc.) and not "oppressed."

¹³ *Shutur-bān*, i.e. *nisbat bi 'Uṣmāniyān miāl-i shuturbān-i-būd*.

¹⁴ "The camel in India and in Persia is proverbial for bearing malice."

سر فرود میآورد * ناری یا نفو گوشنها را برهم زدن گوشت ، تا با رچمه گوشنی گندیده
برای علی کور جوید ؛ و نا خود میگفت ' زهر مار مار گوارا ؛ بشکم ترکی ، مع قابل
دریدن نا خنجر و تیغ است ، گوشت گورم و پشت ۲ مازه دروغ است ، * ' گفتار
می آزمود و میگفت ' خیر ، هنوز ۵ علی کور خور نشده است ' * نگاه گوشه چشمش به من
بریده آدمی افزاده دلش از جای بر آمد ؛ و چند قدم دور ترکی جسته گفت ' هاشاوالله ،
عجب چشمهای درخشان ، دست فرا کرد واز میان کله ، پاچها و گوشنهای گندیده سر را
بیرون آورد ؛ و مانند آنکه ناو ضرری نرساند دور از خود نگرفت ؛ اما از هیأت اوسر مسلمان
بودنش بشناخت ؛ گفت ' لعنت خدا بر نو ! چرا سر همه بیروان عمر باین طور نمیشود
تا من کباب کنم و سگهای استاجول را را با گان فربه سازم ؟ کاش عاقبت همه ایشان
اینطور ' شود ! کاش همه یونانیان امروز مثل من خوش بخت شوند ؛ ! بس باغیظ
سر را بر زمین انداخت و نا نوکی یا بغلطاید ، بعد ازین باز بها و هرزگیها نا خود گفت
' خوب ! حالا چه باید کرد ؟ اگر این سر را اینجا نه بندند ، کار من تمام است ؛
می پیدارند که من مسلمان کشته ام ، *

”ناگاہ شیطانہنی بظاہر رسید : بحالتی ناکارانه گفت ’ زہی طالع ! یہودیہ۔
خوب بیادم آمد : برای ابن سر از کعبا بہتر جائے نمیشود * ای اندام خبیث
ملت محمد ، برو پیش دست اندام خبیث ملت موسی !“

”پس مرا بزیر دامن گرفته بجائی که عشی یهودی سر در میان پا بود دويد *

”درویش گفت: باید دانست که در ممالک ترک وقتی که سرتوپی را میبرند، سر را بر روی بازوی او میگذارند تا اینکه مردی از مردی یهود و نصاری فرق شود: اما سر نصاری و یهود را بر میان پا، نزدیک موضع 7 معناه شان میگذارند.“ *

”بأنقورمئی جست، و سر را بمیان پای یهودی در پہلوی سر او گذاشت * ..
چون هنوز کوچه خلوت بود، کسی او را ندید * در طابن دلشاد از اینکه بیکی از

1 *Gūsh-t-i gorm* (m c) is a butcher's term for the neck of a slaughtered animal.

2 *Māza* "back-bone."

⁸ *'Ali-Kūr-khūr* is one compound word = *'Ali-Kūr-catable*, i.e. fit for *Ali Kūr* to eat. In m.c. *hanūz mullā khūār na-shuda ast* signifies that anything in a shop has not yet become cheap and worthless (*'suitable for a mulla*').

* *Kalla pācha* (m.c.) "head and legs of a slaughtered animal."

^b Note the Pros. Subj. after *kāsh*.

6 Better *bā vād-ī musidāna*.

⁷ *Mauza' i mu'tāil* (m.c.) = "penis" and not "nukhḡ-gah."

3 " - The streets were empty."

۱ ظلمت خود ظلم نمود، و بکین خواهی^۲ سرش را بهره بدتر یهودی گذاشته بدکان برگشت.

”یهودی کشته شده، متهم شده بود بر اینکه کودی مسلمانی را دزدیده و کشته است - (ترکان و ایرانیان را اعتقاد اینکه برآستی یهودان این کار را می کنند) * از این جهت فتنه غربی برپا شده و هنوز فرو نه نشسته بود. این کشتار بعد در دم در یونانی متمول واقع شده بود، تا نعلش چند روز در آنجا باشد، و یونانی برای استخلاص از شر، میلی گزاف بجلا دهد * یونانی هم برغم میر غضب در و پنجره خانه خود را بسته، از خانه بیرون نمی آمد؛ و نعلش یهودی در همانجا بود * بعضی مسلمانان کمتر کسی جرئت پیرامون گردی آن نعلش میکرد، از ترس اینکه مجاد مسلمانان. بزور ایشانرا بمرده کشی^۳ را دارند * چون روز قدری بالا آمد مردم بآمد و شد شروع کردند؛ از دهامی در آنجا شد و آواز بهر سو پیچید که امشب معجزه شده، و نعلش یهودی دو سر پیدا کرده است * از اینخبر همه اهل شهر بمشامش دویدند * کعب^۴ الا حبار یهود خبر داد که چون چیزی خارج عادت در میان قوم نبی اسرائیل بظهور پیوسته است البته صاحبی برای ایشان ظهور خواهد کرد * دانشمندان یهود بهر سو بنگاهو، مرده میدادند که حالا این مرده بر میخیزد، و با دو سر، یهودان رویشان را از پنجه ستمگران میرهاند *

”اما همانا این بیج و^۵ واپیج کار، برای بدبختی ایشان بوده است * یکی از یکچریان^۶ از میان قماشائیان بحیرت فریاد و فغان برداشت که ”بجنان الله! یکی از این دو سر، سر بزرگ و رئیس ما، آغای یکچریان است، یکچری دیگر شهادت داد * رگ غیر نشان بچنید؛ بنزد^۷ آورنگ خود دویدند.

”خبر همگانی، و آتشی بجان یکچریان شد * این طایفه هول انگیز بیکبار از

¹ Pl. of *zālim*.

² *Sar-ash rā*, i.e. 'the head of one of his oppressors.'

Guzāshsta should apparently be *guzāshst*: the sentence is incorrect in construction.

³ In Kerman the Jews are (it is said) obliged to keep watch over the corpse of a Muslim that is executed, and under the directions of the executioner to bury it next day—no prayers being said over the body.

⁴ A title given by the Persians (and the Arabs?) to a Rabbi. *Ahbar* is the pl. of *ābr* "a learned man, a Jewish doctor."

⁵ *Pich u vā-pich* "tangle (of events)."

⁶ *Yangicheri* "Janissary."

⁷ *Orta* is a regiment of Janissaries.

جای برخاستند و معلوم شد که در پای تخت هوز از قتل آغای منتخب خود، خبر نداشتند * می گفتند 'فربب ما و قتل بزرگ ما کافی بیست که دابد باینخواری و بیمقداری حریفی را در میان پای یهودی گزارند ؟ این اهانت نه تنها بر ما شد بلکه بیضه اسلام ملوث گردید * هرگز چنین معامله نسبت نمانده است و تلفی این نمیشود مگر بقطع نسل یهود * این کار کدام سگ است ؟ این صرا چه پا بدینجا آمده است ؟ یا کار وزیر است ، یا کار رئیس افندی ؛ یا اینکه باز کار پدر سوخته ایلچیان فرنگست * والله و بالله ، به پیغمبر ، بقبله ، بکعبه ، بدره ^۱ عمر ، و تیغ ^۲ حیدر صفدر که ما کین خود خواهیم خواست ! "

بگذاریم ازدهام زیاد تر^۳ شود ؛ ما قدری حرف بزییم * ای مـتـمـعـین ! تصور کنید که یهودان در آنجا چه حال داشتند * هر یک بعضی دو پا یا چهار پا بسوراخ خود میدویدند ، ترکان غضب آلود با فحش و قسم و طیانچه و کارد و خنجر و شمشیر فریاد می کنند ، " بگیرد ، به بندید ، بزیید ، بکشید ، * شهری بنظر^۴ آورید با راههای تنگ و خانههای دیوار کوتاه ، و کوچهای پر از دهام با مردمی با لباسهای گوناگون^۵ و رنگا رنگ دماوزون^۶ و شفاف و برق^۷ همه میفرسند و نمی دانند چرا ؛ همه سخن میگویند و می دانند چه می گویند ؛ گویا حالا قیامت برپا میشود ؛ آسمان وزمین برهم میخورد * شما را باین شهر بمیان این مردم رها میکنم ؛ و میگویم^۸ از اینجا نگاهی سرای سلطانی بیندازید تا معلوم شود با اینحال در اینحال جناب شوکتآباد^۹ افتد بیز در چه کارند *

" در شب آوردن خیاط سرای شاهی ، پادشاه امر فرموده بود که سر آغای یکدیچریان

1 A spear made of the sword of a sword fish ; still carried by some dervishes.

2 *Ḥaydar* Ar "lion." The Arabs style 'Ali, *Asad* 'Ullah, etc.; the Persians style him *Shir-i Khudā*.

By the Persians Ali is also styled *Ḥaidār-i karrār* or "the lion of repeated attack." When only four months old he slew an *azhdaha* or python. According to some accounts he, for this reason, was given the epithet *ḥayya-dar* ('snake-tearer') which has been corrupted into *ḥaidar*.

Saf-dar "breaking the ranks of the enemy," from *saf* and *daridan*. Note the omission of the *tashdid* in the compound.

3 *Shavad* is perhaps a clerical error for *shorad*.

4 'Imagine, oh hearers.'

5 *Gūnāgūn* "of different shapes" and *rang-rang* "of different colours."

6 *Nā-mausūn* - better *kaj u kūr* 'put on anyhow.'

7 "Bright coloured."

8 *Efendi-miz* T. "our effendi"

را که در آنروزها فساد بزرگ میکرد بپزند * از کثرت اعتدای اودرین باب بایستی بمحض
 بپیدن، سرشرا بمحض آوردند * مأمور این امر، در وقت آوردن سر باطاق (چون جرئت
 نگاه بر روی سلطان نداشت) بالطبع خیاط را سلطان فرض نمود؛ و سر را به پیش
 پای او نهاد و برفت * سلطان برای اینکه منصور خیاط خود را هم فریاد و لباس
 تبدیلی را جای زند، یکدقیقه پیش از آن باطاق داخل شد و بقچه لباس را
 بود تا لباس دیگر آورد * در این اثنا منصور آمد؛ و خیاط بقچه سر را که آنجا بود
 بجای بقچه لباس برداشت و بیرون برد * پادشاه از قضیه سر را و بردن خیاط
 ۱ آنرا بیخبر: چون باز گشت خیاط را در آنجا ندید. آدم فرستادن و خیاط را
 باز آوردن منافعی تدبیر وی بود * بی اطلاع از حقیقت حال، ناچار، منظر
 برگشتن منصور شد * میدانست که خیاط بی لباس نمیرفت و لباس هنوز
 در نزد او بود. از طرف دیگر در باب انتظار سرنی قای داشت * مأمور کشتن
 آغای یکچهریان را بخواست * حالا بیا و حیرت آمو مأمور هر دورا ببین *

”سلطان دست بزانوی حیرت میزد که ‘اگر خیاط سر را نبرده من
 این ریش را میتراشم’ !

”سلطان در انتظار منصور بی تاب شد * هر چه آشوب کرد و دست و پا زد،
 و خود کُشی نمود و ‘الله، الله!’ گفت منصور بی رنگشت * فحش هم داد:
 باز برگشت * اگر آدم نمی فرستاد و منصور را از رخن خواب بیرون نمی کشیدند،
 باز بر نمی گشت * آنوقت منصور خیلی خواب هم دیده^۳ بود *

”بمحض پدیدار شدن وی، سلطان فریاد کرد که ‘زهار، ای منصور’
 بزد خیاط بدو که سر آغا را بجای لباس درویش برده است * تا زود است، مابست برو،
 بگیر، بیاور؛ و گرنه قیامتی برپا خواهد شد * پس قضیه را حال منصور کرد *
 نوبت حیرت منصور رسید * دکان خیاط را میدانست، اما خانه اش را نمیدانست *
 پیش از صبح بود، و بزندان باز نشده *^۴ یکقهود باز دید: از آنجا هم فائده نشد *
 دستش از همه جا برید * عاقبت بخطارش آمد که خیاط میگفت مؤذن مسجد بازار

^۱ Note that *ân ra* is the object of the Infinitive *burdan*.

^۲ M.o. for *na-burda bâshad*.

^۳ I.e., he had been asleep a long time.

^۴ *Tâ zûd ast* ‘while the matter is fresh, while there is still time.’

^۵ *Qahvah* (often pronounced *gahvah*) is used by the Arabs and Turks for “coffee house” - the Persians say *qahva-khâna*.

ماهی است؛ بد آنجا دوید؛ خیاط را دید دست^۱ در گوش، چشم بسته، با دهانی یک گز باز، برای فراموشی حالت شب نانگ نماز صبح میداد *

”منصوری نفس زنان بالای مناره رفت * چون چشم خیاط منصورى افتاد، از ترس استنطاق در باب مر، اذان در گلویش گره شد؛ و کم ماند که مکنه کند * بی آنکه فرصت حرف زدن کند بگریبان منصورى آویخت که ”مردکه! ^۲ با شریفی مثل من این چه بازی بود؟ مگر خانه من قبرستان است، با کله پزخانه؟“

”منصوری: — ”رفیق! داد و بیداد مکن؛ مگر نمی بینی که در کار اشتباهی است؟“

”خیاط: — ”اشنابه کجا؟ صندل؟ سبزه کدی که بچارا را بلا میزدی * مرا ریشخند میکنی که ”لباس خواهم ساخت“؟ تو نمونه میآوری، دیگری میبرد؛ دیگری سری بجای او میگذارد * سبحان الله! در میان عجب گروهی گیر کرده بودم * آنجا ^۳ کجا بود؟ آشپا حرامزادگان یا سوراخ شیطان؟“

”منصوری (دهن او را گرفته): — ”مردکه! خفه شو، بس است، پُرپیش مرو * میدانی با که حرف میزنی؟“

”خیاط: — ”میدانم و نمیخواهم هم بدانم * این قدر میدادم که ****“

”منصوری (دیوانه وار): — ”مردکه! سایه خدا را سنگ میخوایی؟ خدا دهنش را بشکند! پادشاه مالپناه اسلام را کافر خطاب میکنی؟ ^۴ چه. میخواری؟ زود باش، خفه شو؛ بگو سر کجا است؟ وگرنه مرترا بجای او میرود *“

”ازین سخنان دهان خیاط بسته شده بپای منصورى افتاد که ”زهار، زهار! خطا کردم، غلط کردم، هرچه میگوئی خوردم؛ خرم، دیوانه ام؛ از تقصیرم در گذر * و یا بخانه: دهنم بالای چشم *“

¹ A *muazzin* usually places the tips of his fingers in his ears when calling the *azān*.

² *Sharif* "noble" is one whose mother only is a *sayyid*.

³ *Ānjā ku-jā būd* (m.c.) "what place was that?"

⁴ *Pur yush na-rau* (m.c.) "don't go so fast" = *tunūl ma-rau*, var *mī-kūbī*; (var = *bar*): note that *pur* is intensive

⁵ *Qhu* * * * *mi-khūrī*: *guh* understood.

- ”منصوری: — ‘خانه ات آبادان! زود باش؛ من کار دارم * بگو به بینم سر آغای یکپهریان کجا است؟’
- ”چون خیاط دانست که سراز کیست و دید که او وزنش را آنسر چه کرده اند، قوت زانویش برید و سراپا غرق عرق شد؛ و گفت ‘نمیدانم کجا است * خداوند! عجب طالع بد و بخت شومی داشته ایم!’
- ”منصوری: — ‘کجا است؟ آخر کجا است؟ زود باش بگو *’
- ”خیاط (با اضطراب): — ‘نمیدانم، خبر ندارم *’
- ”منصوری: — ‘سوزاندي؟’
- ”خیاط: — ‘نه *’
- ”منصوری: — ‘انداختي؟ *’
- ”خیاط: — ‘نه *’
- ”منصوری: — ‘پس چه کردی؟ ترا نه پیغمبر نگو! خوردی؟’
- ”خیاط: — ‘نه *’
- ”منصوری: — ‘درخانه تو است؟ *’
- ”خیاط: — ‘نه *’
- ”منصوری: — ‘درجای پنهان کردی؟ *’
- ”خیاط: — ‘نه *’
- ”منصوری بی تاب، ریش خیاط را گرفته، دیوانه وار، فریاد برآورد که ‘مردکه! پیر مرده شوی مرده! آخربه بینم چه کرده *’
- ”خیاط نیم مرده و با آوازی در گلو گره شده گفت ‘در تاور بریان شد *’
- ”منصوری: — ‘چه بریان؟ مگر میخواستني بخوري *’
- ”خیاط: — ‘نمیخواستم بخورم اما بریان شد * حالا در تاور است *’
- دیگر چه میخواستني؟ پس تفصیل تدبیر را باز گفت *

”منصوري خواست سررا بردارد، اما هواداران سررا دید و مقصود شان را فهمید و گفتار شان را بشنید * مصلحت در برداشتن آن ندانست * با سه تن شاهد نفرد سلطان برگشت *

”چون سلطان دانست که سررا در کجا یافته اند و چگونه بد آنجا رفته است و چگونه شورش برپا شده، خواننده میداند که نویسنده صورت حالت او را نتواند نوشت * سلطان دید که بیان واقع حال مخالف شان، و مایه ریشخندی است؛ و از طرف دیگر البته باید پیش این کار گرفته شود، و گرنه مخبر ببارگونی تخت و وارونی بغت او خواهد شد *

”متحیر بتفکر فرو رفت؛ و لا حول کنان وزیر و شیخ الاسلام را بخواست *

”ترسان و هراسان، با حالتیکه جای رشک نیست، آمدند * پادشاه شرح شورش شهورا دایشان بیان کرد *

”بعد از استخاره و استشارة قوار برین دادند که خیاط و نانوا و دلاک و کبابی را محاکمه کنند؛ چنانچه گویا آنان را در قتل آغا مدخلی بوده است و ایشانرا متهم سازند که سررا پیخته و تراشیده و کباب کرده اند؛ و باید خونبهای او را بدهند * وهم قوار دادند که چون علت غائی شورش کبابی است، و با سر آغا بطور بی ادبی کرده (و آنگهی ترسا و یونانی است) شورش را باید برید؛ و بهانجا که سر آغا را نهاده بوده است گذاشت * تمهیدی نیز نمودند که برای تسکین هیجان و غلیان یکچهریان، باید آغائی از نو، ایشان خود، انتخاب کنند؛ و آغای مرده را بعزت و احترام دفن سازند * همه اینها شد، مگر قتل یونانی که دست کسی نداشت؛ و شهر آسود * اما بهمت سلطان این را نیز نماند افزود که نه تنها تلاقی ماناک خیاط و نانوا و دلاک کرد، بلکه اعمای بفرآ خور حال هرک نایشان نداد، تا کفار زحمت ایشان شود *

من این قصه را خیلی کوتاه گرفتم بخصوص جائی را که منصوري حالت سررا سلطان بیان کرد * اگر مدل درویش شاخ و برگ¹ می نهادم خیلی دراز میشد؛ و بیم آن بود که کتاب حاجی بابا هفتاد من کاغذ شود * قصه چنانچه (قصه خوانان و قصه شنوان دقت می کنند) باید دراز باشد اما موجب ملال نشود؛ بلکه هرچه بیشتر

¹ *Shākh u barg nihādan* (m.c.) “to embellish with details, etc.”

پیشتر رود ، شنونده را مشتاقتر سازد * و آنگهی درویش قسم می‌طورد که ” با سرمایه
 همین حکایت سه روز متوالی میتوانم جیب مردم را خالی کنم ، و باز چیزی از آن
 باقی مانده باشد “ .

¹ *An* refers to “ story ”

گفتار چهل و ششم

در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهور ترین مجتهدان

ما قیب میرزا *** قمی اخود آواز! تقدس و زهدم بشنید * روزی در وقت رفتن بز یارت
حرم کس بعقب من فرستاد * این فقره را ترسناک دیدم * ترسیدم که علم و فضل (که
عبارت از مبادی شریعت بود و بس) در مقام امتحان بخیه ام بروی کار² اندازد *
بذابرین مسایل لازمه را روان و زیر³ چاق کردم و آنها عبارت بود از اینها :—

اول : هر کس به نبوت محمد و امامت علی نگردد ، کافر و واجب القتل است *

دوم : بجز امت محمد (آنها شیعه علی) همه مردم بدوزخ میروند *

سوم : لعنت بر عمر از جمله واجبات است ؛ و کسانی که پیرو عمرند از
اهل جهنم اند .

چهارم : همه نصاری و یهود و سایر ملل از اهل کتاب و غیره نجس اند *

پنجم : شراب نوشیدن و گوشت خوک خوردن حرام است *

ششم : کافر و خوک و سگ نجس العین اند *

هفتم : نماز و روزه و زکوة و حج و خمس بر همه کس واجب است *

هشتم : وضو از واجبات نماز است ؛ اما باید آب را از⁴ مرفق روی بسم انگشتان
ریخت ؛ و مرفق باید شست که⁵ غایت داخل مغیا است⁶ ، * هر که مانند⁶ سنیان
بعکس این کند ، کافر و پیدین است *

¹ Vide p. 260, note 2; Chap. xlv. The teacher whose name is omitted is the author of a work in *usul*, so profound that few have ever grasped its meaning.

Qumī a man of Qum is in m.o. *Qummi*.

² An idiom, = *musht vā kardān* or *parda az rū-yi kār bar dāshdan*.

³ *Ravān* k. "to learn by heart; to repeat to oneself;" *zir-chāq* "ready, quick," etc

⁴ *Mirfaq* "elbow." *Sar-angusht* no izafat.

⁵ Mulla saying: غایت is the further end, the extremity; and مغیال is what is fixed as the extremity. The meaning is that as the elbow is the limit its further edge must be included, i.e. taken as the limit.

⁶ The Shi'ahs of course perform the *wuḍū'* differently from the Sunnis

در این کار بودم که ناین فضیلتها پاره چیزهای دیگر نیز بیفزایم که درویش در آمد * بی پروا اظهار نادانی خود، بوی نمودم *

درویش: — ”در بنه مدّتِ عمر خود نفهمیدی که در دنیا هیچ کاری بی گستاخی نمیشود؟ و حکایتی من و درویش سفر را فراموش کردی؟“

حاجی: — ”من حکایات شما را فراموش نمی کنم: در سایه آن حکایات چوبی خوردم که لدنش نا قیامت از دماغ بیرون نمیروند * چوب و فلک حافظه را زیاد میکند * حالا بگو تو خود اگر قسم بروی کند بجای چوب و فلک خوف سنگسار است: این معنی برای تو علی السویه است، اما نه برای من * درویش جان! حالا بگو چه دایم کرد“ *

درویش: — ”اگر آن قدر نزویر، که مجتهد را خرگونی، نتوانی بکاربری، حاجی و اصفهانی نیستی * سکوت، و حیثیت، و قوز، و بزمین نگاه کردن، و داغ پیداشی، و زدن شارب، و خود را احمق نمودن از دست مدله؛ دیگر کار مدار * منم بیش ازینها نمی توانم“ *

حاجی: — ”در این باب خدا کرم است، اما بی شام خوابیدن بهتر که مهمانی رفتن و دامروط خوردن“ *

پس با چهری عبوس و چشمی بزمین دوخته بدیدن مجتهد رفتم * در عالم مصیبت خود در شهر قم، همانا کسی صورتِ تقدّس مرا نداشت * در وقت آهسته آهسته راه رفتن، این حکایت شیخ سعدی در باب فضیلت درویشان بطاظم میآمد (و سخت بحال خود مناسب میدیدم) که ”یکی از بزرگان پارسائی را پرسید که چه گوئی در حق فلان مابد که دیگران در حق او سخنها بطنه گفته اند * گفت در ظاهرش میبوی نمی بدم و از باطنش غیب نمیدانم * قطعه *

هر که را جامه پارسا بینی . . پارسا دان و نیک امر انگار
ور بدانی که در بهادش چیست . . محتسب را درون خاده چه کار؟“

1 Nā-marbū! khurdan = chiz-i bi-khud khurdan, i.e. guh khurdan: there is an imā' here.

و هم از شیخ مرحوم فقرات دیگر بغاطرم آمد که اگر فرصت^۱ بجویم بمناسبت
مقام برای مجتهد بخوانم * از آنجمله "إفعل بی ما انت امله ولا تفعل
بی ما انا امله *

* بیت *

گرکشی وز جریم بخشی روی و سر بر آستانم. بده را فرمان نباشد هرچه فرمائی بر آنم * *

آغا نماز ظهر را تمام کرده، سرپوش راست و چپ خُمان،^۲ سلام میداد
که برسیدم * مقلدان^۳ و مرده، پشت سراو، همه خشب^۴ دیده بر او دوخته
بودند * چون از او را و اذکار^۵ برداشت یکی از ملایان پیش رفته مرا معرفی
کرد * آغا اشارت نشستن فرمود * دامن عبدایش بوسیده بشستم * گفت " حاجی !
خوش آمدی ؛ مشرف ؛ مزین ؛ ما مدح ترا خیلی شنیدیم : بالا تر فرمائید " *

با توقف و اعتدال بسیار، از صف^۶ نعل، با هزار اصرار، زانوان مرا بجای
نزدیک خود کشانید * دستهارا در آستین عبا و پاهارا در آستان مقعد نهفتم *

مجتهد :- " شنیدیم شما مردی مؤمن و متعبدید ؛ قول و فعلتان یکیست ؛
۷ ریش دو ندارد یعنی مانند رباکاران در ظاهر مؤمن و در باطن منافق نیستید " *

حاجی :- " سایه سرکار^۸ آقا از سر ما کم نشود ! کمترین خاکپای آغا و سگ
آستان سرکار^۱ شریعتدارم " *

¹ *Justan* in m.e. means "to find."

² There are two recording angels, the *Kirām* *al-kâtibîn* or "Illustrious writers". one is on the right to record man's good actions, and one on the left to record his bad actions. (Muslims ought to spit to the left hand). The *sālam* at the end of the prayer "the pence of God be with you" is supposed to be said to these angels:—

Looking to the front the suppliant says *As-salām*^۴, and then over the right shoulder *'alaikum*; then while turning the head to the left shoulder *va rahmat* "Allah", the final short vowel being enunciated just as the face is over the left shoulder; next while the face is being turned again to the right shoulder *va barakāt* "ah", the final—*ah* being said just as the face reaches the shoulder.

³ *Muqallidān* "his imitators: " *marād* pl. of *murid*.

⁴ A saying from the Quran; *كأنهم خشب مستندة* "like dry sticks propped against a wall."

⁵ Pl. of *ward* "a portion of the Quran" *az-kār* (pl. of *zīkr*) "telling over beads or any religious repetition as an exercise."

⁶ Pl. of *na'ā*.

⁷ *Rish-du*: this idiom is not in use; probably there is a clerical error. In the original "—not wearing a beard of two colours, like—"

Du-ā nātil "you're not double faced" is a common m.e. expression.

⁸ An *izafat* after *sarkār* in both cases

مَجْدِد (خودې جمع كړد كه) "حاجي! راست است توفيق الهي چراغی فرا راه تو داشته است كه مجاور قم شده؟ ما، مدتی است، ترك دنیا گفته ايم؛ سؤال من برای اين است كه ده بيم نسبت بحال تواز دست من خدمتی برميآيد يا نه. 'نماونوا! وتعاونا' * حديث شريف نبوي است 'مَنْ بَصُرَ يَهْدِ مَنْ لَا يَبْصُرُ وَمَنْ سَعَدَ يَهْدِ مَنْ لَا يَسْعُدُ' 2، " .

ازين سخنان جراني پيدا كردم و حكايات شيخ سعدي را بكار زدم و سرگذشت خود را با تعديل، بلكه با تبديل، بيان كردم كه حصار بنظر شهيدم نگريستند *

مَجْدِد :- "از اينقرار روزيكه بيارى خدا اصلاح كارت شود، نزديك است * شاه زيارت معصومه قم ميآيد. چون بمن يك نوع ارادتى دارد، يقين داشته باش كه در استخلاص تو بهدوچوچه كونايمي انخواهم كرد" *

حاجي :- "باده خاكسارى مانند اين مقدار در ازاي التفات سركار شريعتمدار چه مي نواد گفت؟ هر احسانى كه در حق حقير برمائيد محض عنایت والدفات است؛ و گر نه من كجا و لطف سركار كجا" ؟

مَجْدِد (پاداشي مملقات من) :- "معلوم است نواز مائي بحكم 'المومنين اخوة'، مومنين پاى يكديگر را بحض ملاقات ميشناسند، چنانچه ميگويد طاهره از فرمانگاران هستند بام اهل فراموش، خانه كه يكديگر را درميان هزار نفر بحض يك نظر نشخيص ميدهند" .

همه حصار "لا اله الا الله" و "لا حول" گويان استعسان كردند *

مَجْدِد :- "حاجي! قلندرى نا ئست كه درويشش ميگويد * شديدهام گنده است بادم آشدا و همراه بوده اند * راست است" ؟

حاجي :- "چه عرض كم" ؟ (منفردانه) "باني فقير و مردى بى توانست درساوى خود جا دادم * خدمتى جزوي در حق من كرده است، تان ملاحظه رعايتش ميكام" *

1 *Tu'āwini wa tahābbū* "help each other and love each other."

2 'Let him who sees help him who does not see, and let him who is fortunate help him who is unfortunate.' [*Man* apocopates two verbs].

3 *Faiāmūsh-khāna* 'a lodge of freemasons.'

مچنهد دست پر شال^۱ کرد و مريدان ميدانستند که در آنجا سر افاده^۲ دارد ؛ همه گوش شدند * " اينان همه نام خود درویش مي گذارند * خواة بور علي شاهي ، خواة نعمت^۳ الهی ، خواة ذهبي ، خواة نقشبندی ، خواة سلسله ملعون^۴ اويسی ، همه کافزند و مُردند ، و واجب القتل * هرکه بدینها معتقد باشد ، کشتني و سوختني و گردن - زدن است * پارو از اينان مي گویند که ' روزگ رمضان^۵ صرفه نان است ؛ و نماز کار بيوه - زنان ، و حج تماشای جهان ؛ اما دل بدست آوردن کار نيگان ، * پارو ديگر ميگویند : —

* بیت *

' طاعت کن نیست که بر خاک نهي پيشاني .: صدق پيش آر که اخلاص به پيشاني نیست ،'

یکی ميگويد : — * بیت *

' گر کسی از سجدها رهبر شدی .: دنگ هر رزّاز پيغمبر شدی^۶ ،'

ديگری ميگويد : — * بیت *

' نسق من و زهد تو نلک را چه تفاوت ؟ .: آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتي ؛'

' پس حُسن و قبح اعمال و افعال باعتبار ماست : در حقيقت حسن و قبح نیست ، * خلاصه عباراتهم شتي^۷ و معناها واحد * حقيقت اين است که بقران و احاديث و اخبار و سنن اعتقاد ندارند : ميگویند ' قران رُکب^۸ و ياس است و احاديث و اخبار مجهول و ساخته * ما را بسنن آداب گذشتگان پيروی بچه کار آيد ، ؟ قومي ' يا هو ، يا من هو ، يا من ليس إلا هو ، گويان اينقدر سر مي جنبانند که دهانشان مانند دهان شتر کف^۹

¹ *Dast par-i shāl kard* 'stuck his hand into the front of his *kamārband*,' a not uncommon attitude amongst orientals when standing at their ease.

² *Ifāla* "instruction, speech:" *ifāla nu-kun* (m.c.) = 'dost teach your grandmother.'

³ *Na'mat Ullah Shah* was from India: he is buried at *Māhān* (always pronounced *Māhūn*) near Kirman.

⁴ *Uvais-i Qaran* is said to have lived in the time of Muhammad. Dervishes claim that he was the first dervish.

⁵ *Ṣarfā* "gain, economy."

⁶ 'If anyone could become a spiritual guide by doing *sijda*, the *ding* of a rice-cleaner would become a prophet.' The *ding* is an instrument (like a hammer) for husking rice; it falls down on the ground into a hole.

⁷ *Shattā* pl. of *shatit* "scattered, divided, dispersed."

⁸ *Raḡb* "moist" and *yābis* "dry:" the meaning is obscure.

⁹ The Persian translator is probably here referring to the sect of "howling dervishes" of Cairo, Constantinople, etc.

می‌کند و اسم اینرا 'ذکر' می‌گویند * قومی دیگر می‌گویند که 'ما اهل حقیقتیم و برتر
از همه مردم * پیروان ما اهل طریقتند و باقی مردم اهل شریعت * حقیقت اعتقاد
محمد است و طریقت افعال او، و شریعت اقوال * ما را با معنی محمدی کار است
و بافعال و اقوال او کاری نیست * ما اهل باطنیم و بس * پیروی افعال و اقوال کار
اهل ظاهر و اقصای است * حرکات و سکات این قوم بیشتر بحركات و سکات
زنود و قلاش و بوالفضول و اوباهی می‌ماند، نه بحركات و سکات مردمان معقول *
رابعی هم دارند که می‌گویند 'ما با ذات واجب الوجود متعبدیم یعنی وحدت وجودیم' *
۵ شطحیاتی چند از قبیل 'لیس فی جُبتی سوی ۳ الله' و 'انا الحق'، نقاب زده
اند * ۴ خرقة و زنده می‌پوشند و نعمتهای الهی را خوار می‌شمارند که 'پشت
پا بدنیا زده آیم' * از جذب و شوق و سماع و خلسه و مراقبه ۵ و خلوت و وصول
بالله و فناء فی الله، و ازین قبیل مزخرفات و ترهات سخن میرانند؛ و معانی اینها را
نه خود می‌فهمند و نه دیگری میفهمد * پاک و بلند و حرام و حلال و مباح و مکروه
نمی‌دانند * لعنهم الله، لعنهم الله ! هرچه بدهنشان می‌آید میخورند؛ و هرچه
دزبانشان می‌گردد می‌گویند * یهود و نصاری ۶ و کُبر و ترسا در نزدشان مساوی است *
کیش و آئین و مذهب و دین نهمشاسند * خذلهم الله، خذلهم الله ! ۷ یکی از
روایات ایشان گفته است :—

'نه در آئین مسلمان و نه در کیش کشیشم . . . چیزی می‌برم از خود که من آخرت بچه کشم' *

"آن پدر سوخته ملای روم را نمی‌بینی تا آن غوغو و کوههای ۸ بی معنی چه

1 Qashri = *pūsti*.

2 *Shafḥ* "the ravings of ecstasies."

3 "There is a nothing in my garment except God," a saying of the Dervish Manṣūr, for which he was executed.

4 *Qālīb* means a brick mould (which makes about a thousand bricks a day): a *darvāgh bi-qālīb mi-sanad* = 'he turns out lies as quickly as bricks are made.'

5 These are dervish idioms. *Jazba* "the attraction of God;" *shauq* "the desire for God;" *sima'* (also *raq-i sima'*) "the dance of dervishes" (during which they hear a voice from the unseen and then attain the two states first mentioned); *ḥālṣa* (lit. "carrying off") is a state betwixt sleeping and waking in which revelations are made; *murāqibā* = '*dar chilla nishastan*, etc.'

6 *Gabr*, vulgarly *gaur*, is a Parsee.

7 'God forsake them'!

8 Mulla-yi Rum, celebrated mystic and poet and founder of the sect of whirling dervishes uses, it is said, these words (*ghū ghū* and *kū kū* the cooing of doves, etc.) about Shama-i Tabrizi.

نامربوط و چه جفتنگها قالب زده است ؟ در متنویش هم میگوید : — * بیت *

‘هر کرا خلقتش نیکو نیکش شمر .: خواله از نسل علی خواله از عمر’ *
 ”آن مَظارِ بیمزۀ شان ، که پروردگار افتاده است ، با وحدت و کثرت و ریاضت و مجاهده
 و مشاهده و سلوک و سیرش باز چیز است ؛ امّا از طرف دیگر خدا میشود ، گدا میشود ،
 آب ، آتش ، زمین ، زمان ، نوره ، تیره ، زردالو ، شفقالو ، میشود ، میشود ، میشود *
 اینان همه خود را اهل معنی و صوفی و عاقل و حکیم و راهنما و راهبر می دانند *
 زهی راهنما ! زهی راهبر ! زهی راهرو ! زهی راه جوی ! ” اِذَا كَانَ الْغَرْبُ دَلِيلُ قَوْمٍ
 سَيَهْدِيهِمْ بُوَادِي ۲ اِلْهَالِكِيَا “ *

از ذوالنون مصری ، و حسن بصری ، و حبيب عجمی ، معروف کرخی ،
 شبلی بغدادی ، منصور حلاج ، و اویس قرن گرفته نا بچرسی و بنگیان ۳ ،
 امروز همه باید لعنت کرد “ * حاضران همه لعنت کردند و من ملعون
 هم را ایشان لعنت کردم *

چون سخنان مجتهد تمام شد ، حاضران از استحضار و اطلاع او متعجب و از طریقه
 و اعتقاد او متعجب ، ملقفت بودند که این سخنان در من چه تأثیر کرده است *
 من هم در اظهار حیرت و تعجب هیچ از ایشان واپس نماندم ؛ و در تملق ۴
 و مزاج گوئی استادی و بیساختگی بسیار خرج دادم ؛ چنانچه مورد آفرین
 و تحسین همه گشتم *

مجتهد از حیرت حاضران سرگرم ، چنان داد تقبیح و توبیخ صوفیان بدان که اگر
 من صوفی میبودم البته او را با دست خود میکشتم * امّا از حسن نتیجه تقدّس -
 فروشی خود ، بر خورد نالیدم و کم مانده بود که امر بر خُردم نیز مشتبه شود
 که در واقع مقدّسم *

¹ i.e., *pur dūr az shari'at*.

² A quotation from an Arab poet, "when a raven is the guide of a tribe, it will guide them to the valley of them that perish." The final *alif* in هَالِكِيَا is a poetical license.

³ Note the plural termination added to the second noun only.

⁴ *Misāj-gū'i* is 'saying something suitable to a person's temperament, i.e., something merely to please him, 'blarney'; *mizāaj-gū'i ma-kun, haqiqat-rā bī-bī-gū*, "don't say this to please me, tell me the truth" is a common m.c. saying.

با خود گفتم "اگر زهدِ ربّانی مایه‌اش همین است، این چیزی نیست * با اینحال چرا باید زحمت کشید و اسیرِ ستمگاران و متحملِ ناملازمات دنیا شد، و علاوه بر حالتِ حالیه حدی هزار¹ و یک تیرِ بلا گردید؟" *

نا نیت مواظبتِ عملِ تقدّس، منزلِ خود برگشتم * چون تا درویش تنها ماندیم، آنچه در حقِ درویشان علی‌العموم، و در حقِ او علی‌الخصوص، گفته بود باو اظهار نمودم؛ و گفتم "مناسب است که ترکِ بودنِ محلِ مظنهٔ سوءِ گوئی؛ همه را دیده بر تست * اگر فرصتی یابند دمار از روزگارِ تو می‌آورد" *

درویش تند شد که "سرشان را بسنگ می‌زدند! قرمسقان تشنهٔ خون شده اند! از کشتنِ چهارگ بی اذیت چه توانی حاصل خواهند کرد؟ من در ایخانه کاری بطریقت دارم نه شریعت؛ نه بصوفی می‌پردازم نه به متشرّع * بنا بغض‌ارباشان سرم که روی خاک نمی‌دید؟ پنج‌وقت سجده می‌رود؛ اینقدر برای ایشان بس نیست که می‌خواهند اینجا نباشم؟ من می‌روم * این درک⁸ بدان ریاکاران ارزانی! اگر دیگر سرم می‌ر مهر⁹ یا رویم روی وضو دید، لعنتی که سزای ایشان است بمن نداد!" *

از شما چه پنهان؟ از بیتِ درویش بدم نیامد * برخاست،⁶ رشمه و جوز دند⁷ بر کمر، و تسبیحها بر گردِ دست، تخته - پوست و کشکول بردوش، و منتشا در⁹ دست روان شد؛ و وداع بکدیگر کرده خلوت را بمن باز گذاشت * تا آنکه بجزد و پای دنیا کوب بهرگ از دنیا نداشت، با شادی که گویا مال دنیا همه از اوست، رفت *

از دفعِ شرِّ آن بلا خندان گفتم "دمت علی بهمراحت¹ بایت از گیوگ² تو برهنه، و چننه ات³ از قصهٔ توتهی مماناد! که¹⁰ تا این حال می‌توانی نکام خود و نکام دیگران

¹ *Hazār tir-i balā* is commoner in m c. *Hazār u yak* is popularly supposed to be the number of the names of the deity, and hence to be the limit in counting. Ali is said to have a thousand names and God a thousand and one.

² *Māndim* incorrect for *mādam*.

³ *Darāk* "lower Hell."

⁴ *Sar-am* is the subject and *sar-i muhr* is the object in the clause (the verb did being understood).

⁵ *Shumā*, i.e., the reader, the audience.

⁶ *Rishma* 'the strings on the head and waist of a dervish' (gon. of camel hair).

⁷ *Jauz-band* a small bag, generally of carpet, suspended from the *kamar-band*.

⁸ *Mantashā* is a knotted stick carried by dervishes.

⁹ *Chinta* is said to be a dervish's bag, (rather larger than a *jauz-band*) or a wallet suspended from the shoulder; also a small nose-bag for a donkey.

¹⁰ *Ki* "because."

اطراف جهان را بگردي و لذتی که اغنيا با اسارت هزار گونه مايلزم و ما يهتاج
نمي برند، تو با بی احتياجي و بی ضرورتی بپري “ !

گفتار چهل و هفتم

در اطلاع حاجی بابا ^۱ اینکۀ درویش او را بی برگ و نوا ساخته ،
 و خلاصی وی از بست *

در باب خلاصی از بست همه خیالم صرف وعدۀ مجتهد بود و چنان گوش ^۱ زدم شد
 که برای اطمینان از وعدۀ او باید بقدر امکان هدیه باو داد که هرکار در ایران
 بی مایه فیطراست ^۲ : پس بایستی پیش از وقت بدین امر بیدیشم * بجز جزئی
 و جہی که بالفعل مایۀ گذرانم بود چیزی نداشتم ؛ و از روی احتیاط او را در یک
 گوشه بزیر خاک بپخته بودم *

خیالم برآن قرار گرفت که جا نماز برای پیش نماز ^۳ بخرم ، و سفارش کردم
 بیاورند به بیدم *

با خود می گفتم که ” جانماز همیشه در حضور مجتهد مرا بخاطر او میآورد “ *
 بگوشۀ دفایه دویدم * اذن ^۴ بده تا من قدری بایستم * توهم تفکر بکن
 اگر به بیدم که جاهست و کیسه نیست ، حیرت و نومیدی و حدت و خشونت و از
 جا برآمدیم چه قدر میشود *

چگونم بدوام آمد ؛ بی تأمل بر سر زدم و فوید بر آوردم که ” ای تره
 قلندر سگ ^۵ صوفی ! عجب ، کشتی مرا بلذکرگاه آوردی و بی لنگر گذاشتی *
 الهی ! از تلخکامی خلاص نشوی ، و از گدائی و دربوزگی رهائی نیابی که مرا بخاک
 سیاه نشاندی و گدایم کردی “ *

¹ *Gūsh-zad-am*.

² The meaning is not clear: *māya* is 'leaven' and *fafir* is 'dough without leaven'; also anything done precipitately (fig.).

³ *Pish-namās*, i.e., the Mulla.

⁴ These words are addressed to the reader.

⁵ *Sag-pāfi* and *sag-sunni*; no *isafat*.

پس بنا کردم بهایهای گزیده و زاری نمودن : چه ترس آن داشتم که اهل قم
 یاریم نکنند ، و از گرسنگی بمیرم * چون نومیددی نا خوشی است که هرچه با و رو
 ۱ بدهی زور آور تر میگردد ، بنا کردم باندیشه نمودن : اولاً دیدن قتل زیب
 بدان حالت : بعد از آن بحالت بست که نوعی از زندان است : بعد از آن بدزدیده
 شدن پول که مایه امیدواریم بود * نومیددی خود را بمرتبه دیدم که اگر زهر میداشتم
 هر آنینه میخوردم *

در اینحال پیره آخوندی از پیره آخوندان که در نزد معتقد مرا باجفتاب
 از درویش تحریص می نمود داخل شد * حال دل نگشودم ، با سوز و گدازي
 که داش بسوخت *

گفتم ” جناب ! راست گفتی که داید از آن درویش ملعون بر حذر بود *
 پولم برد و مرا بدرد درویشی نشاند * خود را دوست من میگفت و در وقع دشمنم
 بوده ۲ است * اکنون کجا روم ؟ چکنم ؟ چه چاره سازم ؟ “

گفت ” غم مخور ، خدائی هست : اگر مشیت الهی بوندگاری تو با ذلت
 قرار گرفته است ، هرچه سعی کنی بیهوده است * پولت رفت : بود * جانت سلامت
 که سلامت نفس سرور همه چیزهاست “ *

گفتم ” ترا بخدا ! اینها چه حرف است ؟ از جان خشک و خالی چه فائده ؟
 سلامت نفس پول مرا از درویش پس نمیگیرد “ *

پس الناس کردم که حال مرا بمعتمد باز نماید و عذر حال هدیه ندان بخواند *
 ملا نا تعبد درست کردن کارم بر رفت وهم در آنروز خبر نزدیکی ورود شاه بقم
 بواسطه فراشدایی ، که برای تهیه و تدارک آمده بود ، رسید *

خیابانهای صحن آراسته ، و صحن شسته و رفته ، و قواری جاری ، و اطاق
 مخصوص پادشاه فرش شد * جمعی از ملایان مأموره پیش باز ۳ رفتن شدند *
 خلاصه از رسوم استقبال ۴ و پذیرائی بادشاه سر موئی فروگذار نکردند *

1 *Harchi bi-ā rū bi-dihī* = ‘the more you think about it, encourage it.’

2 *Bāda ast*, indefinite time “has been all along and still is :” *bād* (definite time) would signify that the dervish was an enemy at a particular time.

3 *Pish-bāz* “going out to meet a personage.”

4 The first *istiqbāl* signifies ‘reception by going out some distance to meet a person,’ and the second *istiqbāl* signifies “future.”

پس من نابدیشه استقبال افزادم چه مدتی بود از طهران خبر نداشتم، و میدانستم که ۱ مفضوبیم تا بچه درجه است * چون کار را از جای بدش ملاحظه میکردم، میدیدم که استیفای غیظ شاه بریدن سر من است و بس: از طرف دیگر با خود میگفتم مصراع "من کیم تا که بیایم شماری باری ۲، با همت شاه و علو جاه او" ؟ مصراع "آنچه در هیچ حسابی نبود خون من است" * و آنکه امید خود را بر روی شفاعت و وساطت مجتهد مدعی میساختم *

فرشباشی دوست قدیم بود، و در میان همراهایش چند تا از آشنایانم بودند * با اینکه گفته اند

● بیت ●

"هر کرا پادشاه بیداداز، کسش از ۳ خیل خانه دوازده"

ناز اظهار آشنائی با ایشان شد * تازه رسیدگان آنچه در غیبت من روی داده بود، ناز گفتند * با اینکه بزرگ دنیا مصمم شده بودم، ناز حرف دنیائی ایشان بگوשמ خوش آید می نمود * گفتند که نسقچی باشی از جنگ روس برگشت: هدایای بسیار برای شاه آورد * از جمله هدایا و ملامت غیرت و شجاعت او کنیزان و غلامان گرجی فراوان بود * هدایایش مستحسن افتاد، و شاه برای اظهار التفات خلعتی باو بخشید، باین شرط که من بعد از شراب خواری توبه کند * هم، چنین شنیدم که با فهمیدن شاه که مرا در تقصیر زینب دخل است، و با اینکه حکیم باشی پیشکش بسیار داده بود، شاه بجهت محرومی خود از خواندگی و سازندگی زینب ریش حکیمباشی را کنده بود * خشمش فروکش نکرده بود تا اینکه نسقچی باشی کنیزی گرجی آورده که بانفاق همه اهل ۴ خیره بعد از طاووس، زنی بدان برزندگی و گوهری بدان ارزندگی دیده نشده بود، بلکه هرگز از پشت انسانی مغزی بدان کمال و از چرخ ۵ حسن ماهی بدان جمال نیامده * از قراریکه فرشباشی نشان میداد چشمش بقدره ۶ مایه کف دست او، و قدش مثل همان سرو که در ۷ داعجه سخن

1 *Maghzi-bi-yam* "my being the object of wrath"

2 "Who am I that I should ever be counted as anything?"

3 *Kheyli-khāna* = *ahl-i dar-i khāna-yi shāhi*

4 *Ahl-i khībra* "experts."

5 *Charkh-i huan* "heaven of beauty."

6 *Māya-yi kaf-i dast* (m.c.) = *kaf-i dast* *kaff* in Ar.

7 There is a famous cypress in the garden of the shrine at Qum. *Mash-had*, lit "place of martyrdom" is often applied to any place where a holy person has died *Ma'pūma* was not martyred.

مشهد قم است (اما بشروطیکه روان باشد) * در آخر گفت که ” سر دمه و سایل
اطفای فصب شاهي مایه گذاشتن چند تومان است و بی ” *

از اسم تومان باز درویش بیادم افتاد و باز دشنامش دادم که ” خیر نبینی ،
قلندر ! اگر مال مرا نبرده بودی ، اکنون مبالغی کارسازی¹ میتوانست کرد ” *
باری دلم بدان خوش شد که گفت ” کار تونه بدان دشواریست که می پذیری ” *
بنابراین بر سر حصیر صبر ، قلیان انتظار برلب ، باورد ” الصبر مفتاح الفرج ”
و ” من صبر ظفر ” ، منتظر عاقبت کار ، نشستم *

روز دیگر پادشاه رسید و در بیرون شهر در چادر منزل کرد * تفصیل پذیرائی
او درد سر آرد * پادشاه بقدر امکان آنرا مختصر گرفت تا ثواب زیارت بیشتر شود *

تدبیر پادشاه خوش رفتاری با ملایان قم بود ، چه از ایشان در باطن
واهمه داشت * ازین سبب به * * * * خلی اظهار ارادت نمود : پیاده
دیدنش رفت : او را در پهلوی خویش بنشاند * این التفات بکثرت ملایان شده است *
در ایام مجاورت در شهر پیاده میگشت ، بفقرا ، و لایما بسادات ، صدقه
زیاد میداد * همراهانش نیز بحکم ” الناس علی دین ملوکهم ” زهد و ورع
میورزیدند : و من چون ایشانرا در ریاء همونگ خود میدیدم خوشم میآمد * در ایام
ظلمگی² شنیده بودم که پادشاه در باطن صوفی و اهل حال ، و در ظاهر منشرع و اهل
قال³ است * از بزرگان بی دین یکی را می شناختم که هیچ کم از یزید⁴ نبود :
او را هم دیدم لباس ایمن ظاهری در بر کرده است *

روز زیارت عرض لعنه⁵ نمودم تا وعده⁶ مجتهد از خاطرش نرود *

نزدیک بظهر ، شاه پیاده ، عاری از همه لباس و جواهر حشمت ،⁷ تعلیمی
منتش در دست ، با بزرگان و ملایان داخل حرم شد * از مال گرانمایه دنیا تسبیعی

¹ The subject is *māl*.

² M.o. for *kam bi-mullā'ī dāda shuda ast*.

³ *Zalamagī* “being an official :” *ahl-i zalamā* is a term applied by Mullahs to all Government officials.

⁴ *Ahl-i hāl* is a term applied to a sect of free-living dervishes ; opposed to *ahl-i qāl* a term applied to bigoted mullahs. *Hāl* also means a state of religious ecstasy.

⁵ *Yasid* who caused the death of Husain.

⁶ “I showed my beard (*laḥya*)” i.e., face : “I appeared in public.”

⁷ *Ta'lim* (m.o.) “a swagger cane.”

در دست داشت و بس * این تسبیح از سرورید بزرگ - دانه آبدار، پشیمشی بود که از بحرین^۱ آورده بودند و از دست فرو نمیگذاشت *

مجهتد سه قدم عقب تر سرالای شاه محترمانه جواب میداد و شاه ازین معنی داد - کنان نیک ملتفت گفتارش بود *

چون ازدحام بایستی از در حجره من گذرد، همینکه پادشاه بدم حجره رسید، اطرافش را از مانع خالی و فرصت را غایمت دیدم * پایش افتادم که "ای پناه ضعیف! ای پادشاه عالم پناه! بحق همین معصومم قم که بحال من^۲ ناتوان رحمت فرما" *

پادشاه روی بمجهتد کرد که "این کیست؟ از شماست؟"

مجهتد جواب داد که "مردی هست سنی، وادعت که بستیان بیچاره در چنین وقت از پادشاهان نظم و استغاثه می نمایند * خداوند سایه پادشاه را از سر فقراء و ضعیف کم نگرداند!" *

پس شاه روی بمن کرد که "کیستی، و برای چه به بست نشسته؟"

گفتم "تصدقت شوم! کمترین وکیل نسقچی^۳ باشی بدم : اسم حاجی بابا است * با بی گناهی به تهمت هم چشمان گرفتار شدم" *

بعد از اندکی سکوت گفت "یافتم! مبارکی : حاجی بابای معهود تو بود؟" ؟ پس روی بمجهتد نمود —

پادشاه : — "خواه نسقچی باشی، خواه وکیلش، خواه سگی دیگر، هرکه خطا کرده، کرده باشد : حرف در سر این است که مال پادشاه را آتش زده اند * سرکار آغا غیر این است؟"

آغای مقدس : — "خیر، سرشاه همین طور است : اما اغلب در چنین

¹ Bahrein, an island in the Persian Gulf near the Arab Coast, is still noted for its pearl fishery : the trade is chiefly in the hands of Hindus from Bombay.

² No isafat after man though *nd-tardn* qualifies it.

³ *Yāstīm* "we have it; we've grasped it; understood it."

⁴ *Khair* in m.c. means "no" and not "yes."

موارد (یعنی در مسائل متعلق مرد و زن) مذاط^۱ اعتبار قول طرفین است
نه قول خارج * ”

پادشاه : — ” اما سرکار آغا چه میفرمائید در صورتیکه این چنین موارد
تعلق بشاه داشته باشد ؟ گنیزی از شاه هلاک شد * ادنی نفس را هم دیت لازم
است ؛ روس با همه بیدینی از چنین عمل بمقت نمیگذرد * ما چرا برای
لذت نفس حکیمباشی ، یا برای استیفای شهوت وکیل نسقچی باشی بمقت
از مال خود بگذریم ؟ ”

مجتهد : — ” راست است هر نفسی را دیتی است ، و حفظ نفس از واجبات
است ؛ اما عفو خطایا نیز از متوباتست * اگر چه انتقام را در این احوال لذیست ،
اما لذت عفو بیش از لذت انتقام است ؛ و انگهی حدیث است که ^۱ عفو معصومین
را ثواب بیش از عفو سایرین است ^۲ ، * اگر حضرت ظلّ الهی از خطای این مجرم
مسکین در گذرند ، ثواب آن دارد که بیست روس با دست خود کشته ، یا قبر فرنگی
را آتش زده ، یا صوفی را سنگسار نموده باشند * ”

پادشاه روی بمن کرد که ” مرخصی ” ؛ و (دست نشانده مجتهد گذاشت که)
” برو دعا بجان این مرد بکن ؛ وگرنه روز روشن در جهان ^۳ نبایستی دید * برو !
چشمه را وا کن ؛ برو ! دیگر ترا چشم نه بیند * ”

^۱ *Manāḡ* “place of suspension; cause.”

^۲ ‘Pardoning the besieged (who are in a corner and can’t escape) is better than pardoning others.’

^۳ *Na-bāyisti دید*, lit. “you ought not to have seen; you would not have seen.”

گفتار چهل و هشتم

در رفتن حاجی بابا بامقها^۱ و تصادف ورود وی با وفات پدر

احتیاج بنکوار این^۲ لفظها بود : بی آنکه یکبار بعقب بنگرم و بی هیچ^۳ دلنگرانی از قم و مچهند قم رو بامقها^۴ نهادم * دوسه^۵ قرونی که مرا بامقها^۶ رساند در جیب داشتم : اگر منزل را بگوئی ، در ابواب بهمت شاه عباس * این قدر کاروانسرا در راهها هست که سرماسفر محقق ببالین خاکی نباشد *^۷ داهمه - جوانی از دنیا سیر شده بودم ؛ شاید اگر در قم ماحده^۸ بودم دستصواب * * * مواظب توشی و تلخی زهد شده ، عاقبت هم می ترشیدم هم می تلخیدم : اما میدین عمر هنوز وسیع و^۹ سمند امید هنوز از نک و ناز جهان خسته و ناتوان نشده * بغاطرم آمد که این بلاها که بد آنها مبتلا شدم باید بجهنم فراموشی بدر و مادر و عدم مراعات حق والدین داشد *

با خود گفتم "وای بر من که بد پسری بوده ام ! وقتی که در سرکار و^{۱۰} آماسیده^{۱۱} باد افتخار بودم ، باد دلاک بیچاره^{۱۲} امقها^{۱۳} هیچ در دیرامون^{۱۴} خاطرم نگشت و حالا که سرم بسنگ حوادث خورد ، و دسهم از خوش گذارانی کوتاه گردید ، بیاد پدر و مادر افتادم * بیت *

گنج قاروانت اربود جهان . . . نتوان دوستی خرید ندان *

1 *Tapādus* "meeting by chance; happening by chance."

2 *Le*, the last words of the Shah.

3 *Dil-nigarānī* "sorrow; regret."

4 *Himmat* "magnanimity, ability." Most of the fine caravanserais in Persia are said to have been built by Shah 'Abbas

5 No izafat after *hama*, here.

6 *Samand* "charger, etc.; also dun-coloured."

7 *Amāsida* "swollen; puffed up."

گفتم "کو دوستی بهتر از پدر و مادر" و ناگوار این کلمات رفتی دست داد" *
در دل گفتم که "بگذار پدر و مادر به بینند که پسری داشته اند: چون بخانه برسم
می بینند که ناخلف نبوده ام" * اما گویا یکی نگوش جانم میگفت که "وقتی
نیامدی که بیانی بکار دل" * * حدسی^۵ که با تأسف زینب در حال بیرون آمدن
از طهران با آنحالت تقوی زده بودم بخاطرم میآمد *

چون چشم بگشاید کوه قاصی^۴ که علامت نزدیکی اصفهان است افتاد، دلم
در سینه طپیدن گرفت * در هر قدم اضطرابم میافزود که "خاندان خود را در چه
حالی خواهم دید؟ آیا آخوند پیرم هنوز عمامه حیاتش در سر است یا کفن صماتش
در بر؟ بقال^۵ همسایه دکانان (که پول سیاههای دزدیده از دخل پدر را همه در دکان
اوشیوری آب میکردم) دکان زنده گیش تخته^۶ شده است یا هنوز کشاده؟ پیر
کاروانسرداری که در شب الامان ترکمانان چندان ترساندم، دروازه عمرش باز است
یا دست اجل آن را برویش بسته است" *

تا دیدار صاخرهای شهر ازین قبیل خیالات میکردم * از دیدار خاک پاک^۷
شادمان بشکرانگی اینکه یاد وطن با اینهمه سفر هنوز در خاطرم مانده دورگه^۸ نیاز
کردم و سجده شکر بجای آوردم * بعد از آن، دو سنگ بر روی هم گذاشتم و نذر
امام رضا کردم که "یا امام نامن ضامن! اگر ضامن ورود من بسلامت به دودمانم
نشوی، نذر کردم که در راه تو یک گوسفند بکشم و پلاو بخنجه بدوستان
و اقربای خود بدهم" *

1 Riqqat "tenderness"

2 "Dar rūz-i-marg āmadī, āy gham-gusār-i dīl!

Rūz-i nayāmadi ki bi-yāyi bi-kār-i-dīl."

3 Hads "imagining; conjecturing."

4 Name of a hill about seven miles from Isfahan.

5 Izafat after baqqāl.

6 Dūkân-ash takhta ast (m.c.) "his shop is shut."

7 Man bachcha-yi khāk-i-pāk-am is a lufī phrase = "I am a Shirazi." The Shirazis call their town *Khāk-i pāk* and the Isfahanis have borrowed the expression.

8 No izafat after rak'a't.

9 When out riding one day Imam Raza met a hunter leading in a leash a hind to the slaughter. The hind besought the Imam and the Imam besought the hunter to let her go free for a time to visit her young. The hunter demanded security for the hind's return and Imam Raza gave his riding animal. The hind returned in due course attended by her two young and also by a wolf that had tended them in the hind's absence. [All ended happily]. From the previous circumstance Imam Raza is styled *Imām-i zāmin-i Āhā*. He is also styled *Imām Razā-i-gharīb* because he was a stranger in *Khurasān* where he suffered martyrdom.

از دههای اطراف شهر با دل طپان گذشتم ، و هرجا را که میدیدم یادِ حال قدیمی وی ¹ ندهم میآمد ، تا اینکه در بازارهای روبروی دکان پدر ، پدرِ کاروانسرای شاه ، رسیدم *

در دکان بسته بود . هیچ علامتی از سکونی وی ² پدیدار نه * چون این حالت را بشگون نیک نمیگرفتم ، پیش از پیش رفتن خیلی ملاحظه ³ کردم ؛ اما در آخر مخاطرم آمد که " شب جمعه است ، شاید چنانچه عادت است پدرم در پیروی مقدس شده و شب جمعه را نه تخت ⁴ فولاد بزبارت اهل قبور ⁵ رفته است " *

خلامه کاروانسرا ناز ، و نظرم من همان بود که بود * لنگهای ⁶ بازگزان بدیسوی و آدسوی افتاده ؛ در هر گوشه استروا و اشتر و چارواداران و مسافران ؛ و مردمان دیگر نابالهای رنگارنگ ، همه با هاپو ⁷ صحبت کزان ؛ پارچه مردهوار در تماشا ؛ باره ⁸ می هیچ خیال با کفشهای ⁹ پاشنه تخته بر روی سنگ - فرشها ⁹ با صدای بلند ، تند تند در رفت و آمد ، رها همه نمای و درهم ؛ سرها همه بر از سودا و حساب * دوست ایام کودکی خود دروازه نانزا جستم ، ندیدم ؛ ترسیدم که دروازه کاروانسرای حیانش کلید شده باشد ؛ ناگاه دیدم قلیانش را چاق کرده ¹⁰ سرش را میبرد آتش بخار *

سر بیچاره بمیان شانها فرورفته بود ، و از خمیدگی قدش معلوم میشد که در پشت ، بار سال سیار دارد *

¹ *Ve seems to refer to ja and not to pidar.*

² *Ve for an*

³ "Thought ; contemplation."

⁴ *Takht-i-fulad* is the name of the old graveyard of Isfahan.

⁵ On their Friday evening (Thursday evening according to English computation), the Persians visit the graves of their dead, give alms to the poor and pour water on the graves. When asked why they pour water they reply, "*nah-i-murda taze mi-shavad.*" There seems to be some special belief attached to the custom of pouring water. Many Persians believe that from the morning of Thursday to the noon of Friday, the souls of the dead are free to revisit this earth.

⁶ *Linga-hā* "bales," etc. All shops are shut on Fridays but the carpet-weavers work till noon.

⁷ *Bā hāy u hū*, such as *nī*, *biyā* *bi-ber*, *bi-rau*, etc., etc.

⁸ *Kafsh-i pāshna takhta*, (now almost confined to Mullas) were formerly generally worn, as shoes of European pattern were not obtainable.

⁹ *Sang-farsh*

¹⁰ *Sar-ash*, head of the pipe. *atash bu guzārad* "put fire on the top of it"

گفتم ” آری ! ¹ خودِ عليّ محمد است ؛ آن بینی را من در میان هزار بینی میشناسم ، چرا که سبیلِ زیرِ او را بارها درست کرده ام * “

من با او در کشودن ² سرِ سلام و کلام ، و او چنان با صحبتِ آینده و ³ رونده مألوف و چنان بدتریبِ قلبان سرگرم که دنیا در نظرش نبود ؛ سرنیز بالا نکرد *
گفتم ” هههه ! عليّ محمد ! مرا میشناسی ؟ “ سری بالا کرد و مانند کسی که از تک چاه نگاه کند بر روی من نگریست که ” رفیق ! کاروانسرا نمونه دنیاست ؛ مردم ازین درش می آیند و از آن بیرون میروند ؛ کسی ملتفتِ ایشان نیست * چگونه ترا بشناسم ؟ عليّ محمد پیرشده ، و چشمانش بدنیا شب ⁴ خوش ، گفنه است “ *
حاجي بابا : — ” اما باند حاجي بابا ، آن حاجي بابای کوچک که بارها سرت را تراشید و ⁵ شاربَت را زد ، بشناسی * “

عليّ محمد : — ” لا اله الا الله ! عجیب و غریب ! راستی تو حاجي بابایی ؟
فرزند ، جات ⁶ خالی • آخر آمدی ؛ خوب کردی آمدی : ⁷ مولا را شکر *
کربلائی حسن در دم مرگ چشمی بیدارِ فرزند روشن میکند “ *

حاجي : — ” چه طور ؟ مگر پدرم کجا است ؟ چرا دکانش بسته است ؟
دم مرگ یعنی چه ؟ “

عليّ محمد : — ” ای حاجي ! پدرت ، دلاکِ پیر ، سرِ آخریش را تراشید *
فرصت را فوت نکن ؛ برو بخانه ، شاید در دمِ آخرِ دریایی و دعایِ خیرش بگیري *
او در حالِ نزع است دنیا فانی است : ماهمه میمیریم * من ، پنجاه سال است

¹ *Izafat* after *khud*.

² *Sar* “beginning.”

³ *Āyanda va ravanda* “the comer and goer; traveller”

⁴ ‘*Ammū* = “paternal uncle” Persians, like Arabs, often address strangers of almost any age as ‘*ammū*, but by the Persians this is now considered vulgar. A father will address his son as *pada* and a paternal uncle his nephew as ‘*ammū*, using the same address that the younger rightly uses to the elder.

⁵ *Shab-khush* “good night”

⁶ *Shā'ib* (also *āb-khūā*) is that portion of the moustache that overhangs the mouth

⁷ “Your place is empty” = “you are missed” “so and so's place is empty” can also mean “he ought to be here (to see this etc.) ; I wish he were here.”

⁸ *Māda*, i.e., *Āli*.

که در این کاروانسرا را میکشایم و می بندم ؛ حالا می بینم که همه درها^۱ بر روی من بسته است * کلید های درها از صافیدن دستها روز بروز شفافتر و پاکیزه تر میشود و من از فرسودگی دست روزگار رنگدار شدم^۲ * ما کاروانیان و جهان کاروانسرا : در کاروانسرا نکند کاروان^۳ سرا * *

فرست انعام گفتگو نداده سرعت تمام بخانه پدر شفافدم *

در دم در دو ما^۴ دیدم : با خود گفتم ” ایقان بوم شومند که بجز خبر مرگ خبری نمی آورند * هر کجا دست اجل کوس رحلت میوزد ایقان بار اقامت می اندازد “ *

بی آنکه بابشان سخنی بگویم داخل اطاق شدم * بیره مردی دیدم بر روی ستر افاده وجهی کبیر پیراوش را گرفته * اندک پدرم *

کسی مرا شناخت ؛ و چون در چنان حال همه کس بی مانع نزد بیمار داخله تواند شد ، کسی مانعم نشد * حکیم در یکطرف بیمار ، در طرف دیگر پیره مردی که اخوند قدیم بود بسلی بیمار می پرداخت ، و سخنانش همانا آنکه ” کربلائی مفرس ، اشاء الله هاوز ایام عمر هست * و شاید دیدار پست نصیب میشود ، شاید حاجی در همین نزدیکی است * امّا در هر حال وصیت مبارکی است * بهر این است که برای خود وصیّتی نعین کنی * یکی از حاضران را وصی کن “ *

پدرم آهی کشید که ” افسوس ! حاجی چنان دست از من برداشت که در من امید ناز درد خود نگذاشت * میگویند از نام پدر و مادر خود عار دارد * میروا^۵ من قابل او نیست “ *

این سخنان تأدیری عظیم در من کرد * بیش از آن داپ ناشناسائی بیاوردم : بهخوداره فراد بر آوردم که ” حاجی ابجاست ؛ حاجی دامبد دعای خیر تو پدا پوست آمده است ، دیده ناز کن ، بدر من^۶ فرزند تو ام “ *

¹ Dar-hā, i.e., dar-hā-yi unmad.

² I.e. "My keys get brighter by use but I more rusty."

³ Sarā "staying"

⁴ Pā bes me for pa-beh

پس در پای بستر بدو زانو نشسته دست پدر را بوسیدم ؛ و نشان مهر پرسی ،
 ۱ اشکم ، ریخت و گریه ^۲ در گلویم گره شد *

حاضران از آن حالت در حیرت * دیدم پاره را خوش نیامده است و پاره این حال
 را باور ندارند و بعضی ^۳ مات مانده اند *

چشمان پدرم که دیگر تاب گشادن نداشت دقیقه چند بر رویم دوخته شد ،
 گویا جهد میکرد تا مرا نیک بشناسد * پس دستی برداشت که ” الحمد لله ! نهمدم
 نا پسر را دیدم * ایذک وصی من “ * بعد از آن روی بمن کرد که ” فرزند !
 چگونه دلت تاب آورد که این همه وقت ترکی ما گفتی ؟ چرا اندکی پیشتر نیامدی “ ؟
 خواست بیش ازین سخنی گوید ؛ اما ضعف بیماری از یک سو و شادی دیدار من
 از یکسو عنان طاقت و توانش را از دست گرفت ؛ بیپوش برفتاد *

آخوندم مرا شناخت و گفت ” حاجی ! دست ^۴ مزین ؛ بگذار پدرت بحال آید ،
 هنوز وصیت نکرده است “ ؛ و جوانی که بنظر دشمنی بمن مینگریست گفت ، ” آری وانگهی
 ناید شناسیم که این حاجی است یا نه “ * بعد از آن دانستم که او برادر ^۵ زن اول
 پدرم بود و امید میراث بردن داشت ؛ ضمیرسید از گلویش ^۶ بدرند ؛ و معلوم شد که
 سایرین نیز از همان قبیل بودند ؛ ^۷ بپوی میراثی که من از آن محروم میشدم .
 در آنجا جمع شده بودند *

در ظاهر همه در تردد که من حاجی دانا میباشم * اگر آخوندم حاضر نمی بود ،
 همه متفق الکلمه ساحرو چشم بندم میگفتند ؛ اما با اقرار او جای انکار نبود *

¹ *Ya'ni understood before ashk-am.*

² *Giriya dar gulū girih shudan* (m.c.) = 'to sob with inarticulate sobbings.'

³ *Māt* Ar. "he is dead" (hence English "mate" in chess) : *māt-ash mi-barad* (m.o.) "he is struck dumb from amazement."

⁴ *Dast ma-zan* "don't interfere, don't touch him."

⁵ In m.c. *barādar-zan* and *mādar-zan*, without any *ẓafat* : here, however, as *avval* qualifies the word *zan* alone, an *ẓafat* after *barādar* is necessary ; *barādar-zan-i-avval* would signify "the first brother-in-law" and not "the brother of the first wife."

⁶ *Bi-barand* is passive ; *bi-baram* would be better. *Az gulū burdan* (m.c.) "to deprive a person of a thing at the last moment (as he is about to swallow) ; to snatch from the lips (throat)."

⁷ *Bū* "hope"

در آن حال مادرم پیدا و دفع همه شبهاست گردید * از خبر ورود من ذاب ماندن در اندرون بیاورد * بغل کشوده بمیان مردان دود که "کو فرزندم ؟ کو حاجی دایم ، کو ؟ مادر جان ! کجائی" ؟

معص دیدن ، دست در گردنم انداخت و در کنارم گرفت ؛ و با اصطلاحات و تعبیراتی که بعضی مادران قابل ترکیب و ترتیب آن بیسند بفرای شادمانی و مهریانی گذاشت *

حکیم شربتی برای بهوش آوردن پدرم ترتیب نمود ، خواست بحلقش بریزد * چون ذاب خوش را از جای حرکت دادند عطسه کرد * حاضران گفتند "صبر آمد 1 ؛ باید تا دو ساعت صبر کرد" * بنابر این ، دوا دو ساعت در گاسه بماند *

بعد از دو ساعت خواستند بیمار را برخیزانند ؛ سرد شده بود *

پیره ملاً هر چه گفت "برخیز تا حالا وصیت نامهات را بدویسم" و خیلی زور کرد که سرش را از بالین بردارد ، کار از کار گذشته بود *

پس دهانش را بستند ؛ پاهایش رو بقبله کشیدند ؛ 2 گاسه آبی بر بالینش نهادند ؛ انگشتان بزرگ پایش را بهم پیوستند ؛ همه "إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" خواندند *

این مقدمات ناهنجاری تمهید یافت ؛ 3 پس از آن گسائیکه بام خویش 4 و پیوندی گرد آمده بودند همه بیکبار نعره و فریاد جاگالا شروع نمودند ؛ و شیون دلند شد * ازین نشان دو نفر آخوند که ذکر خیرشان بگذشت بام خانه فرا رفتند و برای اخبار مردم از مرگ یکی از مؤمنین ، بای گل‌بانگ و خواندن آیات و اخبار گذاشتند *

انگاه شیون همگانی 5 شد * زبان بیز از اندرون شیون و شین برخاستند *

1 *ḡabr āmad* 'a sign of patience has come (as one sneeze is unlucky) i.e., we must wait."

2 *Kāsa-āb-i* (m c) "a glass of water" also *kāsa-yi ābi*.

Some Persians place water or pillow at night near the spot where the person died under the idea that the spirit revisits that spot.

3 *Tamhīd yāft* "were performed."

4 For *khwishi u paivandi*.

5 *Hamagūni* (adj) 'general' from pl. of *hama*.

پدرم بجهته نیک مردی و خوشخوئی، مطبوع طبع همه کس بوده است * مادرم، که در اصل از گریه کنان مشهور و تعزیه¹ گیران معروف بود، جمعی از زنان همکار خویش بر سر خود جمع آورده محشری برپا کرد، که میتوان گفت در مرگ هیچ امیری آن قدر عزاداری نشده است *

من تازه خانه² دیده، نودودمان یافته، در گریه حقیقی رشک امثال واقران شدم³: یاد اعمال گذشته و فراموش نمودن اهل و عیال خود میکردم و میدیدم که داید بحال من گریه کنند *

در گوشه تنها، آواز گریه راستین را با گریه ساخته دیگران دمساز نموده⁴ بودم؛ ناگاه اخوندی پیش آمد که "گریبان بدر تا پدر مردگیت⁵ معلوم شود؛ اما زینهار بر صدر و بد صدر *

گفتم "این ثواب را تو بجای آر" * درزی⁶ از گریبانم شکافت و سه پارچه از لباسم بیرونخت و کفش و کلاههم را بیرون⁸ آورد که "افلا تا سر مزار سرویا برهنه رو" *

درد مادرم بی درمان بود: چار قد سیاه بر سر، موی کنان، فویاد کنان، "حسن! حسن!" گویان، خانه را از جا میکند *

در آن حال همسایگان و راهگذران، آشنا و بیگانه، خویش و اقوام، در دور خانه جمع شدند: باره قران خوان، پارو گوش دهان، این اعمال را ثواب میشمردند • پارو هم بنام تسلی بخشی آمده بودند و هر یک دامطلاحی خاص تسلی ماثم - زدگان میکردند *

¹ *Nauha-gar* is the usual term for professional mourners: *mātam-gar* and *giriya-kun* is a term applied to any mourner. *Tā'ziya-gir* = *mātam-dār*, etc

² *Man tāza-khāna-dida*; it is better to omit the *izafat* after *man* (the 1st Pers.) but it can be inserted.

³ 'I became the envy of my companions (whose simulated grief was eclipsed by my emotion).'

⁴ *Dām-sāz* "reciting together; in harmony, etc": *namūda būdam*, the Imperfect might be expected here and not the Pluperfect.

⁵ *Pidar-murda-giyat*.

⁶ *Dars-i* "seam" [In India *darsī* is a "tailor"].

⁷ This custom is not now general—at least Persians do not seem to understand this passage.

⁸ "Took off", this does not seem to be a modern custom.

آخوند قدیم از روی دلوازی دست مرا گرفت و در پهاونم نشسته بدین عبارات بقتلی پرداخت :—

”بلی پدرت مُرد : مُرده باشد * چه شد ؟ مگر ما همه نمی‌میریم ؟ زندگانی کرد : اولاد پیدا کرد : در آخر مرد * چه می توان کرد ؟ یادگارش در دنیا نوبی : تو خوشه آن هاشم گندمی ؛ از نو هزاران خوشه تواند حاصل شد * اگر ساقه خشک شد و بریخت ، این مسئله باید موجب شادی تو باشد ، نه موجب اندوه تو * بجای آنکه درین دنیا بسر نراشی این و آن بردازد ^۱ ، اکنون در آن دنیا با حور در قصور ، شراب ^۲ طهور با مزاج ^۳ زنجبیل و کافور می‌خورد * چرا باد گریه کنی ؟ خیر ، گریه بر آن کن که اگر نومی مردی چه میشد * اما از گریه چه سود ؟ چیزهای دیگر بغلار بیاور * نه بین که این حالت مایه شادی است ، مثلاً احتمال ^۴ داشت بدیرت کافر باشد - و حال آنکه مسلمان است ، احتمال داشت نرک باشد و حال آنکه تاجیک است ، سنی باشد و حال اینکه شیعه است ، عیسوی باشد و حال آنکه محمدی است * کلمه ^۵ شهادت در دهان مُرد که اولین سعادت دارین است “ *

ناری از این قبیل چیزها بسیار گفت . و بعد از اتمام اودات ، مرا برگریه خود باز گذاشت و رفت *

مُرده شوی مُرده ” روی را خواستند : نابویی آورد * پرسیدند ” : عمارتی لازم است بانه “ ؟ حواله برای ^۶ آنان کردم * آخوند و سایرین مُرده را با آب

^۱ *Pardāzad* ; the subject is now *he*, i.e. the dead man, and not *sāqa*.

^۲ *Sharab-i tahir* : the phrase شراباً طهوراً occurs in the *Quran*, but its meaning is not quite clear. *Tahir* = “purification, cleansing.”

^۳ The phrase مزاجاً زنجبیل occurs in the *Quran*, but the application of the word *mizaj* is obscure. The old tutor is of course using set and conventional phrases which he does not in the least understand.

^۴ *Ihtimāl dāsh* = “perhaps ; or he might have (been)”

^۵ The *kalima-yi shahādat* or creed is the same as the *tashahhud* ; (the Shi'ah formula varies slightly from the Sunni formula. The Shi'ahs, or at least the Persian Shi'ahs, add the name of Ali

^۶ *Mundā-yū = nāh* , only one washer is referred to. In the whole of Kirman there are but two, one for men, one for women

^۷ *Iman* is an arched canopy with a bottom to it, used as a hand-bier.

^۸ ‘I told them to act as they (the askers) thought fit.’

۱ قراح شستند و با ۲ سدر و کافور ۳ حنوط کردند ؛ و در کفنی که ۴ با توبت تمام قرآن باو نوشته بود پیچیدند ؛ و با تعمید و تمجید بگورستان بردند *

از ازدحام ۵ مرده کشان معلوم میشد که پدرم خیلی محبوب القلوب بوده است * بیگانگان نیز هر یک برای تواب گوشه تابوت را می گرفتند : تا سزارستان جمیعت بسیار شد *

من نیز با آنان که خود را متعلقان ما می گفتند بهمراه رفتم . با ۶ انان ، نماز میت شد * مرده را بگور سپردند و با عربی تلقین ۷ نمودند که ” یا عبد الله و ابن عبد الله اذا جاءك الملكان المقربان و يسئلاک من ربک قل الله ربی و محمد نبیی و علی امامی و الیمه قبلتی و القرآن کذابی و الله حق و الیہی حق و الیمه حق و القرآن حق و الصراط حق و الجنة حق و الدار حق و القبر حق و سؤال المنکر و النکیر حق و البرزخ حق و التواب حق و العقاب حق “ . پس فاتحه خوانده قبر را پوشانیدند و آب بر آن پاشیدند و حاضران بخانه مرده برگشتند . تنها آخوندی در آنجا برای قرآن خواندن گذاشتند *

در برگشت ۸ بخانه چون خود را یگانه وارث پدر دیدم ، ناچار از روی خود نمایی دو اطاق فروش کردم ؛ یکی مردانه یکی زنانه . جنازه کشان و آینه و ورنه را غذا دادم * ندی که در راه کرده بودم بغاطرم آمد : گوسفند و پلاؤ هم بخرچ رفت * سه ملا کرایه کردم برای قرآن خواندن در خانه ؛ و دو برای قرآن خواندن در چادر کوچکی که بر سر قبر برپا کرده بودم * تعزیه دارئی که از سه روز تا هفت روز

1 *Qarāḥ* "pure."

2 *Sidr* in the diet. the "loto tree." Whatever *sidr* may be it is a leaf used for sprinkling the dead.

The corpse is first washed, generally with *sidr* or with camphor, and lastly with pure water *āb-i qarāḥ*; in m.c. called *āb-i ākhirat*.

3 *Ḥanūt kardan*, "to sprinkle the dead with sweet herbs."

4 *Turbat*, i.e. the earth of Karbalā. *Tamām-i Qur-ān* is used for the sake of exaggeration.

5 *Murda-kash* "the bearer of a bier," (generally a professional) It is, however, a *gawāb* to carry a bier.

6 The Mujtahid asks the heir if he will permit the prayers to be read over the dead.

7 *Talqin* 'instruction as to the replies to be made to the angels Nakir and Munkir.'

8 *Idāfat* after *bar-gasht*

طول میکشد برپا داشتم * روز آخر چند تن از ریش¹ و گیس سفیدان آمده
مجلس² ختم را برداشتند * گریبان دریده را دوختند * در آنروز هم ناچار
عذا دادم و آنان نیز، در عوض، هر یک جزوی از سی³ پارچه قرآن خواندند *
بعد از آن مدرم بهمراهی چند زن دیگر بر سر قبر رفت؛ حلوا و نان، فیطر
مفقراء داد و دا کرده و زاری برگشت *

چندی بعد از آن مارا بهمام بردند؛ حفا بستیم و من سر تراشیدم * آداب
مانم داری تمام شد؛ و من بحال خود ماندم تا کار پدر را صورتی دهم؛ و برای
آبده و رونده قوار و صداری دهم *

¹ I.e., *nish-safidan* va *gis-safidan*.

² *Majlis-i khatm* is a sitting for reading through the entire Quran.

³ *Sipāra* in m.e. is a Quran in thirty parts, well written in large bold writing. Each *pāra* is subdivided into two, so that the whole volume can be *shant pāra*. Such a Quran is usually *vagf* 'church property' and is borrowed when necessity arises. Anyone coming to a *fātḥa-khḡwāni* can take a *pāra* or a *nim-pāra* and read by himself, but the *ākhūnds* read aloud.

As a sign that a *majlis-i fātḥa-khḡwāni* is taking place, a chair is covered with a cloth and at the foot of the chair is placed a tray with two empty sherbet bottles and a little dry coffee in a coffee-pot. Amongst the better classes unsweetened black coffee in little cups and a *gulāb-pāsh* (containing rose water for sprinkling the person) is handed round. *Qalyāns* are smoked but tea or sherbet being sweet are never served.

⁴ *Nān-i fatir* "unleavened bread;" not now used

گفتار چهل و نهم

در اطلاع حاجی بابا بمیرائی که نتوانستند یافت و سَوْطانِ

وی در این باب *

چون پدرم بی وصیت مُرد شرعاً من وارث منفرد^۱ او شدم ؛ و آنانیکه دزدان
مال او تیز کرده بودند معروفی نصیب ایشان شد * برای فرو نشان دادن آتش دل
بدشنام من پرخفتند که ” ناکس ، نامردم ،^۲ بی دین ،^۳ هرچائی ، عاقی پدر ، با لوطیان
هم نشست ، نا درویشان هم مَشرب ، خانه بدوش ،^۴ بی سرو پا است “ *

چون مقصود من ماندن در اصفهان نبود محل سنگ هم باین حرفها
نگذاشتم * خوارشان شمردم و بیک دشنام ده دشنام جوب میدادم تا اصطلاحاتی
تازه محصل سفرهای بی اندازه ، و یادگار قلندران و میر غضبان که پدر وجدشان
هم نشیده بودند *

چون نا مادر از تعزیه داری و سوگواری فارغ شدیم ، در گفتگو بدین
طریق باز شد : —

من : — ” مادر جان ! بیا به بنیم ، در میان مادر و پسر چیزی بمان و پوشیده

^۱ *Munfarid* “sole.” His mother, having a child, would be entitled to one-eighth of the inheritance.

^۲ *Nā-mardum*.

^۳ *Har-jū'ī*, “of every place, vagabond, adventurer”; *‘āq-i-pidar* “undutiful, disowned by one's father.”

^۴ *Bi sar u pā* (m.o.) “not respectable.”

^۵ *Mahall guzāsh-tan* “to take notice of” “I paid no more attention to what they said than a dog would have.”

بدايد بود * گار مرحوم^۱ اگر لائي حسن چه طور شد؟ تو دوستار و محرم اسرارش بودي؛ بنابر اين بايد از گار و بار او سر رشته گاملي داشته باشي*^۲

مادرم (با دست پاچگي) : — ”فرزند! من چه مي دانم؟“

من (مي تاب) : — ”ميداني كه شرعاً بايد وارث قرض ميت را بدهد؛ قرضهايش را بايد دانست؛ و انگهي اينهمه خرج كفن و دفن كرديم؛ من امروزه لغت مادر زادم، هيچ در دست ندارم *^۳ دست خالي هيچكار نميتوان كرد؛ درميان مردم سر نمي توان در آورد *^۴ براي اظهار حيات در پيش اين و آن پول لازم است، وگرنه اسم من و پدرم هردو آلوده ميشود؛ زبان دشمنان و سرزنش گنان دراز ميگردد * در ظاهر پديم ناند توانگر بوده باشد، وگرنه آنهمه زانو^۵ كه در وقت مرگ نمكيدن خون منتظر بودند و از دندار من از هم پاشدردند، دورش را نمي گرفتند * مادر جان! بگو به بيم بول ندش را كجا مي گذاشت؟ بده^۶ گاراش كي مانند؟^۷ تخميداً مالش چه قدر ميشود؟ بعير از آنچه درميان است ديگر چه دارد؟“

مادرم : — ”خدایا! پناه برونو! اينها چه حرف است؟ پارت مردی بود لات^۸ و اوت؛ نقد چه؟ نقدخواه چه؟ باري خشك را بهزار جهد و تلا پيدا ميكردم * اگر آلوده و روندگ دكانش بسمار ميشد، ما روي گوشت و برنجي ميديدم؛ و اگر زندگاني ما محصور بود بدان و پاير * از ماست^۹ و پياز بسنوه آمده بودم * با ابهال از من بول برسيدن (و انگهي بول نقد) يعني چه؟ مال پدريت عبارت بود از اين خانه، از اين دكان، از اين اسباب خانه كه مي بيني و ميداني؛ هست و نيست اينها و آخر سخن^{۱۰} اين * نوزند! تو خوب بجا و بوقت آمدي؛ در سوي دكان

1 *Marhūm-i Karbalā'ī Husayn*; (m c) note the incorrect *izālāt*, generally in m c, inserted after *marhūm* when it precedes its substantive — compare *pi-i-mard*

2 *Dast-i-khālī* (m c); note *izālāt*.

3 The subject is *dast-i-khālī*

4 *Izhāb-i haqāt* “avoiding disgrace, showing oneself respectable”

5 *Zālā* “leech”

6 *Bi-dih-kār* *subh*, “debtor”

7 *Kiyān* and/or *khlā yand* (m c)

8 *Lā u lut* (m c) “destitute”

9 *Māst* and onions are cheap

10 *Akhū sukhan* “the last word.”

پدر بشین ؛ بیشه او را پیش گیر * اگر خدا بخواند دست مبارک است¹ ، از ابسِر سال تا آن سر سال خالی و بیکار نخواهد ماند ” *

من : — ” خیلی عجیب است ! بعد از پنجاه سال کسب² و کار نه یکدم ، نه یک دینار ! این بعقل هیچ آدمی نمی گنجد * باید فالگیر و رمال آورد ” *

مادر (تلاش³) : — ” فالگیر و رمال برای چه ؟ بیایند چه بکنند ؟ بلی ، فال گیر و رمال را وقتی می آورند که بخوانند دزدیده⁴ یا گمشده⁵ پیدا کند * تو مادرت را دزد ندیده گویی ؛ اگر بگوئی میگویم دروغ⁶ میگوئی * برو ؛ از آخوند رفیق مرحوم پدرت⁷ بپرس ؛ او از همه کار و بارش خبردار است : بگویند داریم که او نیز همه آنها را می گوید ” *

من : — ” بلی حق داری مادر ؛ آخوند باید از تمامی حالت پدرم مطلع باشد ، چه ترتیب امور پدرم را ظاهر او میداد ؛ و اگر پدرم بول نداشت یا داشت ، و در کجا است او بمن میگوید ” *

بابون راست پیش آخوند رفتم * آخوند ، در همان گوشه بیست سال پیش ازین ، در میان شاگردان بود * چون چشمش بمن افتاد شاگردان را آزاد کرد که ” بروند ، دعا بفرست فدوم حاجی کید ، که بهر جا میرود شادی پیشا پیش او می رود ” *

من : — ” آخوند ، ترا بخدا دست بردار ! ریشخند مکن : مبارکی قدوم کجا ؟ طاع یکباره روی از من گردانیده * مرا گمان که اگر آسمان پدری از دستم گرفت ، میراثی از وی یادگار نهاد تا تلفی مافات شود ، و حال آنکه نزدیک است

¹ Note *ast* and not *bāshad* : she assumes that it is or will be (and not may be) fortunate.

² *Panjāh sāl kasb u kār* ; no *israfat* after *sāl*.

³ *Talāsh* (m.c.) “negotiation.”

⁴ *Duydida-i yā gum-ghuda-i*, “something stolen or lost.”

⁵ A common m.c. phrase ; “you wont, I know, call me a thief, and if you do I'll tell you that you are a liar”

⁶ *Rafiq-i marhūm-i pīdar-at* (m.c.) ; note the faulty collocation ; *marhūm* ought from its position to qualify *rafīq*, whereas it is intended to qualify *pīdar*. Substitute *rafīq-i pīdar-i marhūm-at*.

شیراز^۱! کارم از هم بگسلد چنانچه دیگر انظام بپذیرد، و بدش از بدش
لات ولوت مانم.” *

آخوند (روی بآسمان و دستها کشاده): — “إِنَّ اللَّهَ يَقَعُلُ مَا يُرِيدُ، يُعَزُّ مِنْ يَشَاءُ
و يَذَلُّ مِنْ يَشَاءُ بغير حساب! آری فرزند چیدن است، دنیا همین است^۲؛ و تا آدمی
نوک دنیا و ما فیها کند همین خواهد بود * چیزی لازم نداشته باش، چیزی مطلب،
چیزی ترا نمی طلبد.” *

من: — “آخوند! از کی نا حال تو این مسلک را اختیار کرده؟
پیر - صوفیانه خوف می زنی * مہم وقتی شومی بخت یا پیچم شد و بقم راند، همین
حرفها را می زدم؛ اما حالا بغیال دیگرم.” * پس سر مطلب کشودم و التماس
کردم که “در باب کاروبار بدر من استحضاری^۳ ده.” *

آخوند سرفه کرد و با وضعی حکیمانه اولاً چند قسم خورد؛ بعد از آن بعینه همان
حرفها که مادرم گفته گفت؛ بعدی اعتقادش اینکه پدرم نقدی نداشته و چیزی
میراث نگذاشته است؛ ما ملکش عداوت بوده است اگر آنچه من دادم و میداستم *

اولاً قدری سکوت کردم؛ پس از آن ناشدت تمام اظهار حیرت نمودم که
”میدانم پدرم بسیار مقتدس بود، بواسطه^۴ را^۵ برآء نمی داد، چرا که در کوچکی من،
این قضیه مدلل شد: عثمان آغا، خواجه اولیوم، پولی از پدرم بقرض خواست
و سود بسیاری^۶ عرضه کرد * پدرم آیت ”و حَرَّمَ الرِّبَا“^۷ بخواد و سود نخواست *

1 *Shirāza* “binding of a book,” specially the two outside cords in an Eastern binding on which the solidity of the binding depends.

2 This probably means the attitude in which the hands are placed on the knees, palm upwards; an attitude adopted in the *ta'qib-i namāz*, a voluntary or extra prayer said at the end of each *namāz*. (Each *namāz* has a special *ta'qib*)

3 *Dunyā hamin ast* “such is the world”

4 *Chiz-i turā nama-talab*; there is no special meaning in this speech of the garrulous old man.

5 *Istibzār* “calling, summoning; information”

6 In the text *hai bād*, evidently a copyist's error for *haribā*.

7 The Persians, though Muslims, have seldom any objection to taking interest.

8 In the *Sūra-yi Baqara* : —

وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا

“And he made lawful to you merchandise and he made unlawful to you usury”
The ordinary term for ‘usury’ is *riba*.

اگر از آن بعد سود خوار شد ، آنرا نمی دانم ، اما بقیین دارم پدرم مؤمن پاک ،
و منزه از اعمال ناپاک مرد *

از مسجد بیرون آمدم ؛ و با کج خلقي تمام بدی² اولین کسب و کار (یعنی
بدکار پدر) رفتم ، سرم ازین سودا پر که ” چه کنم ؟ در اصفهان ماندنم معال
است چه لعنت باصفهان و بر هر چه اصفهانی است³ ! بنابراین چاره نیست مگر اینکه
هست و نیست خود را فروخته باز بیای تخت برگردم که جای مردمان بیگار و بیعار آنجا
است ، * اما از اینخیال هم نمیتوانستم گذشت که ” پدرم را البته نقدی بوده
است ، * : اینخیال گریبانم را رها نکرد * ماندنم معطل و مشوش ؛ خواستم کار را
بدرگاه قاضی اندازم : بدر کاروانسرا رسیدم * پدر⁴ دربان سلام داد ؛ سر⁵ سلامتیم
گفت ؛ درازی و برکت عمر از خدا خواست * گفتم ” با⁶ علی محمد ! بنظرم
ذهنت کور شده است ؛ با این حرفها چه سلامتی بهر ، چه درازی عمر ؟ این سر
سلامت نباشد ! این عمر را مرده شو ببرد ! برکتی⁷ که میگوئی در زحمت
من است . پس آهی کشیدم که ” افسوس ، افسوس ! دلم آب است و جگرم
آتش گرفت ” *

پدر متعجب گفت ” اینها چه حرف است ؟ پدر مرحومت فوت شد . * نه
وارنش هستی ، جوانی داری ، ماشاء الله برازنده⁸ و خوش اندامی ؛ عقلت هم کم
نیست . دیگر چه میخواهی ؟ اگر مرگ میخواهی⁹ برو بگیلان ” *

¹ *Munazzah* “ blameless, free, holy.”

² *Dak* (m.c.) = *bi-zan-gāh* “ place, spot.”

³ I.e. ‘I hate all that is in Isfahan or is Isfahani.’

⁴ *Pir-i darbān* ; izafat after *pir*.

⁵ *Sar-salāmati* is greeting to the bereaved after the death of a relation, as *Sar-i shumā bi-salāmat bāshad* ; *Khudāvand qabr bi-shumā bi-dihad* ; *Khudāvand šal-i ‘umr-i bi-dihad* ; *Khudā kunad qham-i ākhir-i tām bāshad*, etc., etc. Such expressions take the place of the English phrase, “ You have my sympathy.” A European might say *Sharik-i qham-i shumā hastam*, but such a phrase would not be used by a Muslim to a Muslim.

⁶ *Bābā* is used in addressing very old people ; also by the latter to the very young.

⁷ ‘ May it not be !’

⁸ ‘ The *barkat* is for my *zahmat*, not for my *rāhat*.’

⁹ *Barāzanda* “ superior, accomplished : ” in *kulāh bi-tu mī barāzad* (m.c.) “ this *kulāh* suits you.”

¹⁰ A common saying, ‘ You have everything but death, and that you get by going to Gilan.’

من: — "آری، تنها وارث منم؛ کو اَرث؟ از یک خانۀ گلین و چار پاچه گایم کهنه و کاسه و اکوزه شکسته چه فایده؟ دور از جناب² لعنت برین مُرده ریگ³ صاحب مُرده⁴،"!

علی محمد: — "اما کو بولها؟ حاجی! کو پولها؟ پدر رحمتیت⁵ بقدری که در خرج صابون دهنست کشاده بود در خرج نقد کف بسته بود؛ ارزن⁶ از لای انگشتاش نیپر بخت * همه کس میدانند که خیلی اندوخت و پس انداخت⁷؛ همه میدانند که روزی نگدشت که چیزی بماند نیفزاد * کو آنها کو؟"

من: — "احتمال که راست باشد، اما در صورتیکه یکدیگرش در میان نیست، امیدام از آن چه طرفی می⁸ بندم * مادرم میگوید 'بدرت چیزی نداشت'؛ آخوند شهادت میدهد: منم غیب نخوانده ام⁹ * رَمال هم بستم که به بیم راست است یا نه، و اگر راست است کجا است * منخواهم پیش حاکم شرع بروم *"

علی محمد: — "حاکم شرع! خدا نکند! بجهنم برو و آنجا مرو * رفتن آنجا مثل این است که من اینجا باشم و تودر کاروانسرای بزنی، آن وقت که بفروادت میرسد؟ در در خانۀ حاکم شرع فریاد رسی میجوئی و انگی خبر از خرجش نداری: حاکم شرع حکم را بمنقل میفروشد و رشوه را¹⁰ بقطار میگیرد، و حکمش یکجور نمی‌ارزد * اگر جدول قرآن از طلا می بود نه یکشود * از همه گذشته کسایکه

1 In m.c. *kūsā-shikasta*, without an *izafat*, is also used

2 *Dā az janāb* (m.c.) = 'present company excepted.' In the *Gulistan* the expression *dā az dastān* occurs with a similar application. *Bi-nisbat-i ḥaziran* has the same signification but is less common.

3 *Murda-eq* or *murda-rik* "effects of a dead person;" often used in the sense of "worthless."

4 *Shāhib-murda* = *shāhib-ash murda ast* "its owner is dead" is generally used of animals, also abuse to an animal

5 *Rahmat* = *marham*

6 'Millet couldn't escape between his fingers: he kept them so tight.' In m.c. generally "water could not escape between his fingers"

7 "Saved", better *pas-andāz kard*.

8 *Taraf bastan* (class and m.c.) "to derive advantage, profit"

9 'I have not learnt how to read the invisible.'

10 *Quṭār* "a weight of forty *āyāt* (ounces) of gold, the hide of an ox full of gold or silver." In m.c. used in an indeterminate sense "an enormous amount."

پول بدرت را ارمیان بوده اند مپندار که حکم تو پس دهند نه نه ،
تو بمیری بحلقِ حاکم میوزند تا از حلق تو ببرد * ”

من : — ” پس چه کنم ؟ از فالگیر و رمال فائده هست یا نه ؟ ”

علی محمد : — ” ۱ باز فالگیر و رمال بد بیست * از وقتی که در این کار و سرا
هستم خیلی چیزها از ایشان شنیده‌ام * نازارگان بارها پول گم کردند و بواسطه ایشان
جستند * بلی مالی که رفت و پیدا نشد آن بود که ترکمانان بودند * هیئات ! هیئات !
آنوقت عجب و غریب بود * چه بلاها بر ما آورد : پدر سوختگان بسیار بودند که
مرا هم دستیار ترکمانان می گفتند : از همه غریب تو ای که پای تو در میان بود :
بنام تو در را بن ناز گردانیدند و آنهمه عوغا برپا شد * ”

خدا رحم کرد که علی محمد نیم کور بود و تأثیریکه حرفهای او در رنگ و روی
من میکرد نمیدید : و گر نه ۲ فسق من بر روی دایره میافتاد ۳ * خلاصه سخن برین
وعدہ آنجامید که بفرستد و ماهر ترین ۴ طاس گردانان اصفهان را بخواهد ، تا میراث
بدرم را بیاند * میگفت که ” این طاس گردان آدمی است که اگر بگذرد - طلا بیست
گذر زیر زمین ، بلکه اگر در ۵ چاه مشهور کاشان هم نافتد ، باز در میآورد ، * ”

1 *Bāz* “well !” In vulgar m. c. *bāz* and *bā’z* are often used for *bih az ān*, the origin of the corruption being forgotten.

2 *Fisq* is any immoral or vicious conduct.

3 *Bar rū-yi dā’ira uftādan* is a common m. c. expression ; I am uncertain of its exact signification.

4 *Māhur-farīn-i tās gardānān* or *māhur-tarīn fās-gardān* (sing.)

5 There was, and still may be, a well in Kashan celebrated for its depth.

* گفتار پندجاهم *

در تدبیر حاجی بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال تیز نگاه طاس گردان *

روز دیگر بعد نماز صبح^۱ مردکی داخل شد؛ دانستم که طاس گردان است *
کوثر پشت؛ رعایت سر - بزرگ؛ چشماش آتشین و چنان تند و تیز که گفتم بیک نگاه
هر چه دانستم خواهد دانست^۲ و ناج کلاهی با عمامه کوچک بر سر؛ موهای قلندر واره^۳
در شانه ریخته؛ ریشش پهن و مانع هیبت و مهابت * از چشمان تیزش، که خواه ساخته
خواه راستین^۴، با حرکات پی در پی می درخشید، معلوم میشد که آن جانور، نه از قبیل
آدمیان، بلکه نوعی از شیاطین و جنیانست *

مرا بزیر سؤال کشید: اکثر وقایع عمر، لا سیما وقایع بعد از عودتم دامغان را،
پرسید؛ و دانست که دوست حقیقی پدرم که بوده، و بکه گمانم می‌رود * خلاصه
صاحب حکیمی که اربابار کفایت درد مشکل - فهمش را استنباط کند همه را از من
استمراج کرد^۵ *

همینکه تمام گلهایم را بذش^۶ سپرد جایی را که پدرم اکثر اوقات می نشست

^۱ *Mardak-i* "a little man"

^۲ *Tāy-kulāh* is a dervish's tall cap, generally of eight pieces, verses being worked on it in silk.

Tās-kulāh is a common Persian felt hat (so called while fairly new and still in shape).

^۳ A dervish may be well dressed and quiet in manner but a *qalandar* always has long hair, an axe, etc., etc., and a wild appearance.

^۴ *Kāu āh rūkhta khwah vāstin* "real or affected"

^۵ *Estamzāj* "asking after a person's health - asking one's opinion"

^۶ *Be-zohn sapard* = *be-khātr gābt kard*

پرسید * اتفاقاً مادرم بتمام رفته بود : من اورا باندرون بردم و بکام دل همه جا را دید : التماس کرد که او را تنها بحال خود گذارم ، تا از راه و چاه خبردار گردد و بقدیر آن پردازد * ¹ یک چهار یک تمام آنجا ماند : و چون بیرون آمد گفت که ” یاران عزیز و مراد را گزندگانت را جمع کن : بعد از آن من آمده کار خود می بینم “ *

بی آنکه ازین مسئله سخنی بنادر گشایم ، از وی خواستم تا یاران پدر مرا ² بناهار طلبید : منهم آخوند و دربان و متعلقان زن اول و خالوی خود و کسایکه بخانه ما راهی داشتند همه را طلبیدم *

³ بی تغلف آمدند * بعد از ناهار سر مسئله را کشودم که ” طاس گردان آورده ام تا جا و چند و چون پول پدر را که همه میدانند بوده است بفهم “ * با این سخن بسیمای همه حاضرین نگاه میکردم تا علامتی که بدردم دوائی بغشدد می توانم دریافت یا نه : اما همه را مستعد یاری بخود ، ⁴ بی غرض دیدم *

داری درویش نیز نگاه (اینک اسم او) بهمراهی شاگردی که پاره چیزها در دستمال ناخود داشت بیآمد * زنان روی پوشیدند و درویش دست بکار شد *

اول همه حاضرین را از نظر ⁵ گذرانید ، اما بيشقرو بر روی آخوند نگریست * آخوند تاپ آنهمه نگاه نیز نگاه نیاورده ، در زیر لب ” لا اله الا الله “ و ” اللهم “ و قنی شر من لا یخافك “ خوانده و باطراف خود دمید ، و دست بر شانها مالید چنانچه گفتی شیاطین میگزینند * مردم قدری بدو خندیدند اما خنده هیچک را بریش نگرفت * ⁷

پس درویش شاگرد خود را بیش خواند و از دستمال طاسی مسین بیرون آورد ، بر اطراف او آبانی مناسب دزدی مال یتیم نوشته : از قبیل ” السارق والساqrقة فاقطعوا “ ⁸ ایدیهما — ” فلا تقرنوا مال ⁹ الیتیم “ * این مرد کم حرف میزد : همین قدر گفت

¹ *Yak chahār-yak-i tamām* "a full quarter of an hour". this expression is incorrect. *Yak rub'i sā'at-i tamām*.

² *Pidar-am-rā*

³ *Bi-takhalluf* "without disappointing us, without breaking their word."

⁴ *Bi-gharaz* without self-interest

⁵ "Looked at, scrutinized"; not "made them pass before him"

⁶ (Ar.) *نَقِي - رَقِي* "to protect."

⁷ *Bi-ish na-guift* = "he did not respond to; apply to himself."

⁸ "The man-thief and the woman-thief, sever the hands of the twain." From the Quran.

⁹ "Do not appropriate to yourselves the property of the orphan" From the Quran.

”إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَتَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ“ *

پس طاس را بر زمین گذاشت و قدری غرابم مناسب بخورد *

آنگاه روی معاصرین نمود که ”این طاس ما را بجائی که پهلِ مرحوم کربلایی حسن بوده است یا هست خواهد برد“ *

نارگ نا سسني اعتقاد و پاڼو نا اعتقاد کامل بر روی او نگران و چوپی از گل (که باطراف او یارگ اشکال کشیده بود) در دست ، ندا کرد طاس زدن * حمله طاس² آورد و او را با دست حرکت داد که ” نه بینم کجا میرود ؛ چیزی در دم بین طاس بند³ نمیشود ، راهش را کسی نمیتواند بست ؛ بزور خواهد رفت ؛ اشأ الله ؛ ماشأ الله ؛ ای طاس ! مال را بیدا کن ؛ دزد را رسوا کن “ *

بهمراهی او رفتیم تا طاس را بدر اندرون رسانید * در را نزدیم * بعد از مشورت دکشودند ؛ جمعی کبیر از زنان بود ، یارگ روی بسته ، نارگ بدم ، نازر همه بمعجزه طاس بی شکیب *

زنان را امر کرد تا از سر طاس واپس کشند که ” رهبر هوا چیزی نتوانست در دست داشت “ ، تا طاس را بکجی که دورنگ⁴ ، اطاق بد آنجا مشرف بود براند *

زنی که میدانستم مادر من است نارها جلو طاس را نگرفت تا اینکه نیزنگاه⁵ را نگاه تیز و آواز تند او را واپس راند که ” مگر کوری که نمی بینی ما کار خدائی می کنیم ؟ خواه مخلوق نخواهد خواه نخواهد ، خالق کار خود خواهد کرد “ *

عاقبت طاس بکجی رسید که معلوم بود خاکش تازه کنده شده است ، و باستاند *

طاس گردان آستین بالا زد که ” بام انزد اکنون همه خواهند دید که چه خواهیم کرد “ * زمی را بسکافت ؛ بده - کورگ بیرون آمد و معلوم بود که در بهلوی آن بده - کورگ کورگ دیگر بوده است *

1 - *Khāydnat kunānda-ye chashmehā* = na pāh-zī-e cha-hm kerdan = نگاه کردن به چشمه.

2 *Harāla bi-tās āvard* "he rushed at the cup."

3 *Dam* "edge", "nothing will stick to and stop this *tas*."

4 *Nim-bāz*, i.e. *nīm nim-bāz* "half-unveiled."

5 *Rauzāna* is any light-hole, glazed or unglazed, any skylight, covered or uncovered.

گفت "پول اینجا بوده است، اما حالا اینجا نیست"، پس طاس را برداشت
و بنواخت که "جانمی، طاس! عمرمی، طاس!"

همه بتعجب بدو نگران گفتند "العجب ثم العجب! زهی معجزه! کرامت!"
غوزک^۲ را مردی خارج از عادت و از قبیل معجزه و کرامت شمردند *

تنها دربان که ازین گارها بسیار دیده بود و حدتی^۳ ذهنی داشت از آنبیانه
گفت که "اما دزد کو؟ آنچه نمودی شکار گاهست؛ شکار کجا است؟ ما را شکار
می باید، یا دزد با پول، یا پول بی دزد؛ اینک آنچه ما را لازم است" *

درویش گفت "آهسته رفیق، باین زودی از گنا بگناهکار محبه * ما درمان
همه درد را میدانیم اما هر چیزی را مقاصی و هر کاری را هنگامی است" *

پس نگاهی تند بخصار کرد که "امید وارم همه شمارا از شبهه بیرون آرم؛
تکلیفی میکنم، قبول بفرمائید * عمل خیلی ساده و آسان است" *

همه گفتند "بچشم"؛ و من از درویش خواستم تا عمل را بجای آرد *

ماز از شاگرد خود چنته^۴ را خواست و کیسه از آن بیرون آورد که "این کیسه
پُر از برنج کهنه است * هر کس را مشتی از آن در دهان میروزم، بجاود و بخاید
و بدلد * هر که نتواند، ملتفت باشد که پای شیطان در میان است" *

پس ما را قطار کرد و مشتی برنج در دهان هر کس ریخت * همه بنای جاودین
گذاشتند * چون من مدعی بودم مرا مسئنا داشت * مادرم بیز خود را شریک
من قلم داد؛ خواست مسئنا ایستد * قبول نکرد که "مالی که میجوئیم از آن
پسر تو است نه از آن تو" اگر پسر تو شوهرت بود چه مضایقه؟ اما شوهرت نیست *
ترا هم باید آرمود * مادرم نیز با ترش روی پدیرفت و برنج را در دهان گرفت *
آروها^۵ همه بجنبش افتاد؛ پارگ^۶ این آرمون^۷ را بازبچه شمردید و پارگ برنج را

1 "Caressed it."

2 *Qhūzak* "the little hunch back."

3 *Hūdudat-i zihū* "quick understanding."

4 *Amal* "operation," etc.

5 *Chanta* (m c) "a small bag."

6 *Ārvār* (for *ulvār*) "jaw."

7 *Āzmān* "proof, trial"

مستحيل^۱ المضع مي گفند يعني جاودنش ممكن نيست * هر كه مي چاويد
و مي خايد دهان را بدرويش بنمود *

همه بيگناهي خود را اذات نمودند مگر آخوند و مادرم * آن^۲ با خند^۳ مجازي
و توس حقيقي دهان را بسته برنج را در دهان مي گردايد : عاقبت با شكايست فرياد كرد
كه " اين چه لجن^۴ بود دهان من اداخند^۵ مرا دندان پالوده^۶ خوردن نيست ،
برنج چهل ساله چه طور خورد كنم ؟ اين دانه باب^۷ دندان من نيست " *
برنجهارا بريخت * مادرم نيز از سختي برنج ، شكايست كنان همين كرد * همه خاموش
شديم * راه شبهه از هر سو كشود * رفع خاموشي موجب التفاني شد در حق مادرم :
پدره زني فغان برداشت " كه اين بازبچههاي كوكان چيست ؟ هيچ كس ديده يكي
با مادر و اسنادش اين نوع گستاخي و بي ادبي كرد ؟ نف بر شما ، نف ! برويم
بي كار خودمان : شاد دزد ، خودش است * "

درويش گفت " مگر ما ديوانه ايم يا خر ، كه اين طور حرف مي زنيد ؟
در اين گوشه پول روده است يا نه ؟ در عالم دزد هست يانه ؟ " آخوند و مادرم را
نمود كه " اينان آنچه ديگران كردند نكردند : شايد بدروشي پيوند و تجربه^۸ نمي آيند .
كسي نمي گويد كه دزدند " * پس نگاهی كاشفانه بدندان نمود كه " ابدان خود
ميدانند كه طاس گردان مشهور كه هزار فن ميگويند (و برادر كوچك دُب اكبر^۹
و بار غار^{۱۰} زحل لقب داشت و آنچه دكي ميت ميگردد يا كرده بود همه را ميدانست)
كو گفته است كه براي شناختن مجرم از معصوم عملي بهتر از عمل برنج نيست *
حالا رفيقان ، مي بديم كه هيچيك از شما شير افكن نيسيد ؛ شما را توانيدن كاري
ندارد * اگر در اين هنر من شكي داريد تكليفي ديگر ماده تر و آسان تر ميكنم
كه دكي صرر نوساند و كسي را دزد قلم ندهد ، مثل سحر ، بر اذهان^{۱۱} كار ميكند

1 *Mustahil* "impossible, absurd": *mazgh* "chewing, mastication."

2 *Ān* "the former" (the more remotely mentioned).

3 *Lajan* is the black mud at the bottom of a stream, well or marsh.

4 *Pālūda* is a drink made of starch water, rose water, syrup, ice, etc.

5 *In tankhūwāh bāb-i Irān ništ* (m.c.) "these goods are not suitable for the Persian market; would not sell in Persia."

6 *Bi-tajriba nāmi-āyād* "cannot be (justly) tried"; in *qalam bi-tajriba nāmi-āyād* (m.c.)

7 *Dubb-i kabār* "The Great Bear"; *dubb-i aghar* "the Little Bear."

8 *Zuhāl* "Saturn"

9 "Consciences, minds;" pl. of *zahu*.

و دزد را بپای¹ خود می آورد : و از مشغول ذمگی و مال مردم خوردن فارغ² میسازد ؛ و همه اینها³ از روی اختیار و رضا میشود * این تکلیف ، خاک ریزی بطامس است * در این گوشه طامس میگذارم و امشب چنان بشدت و سختی عرایم میخوانم که بیاری خدا ، حاجی بمراد خود میرسد یعنی پول که برده اند ، بجایش میآورند ؛ و فردا هر که میخواهد نه بیند ، بیاید * اگر اثری و آثاری ندیدند یک⁴ متقال از موی ریش من بگرو ، *

پس طامس را در گوشه ، در زیر تلی ، از خاک بنهفت ؛ و مردم در اطراف او جمع ، هریک از کار او سختی میگفتند : پارّه مرا مانند درویش از ارواح خبیثه و تابع سوء⁵ ظن میسهمردند ، و پارّه این گمان را در حق مادر و آخوند می بوند * بعد از آن همه از هم پاشیدند و بیشتر و عده رجعت فردا و تماشای طامس نهفته نمودند *

¹ *Bi-pā-yi khud* "of his own accord."

² "Frees his conscience and frees him from having obtained other people's goods." *Mashghūl-zimmagī* (subs.) "occupying the conscience." *Man mashghūl-zimma-yi shūnā hastam* (m.c.) "my conscience pricks me about something that has reference to you."

³ *Hama-yi inhā* "all these acts; all this."

⁴ In m.c. *yak shākhā az rīgh-i man bi-giro* is a common expression.

⁵ "A follower up of my own evil thought."

* گفتار پینجاه و یکم *

در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا

بعد از پیدا شدن مال^۱ مسروق *

از شما^۲ چه بهان؟ من از پیدا شدن گم شده مایوس و نومید ماندم * اخبار غیبی طاس گردان همینقدر فایده داد که دایتم در خانه بدرم در حقیقت بول بوده است؛ و گمان بدی در حق مادرم و آخوند حاصل شد؛ بیش از آن امید نداشتن کاری کند * ولیکن فردا او نا دران و جمعی از دیروزبان بار آمدند * اما آخوند پیدا شد؛ و مادرم نیز بهانه عیادت^۳ یکی از دوستان غائب گردید * با جمعیت نکاح طاس بهفته رفتیم * درویش عرایمی چند با مهلت بخواد و ناهرمقی خاص و رمز آمیز بیش رفت که "نه بدم دیشب جویان و بران کاری کرده اند یا نه" *

دام خدا زمین را شکافت * سنگی بزرگ نمودار و در زیر سنگ نشادی دل من، و بعیرت بندگان، کیسه پر، اشکار شد *

فریاد برآورد که "هی جانم! هی آفرین بر بری و جدی!" کیسه را برداشت تا به بید * "درویش نیز نگاه موی ریش در گرو" نمیگذارد، * کیسه را بمشت من نهاد که "درویش شکر خدا کن که دست من آفتادی،" حق سعی مرا فراموش مکن *

¹ In me-māl-i masrūq.

² Shomā, i.e., the reader.

³ 'Updatat' "visiting the sick."

⁴ "Wont let that hair of his beard remain any longer in pawn."

⁵ Bi-fa'mā = "please."

⁶ Haqq-i-sā'i, haqq-i-qadam, haqq-i-qalam, etc., and their Arabic equivalents all signify "commission," according to the nature of the service rendered.

همه بر دور من ریختند تا از کیسه چه بر آید * من نامید طلا گشودم ؛
نقره در آمد * زنگ عم، زنگ چه را ام را تار، و دلم را تیره ساخت * بانصد ربال در کیسه
بود ؛ پنجاه عددش را نیاز چشمان تیز نگاه کردم که ” بگیر، خانه ابادان ! اگر بیشتر
می بود بیشتر میدادم ؛ با اینکه این ده یک نهاده پدرم نیست اما باز خانه آبادان !
سیار بسیار مذنون و متشکرم “ *

درویش از حرکت من خشنود با سائوین² بدرود نمود * دربان همانند و روی
بمن کرد که ” راستی امروز سحر کردیم * من بنو نگفتم این درویش خیلی³ نقش
است ؟ مورد که اعجاز⁴ دارد “ * گفتیم ” آری هرگز مرا باو این امید نبود “ *

چون چشمم بنقد افتاد رگ طعمم بحرکت آمد * بعلي محمد گفت ” باید
کار را بموافقه کشاید ؛ همین طور که بانصد بدستم رسید باقی نیز بدستم خواهد
آمد ؛ تو نیز شهادت میدهی که این اقل⁵ قلیل⁶ ارث کوبلای⁷ حسن است “ *

علي محمد گفت ” رفیق ! آنچه بدست افتاد غنیمت شمار * آمدیم بر سرِ شرع
اول⁸ یقین را باید بدهی شک بخری : آنهم بدست آید یا نیاید * یقین بدان که بعد
از مغارج ، خواهند گفت ” بروید صلح نکنید ؛ سر مردم را بدرد میاورید “ *
وانگهی مگر شاید که همه کس را دندان بقرشی کند شود مگر قاضی را که
بشیرینی کند گردد ؟ “

بعد از استخاره و استشارة، قرار بر شیدن بصیحت دربان دادم چه مذهب
مادر و آخوند بودند ؛ و در تعاقب آن احتمال داشت که مبالغی دشمن بهم رسانم و در
آخر مورد طعن و لعن همه گردم *

بنامخ خود گفتیم ” هرچه در اصفهان دارم میفروشم ، باین بیت که دیگر
بدینجا برنگردم ؛ مگر اینکه وقت و حال خیلی مساعد باشد * اصفهان مرا دیگر
نخواهد دید مگر با قوت و قدرت باشد “ *

¹ *Dah-yak-i nihāda-yi pīdar-am* "a tenth of that put by, by my father": note the *isafat* after the fraction.

² *Bidrūd* (m o) for *padrūd* "good-bye."

³ In m.o. *naqsh* or *numra* = "smart, clever": *numrat* Ar. ("a spot of any kind") is in m.o. supposed to be the European word "number, numero," etc.

⁴ *T'ijāz* "miracle."

⁵ *Aqall-i qalil* (m o) "the least part"

⁶ A violation of the 'rule of suspense' the causal clause should come first.

من این سفندان را با حدت و خشم میگفتم و خبر نداشتم که طالع چگونه برای
بجا آوردن آرزویم میکوشد *

دربان نینم را پسندید چه پسری داشت دلاک : بهتر و با رواج تر از دکان
ما جانی برای او نبود *

تکلیف خریدن دکانم کرد و باستصواب^۱ اهل خبره - دکان و اسباب
دکانرا باو فروختم *

در باب خانه ، چون خواستم نام نیکی بگذارم (و خیلی هم لازم داشتم)
تمسکش را نگاه داشتم و دکان با اسباب باعذر سپردم *

پول دکان را از دربان ، که او نیز مانند پدرم اندوخته بود ، گرفتم * همه کس میدانند
که با آن پول ، نه از آن دکان از حیثیت جا و مکان ، جالی خریدن ممکن نبود * همه
باهم صد تومان پول شد : بطلا بدل کردم تا سنگینی نکند * قدری را برخت و لباس خرج
کردم : استوری نیز خریدم نه اسب ، بجهت آنکه از طریقت شمشیر بندان سیر شده بودم *
بعد از همه زحمات در آنرا و بعد از قیضه قم ، طریقت خر^۲ سواران را ترجیح میدادم
که " اسپ و شمشیر و طپانچه و تفنگ دیگر بکارم نمیخورد * و کلاه را نمی شکم :
زلف را می تراشم : بجای شال با جوز گره^۳ شال شل و مل^۴ ، و عمامه می بندم * بجای
قبای کمر چین ،^۵ قبای بغلی می پوشم تا خلایق همه دانند که مؤمن شده ام *
بجای طپانچه^۶ لوله کاغذ بر کمر میزنم : بجای^۷ پالسه ، قران حمایل^۸ میاندازم *

¹ *Istiqrāb* here "taking the opinion of : " *ahl-i khbra* "experts."

² *Mullas* generally ride donkeys and mules.

³ *Kulāh rā shikastan* "to indent the cap" : the pattern of cap that used to be indented is not now worn but the idiom is still in use.

⁴ *Shul u mul* "loose."

⁵ *Qabā-yi baghali* the *qabā* with a flap over the breast ; still worn by *Zardushtis*.

⁶ *Lūla-kāghaz*, no izafat.

⁷ Or *fālisqa* : said to be a leathern case carried, slung from the shoulder, by gunners or by soldiers, and to contain paper cartridges.

⁸ *Himāyil andākhtan*, (M.O.) "to suspend from the neck (as field-glasses)"; also *qur-ān-i himāyil* is a small *Qoran* (of course with a cover) for such suspension. [The *Qoran* should be read in the *du-zānā* position and with clean hands : the *raza*' should be performed before reading. Should the volume fall to the ground it is raised kissed and its weight in sweetmeats given to the poor : should the donor himself be poor, salt is substituted. However, the generality of modern Persians omit these ceremonies—as a rule.]

بجای اُرسی کفش پاشنه^۱ خوابیده بپا میکنم؛ بجای^۲ لوطی اجلاقی و قشنگی، ژولیده، کوریده^۳، حمیده قد، دیده بر زمین، دست^۴ بر پرشال، بی جوراب،^۵ پا بر زمین کشان، در رفتار بی تبختر،^۶ میشوم * چشم مردم همه بظاهر است؛ ظاهر خود را موام پسند میآریم؛ اگر^۷ نامربوطی هم بگیریم، بجای مربوط بخرچ میرود — علی الخصوص از دهن مردی مرقاض، ریا خو، با دستار و شال بزرگ، و با آه و ناله، و ذکر 'سبحان الله' باشد * اگر احياناً در مقابل مردی دانا آنتم خود را با سکوت، عالم قلم میدهم؛^۸ چودر بسته باشد چه داند کسی که چوهر فروش است یا پیله ور،؟ وانگهی خواندن میتوانم؛ در سایه مواظبت، در اندک مدت خوش نویسی هم میآموزم : بنای قرآن نوشتن میگذارم و بدین سبب شهرت میاندوزم *"

بدین تفکر می بودم تا اینکه وقت سفر رسید * همه چیز بگوش دلم میگفت "از تأثیریکه در دل میرزا * * * قمی کرده استفاده و استفاده کن که از همه کس بهتر درین عالم نو بکارت میخورد : او قابل این است که ترا یکی از معتمدین سفارش کند تا محرر یا نوکوش باشی و راه و چاه سلائی را نیک بیاموزی " * وانگهی بعد از رهایی از بست چنان زود ازو جدا شده بودم که گفتم دیدنش بر من قریض بلکه قریض است * گفتم هدیه ببرم تا نگوید 'فراموشم کرده' * بعد از خیلی اندیشه رانم بخریدن^۹ چانمازی قرار گرفت * خریدم و در حقیقت در راه و بر روی طاهر زیر^{۱۰} انداز خوبی بود *

¹ *Ursi*, now the term applied to shoes of European pattern: *pāshna-kh-wābida*; the 'down at heel' pattern of shoe is worn by mullas. The big mullas, however, wear green *na'tain*.

² *Lāfi izlāfi* "swaggering in walk" (with the arms apart from the body and the shoulders raised, something in the London music-hall style).

³ *Zholida* means unkempt, slovenly; *kūridā* "slack (without spring in the limbs), slouching."

⁴ *Dast bar par-i shāl*: Mullas never swing the arms; they usually put their hands in the *kamarband*.

⁵ *Pā bar zamin kashān* refers to the shuffling walk in the down at heel shoes.

⁶ *Tabakhtur* "walking in a stately manner; strutting."

⁷ *Nā-marbūf* "confused, disconnected, foolish; *marbūf harf-zadan* (m.c.) "to speak Persian grammatically and correctly."

⁸ In Persia a prayer carpet is generally called *sujjāda*, but in India *jā-namās*.

In England people erroneously think that any small Persian rug is a prayer-carpet.

⁹ *Zir-andāz*; a prayer-carpet should be kept clean, but Haji Baba was anything but a good *Musliman*.

همه بسیج سفر ساز^۱ شد * ظاهر ملائی از سرکه هفت ساله ترشتر * بستن
آن لقب را بر خود، بوقت مرحون^۲ گذاشتم چه لقب حاجیگری مادرزادی
کفایت میکرد *

یک کار باقی مانده بود : ادای وجهه^۳ کفن و دفن پدر * راستی تصور کردم
که " با آن نهب و غارت خویشان، اینخرج صحت دشوار است " * بارها در دلم
آمد که بیهیز از اصفهان بروم و این بار را بدوش مادر و آخوند اندازم : اما حسن
نیت و پاکدلی نگذاشت : گفتم " با این حرکت البته موجب دشنام پدر سوختگی اصفهانیان
میشوم کد بد دشنامی است " * بنابراین بی قاب بنزد ملا و گریه کن و مرده شو
و گور کن رفته مزد^۴ همه را دادم و از همه حلالیت طلبیدم^۵ *

^۱ *Sūz shudan* "to be arranged, prepared."

^۲ *Bi-vaqt marhūn guzāsh tam* "I left it to time (or circumstances)."

^۳ *Vajh*-i, (not *vajh-yi*).

^۴ Especially bad then as his father was just dead.

^۵ In Kirman these gentry require ready money.

^۶ *Ḥalāliyat*, i.e., *marā bishl bi-kunīd* ; *marā bi-baḥshīd*, etc.

* گفتار پنجاه و دوم *

در وداع حاجی بابا با مادر و ¹ بمحرّری یکی از علمای

مشهور زقّتی *

مادر را بی دل واپسی ² وداع کردم * آنهم گویا چندان دلگران نماند چه
او در خیال خود بود و من در خیال خود * از خدا میخواستم که بکار یکدیگر
مداخله نداشته باشیم *

بامدادی سوار بر استر، تا یک نیزه آفتاب بلند شود مبالغی راه قم را پیموده بودم *
دلم بسیار میخواست که قدری در راه لگ ³ کنم بخصوص در گاشان ؛ اما از ترس
تضییع وقت به بیهودگی ، روز نهم بار دویم باز با گنبد معصومه قم دیدار تازه کردم *

قاطر را نگاروانسراستم * پس از ⁴ واری بکاه و جوش ، پیشکشی ⁵ را در زیر
بغل رو بخانۀ مجتهد نهادم * در خانۀ مجتهد باز بود ، و مانند در خانۀ سائیر
بزرگان ، کبر ⁶ و ناز و حاجب و دربان نداشت ؛ هر کس میخواست میآمد ؛
هر که میخواست میرفت * جانماز را در گفشی کن نهاده باطاقی که مجتهد
در گوشه اش نشسته بود داخل شدم *

فی الفور بشناخت : تواخمی نمودم : با اعزاز و اکرام در زیر دست ⁷ خود نشان

¹ *Muḥarrirī* "the being a writer; the office of writership."

² *Dil-vāpasi* "looking back, regret."

³ *Lang* "a halt."

⁴ *Vā-rusi* "looking after."

⁵ Better omit *rā*.

⁶ *Kibr u nās* means parade of servants.

Har ki khvāhad gū biyā va har ki khvāhad gū bi-ran.

Kibr u nās u ḥājib u darbān dar in dargāh nist common quotation from Hafiz).

⁷ The mujtahid was seated in the *qadr* = *bālā dast* : anyone sitting nearer to the *qadr* (whether on the right or on the left) is *bālā-dast* of anyone sitting farther off ; and the further off person is *sir-i dast* or *pāyin-dast* of anyone who is nearer to the *qadr*.

و از شدت میلی که کیفیت کار و بارم داشت ، بتفصیل ،^۱ استعلام و پرسش حال نمود ؛ و منهم نقیر^۲ و قطمیر جواب دادم ؛ و استخلاصم را ، در سایه او ، اظهار امتنان کردم و گفتم که ” اکنون دلم از همه راه سیر شده ، طریقه عبّاد و زهاد همیشه گرفتن ، و از امور دنیوی بامور آخروی پرداختن ، و در سلک علماء عمر گذرانیدن میخوانم * اگر نجات سرکار جهتی معین شود که بقیه عمر را در خدمت شرع شریف بسر برم اجر این مسئول عندالله و عندالرسول ضائع نخواهد ماند ، ” *

مجتهد قدری بتأمل فرورفت : پس از آن گفت که ” امروز صبح از ملا نادان که یکی از علمای مشهور طهرانست کاغذی بمن رسید ؛ آدمی لازم دارد که هم معرّز او باشد و هم نوکر ؛ یعنی هم سواد داشته باشد و هم گاردان باشد : امروز درس و تربیت و ترقّیش را هم متعهّد^۳ است ، ” *

از استماع این^۴ نوید دلم به تپیدن آغازید که منتهای آرزویم همین بود * با خود گفتم ” بگذار دستم بگوشه دامان ملائی بند شود ، بعد از آن من میدانم چه میشوم ، ” *

بی هیچ تردّد اظهار شکرانه و التماس^۵ همتی نمودم * با دمت خود سفارش نامه نوشت و مهر کرد و بدستم داد که ” زود بظهران رو ، مبادا تا تو برسی^۶ دیگری این لقمه را ربوده باشد * ملا نادان^۷ عباد الاسلام است و پهلویش خیلی^۸ چرب ، ” * شادمان ، دستش ببوسیدم و با شکر گذاری گفتم ” اکنون التماس دیگر دارم ؛ پر ملخی بوسم نیاز آورده ام که در هنگام نماز بروی آن از گوشه خاطر^۹ عالی معوشوم ، ” *

گفت ” حاجی خانه آبادان ؛ همین قدر که مارا فراموش نکردی ؛ احتیاج

1 Ist'îlâm, "wishing to know; asking for news or for information."

2 Naqir u qasîr "minutely."

3 Muta'ahhid "attentive to; undertaking, engaging in."

4 Nauid "Good tidings."

5 Entreating for help, good offices."

6 Or na-rasi or na-rasida bâshi.

7 'Imâdî 'l-Islâm, now the title of certain mullahs.

8 Pahlû-ash charb ast used in either a good or in a bad sense, generally the former: "there is much gain to be made by being with him."

9 Par-i malakḥ, lit. "wing of a locust," i.e., "a trifling offering": pā-yi malakḥ and rân-i malakḥ are also used.

باین زحمتها نبود. اگر رضایت مرا میخواهی امر بمعروف، و نهی از منکر را از دست
 1 مده؛ علماء را دعوت بدار؛ و صرفا را 2 خوار شمار؛ بیش ازین از تو نمی خواهم *
 پس 3 اذن خواسته بکاروانسرا رفتم و بی آنکه بزیارت حرم 4 یا ملاقات دوستان
 روم سوار شدم؛ و در همان شب پیل دلاک و از آنجا بطهران رفتم *

شامگاهی بطهران رسیدم و برای ندیدن قبر زینب از دروازه شاه عبدالعظیم نه،
 از دروازه قزوین داخل شدم * بیمن اقبال دربانان نشاخشند و مانند سایر اوقات
 مأموریتم بسلام نایستادند * در حقیقت نسقچی را در لاهی آخوندی دیدن
 بی تماشا نیست * از میدان و بازاریکه وقتی بجز صورت من صورتی دیگر در آنجا جلوهرگر
 نمی بود بی آنکه کسی بصورت 5 مبارکم ملتفت شود بگذشتم * راه خانه ملا نادان
 را پرسیدم * بیش از آن مشهور بود که نشانسد * شب را در همسایگیش در کاروانسرائی
 ماندم و برای تهیه حضور، صبح را بعمام رفته دست و پا و ریش را حنا بستم؛
 و رختی عوض کردم، و بدر خانه‌اش رفتم *

خانه ملا نادان در پشت مسجد شاه نزدیک خانه زنبورکچی باشی و مانند

* مصراع * در سرای مغان رفته بود و آب زده، دهلیز و حیاطش سنگ
 فرش؛ آغاقها نه پر محتشمانه، و نه پر فقیرانه، گسترده 6 *

در تالار روی روی حوض، آخوندی نشسته بود، پژمرده رخسار، بیمار وار *
 پنداشتم ملا نادان است اما چون نوکران گفتند "آغا در اندرون است، حالا بیرون
 می آید"، دانستم نه آنست *

داخل تالار شدم و برای اینکه بآخوند خود را برتر شأن نوکری بنمایم، بنشستم *
 در صحبت باز شد * من با دو کلمه دانستم که آخوند از وابستگان ملا نادان است؛
 اما آخوند بس کوشید که بدانم من کیستم؛ نتوانست؛ سوالهای عجیب و غریب
 و موجب حیرت در میان واقع شد *

1 "Dont cease to counsel what is right and warn from what is wrong."

2 Pl. of 'arif which seems here to mean 'irfān bāf or ʿāfi.

3 Iʿn 'permission to go'; in India generally ʿijāzat.

4 Hāram is the sacred portion of the shrine (i.e., the inside portion where the tomb is).

5 A joke as he was a mulla.

6 i.e., utāghā gusturda; the rooms were spread with carpets or felts.

آخوند — "گربا شما تازه بطهران آمده اید ؟"

من — "بلی جناب" *

آخوند — "البته اینجا خیلی وقت خواهید ماند ؟"

من — "خدا میداند" ¹ *

آخوند — "طهران جای خوشی گذرانست : چنین نیست ؟"

من — "هم چنین شنیده ام" *

آخوند — "آما در طهران تنها بآدم بد میگفرد" *

من — "همه جا همین طور است" *

آخوند — "اگر خدمتی نسبت به بنده دارید حاضرم" *

من — "خبر لطف شما زیاد * خود آقا را میخواهم به بینم" *

آخوند — "چه آقا چه من ، تفاوت نمیکند * حمد خدا را دست سگشته نیستم *

بدلخواه شما بهر طور و بهر بها بخواهید ممکن است" *

من — "بنده تاجر نیستم" *

آخوند — "تاجر بودن لازم ندارد ؛ همین قدر که مردی هستی غریب ، و راه و چاه را نمی دانید ؛ خدمت کردن بشما بر ما فرض است * مگر فرض وقت گذرانی است ، خواه یکساله خواه یکماهه * برای یک هفته و یکساعت هم هست" *

ازین سخن شک زده شدم ، چه خیلی گوشه ² دار بنظرم آمد ، و دست و پا میزدیم که بگویم "زدنی ³ نیانآ" که ناگاه سر و کله ملا نادان پدیدار شد *

ملا نادان مردی بود پا ⁴ بهیچل ، خوش اندام ؛ تازه رو ، ریشش از شدت حنا ⁵ و رنگ بغایت سیاه و مثل پر پرستره شانه زده ؛ چشمانش سرمه کشیده ؛

¹ Note the Pres. Indic. : in India the Aor. or Pres-Subj. would be used, the equivalent of *Khyudā jāne*.

² *Gūsha-dār* = *ma'ni-dār*, i e., 'with hidden meaning'

³ From the Qoran ; = *ziyād kun marā bayān rā* "make clearer to me."

⁴ *Pā bi-chihil* "rising forty or just forty."

⁵ *Hinā bastan* is to dye the hair (a beautiful chestnut colour) with henna ; *rang bastan* is to dye the hair a purple black with indigo leaves ; as a rule, the hair is first dyed with henna.

⁶ *Migl-i par-i piristū shāna-zada*, i e., glossy and smooth from combing, like the plumage of a swallow.

عمامة بزرگ با پیدچشی غریب بر سر؛ عبای¹ شوشتری لطیف در بر * قالب و تواراش
قابل تو بیجگر و قراشی، اما بعد از گفتگو، از فصاحت بیان و نرمی سخنانش
معلوم شد که درشتی و تندگی نوکر بابان² ندارد *

بجایاکی بر خاستم و کاغذ مجتهد را بدستش داده بایستادم * نگاهی بعنوان
کاغذ کرد و نگاهی بصورت من، تا مناسبت رسول و مراسله را دریابد *

چون نامه را بخواند چهره اش بشگفت و گفت "خوش آمدی * سرکار آغا
چه میکردند؟ انشاء الله مکروهی نداشتند؟" منم بی تکلف گفتم "الحمد لله
صعیح و سالم بودند؛ سلام بسیار رساندند" * نامه را با دقت تمام مطالعه فرمود
اما از مضمونش چیزی نگشود * بعد از آن عذر قلیان نیاوردن خواست که
"من خود قلیان نمی کشم، و غدغن کرده ام بهممان هم ندهند * تکلیف³ ما اهل
شرع این است که از آنچه مشابه نهي و منع رود، کف⁴ نفس نمایم * اگر چه
در حرمت قلیان نص صریحی نیست و از مسکرات بودنش مشکوک است و در نزد
اهل تسنن و تشیع، هر دو، استعمال آن متداول، اما چون احیاناً کیفیتی خمار وار
میدهد و باعث نوعی⁵ دوار میشود، لهذا⁶ لحوط اجتناب از آنست *

پس، از صوم و صلوای و از سایر عبادات و طاعات خود سخن گشود؛ و من
با خود گفتم که "لقمه که مجتهد قم گفته بود چندان هم چرب نباید باشد"، اما وقتی که
ترو تازگی مو ریش را با آنچه گفته بود موازنه کردم گفتم "آقا نباید چندان پابند
قوانین پرهیزگاری خود هم باشد؛ البته با تاویل شرعی راه کار خود را میجوید و با این
ظاهر سازی، در معنی، باید خیلی⁷ نقش باشد" *

¹ A Shuster 'abā is made of pure camel hair and is somewhat costly: camel hair is considered holy. Silk is of course forbidden, but modern Persians evade the law by mixing silk with the wool, or wool with the silk.

² *Naukar-bāb* Government officials of the lower ranks, *farrashas*, *mirzas*, etc.

³ Note, no *izafat* after *mā* the 1st Pers. Pl.

⁴ *Kaf* "abstaining from, refraining from."

⁵ *Duvar* "giddiness, light-headedness."

⁶ *Aḥwat* "most comprehensive"; in m.c. "most prudent."

⁷ *Naqsh* = *rind* or *numra* (m.c.).

* گفتار پینجاه و سیم *

در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مردم آسوده ساختن *

آخوند از اطاق بیرون رفت و همینکه ملا نادان مرا با خود تنها دید کاغذ میخند قم را از جیب بر آورد که "بموجب این سفارش نامه ترا در نزد خود نگاه میدارم" * از حال کیفیتم سؤالی چند نمود و از جوانیهایم خیلی حظ کرد *

بس سرمسئله کشود و بطور که "مدنی" بود مانند توئی می جستیم اما نمی یافتیم * این آخوند که حالا از اطاق بیرون رفت معاون و دستیار من است اما بسیار ناپاک * است * آدمی دلم می خواهد که مال مرا مثل مال خود بداد و با لقمه زانی که می خورد قناعت کند و ریاضه طلب نداشت *

چون عرض من (چنانچه میخند قم گفته بودم) با زهد و بارسائی در زور دست علما مایل بود تا بر جائی پا بر جا شوم جواب دادم که "سرکار اعلیٰ من آدمی جهان گشته و جهان دیده ام: تکلیف خود را میدانم و انشاء الله شما در خدمت خود مرا آدمی راستکار و درست رفتار و بدلقوا فرما بدار خواهید دید" *

گفت "تو هم آسوده باش که در خانگه من سعادت دارین نصیب میشود * اولاً ندان که من عماد الاسلام و قُدوة الانام، نخبه ملت حنیف و شرع شریف، انورج دین حمدی و ملت محمدیم * اجتهاد بهم جاری و فتاوی و احکامم بهم ساری

¹ *Muddat-i 'st-mi-jāyam* would also be correct.

² *Nā-pāk* properly "impure, polluted, lewd, licentious," is in m.c. often applied to a woman in a sense by no means bad, much in the same way as "wicked" might be used. Here the word seems to mean "intriguer."

³ *Pā bar jā khudan* = *mustaqill khudan*.

⁴ *Qidat* "pattern, exemplar"

⁵ *Nukhbat-i millat-i hanif* "chosen of the orthodox faith"

⁶ *Amūnaz* or *amūnaz* "a sample, model"; also *namūnah* and *namūnah*.

است * شاربین خمر را حدا میزنم : زانیان محضه را رجم² می کنم * در امر معروف³، و نهی از منکر، و تألیف قلوب، و موعظه و خطبات، وحید و فریدم * حامی بیضه اسلام⁴ و راهنمای خواص و عوامم : آیت صائم النهار : معنی قائم الایل * غسل و وضویم عبرة للناظرین؛ و صوم و صلواتم أسوة⁵ للسايرين است * بحکم اجتهاد خود، از استعمال آلات و آوانی مفضض و مطلا⁶ معذورم، و از اکتسای کسوة اقمشه و حریر معتنب : مواظب تعبّد ملتزم نهجدم⁷ * از قلیان و انقیه متنفرم، و بازی نود و گنجیفه و شطرنج و سایر ملاعب و ملاهی را منکر؛ چه این گونه مناهی و مکاره⁸ مضر آداب دیانت⁹ و مشغول¹⁰ اوقات طاعت و عبادت است * پارچ اجامه¹¹ و اوباش و زنود در باب تخفیف تکالیف روزه از قبیل تجویز¹² قلیان کشیدن و مصطکی¹³ خائیدن از من استفقا نمودند؛ اما از من بجز جواب 'لا، چیزی نشنوند * سرشان را با عصای 'لا، شکستم * که روزه خوردن¹⁴ (دور از جناب!) که خوردن است؛ و باید روزه را گرفت و نماز را کرد تا چشمتان کور شود، * اگر شارع مقدس¹⁵ حکم فرموده بود که مدت افطار یک هفته باید باشد، هرگزینۀ اولین روزه گیر و آخرین روزه - گشا من می بودم؛ و حاشا وکلا اگر دهان بلا و لعل میگذردم، *

اگرچه این قدر شدت در پرهیزگاری بمذاق¹⁶ من گوارا نمی نمود اما باز ا

¹ Eighty stripes. *Mi-zanam* and *mī-kānam* are futures to signify desire, intention, etc., since the Mujtahid has never yet delivered such a *fatwā*.

² Though stoning is the punishment for adultery fixed by Muslim law, it is not inflicted in Persia.

³ *Ma'ruf* "what is known; good": a word used in the Quran.

⁴ بیضه الاسلام = *jamā'at-hu* " (Ar. Diet.).

⁵ *Usatun* "a paragon." *Sā'irīn* "all" (also "walkers").

⁶ *Le*, even silver-plated or gold-plated vessels.

⁷ *Tahajjud* "repeating prayers during the night": [*shab zinda-dāri* = "watching"].

⁸ Pl. of *mahrāh*.

⁹ = *rusum-i dīyānat* (*dīn-dāri*).

¹⁰ *Mushtaghl*, "employs, takes up the time for holy meditation."

¹¹ *Ajāmrat* "turbulent fellows."

¹² *Tajwiz* "permitting."

¹³ *Maṣṭakī* (in diet. *maṣṭakā* "gum mastic") is a gum that does not melt and is lawful for weak persons during the Fast.

¹⁴ *Raza khordan* (n.e.) "to eat during the Fast."

¹⁵ "The expounder of the Law."

¹⁶ *Mazāq* "tasting, palate."

استحسان ظاهر دروغ نداشتیم؛ و بعد از آن مقام اظهار استغراب^۱ می نمودم که خدای حفظ میکند *

از نشاء^۲ استحسان و استغراب من «وگر» شروع سخنان آشنا کرد که «بارسائی^۳ من بدین نامه حد است که از زن گرفتن اجتناب کرده‌ام و کمال بهی^۴ من درین باب از درجه کمال نفس حضرت^۵ خدمی^۶ مآب گذشته است: آنجناب در تعداد زوجات از حضرت سلیمان گذشت و من در ترک نزوج^۷ ازو در گذشتم که بکی هم ندارم * درین باب بعد از شریف خیرآمنی^۸ بعدی^۹ رجل خبط^{۱۰} عمل کرده‌ام * اگرچه خود سنت نکاح بها^{۱۱} بیاورده‌ام، اما از نواب این سنت^{۱۲} معزوم^{۱۳} بیستم: دیگران را بما کهت و مزاجت می بردازم و توا می خواهم درین نواب شریک سازم» *

اگرچه در کشنزار این هزارار کشاورزان چغندر و گری هم کم سر رشته نبودم، اما باز سخنانش را تصدیق کدان روی رضا نمودم و او دنبال^{۱۴} سخن را بدین نوع کشیدن گرفت:—

«بدان و آگاه باش که بخلاف شرع^{۱۵} امور و برع^{۱۶} قوانین مطهر^{۱۷} به ننگ دایموس و نایموس^{۱۸} ننگ^{۱۹}، کار بجه بازی و علام نارگی^{۲۰} چندان انتشار و اشتها یافته که نام زن گرفتن، کم مانده از صفحه روزگار سفته شده، و همه مردم به بشت بی ربشان میافزیدند * بیچاره زنان بغداد میبالدند * پادشاه از آنجائیکه معب^{۲۱} علمای اسلام و مروج^{۲۲} شعائر^{۲۳} ایمان است، درین باب شکایت مالا^{۲۴} ناشی کرده سوزش وی نمود که^{۲۵} تدبیر و چاره این ناخوشی عام البلولی^{۲۶} در دست تست^{۲۷}، * درمیان خودمان^{۲۸} باشد مالا^{۲۹} ناشی مردک^{۳۰} خیلی خریست: از وظایف^{۳۱} اسلام بقدر یک نورگی هم

¹ *Istighrāb* "wonder, admiration."

² *Nasha* "intoxication" a doubtful form; *vide dict.*

³ "Spirit, self"

⁴ *Khatmī-ma-ah* from *khatm*.

⁵ Has not the Persian translator misquoted this *hadīth*?

⁶ *Bin-nang-i nāmū-e va bi nāmū-e nang* (=bad name) is a saying without any special meaning.

⁷ This is not in the original English.

⁸ *Shā'ir* (pl. of *shā'ira*) "singer"

⁹ "Which is a common affliction."

¹⁰ "Between you and me."

¹¹ "Duties, observances."

خبر ندارد، تا چه رسد بقلع و قمع این گونه مواد مهم درهم^۱؟ بندگی شما ملا نادان، بلی ملا نادان، منافع عوام را با قوانین و اساس شرع مطابق و موافق کرده بقوت تنبیح احادیث و اخبار، اجتهادی^۲ نمودم که بی ضرر و مضار^۳، منافع عوام با قوانین شرع جمع آیند * میدانی که در مذهب شیعه اثنتی عشریه^۴، منعه (یعنی نکاح موثقت) بهر قدر مدت باشد، جایز است * در نزد ملا باشی زمزمه کردم که 'در شریعت سمعه سهله ما، چرا باید^۵ با تجویز منعه، از عهده^۶ پیشگیری این فسق و فجور بر نیامد؟ چرا که این درد آسان، و مرد میدان این چاره ملا نادان، * ملا باشی، که در هر کار خیر حساسی است، در حساب کار خود خیلی روانه است؛ تکلیف مرا پسندید، چه خیر خود را در آن دید * بنابراین خانه کوچکی چند خرید و صیغه خانه ساخت * در آنجا جمعی از زنان^۷ یائسه و غیر یائسه بنشاند، تا هر مرد که خواهد تمتع از ایشان بتواند؛ و ملا باشی هم از طرفین، حق تمتعی میگیرد * این است که برایگان مالک گنج شایگان شده است * هجوم عام بدرجه ایست که ده دوازده آخوند از صبح تا شام از عهده صیغه خواندن بر نمی آیند * راه این شریعه را دست اجتهاد من کشاد؛ این فکر از خیال بکر من زاد؛ و ملا باشی هیچ بهره از آن بمن نداد و این تدبیر هم باسم او بقلم رفت * من هم رغباً لائقه^۸ قصد آن کرده ام که زمام حل و عقد این کارخانه ابداع^۹ را بالذات بدست گیرم و خدمتی خاص بعام کنم * ولی زینهار این راز را سر بسته دار که اگر ملا باشی بوی برد آنچه از دستش بر آید فرو نمی گذارد و شاید، عاقبت، مارا اخراج بلد کند *"

لایزال

ملا نادان مشغول این هفتخان و من سرایایی او را نگران، با خود میگفتم "آیا این گونه آدم میتواند عماد الاسلام شود؟ مجتهد قم کذائی^{۱۰} در حق این یارو آنگویها که گفت آیا راست گفت؟ اما چون در جاده شرع هنوز پای

¹ Darham "intricate."

² Legal or theological decision.

³ Zarār "hurting each other."

⁴ Shū'ah-yi aḥqā' ashariya, i.e., followers of the 12 Imams.

⁵ Bayud = should.

⁶ Pish-giri = jilav-giri "stopping."

⁷ Yā'is "despairing;" of an age when the ḥaiḡ stops. Sayyid women are supposed to continue their courses, and consequently their hope of offspring, up to the age of sixty.

⁸ Raḡhm^a li-anfih (= bi-zidd-i ū) 'for rubbing his nose on the ground.'

⁹ Ibdā' "publishing something new."

¹⁰ Kaḡū'i = hamchunāni = ba julān va fulān mja't,

برجا شده از مراتب متشرعین^۱ بیخبر بودم * ناچار تصدیق سخنان وی نمودم و او مطلب را بدین طریق پی کرد :-

” از همین حالا سه زن تدارک کرده درین همسایگی در خانه کوچکی نشاندہ ام * ترا میفرواهم برای آنرا آدم بیازری * راه پیدا کردن آدم آسان است * هر صبح میروی نگاروانرا ؛ همینکه تاجری یا مسافری وارد میشود آهسته پهلویش خزیده میگوئی که ‘ اگر زن بخواهی ، من دارم خوشگل و ارزان و سی ترس ‘ ، اما زنهار که نرخ آنان را از نرخ زنان ملا ناشی گرانتز نکنی که باعث کسادبی است ؛ در تجارت ، ارزانی و رواج شرط است * بفراخور هر کس مزد خود را هم میگیری ؛ من موجب علیحدہ نتوانمیدهم ، اما هرچه دلت بخواهد در خانہام موجود است * نگی نمی بینی ؛ مزد پائی^۲ هم میگیری مفت چنگ^۳ تو * وقتی که مہمان دارم سراپا میایستی ، نوکری^۴ ؛ و در سایر اوقات می نشینی و معزّری “ .

ملا نادان از افادات ناز ایستاد و منتظر که من چه جواب خواهم داد * بحکم غامض بودن و خیلی آب برداشتن مسئله^۵ ، تأملی میبایست * عرا هوئی^۶ آنکه از مردم کناره گزینم و در کنج عبادات نگار نماز و روزه پردازم و زیلوی^۷ مدارس و بویای مساجد شوم ؛ و امیدوار بودم که مخدومی نازک دنیا و طالب عقبی پیدا کرده ام ؛ معلوم شد که مخدوم در حرم جاه و حب مال و مزال دنیا از هیچ نامی ننگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شرع میگذارد * مال دنیا نیاند از هوراه و از هوروی که باشد ، شهرت دست ندهد هراسم و بهر رسم که بخواهد * ” من هم خادم چنین مخدومی و مالک چنین مسلکی شوم “ ، اما چون حالم پیریشان قرار آن بود که ترک این تکلیف آسانی نکنم ، و معزّری مردی که در پای تخت عماد الاسلامی شهرت داشته باشد خیلی نقل است ، ناچار دندہ نقضا و تن رضا دادم *

پس ازان گشت که ” انشاء الله تعالی درین باب عریض و عمیق ، صحبت

1 "The ranks of the holy."

2 *Muzd-i jai* "fee for the trouble of going, an errand-fee."

3 *Muft-i chang-i tu* = for your own pocket.

4 "You will be a servant."

5 *In mas'ala khaile ab mi-girad* (m.c.) this requires much thought, considera-
tion." [i.e., sucks up a lot of water (thought) like a sponge]

6 *Havâ = khayâl*.

7 *Zila* is a cotton stuff used for the floors of schools and mosques.

8 *Shabât* "conversation, speech."

خواهیم داشت : اکنون مرا ملا ناشی خواسته است ، باید بروم “ ؛ و در وقت بیرون رفتن گفت که ” من ^۱ از جاه و جلال خوشم نمیآید ؛ زیاده از لزوم ، نوکر نگه نمیدارم “ - و راست میگفت * خدم و حشم آغا ، عبارت بود از یک آتش پز و یک نوکر ناسه اسم ، ناظر و فراش و میر آخور * در سر طویلک اش بیش از یک خرسفید نبود ، که میگفت ” بهزار مشقت گیر آورده ام چونکه خرسفید نشان تشخیص و اعتبار است ، و مشتری بهیار ، و بدست آوردنش دشوار * چون کار و بارم روز بروز در ترقی و اعذابم در تزايد است ، اشاء الله بعد از ^۲ تعمر تبقل هم خواهم کرد ؛ استغری میبخرم — “ * من این فرصت را غنیمت شمرده گفتم که ” اگر سرکار آغا میل داشنه باشند باده قاطر ^۳ حاضر است ، و موافق دلخواه ایشان “ * بعد از گفتگوئی ، قرار بر این شد که او بسمت مخدومی در قاطر ^۴ من و من بسمت خادمی بر خور او سوار شوم ، و چاین کردیم *

¹ Note that there is no verb to *man* ; this construction not uncommon in modern Persian.

² *Tahammur* = *khar-savāi* and *tabāghghul* = *qāṭir-savāi*.

³ *Banda-qāṭir* : compare *banda-manzil*.

* گفتار پنجاه و چهارم *

در مه‌ساز گردیدن حاجی بابا و دفتر-دار متعه خانه شدن وی *

همینکه دستور العمل معین گردید ملا نادان شخص مرا بزبان و شخص زبان را بمن معرفی کردن خواست ، تا سر رشته کاملی از کار و بار شان پیدا کنم ؛ و بآئنده و رونده در توفیق و تعریفشان نامه عملی بنویسم ، و چند و چون ¹ ارزش و مقدار شان را معین سازم *

نخست ببازار رفتم و با دسدار و عبا و شال ، خود را بصورت آخوندان آراستم * بعد از آن بمنعه خانه رفتم * چون از پیش خبردار بودم مرده ² داخل شدم * متعه خانه محقر خورانه بود مدحوس ، و خرابانیان ³ بعلیان کشیدن مشغول * از دیدارم رویها پوشیدند *

سلام دادم که ” ای بانوان حرمسرای عفت ! ملانادان مرا بخدمت شما فرستاده ، و معلوم است از برای چه * این روگرفتن پس از برای چیست و از که ؟ از درِ التفات بر آمدند که ” خوش آمدی ، سایه ات از سرم کم نشود ! اشادالله خدمت مبارک است ، و اعورت بخیر “ *

پس دوتن برده از رخسار بر انداختند و گل راز جمال را عرضه ساختند * دیدم که شاخ گل درویشان ⁴ از گردش آنم خزانست و ⁵ چراغ لاله شان را از دم سرد

¹ *Azizish* "cost, value"

² *Sar-zada* "suddenly, without warning"

³ There is a play on the words *kharaba* and *kharābatī*.

⁴ *Shākh-e gul-e nasir-e shan*—is a common m.e. phrase for "their youth had gone" the word *shākh*, though redundant, is used in this phrase, *nasirān* (and not *nasirīn*) is the usual form of the word in m.e.

⁵ *Chir-āghh = ner* and is here used on account of the word *lāla* "a poppy, a pink cheek" and in m.e. a (European) candlestick with a globe "

روزگار آفتها ۱ هـ را همه و سمره و سرمه و خط و خال، شکنج ۲ عذار شان
از دور نمایان بود *

نا گشایش رو، چنان تندرق قهقهه بررویم ۳ طوفانیدند که کم مانده بود
پرتاب شوم ۴ * بی اختیار گفتم "روی بپوشید ای قمران خانگی که عقل بدیوانگی!
چشم بد دور! این چه چشمان نیکو! چشم زخمی باید ۵ * این چه خال
عنبرین است! سپند ۶ بسوزانیم: داخل السحری لازم است * آتش نه تنها بجان من،
بجهان زدید * بیش ازین منگرید که چیزیم ۷ میشود * اما شمارا بخدا! ناز آن
سه دیگر از کجا؟ و آن همه استغنا چرا؟
* مصراع *

'حیف نبود که رخ خوب برقع باشد،'؟

آن دوروی نازان بر او قازان که "حق دارد: این درگاه کبر و ناز بر نمیدارد؛ درگاه
نیاز است * هیچ چیز ما نباید از آینده و رونده پنهان باشد، تا چه رسد برویمان؟
وانگهی نهفتگی دیدار باعث کسادى نازار و مایه سرکوب ۸ یار و اغیار است،"

گفتم "شاید چشم من شور است — یا اینکه قابل دیدار نیستیم * رخسار که
ماه افلاک از شرم او سیخ است از آخوندی مفلوک پوشیدن دریغ است،"

بالتماس من و اصرار آن دو تن تاب نیاورده گفت "خوب حالا که باید پرده
از کار برداشته شود، بگذار تا آنچه در دیگست بجوشد آید،" * نا هزار غنچ و دلال
نقاب از جمال برداشت * چه دیدم؟ مخدر ۹ عصمت سرای حکیم باشی شاهى،
مخدوم قدیم زندگان - پناهی ۱۰، میرزا احمد *

1 *Aftat-hā = gadma-hā.*

2 *Shikanj* "a fold, wrinkle."

3 'Bubbled over with laughter in my face.' *Tanāra* is the tunnel through which the water rushes on to the mill-wheel. Also note the rhet. figure *Talmih* "Allusion."

4 *Partāb shūdan* "to fall away from (a horse, etc)"; *partāb k.* "to cast to a distance" *Hamīn fūr ki mi-david partāb shud (m.c.)* "As he was running, he fell."

5 i.e. *dū'ā yi chashm-zakhmī.*

6 *Ispand* or *sipand* seed is burnt to remove the effect of the evil eye.

7 "I shall think something": *An zan chizi-ash mi shavad (m.c.) = khayāl-i (bad*

karān ast.

8 *Sar-kob* "reproaching"

9 *Mukhad-dara* "matron, virtuous woman."

10 *Bandag m. pandhi* is an epithet jokingly applied to the *Hakim*.

خروشي چهرت آميز بر آوردم كه ”سبحان الله ! * * * آنچه مي بينم به بيداريست ، يا رب ، يا به خواب ؟“ چشم ماليدم ”كه منم و او ، يا كار پيري و جادو ؟“ گفت ”معجب مدار ، من همانم كه ميداني : اما ترا كه قاتل شوهر مني با اين لباس زهد و تقوى چه كار ؟“

من : — ”مگر شوهرت را چه شد ؟ مرا از مرگ شوهرت چه خبر ؟ وقتي خادم و مخدوم بوديم ، آنوقت گذشت : يادش بخير * او مرد : خداش بيامرزد : شما زنده ايد ، خدا عمرتان دهد !“

خانم : — ”تجاهل و ندانم ¹ كاري مفروهي * تو باعث مرگ زينب شدي : مرگ زينب سبب ريش كندن ، ريش كندن سبب فلاكت ، و فلاكت سبب مرگ حكيم * پس سبب مرگ حكيم نوشدي ، يعنى تو او را كشي *“

من : — ”من چه نصير دارم ؟ چه خاك بسر كنم ؟ صد فرسنگ از شوهرت دور تر بودم * از صد فرسنگي چه گونه مي توانستم او را كشت ؟ * مصرع * ”خري زاد و خري زيد و خري مرد ، * * * گناه اين همه را از چشم من بايدديد ؟“

خلاصه گفتگوي ما دراز كشيد * زنان گويان از ترس گدشتن وقت رواج ² بر اشقفتند كه ”بس است : دعوى را کوتاه كنيد * مصرع * همانا فرض تو زين كار داريم *“ چه درد مرا پيش از آنكه دست بكار زنم زن حكيم را گفتم كه ”از حال و كيفيت خود مرا آگاه گردان *“

گفت ”ميداني كه من وقتي در اندرون شاهي خيلي نقل داشتم : پادشاه برايم مي مرد : حسنم از همه بيش و رتبه ام از همه پيش * اما از بازی فلک غافل نتوان بود * زنى نو بانديرون آمد و بديروي گش ³ و فش و بقوت فند ⁴ و فعل ، پادشاه را از دست من ربود و از ترس اينكه صباها آب رفته ام باز بجوي آيد ، تا از اندرون بيرونم نكرد ، نياميد * پادشاه مرا بحكيم باشي بخشيد — از بهشت بجهنم ، يعنى از ميان مشك و عنبر ببيان معجون و مرهم افتادم * از حكايت زينب

¹ Na-dānam kārī is a compound substantive = "saying 'I do not know.'"

² Zād = zā'ida shud and zid = zist kard. "He was born an ass, lived an ass & died an ass."

³ Ravāj "selling well."

⁴ Kish u fish a meaningless phrase that signifies qir or qurr.

⁵ Fand vulgar for fan (Ar. fann). fand u fa'l (m.c.) "tricks, artifices."

در گذریم : من حوصله روزه^۱ خوانی ندارم * حکیم باشی هم مرد * بعد ازان خیلی کوشیدم که باز راهی باندرون پیدا کنم و ناصم بگوش شاه برسد : اما هیپیات ! زن فغانه^۲ نه چنان راه چشم و گوش شاه را بسته بود که ممکن باشد * ای میرزا حاجی بابا من که بکندن ریش پادشاه مقتدر بودم ، ریش شوهرم را کندند * ناچار در کوچه و بازار بسراغ^۳ خریدارم افکندند “ *

پس از طالع زشت و واروی سر نوشت شروع کرد بهاییایی گریه کردن * دلداریش دادم که ” غم مخور : جوانی بر نمیگردد - اما ایام آن توان برگشت * این کلبه احزان^۴ روزی برایت گلستان میشود * بیاری خدا جدّ و جهد میکنم تا شوهری خوب برایت بجویم^۵ و ترا ازین رنج و اندوه رستگار سازم “ *

آنگاه رویش خندیدن گرفت و بشوخی گفت ” نادوست !^۶ میدانم که هنوز وقت من نگذشته است : آهوی چشمم نرمیده ، کمان ابرویم زه نزده ، آئینه بلورینم از طاق نیفتاده ، کوزه حقه^۷ نافم هنوز خیلی آب میگیرد “ *

او مرموشرح حسن و جمال خود میکرد و من با چار چشم حیرت ، بعدال جمال و جوانی اونگران ، او را از ندوست^۸ برجی و از ملعنت درجی بیش ننیدیدم * خیلی دلم میخواست که انتقام زینب از وی بکشم که خیلی خونا به اش چشانیده بود *

آن دوزن نیز شرح حال خود بگفتند * یکی زن زرگری بوده است که شوهرش را بجهت دزدی چند مقال - طلا از شیعدان پادشاه ، بدم توپ گذاشته بوده اند * دیگری را ، شوهرش بجهت خلاصی از پنجه شاه گذاشته ، خود بمملکت روس فرار کرده بود *

¹ *Rauza-khawānī* is the funeral-speeches or narratives of the death of the Martyrs (declained during the Muharram, etc.).

² *Fattān* “a great tempter; seductive.”

³ *Surāgh* “mark, etc.; inquiry; a thing cried for or searched for publicly.”

⁴ “Cell of sorrowing.”

⁵ An imperfect quotation from *Hafiz*.

⁶ “Find” (m.o.).

⁷ *Nā-durust* “sly; naughty one” (m.o.).

⁸ *Huqqa-yi nāf-nāf* (*huqqa* “a small box”). “My navel is still beautiful and open” In old age the navel is supposed to close up.

⁹ *Nuḥāsāt-i burjī-nāḥs būdan-i burj: durj* “a small box; a casket (contents unknown), and hence = *taqdīr*.”

Qārā, the object of *nāmī didam*, refers to the lady, and *bish az = ghay az*. “I saw nothing more than her wretchedness.”

در آخر سینه و نای و ساق خود را نشان دهان زیبائی و رعنائی و هنر خود را
معرضه داشتند و من هم اسم و رسم و خواص او قیمت ایشان را در جریده عمل خود
ثبت کرده ایفائی خدمت هر یک را جداگانه بگردن گرفتم *

در وقت بیرون آمدن از خانه یکی از دور فریاد بر میآورد که "فراموش نکنی
که من هجده سال بیش ندارم" * دیگری میگفت "قرو نره من از یادت نرود" *
زن حکیم میگفت "پیوستگی ابرویم را فراموش مکن" *

گفتم "ای بچشم؛ ای بچشم؛ خاطر جمع باشید * خواهان پیدا بشود *
من حدیثم همه از سرو و گل و لاله میروند" * در دل خود گفتم "ثلاثة غسلات
مردة - شو - برده" * پس بکثافت بشرة و عنق منکسر * ایشان خندان و برای
خُنکی دل بآن سه گنده تنور دوزخ و متروشی^۵ بستان^۶ بزرخ^۷ دشنام دهان پی کار
خود گرفتم *

1 Pl. of *خالصة*.

2 *Qir u fir*: *fir* is the 'meaningless appositivo' *tābi'i muhmal*.

3 *Ṣalāṭā* is said to be "the three washings of the dead body": *ghassāla* (fem.) "body-washer": *murda-shū burda* is a common term of abuse. Can the translator have meant to say "three body-washers"? If so *ṣalāṭ*, should be substituted for *ṣalāṭā*.

4 'Unuq-i munkasira (= *gardan-i-shikasta*) means, I think, *nā-tavānā's* or *bud-gili* and not "old wrinkled necks."

5 *Si ganda tanūr-i-duzakāh* "three evil-smelling ovens of hell."

Ma-tars "a scare-crow" (the thing).

Bustān = *khayārstan* = a bed of melons or cucumbers.

6 *Barzakāh* is the interval between death and the resurrection, etc.: in m.c. used in a bad sense as *ān shakāh hamisha barzakāh dārad* (m.c.) = *hamisha turush rū ast*.

* گفتار پنجاه و پنجم *

در ملاقات حاجی بابا با کسیکه مرده می انگاشت و زن
دادن وی اورا *

بعد از ترتیب مقدمات کار خود برای آگندن کیسه ملا نادان، بجانب کاروانسرائی که بیشتر از همه جا محل آینده و رونده بود، روان شدم * در نزدیکی کاروانسرا شتران و استوان گرانبار بسیار و جمعی دهتار بند بصورت زوار دیدم * چون از آمدن کاروان خراسان خبر داشتم دانستم که زوار مشهدند * در گوشه بایستادم تا غلغل و هاپهوی کاروانیان فرونشست * داخل محن کاروانسرا شدم؛ و بامید اینکه بیاری بخت یکی از آشنایان مشهد برخورد، چشم بهر جانب میچرخانیدم و بدقت همه را می نگریستم * اگرچه بعد از کتک و ترک کردن من مشهد را، بسبب دست تظلم روزگار باید خیلی تفاوت کرده باشند، اما در شناختن آدم ماهر بودم، و هیولا و هیأت مشتریان مشهد چنان در نظرم بود که بمحض دیدن، هر کدام باشد می شناختم *

از شکار نومید وار در کار برگشتن بودم، ناگاه بینلی بزرگ و غوزی^۱ عظیم و شکمی گنده خیال عثمان آغا، خواجه اولیئم را در برابرم جلوه گر ساخت *

با خود گفتم که این هیأت مقوس بنظرم خیلی آشنا میآید * اگرچه یقین داشتم که عثمان آغا تا نگاه ندای سخت گیر ~~بانی~~ ترکمانان شده است، اما باز دیده از دیدارش بر نداشتم * هر چه زیاد تر نگریستم خیالم بیشتر قوت گرفت که

1 Hayilā here = right or haikal.

2 "Hump."

”عثمان آغا با برادرش با سپاهی آوشت“^۱ * بهوای شنیدن صدایش نزد بکتر رفتیم اما باز، یارو هر از قلهان برنمیداشت تا صدا در آورد * بعد از معطلی بسیار عاقبت سری بالا کرد و از تاجری که از در حجه ایش میگذشت پرسید که ”ترا صدا! هیچ مهدانی نرخ پوست بخارانی در استانبول چه طور بوده است؟“

بمحض شنیدن این سخن گفتیم ”والله! خود عثمان آغا است؛ والله! خود عثمان آغاست.“ * پیش رفتیم و آشنائی دادم * او در شناسائی بیش از من متروک شد *

بعد از گفتگوی بسیار بکدیگر را بشناختیم و در کنار گرفتیم * من میگفتم ”ریش تو چو گندم^۲ شده است“ و او می گفت ”عجب ریش سیاه خوبی بهم زده“ و می خندیدیم *

پس با کمال آهستگی و وقار، از ایام گذشته و دنیای ناپائیدار سخن کشودم * دیدم که اعتقادش بقضا و قدر همان است که بود؛ و بجای اینکه از مصیبت کمتر شود افزون و استوار شده است * پس بطریق اجمال، از وقت مفارقت تا زمان مواصلت، سرگذشت خود را بدین گونه بیان کرد:—

”چون تلخی ابتدای ایام آسارت را گذاشتم، روزگار به ازان شد که می پنداشتم * همدم و هم نفسم شترانی بودند، در برداری و نرمختویی هم مزاج و هم خوی * از خوراک بگذر اما آبهای گوارا آشامیدم * از چیزی که تنگی می کشیدم نترس بود * سالها با محال بودن آمدن خلاصی گذشت * ناگاه چرخ بازگر یکی از آن بازبچه که به خاطر کسی خطور نمی کند بلخت^۳، و مرا بامید نجات انداخت * رندی یارچه بر مالیده^۴ در میان ترکدانان بادامی پیغمبری برخاست و پیشی^۵ برد * نردستی دوسه معجزه، تنگ مغزان^۶ دور و بری را گرفتند * ترکمانانی که مال خدا و رهول را میدزدند هرچه داشتند نثار پای او نمودند؛ و سر از خط فرمانش

^۱ *Siyāhi* here means "spectro."

^۲ *Jau-pandum* "grizzled, half black and half white (of hair)."

^۳ *Bāhāt* = *bāsi kard*.

^۴ *Pācha bar māliḍa* here = *na-khā-āshida*. The expression *ist.* signifies 'to roll up the bottom of the trousers.'

^۵ *Pish burd* "was successful."

^۶ *Tang-maghs* "foolish, credulous."

^۷ *Daur u bar-ash* *rā giriftand* "collected round him."

نمیکشیدند * من بسایه سنت و سیادت باو پناهیدم * بنام خدمت بدین مبین ،
 بی سر بها ، از دست ترکمانان خلاصی داد * آزاد شده بشهد شافتم و از برکت
 قضا در میان تجار بغداد از یکی از خویشاوندانم سرمائه جزوی گرفتم *
 رواجی متاع بخارا را در ممالک عثمانی شنیدم و ببخارا رفتم * در سائِه
 الفت ایرانیان و تجارت ترکمانان ، در میان بخارا و ایران راه سوداگری کشودم ؛
 و چندان نقد اندوختیم که مرا بدیار خود تواند رسانید ، هم با چیزی زاید * اکنون
 با چند سر¹ استرا از امتعه بخارا و کشمیر محمول ، باستانبول میروم ؛ و بعد
 از فروختن اموال ، ببغداد بهر خانه و اهل و عیال خود بر میگردم *
 پس گفت ” اما تا جمع آمدن کاروان بهار ، در طهران خواهم ماند ؛ و داد دلی
 از خوش گذرانی در پای تخت ایران خواهم داد * در این مدت در میان ترکمانان
 از لذاذ جهان معروم ماندم * راه خوش گذرانی در طهران چه طور است ؟ میدانی ؟ “
 دیدم که شاهراه بخت زن حکیم و جاده کارا من² باز شد * از اول ، طبیعت
 عثمان آغا را میدانستم * گفتم ” لذت طهران عبارت از زن بردن * است و آوردن
 آنهم در دست من “ *

ازین قضیه مرا معقق شد که ” هر آینه در دنیا قضا و قدری است : بپرونده
 سخن بدین³ درازی نمیشود * چنانچه دست قضا از شرق ، یعنی از اقصای خراسان ،
 با آرزوی خوشگذرانی به پشت سر عثمان آغا میزند و بجانب غرب میدواند * خواجه
 دوم را ، برای اینکه خواجه اولم با زنش خوشگذاراند ، در آن اوقات در طهران
 می میراند * مرا در همان اوقات برای زحمت کشیدن در این کار ، از جنوب بشمال
 یعنی از اصفهان تری⁴ * یکشانند * اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا فَاَنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ “ *

زن حکیم از سایر زنان گنده تر و عثمان آغا هم گنده * عرضه کردم ، قبول کرد ؛
 و وافق شبقه⁵ طبقه آنداد * بد خوئی زنک را با اندک اعتدالی ماستمالی⁶ و تعریف

¹ Sar astar : no izafat.

² Zan burdan "to marry." 'Usmān Aghā was a Sunni and the Sunnis hold that marriages by mut'ah are unlawful. However, Sunnis in Persia generally shed these scruples.

³ Subhūn "sayings of men." 'People would not talk of it at such length were there not something in it.'

⁴ Ray is the city of Tehran.

⁵ The Arab saying is رَافِقُ شَنْ طَبَقَةٍ (and Shabaqa) is a man's name and Tabaga a woman's.

⁶ Mūstāmī h. "to whiten by rubbing on curds."

پیوستگی ابرویش را فروموشی نموده تا بقوس قُزح رساندم * خلاصه از سرپایش
چنان تعریفی به عثمان آغا نمودم که آب در دهانش آمد *

پس دوان دوان بنزد ملا نادان رفتم * از نوید این فتح و ظفر چهره اش بشگفت
و از شرح حال آندو گنده با بیان واقع حطی کرد و گفت " اما پیش از کار باید
توصیفه متعه خواندن را بیاموزی تا عمل عقدت بروفق شرع باشد * بدانکه
در متعه دو وکیل لازم است یکی از طرف مرد و دیگری از طرف زن : وصیفه^۱
۱ ایجاب و قبول آن، باید بحرر جاری شود * مثلاً بعد از تعیین مدت و مبلغ
و وکالت، وکیل زن بطریق ایجاب میگوید ' متعت نفسي موکلتی - لموکلک علی الثمن
المعلوم فی المدّة المعلومّة ' * وکیل مرد بطریق قبول میگوید ' قبلتها لموکلتي علی الثمن
المعلوم فی المدّة المعلومّة ' و چون احوط آنست که صیفه ' متعت و قبلت ' با هم
حروف تمدی * متعدي شود وکیل زن میگوید ' متعت موکلتی لموکلک بموکلک
من موکلک من موکلک علی موکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومّة ' *
وکیل مرد میگوید ' قبلتها له من منه وعنه وعلیه علی الثمن المعلوم فی المدّة
المعلومّة ' *^۲ پس قرار بر این دادیم که ملا نادان همیشه طرف ایجاب و من طرف قبول
واقع شوم و بمن حالی کرد که " این چنین فرصتها را برایگان از دست نباید داد
و از طرفین بقدر امکان باید تمتعی گرفت " *

چون این مژده را بگوشی خانم رساندم معلوم اوست رگ غیرت و حسد
دیگران را چناندام * گفتند " بلی ما را ناز شست، نیست : ابروی پیوست نیست " *
باری بر راستان^۳ داستان پوشیده و پنهان هماناد که زن حکیم برای جلوه گری
و دلربایی به عثمان آغا، بی اضطراب بود و در خود سراغ هنری که استیضایی میل ترکی
نماید داشت : و من برآن بودم که با همه وسعه و صرمه، بزور^۴ کمان ابرو و بغمز
چشم آمو، نباید مغرور شود *

از نزد خانم بنزد عثمان آغا رفتم : دیدم که حاضر - یواق ایستاده است *

¹ *Ijab* is the first proposal in negotiating a bargain.

² I.e., prepositions; making a verb transitive with two prepositions. In Arabic an intransitive verb with a preposition may be equivalent to a transitive verb.

³ The Arabic is intentionally inaccurate.

⁴ *Nās i shast* "a tip; donceur", (*āshat* "thumb").

⁵ *Rāstān* (i.e. "true") here means 'readers'.

⁶ *Zūr* "power."

چون دیر گاهی میان کُمبَر¹ و سرگین حیوانات بسز بوده بود صفای سر و صورتی و استعمال عطر و طیبی لازم داشت * بهتمام رفت : دست و پارا جزا و ریش را رنگ بست : لباسی عوض کرد : بروت خود را بخلاف عادت مستمره چقماقی² ثابید * پس با گرگ³ یزاق خود یعنی من بنزد ملا نادان آمدیم * راستی عثمان آغا با آن هیأت هیچ نباشد⁴ پانزده شانزده سال کوچکتر از خانم می نمود *

قرآن نرو ماده تماشا داشت * عثمان آغا بحکم آنکه بکیاره⁵ حق الرویه⁶ دارد خیلی گردن دراز کرد تا رازی از پرده بداند : ولی خانم نه از آن استادان فن بود که از پرده رازی بدر اندازد * در زیر رو - بند مشوه و کرشمه‌های چند اظهار کرد که دل سنگ آب شد * من از دور در تماشا و در دل بی دریافت ، ذوق بنمودم اما این را هم خیال میکردم که اگر عثمان آغا از فقره پنجاه اشرفی مطلع شده باشد و بخواهد او را بجای حق متعه بگیرد من چه خاک بر سر کنم *

باری صیغه شرعی جاری شد و بجزرات قسم میتوانم خورد که تا آنگاه با همه گردن - دوازی و کوشش ، عثمان آغا سر موئی از اندام خانم ندید : و هم سوگند میخورم که بعد از دیدن هم غش نه کرد * همینکه دید ، ما بها التمتعش⁷ زیغای مصر و لیلی عصر نیست ، مرا بکناری کشید که " حاجی رویت سفید ! با من هم ؟ خوش گلش بجهنم ، کاش جوان میبود و رویش بیش از گردن شتر چین و شکنج نمیداشت ! "

من بتلاش افتادم و برای تزکیه نفس خود گفتم " این زن وقتی چشم و چراغ اندرون پادشاه قاجار بوده است * و انگهی در زن چندان جوانی و زیبایی شرط نیست : سازگاری و مطابقت ستاره شرط است * گذشته از اینها کار بغت و طالع است ، " *

گفت " بلی بغت و طالع بد جوابی نیست * اما نه هرگز یک و یک صد نه هرگز پیر جوان میشود " *

¹ *Kumia* (rare in m.c.) "dung."

² *Sabil-i chaqmaqī* "moustaches stiff like the cock of a gun," i.e., twisted and curled upwards.

³ *Gury-yarāq* is said to mean *hamakār-kun* "a stand-by in every difficulty" (either servant or friend). "Gury is said to be a corruption of the Turkish *ga* "come,"

⁴ *Hich na-bāshad* = "at least; nothing if not -."

⁵ *Yak-bār* "at least once."

⁶ "Seeing."

⁷ *Mā bi-hā at-tamattu' ash* "what he had to enjoy."

میفرسیدم که آنچه داده بود باز خواهد؛ اما ملاحظه اینکه از زن منع جمال خواستن از جیب سگ چاقو خواستن را ماند و زنی که با عمر و زید بخت و خیز یکساعت و دو ساعت رضی شود باید از چه قماش باشد، و یائسه و کهنه اسقاطی^۱ نباشد تن بدین کارها در نمی دهد، صدایش در نیامد * ما منتظر اینکه عثمان آغا شکار خود را عقاب وار براند : بر خلاف پندار ما، با کمال طمانینه^۲ و بزرگ کرد که " هر وقت دلت میخواهد بیا، مرا ببین " ؛ و راه کاروانسرا پیش گرفت *

1 A common saying.

2 *Kuhna-rsqāt* " goods that are worn out or of little value."

3 *Tamānina* " tranquillity, serenity."

* گفتار پنجاه و ششم *

در حَبّ جاء و حرص ملا نادان و پریشانی اوغاج وی *

بعد از راز داری ملا نادان دانستم که نه تنها ناخوشی مال پرستی بلکه ناخوشی جاء پرستی هم دارد * هم واحدش شب و روز اینکه ملا باشی طهران شود * درین ناب از هیچ تدبیر و تذویر کوتاهی نمیکرد * در مسجد جمعه اصامت داشت و در مدرسه شاه مدرس بود * در میان مردم دعوا می انداخت قاخود مرفعه کند * در روز بار، خاصه در نوروز، بالای دست همه علما میایستاد و از همه بیشتر دعا و ثنا و قیل و قال و ولوله میکرد *

با این وسیله قبول عامه پیدا کرده بود ولی آنان که از آنوی¹ کارش خبردار بودند گاه² هم بارش نمیکردند * برای اثبات این مدعا و دیگر گونی اوضاع من، این³ قضیه روی داد: —

سرمای زمستان از سرما دست برداشته بود و دانستان پای پیش گذاشته * از جانب جنوب ایران، خامه از لار و فارس خبر خشکی و آثار قحطی بهر سوی پراکند؛ و در جانب شمال هم بزم اینمعنی میرفت * پادشاه بملا باشی امر دعای باران داده بود، و ملا ناشی در تلاش افتاده *

ملا نادان این فرصت را دست آویز خوشی ساخت و برای اظهار دینداری و غیرت دین پرستی بهم چشمی پرداخت * بقبول عامه فروخته، خواست تا در میدان رقابت، گردی، برانگیزد * با جمعی ساده دلان در میدان خارج نمازی گذارد * ولی خدا نمیخواست؛ خشکی افزود و نکاست * پادشاه امر فرموده بود که مردم طهران

¹ "Knew the other side of—"

² *Kāh* chopped straw, (*bhāsa*) is generally transported on asses.

³ *In* "following."

از هر صنف با ملا نادان بنماز باران روند * ملا نادان از بمعنی مباحی، نصارا و یهود
و گجران را نیز به همراه برد * باز فائده حاصل نشد *
* نظم *

چنان آسمان بر زمین شد بغیله . که لب تر نکردند زرع و نخیله
بجوشید سرچشمه های قدیم . نماند آب جز آب چشم بیتیم
نه باران فرود آمدی ز آسمان . نه بر میخشدی بانگ فریاد خوان¹ *
خلامه در روزیکه هوا از همه روز خشکتر بود بتحریرک² او جمعی بدرخانه اش
آمدند * ملا نادان روی بدانان نمود که " ای مردم طهران ! می بیند که * نظم *
" حقیقت پا کشیده است³ از میانه . محبت بر طرف شد از زمانه
ز بس کردند مردم رومی-اهی . بدل شد با غضب لطف الهی
بیخانه چنان روی نیاز است . که خشت فرش او صبر نماز است
ز مسجد نمر⁴ مسلمان علم زده . موذن بانگ از آنجا بر قدم زده *
" آیا سبب این بلا بجز فسق بر ملا و رونق معاند خارج مذهبان و رواج ناوار⁵
شیرکچیان⁶ و شیو⁷ی خانهای ترسایان چیزنی دیگر تواند بود ؟ این ملاعین⁸ بیضه
اسلام را ملوث ساخته اند * در دیوار دار الخلافه⁹ را نه پلیسی آلوده اند * کوچه
و محلات طهران دکه¹⁰ خماران شده است * مردم شراب را بجای آب می نوشند *
قوموا ! اکسرو الدنان¹¹ - یا زمره المؤمنین ! این کار دیگر ماده است نکیم *
برویم ، برویم * داخل فرقه غزات و مجاهدین شویم * هر که نامن سرهمراهی
دارد ، بسم الله ؛ برویم خمهای میخانه را مثل تونگ بدکاران بشکنیم * شوابها را مثل
خون منافقان بویزیم * انشاء الله ثواب این عمل ، خداوند عز و جلّ این بلا را از
ما دور میگرداند *"

ازین سخنان در مردم هیجان و علیانی¹² پدید آمد * ملا نادان از بدش ، و من
از عقب ، و هزار نادان از پی ما ، روی بمعنای ارضیان نهادیم *

¹ *Khuyin = sufra.*

² " Truth has departed."

³ *'Alam zar = husband shout.*

⁴ *Bāy bar qadam zadan = kay bar qadam zadan* The Muazzin fled from the mosque.

⁵ *Shir-chi (m c)* " wine maker."

⁶ Pl of *mal'ūn*.

⁷ Tehran.

⁸ *Dakk* or *dukka* " place of meeting "

⁹ *Dān* pl. of *dann* " wine jar."

¹⁰ *Ghulayān* " boiling."

بیچاره ارمنیان چون ازدهام مسلمانان دیدند ، دست و پای خود گم کردند *
 پارۀ در خانها را استوار بسته بهرون خزیدند * پارۀ رو بگریز نهادند * پارۀ دیگر ، خشک
 بر جای ، متعیر ایستادند تا به بیفتند که چیست * اما بزودی رفع حیرتشان شد *
 بمحض تقرب شروع بسنگ انداختن و دشنامهای غلیظ و شدید دادن نمودیم *
 گمان کردند که بقتل عام ایشان آمده ایم *

نادان بغایت جمعی از رؤسای ایشان رفت ، و بی ملاحظه اندرون و بیرون ،
 بهودر که رسید شکست و بهرجا سر زد داخل شد * همراهان بی سروپایش ، همینکه
 شیشه یا خمی شراب چستند خواننده قیاس توان کرد چه میکردند * * نظم *

میخانه در ، سنگ بردن زدند .: سیو را نشانزدند و گردن زدند
 می لاله گون از بطِ سرنگون .: چنان ریختی که از بطِ کشته خون
 شکم تا نافش دریدند مشک .: قدح را برو چشم خونین پُراشک
 عجب نیست بالوعه^۵ گر شد خراب .: که خورد اندر آنروز چندان شراب *

بعد از ادبی این مناسک ، ^۴ هیجان مردم افزود * از میکدها رو بکلیسا نهادند
 و از ^۵ خاچ و شمعدان و قندیل و الواح و توریة^۶ و انجیل^۷ آنچه یافتند شکستند ،
 و ریختند ، و دریدند ، و پامال کردند * معلوم است این قبیل بازارهای آشفته
 بابِ کارِ دزدان است * جیب بغلها را از غنیمت و یغما پُر کردند *

کم ماده بود که تأثیر هیجان عام بقتل عام ارمنیان مُنجر شود ، ناگاه
 فرّاشی از جانب شاه با یکی از بزرگان ارامنه پیدا شد *

از ورود ایشان عقل از سرها و رنگ از رُوها برید * پیروان ملا نادان از ترس
 تنبیه گستاخی خود ، همه روی بگریز نهادند * در حضور فرّاش ، نادان ماند و من *
 و قندیکه فرّاش گفت ” پادشاه شمارا خواسته است “ ما حالتی پیدا کردیم که گویا
 کسی رشک نبرد * نادان بنا کرد بمن نگرستن ، و من ناو * هرگز دو ریش - دار

¹ Bar dann.

² Bālū'at "a filth hole."

³ Ceremonies and sacrifices prescribed in the Mecca pilgrimage.

⁴ *Ḥẓ* "the Cross"

⁵ Tawrāt or Tawrit "the Books of Moses" here means the Old Testament.

دیوانه چنان بروی هم نگاه نکرده اند * ملا نادان بعیض و بیض و لبت و لعل
خواست راه دغلی^۱ جوید * روی بفروش کرد که "بخانه روم چاقشور^۲ بردارم" *
فرواش گفت "تکلف ضرور نیست ؛ همین طور بفرومائید" *

این سخن ملا نادان خیلی کارگرو افتاد * فریاد بر آورد که "خوب پس
چه باید کرد ؟ خرم شرابرا نباید شکست ؟ شرابرا نباید ربخت ؟ دشمن دین را
نبايد آرزو ؟ من چه خلاف شرع کردم ؟ سنگ بخانه خدا نیانداختم * خون
شهدا را نریخته ام ؛ از قراریکه شما گرفته اید سگ اصحاب کف را چخ^۳ نباید کرد
و گرفته ابروهریره را بیشت نباید گفت " ؟ چنین نیست ؟ "
فرواش گفت "خواهید دید" *

چون بدیوانخانه رسیدیم صدر اعظم با ملا داشی نشسته بود ، و نسقچی
داشی با چوماقش ایستاده *

رو بروی اُرسی ایستادیم * صدر اعظم روی ملا نادان کرد که "آخوند ،
ترا بخدا ! ترا نامیرا^۴ و منین ! این چه اوضاع است ؟ دیوانه شده ؟ پادشاه
مرده است ؟ چه خبر است ؟ "

ملا باشی گفت "خوب مگر من مرده بودم که تو باید اینگونه امر بمهروف ،
و نهی از منکر را بجای آوری ؟ "

نسقچی داشی روی نسقچیان کرد که "این دو مرد را بحضور قبله عالم بدرید
منظر است" *

ما را نیم مرده از دالانی ناریک و ناریک بخلوتی بردند *

پادشاه در دم اُرسی نشسته بود و از روی غصب بروتها را می تابید * ملا نادان
را دیدم عرق از همه مسامانش جاری است * کفشها کدو دم حوض ایستادیم *
ملا داشی و نسقچی داشی و بزرگ ارمان هم حاضر بودند *

1 *Hais-bais* or *hig-lia* "perplexed business, etc."

2 *Dughal āwardan* "to cheat at a game."

3 *Chāghshūr T.* "red hose" (formerly worn in the presence of the Shah)

4 *Chikh* is a sound made to drive off a dog, and *psht* the same for a cat.

5 This common saying = "must not one do such things" = *khiā ki na-shuda ast*

نسقچی باشی چوماقش را بر زمین نهاده کُرنشی کرد که "قربانت شوم ،
ایزک ملا نادان و معترّش" *

پادشاه با صدائی سهمناک روی بملا نادان کرد که "آخوند! از کی تا بحال
رتق و رتق مملکت را بعهده تو معوّل کرده اند؟ که بتو امر تاخت و تاز داده
است؟ ادعای نبوت میکنی؟ دعوائی سلطنت داری؟ مردکه! چه گه میخورى؟"
نّادان رو سیاه که در سایر اوقات سلس القول داشت بسلس الدول گرفتار شد *
شکسته و سسته ، لفظی چند از قبیل بیدین و شراب و گناه و ثواب و باران و خواب در زیر
دندان چاوید و نفسش بگرفت *

پادشاه روی بملا باشی کرد که "چه میگوید؟ من نمی فهم * برای چه این
که را خورده است؟"

ملا باشی گفت "برای خیر عامه * میگوید با وجود شراب باران نمی بارد" *
پادشاه گفت "پس باید در لذن ابر هم نباشد * پس باید نصف مرد را کشت
تا برای نصف دیگر باران ببارد" * باز روی بنّادان کرد که "خوب نادان ، ترا بغداد
نگونه بنیم من چه کاره ام * در دم بینی ، مشتی رعیت بیچاره ام را بهیچ و پوچ
این طور سوزاندن و داغ کردن چه معنی دارد؟ مردکه! بنگ خورده بودی؟
چوس کشیده بودی؟ دماغت خشک شده بود؟ نفست بالا بیاید جواب بده * دیشب
چه خواب دیدی؟ سگ هار! گزیده بود؟" * پس با آواز بلند گفت "آری
مردم ایران هرکس که میخواهد باشد ، مسلمان و کافر ، باید بدانند که پادشاهی دارند ؛
و در زیر سایه کسی زندگی می کنند * قرّاش ! عمامه این ^۱ خره را بردار ؛ ریشش
را مومو بکن ؛ دستش را از قفا به بند ؛ وارونه بر خر سوارش کن ؛ در کوچه
و بازارش بگردان ؛ بعد ازان از شهر بیرونش بینداز " * مرا هم نشان دهان
"برود با این معترّش بجهنم" *

خدا را شکر که در آنحال مسئله زینب بغاطرش نیامد و دیگر شکر تر که فرمان
درین باب طابق العمل بالنعل بجای آمد * گویا تا آنحال هیچ امری بدان
درستی و واقعی بجای نیامده باشد * من ذببت نادان از اهل بهشت بودم *

^۱ Sag-i hār (m.c) "mad dog."

^۲ Diminutive.

بحسب فرمان ممامه خوه را از سرش برداشتند : ریشش را مویو کردند :
 دستپایش را از قفا بسفتند : وارونه بر خرس سوار کردند : و بامن بده ، محترّش ،
 که سروپا برهنه از عقبش میدویدم ، از دروازه بیرون انداختند بجهنم * دران وقت

• بیت •

”موجی بجهنمش آمد و برخاست کوه کوه : ای بدارش آمد و نگریست رازار *
 شهر طهران را میل نارن ویران کرد * گفتی این همه خشکی و سخت گیری
 آسمان در طلب نکال ما دو بدفعال بود و گردون منتظر انتقام ارمیانیان از نادان بی ایمان *

* گفتار پنبجاه و هفتم *

در وقوع واقعه غریب که در حمام بجاجی بابا روی داد و غرابت
رستن اواز خطر *

چون با رفیق خویش تنها ماندیم! گفتم "آغا جان! این دولت بنده هم در سایه دولت سرکار است * اگر این طور میدانستم، با سفارش معتمد قم نه، با حکم پیغمبر هم بیرامون خانگ تو نمی گشتم؛ و تو شرف شناسی من سرفراز نمیشدی *
2 میخواست بازان ببارد، میخواست نبارد، میخواست مسلمانان پاک باشند و از میان نجس،
3 از میان پاک و مسلمان نجس؛ میخواست طهران پراز شیر خاگ باشد، میخواست پرواز نکیه و صومعه؛ خاگ مردم مست خاگ⁴ هشیار، خاگ بیدین خاگ دبندار — مرده! آخر تو چه کار؟ ترا بکجا می برد⁵؟ وکیل گایاتی؟ قاض بهشت و جهنمی؟ در جهنم مردم بر روی هم بخوابند، یا در بهشت روانه و شغال بچه بگذارند، بتوجه؟ ای فصول⁶
آغا! دسنت درد نکند⁷ * خودت بجهنم، من هم باید بآتش درد دین تو بسوزم؟

در آنحالت درد و اندوه، بیش ازین بخواستم طعن و لعش کنم * مهموم و مغموم، ساکت و صامت، دوش بدوش راه پیمودیم؛ و در اولین جلسه با انتشاره و استخاره بشهتیم * بیچاره نادان را آنحالت اخراج بلدی، پیش از گذشتن آن طوفان بلا، روی برگشتن بطهران نداشت * هر دو ندبن اندیشه که بهست نیست

¹ Note concord.

² *Mi-kh wāhad* "whether."

³ "Sober"

⁴ "What has it to do with you?"

⁵ *Turā bi-khājā mi-barand* (m.c.) = "What are you about?"

⁶ *Fuṣūl* "meddler."

⁷ *Dast-at dard na-kunad* (m.c.) is said to any one who has done or made something well. Here the application is ironical.

ما چه رسد ؛ او بفکر خانمان و ممال ، و من تفکر رخت و قاطر ؛ قرار دادیم که من بشهر برگردم و خبر ماجرای ^۱ بعد از مارا داو ببرم *

مصرف تنگی داخل شهر شدم و بی آنکه خود را بکسی بشناسانم از کوچه و پس کوچه تا نزدیکی خانه ملا نادان آمدم * در اول چه دیدم ! قبه و بارگاه ^۲ خانه نادان از دست برد نسقچیان زیر و زبر ؛ درها و پنجرها شکسته ؛ تا ناوان بام بیغما رفته * اول کسیکه بلو راست ^۳ آمدم فراشی معهود ما بود بر قاطر من سوار ؛ و بقیچه که بیشک کهنه های من را نوهایی ملا نادان در آن بود در پیش روی صیونت *

لژ ترس ، نزدیکی نکردم * مصرف * که در دست تو جامه بهتر که من ... ، سر گردان و حیران بهر سو پیوای ، عاقبت در نزدیکی خانه ملا باشی دشمن ما ، بهتأی داخل شدم *

بی آنکه کسی ملنفت شود رخت کنده بگرمخانه رفته در گوشه بفکرهای دور و دراز مشغول شدم *

دا خود میگفتم که " خوب بعد ازین چکنم ؟ آسمان بازبچه ام ساخت و دوزم انداخت * عاشق شدم ، پادشاه رقیبم شد ، عزلم کرد ؛ میراث پدر خواستم فریب خوردم ؛ بجای تونگری گدا گردیدم * مجتهد قم خواست از حاکم بردارد ، * بهاکتسوم شاد * ملانادان بجای علم آموزی جاکشیم ؛ آموخت * رفتیم رحمت بطلبیم ، عذاب طلبیدیم ؛ اخراج بلدمان کردند ؛ مالمان بقاراج رفت * آیا کسی مانند من که درین گوشه حمام فلاکت خویش تواند شمرد ؟ آبا کمی بقدر من بیلا صیلا شده است " ؟ اینهارا می گفتم و آرزوی مرگ میکردم *

در حمام مشغری نمانده بود * ناگاه آواز پائی بلند ، شخصی با عظمت و جلال داخل حمام شد * بروشنائی چراغ حمام ، تشخیص ملا باشی بودنش توانستم داد ؛ اما او و خدمتگارش تشخیص من نتوانستند داد *

1 Note isafat.

2 These terms are usually applied to a shrine.

3 "I met."

4 Az *khak bar-dāshān* (m.c.) "to raise, exalt."

5 *Jā-kashi* (m.c.) "pimping."

داخل خزینه^۱ حمام شد و بعد از آن صدای فشانش^۲ و غراغری^۳ چند شنیدم که بآواز لطیفه^۴ می ماند، نه بآواز آدم معقول * گفتم "شاید مانند مضیفه و غرغره و استنشاق و تنخفخ^۵ اینها هم از ستن^۶ شرع باشد" * آواز غراغرافزود چنانچه تاب نیارستم؛ آهسته آهسته سویی از خزینه بتو بردم تا به بنیم چیست * دیدم نعش ملا باشی بر روی آب در حال نزع شناوری میکند؛ مگو که^۷ گرمی حمام بر سرش زده نفس نتوانسته بود برآورد و خفه شده بود *

شومی فوجام این قضیه هایل را سراییم را استیلا نمود * باخود گفتم "اگر مرگ این^۸ بابا را از چشم^۹ من بدانند (و جای باور هم هست) چه خاک برکنم؟ شکر-آب میان نادان را با این، همه کس میداند * منم که محروم^{۱۰} نادانم البته مرا واسطه قتل او میدانند * من در پله خزینه باین اندیشه که ناگاه آدم ملا باشی با حمامی، لنگ و قطیفه^{۱۱} او را آوردند؛ مرا ملا باشی پنداشته لنگم را نگشودند و قطیفه را بدوشم انداخته از زیر بغلم گرفتند، تا بسر بینه^{۱۲} آوردند * چون بنشستم^{۱۳} بمشتالم^{۱۴} مشغول شدند * آنگاه بسر مبر، بتفکر افتادم : دیدم که این قضیه موجب نجات من ازین محل تهمت، بلکه موجب خیري هم بر من، میتواند شد * دل بدرا^{۱۵} زده گفتم "هرچه بادا باد، من خود بجای ملا باشی میگذرانم، تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون" *

چراغ حمام عبارت بود از قندیلی کوچک؛ آنهم کور کورانه میسوخت؛

¹ *Khāsina* "tank of water:" generally there are two, one hot and one warm; if there are three, the third is cold.

² Generally *fish-fish* a noise such as that of a rocket.

³ In m.o. usually *hāir hāir* "heavy breathing in sleep; the rattle in the throat of a dying sheep when its throat is cut."

⁴ *Laṭīfa* "playfulness."

⁵ *Maḥmaḥa* "rinsing the mouth:" *gharghara* "gargling:" *istinshaq* drawing up water into the nostril: *tanahannuḥ* "clearing the throat."

⁶ *Mā-gū kī* (m.o.) = *gāhir ast*.

⁷ *Bābā* = *shahāḥ*; here something like *yārū*.

⁸ *As chashm-i man* (m.c.) = *as dast-i man*.

⁹ *Qaṭīfa* is a towel or sheet (generally of *qalam-kār*) used in the bath, or for the covering of a corpse.

¹⁰ *Bina* (in dict.) the place in a *ḥammām* where people address: in m.c. this place is called *jāma-kan*.

¹¹ *Musht u māl*.

¹² 'Plunging into the difficulty, the adventure.'

باشنده گاري بردگران ياري ميتوانست كرد * چون در قد و بالا و جنبه و تنه و ريش و بيشم شبیه ملا باشي بودم حمامي و نوكران مرا بجای او گرفتند * در سايه رفت و آمد با ملا نادان بخانه او، از حرکات و سکناتش چندان سر رشفه پيدا کرده بودم که تقلیدش بتوانم تا از حمام خود را بخانه برسانم * اشکال امر در دخول بحرم بود که راهش نمیدانستم و از طريق حرکت ملا باشي در حرم، ناشي بودم * ولي شنیده بودم که در حرم با ادعایان^۱ کن^۲ فیکون^۳، خیلی ناسازگار است و خبر چنان^۴ از روی چاپلوسي بنزد ملا نادان تفصیل حال او و رشک زنی و ستیزشان را با یکدیگر، بارها بیان میکردند: و هم میدادند که مردی بود کم گو، بدگو، کم خنده، پر شده * عبارات غلیظ با الفاظ مفلق می گفت و بخلاف فارسي گویان همه حروف را از مخرج^۵ ادا میکرد و اکثر حروف خلق نگار میبرد *

بنابرین در وقت رخت پوشیدن دستوری گشود دهان، و این بیان بزبان ندادم * صورت خود را بقدر امکان دور از روشنائي گرفتم * غلیان را مانند او آن قدر شدید و جزر^۶ مدید کشیدم *

از خدا حافظ گفتم حمامي، یکی از نوكران شبیه عارض شد: اما گراني جنبه ام در وقت سواري باستر، رفع شبیه اش شد *

يکراست در در خانه مرحوم از اسير پائين آمدم * اگرچه من راه را نمیدانستم اما ريش صفيد حرم بعادت هميشگي بی صدا پيشاپيش ميرفت تا فوياد چراغ آوردن کرد و خود برگشت * دو کنيز جوان، برقابت یکدیگر دوان، چراغ آوردند *

تالار خانه منور بود، و از زن پُر * دانستم که نشيمن خانم است * ميترسيدم کنيزان مرا آنجا برند، پا سست کردم * از قضا در آنروزها درميان ملا باشي و زنش بر سر کنيزی نزاع بوده است * کنيزک از سست کردن پا حدس زد که بد آنجا رفتن ميل ندارم: بخلوئی کوچکم برد *

¹ The Persians are good mimics and make a study of mimicry.

² From ادع "to invent." The word in the text is a Persian plural with the *ya-yi nisbat* and signifies "creators" (i.e., women who bring children into the world). The word is coined in joke.

³ *Khabar-chin* "gossip."

⁴ That is from the throat, in imitation of the gutturals of the Arabs.

⁵ *Jasr* "ebb of the tide, reflux."

⁶ "Conjectured"

کار باشکال خلاصی از دست کنیز رسید * چون پیش از من میرفت رویم
 را نمیدید : ترسیدم که اگر با من داخل اطاق شود پرده از روی کار بر افتد * شمع
 را از دستش گرفته با اشارت دست^۱ بسروش گودم * اگر مانند اوائل جوانی لاابالی
 میبودم ، شاید حرکتی مثل حرکت با زینب میکردم : اما در آن حال از ترس و بیم
 برکنی^۲ در وجود نبود تا حرکتی شود * زهی ساعتی که مرا تنها گذاشت ! چون پشت
 بر من کرد دولت روی بمن نمود * ازین واقعه غیر متروکب نمی دانستم در زمینم
 یا در هوا * تصور کردم که نصف تعزیه^۳ بی دغدغه در آمده است : خرسند شدم * پس
 بتصور اینکه اگر دنباله کار بد در آید ، چه باید کرد ، شروع کردم بترسیدن و لرزیدن *

^۱ *Dast bi-sar kardan* = *az sar-i khānā vā kardan* "to get rid of."

^۲ That is *tavdnā'i*

^۳ *Ta'ziya*, i. e. "act, drama."

* گفتار پنجاه و هشتم *

در نتیجه قضیه که خطرناک مینمود و بخوشی گذشت *

بعد از رهایی از دست کنیزک در را آوستوار بستم و چراغرا بگوشه نهادم که اگر کسی از روی پژوهش از بیرون ننگرد مرا شناختن نتواند *

پس با خود اندیشه‌دم که " ازین قضیه میتوان نتیجه دیگر گرفت * پیش از همه قدری جیب بغل مرحوم را بگایم و بلوله کاغذی نگاه کنم؛ شاید برای بعد ازینم چیزی نافع در میان باشد" * در جیب راستش دو رقعہ بود و یک تسبیح و یک مهر؛ و در چپ قلمدانی با آئینه کوچک و یک شانه * در بغلش سامتی و کیسه پولی *

پیش از همه کیسه پول را کشودم؛ پنجتومان اشرفی بود با ده قران * سامتش انگلیسی و طلا؛ قلمدانش مینا کاری و گرانها * در قلمدان قلم تراش و قطران * و قاشق * و قلم؛ همه اینها را تصرف مالکانه کردم چه می خواستم تعزیه را مکمل در آورده باشم * هر چه را بر جای خود نهادم * آمدم بر سر رقعہ ها * یکی کشوده بود و مضمونش این:—

" دوستا میرانا [دانستم یکی از همشنان آوست] معلوم ملای زمان سامی است که راقم حروف را شکی در علو حسب و رفعت نسب سرکار نیست؛ و سرکار را، در مسند شریعت، جانشین حضرت رسول و جامع معقول و منقول میدانم؛ و همیشه از خداوند دولم دوستی را خواهان و جویانم * بعد از طی مراسم اخلاص، معروض میشود که شش عدد خورنزه فرد^۱، اعلای گویاب اصفهان (که درین اوقات آسان بدست

1 Ba'd as in-am.

2 In m.c. qad-san a piece of horn on which pens are nibbed.

3 A small spoon, generally silver, for adding water to the Indian ink.

4 Fard-i a'ald, (m.o.) "choice (adj)."

آوردن نتوان) ارسال خدمت شد؛ و ریش سرکار را بخون آید ام اگر خلاف واقع باشد * حکم حکیم و امر حاکم است که بدهد شراب بخورم؛ اگر نخورم از عهده مأموریت خود، که قاع و قمع کفار و تنبیه و آزار فساق و فجّار است، بر نتوانم آمد * مصرع: «آری شتر مست کشد بار گران را»^۱. امیدوارم که درین باب از التفات فرمودن فتوای شرمی دریغ مدارید که میدانید و می دانم که گفته اند * بیست *

‘آب بی حکم شرع خوردن خطاست. و گر خون بفتوی بریزی رواست’

‘اگر شرع فتوی دهد بر هلاک. الا تا نداری ز کشتنش باک’

و السلام *

بی شک دانستم که از نسقچی باشی است چه مردی بود کوتاه سخن و چالپوش و دائم الخمر و جرأت فروشی و مناسب گویی * گفتم “بد نیست، ازین تمعی میتوان؛ ولی آن دیگری را به بینم” * در آن یک نوشته بود:—

“سرور! بزرگوار! معلوم ملازمان جناب حجت الاسلام حامی الانام محیی الاسلام بوده باشد که بهزار مشقت و زحمت، از رعایای قریب سرکاری صد تومان نقد، و پنجاه خروار جنس وصول گردید * حسینعلی بده خود را نمیتوانست بدهد * دوبار بفک بستم چوب زدم؛ فائده نکرد * عاقبت جفت گاوش را در موضعی بده از دستش گرفتم * از چوب کاری و شکنجه دریغ نخواهد شد تا همه بده دیگران وصول شود * هر کس قبضی سرکار را بیاورد صد تومان نقد موجود و بندگی خواهد شد * رقمه خاکسارانه تمام”؛ و بنام عبدالکریم مهر بود *

گفتم زهی طالع یار و اختر سازگار! باید ابن عبدالکریم و آن ده را یاد گوشت و صد تومان را زود بود * این رقمه را به کناری گذارده بعد از اندک تأمل بنسقچی باشی جرابی نوشتم بدین مضمون:—

“دوست جانی من مکتوب بدیع الأسلوب رسید * مضمونش مفهوم گردید * در صورتیکه اعلم ایمان بسته باوجود مانند شما، لپتی هارپ و غضنفری^۷

1 A form of oath.

2 i.e., what he is about to say.

3 Sarvād! (voc.).

4 Bandagī = i'd'at.

5 Laiq Ar. “lion.”

6 A joke?

7 Ghaganfar Ar. “lion.”

غالب است، برای تقویت ذات و پرورش وجود سرکار بچه فتویٰ نتوان^۱ و از چه مضافه بتوان؟

● بیت ●

«شراب ناب بقتـ وای من هنیا لک .- تو می ننوش و بهل خون دل خورد کفار»
خوبزهای القفاتی رسید * خانه آبادان ؛ در باب خورزه دو بینی مناسب در خاطر بود
مرض افتاد ●

● نظم ●

« هست نیکو فتمنی نزدیک دانا خورزه .- نعمت خلعت در دنیا همانا خورزه ،
« همچنان گز انبیا همدا ندارد مصطفی .- هم ندارد نیز از هر میوه همدا خورزه »
داری الاکرام بالاتمام * اسپی براق مرصع صبح زود لازم است * در ورود مرسله با جل
آن ارسال شود که نه بیرون شهر عزیمت * شده ؛ بعد از رجعت ارسال خدمت
خواهد شد * زیاده مرضی نیست » ●

مهر مرحوم را بپای گافذ زده قرار دادم که صبحگاهان خود بدست خود رسانم *
بدان دیگر نیز جوانی نوشتن بدین مضمون :-

« معتمدی عبدالکریم سلامت باشد * گافذت رسید : مضمونش مفہوم شد *
حامل مکتوب دوست و معرم من حاجی بنا بگ است * صد تومان که حاضر
است باو تسلیم کن * در باره سایر اصرار وقت دیگر دستور العمل ارسال خواهد شد ؛
اما تو بهر حال از گفت و سخت گیری دست مدار و السلام » ●

پس از نوشتن اینها بفکر فرصتی افتادم تا بجهم ، بنوعیکه دمم گیر نیاید * همه در
خواب برفتند و شب از نیمه گذشت ؛ و من در تھارک چستقن که دادم در را آهسته آهسته
میخواهند بگشایند * زهره ام آب شد « که دیدی » که گریبان را بدست داروغه
دادم ؟ « در این حال نزاع و منتظر که چه بسرم میآید ، صدای مرموزی شنیدم ؛
اما از اضطراب نه دانستم چه گفت * بعرض همه جواب بنای خرخره کشیدن نهادم
یعنی « حالت پذیرائی ندارم » ●

چون اندکی نگذشت و مطمئن شدم که همه کس بغرد و جای ترس ندارند ، آهسته
آهسته دروازه خانه را بگشادم و مانند کسیکه سر به پیش گذاشته باشد بنا کردم
بشودن ●

1 Bi-chi fatuq na-tarān dād.

2 'I have intended to go outside the city.'

3 Didi : Haji is addressing himself. This idiomatic use of didi is common in m.c.

Note change to 1st Person, dādam.

4 'All answers that I ought to give.'

5 Pay-ash. Sar bi-pay guzāshān "to pursue."

از گوشه و کنارها و پای دیوارها از آنجا دور شدم و کشیکچیان و شب گردان ندیدند *
 سپیده بر آمد و بازارها بیاز شدن آغازید * بر در دکان کهنه فروش رفتم * رخت و لباس
 ملا باشی را که در برم بود تعدیل و تبدیل کردم تا کسی نشناسد * اینک اولین گام :
 اما از لوازم گرانها چیزی کم نکردم *

پس یکسر بدرخانه نسجهی باشی رفتم و کاغذ را بنوگري تا شناسا داده گفتم
 "ملا باشی جواب میفرماید : برای کاری لازم زود بیرون رفتنی است" *

بیاری بغت نسجهی باشی هنوز در اندرون بود و برای جواب تأملی
 می بایست : اما بنقد حکم بهاضر کردن اسپ داده شد *

چون چشم باسپ و یراق طلای مرصعش افتاد دیدم چندان خوب است که
 اگر دیگری میبود بکار من بهتر می آمد ، و کم مانده بود که دیگری ساده تر بطلم *
 با خود گفتم " آه ! خوش دولتی است و خوش میدرخشد اما حیف که مستعجل
 است * از ترس اینکه اگر منتظر گرفتن جواب شوم شاید قضائی پیش آید با لذت
 آنها یاقین نکبت سوار بر مرکب شده ، تا بگوئی " چه " از شهر بیرون رفتم *

بی آنکه پشت سر بنگرم یکنفس تا بکنار رود گرج راندم * شنیده بودم
 که دهات ملا باشی در طرف همدان است : بنا بر این روی بدانسوی نهادم * اما
 راستی و تکیه نفسی گرفتم و نشستم ، از آنحال غریب خود و از آن احوال عجیب
 دنیا و از بازی خود و بازیچه گردون ، چنان هراس بر من مستولی شد که کم ماند
 که برگردم و خود را بجای اعمال خود مواخذ سازم * با خود گفتم که " خوب
 دزد شاخ و دم ندارد : اینک من دزد * اگر بگیرندم آسانترین عذابم بدم خپاره
 گذاشتن : اما بیا به بینم مرا که چنین کرد ؟ البته این کار کار تقدیر است و در صورتیکه
 کار تقدیر است بر من چه تقصیر است ؟ ملا باشی را تقدیر آورد و در پهلویم گفت *
 تقدیر مرا بجای او گذرانید و نشانسانید * هر چه کردم بجا کردم * اگر غیر آن میکردم
 بخلاف تقدیر حرکت کرده بودم * پس این رخت از آن من و آن صد تومان از من
 است * هر چه باسم او نوشتم بجا نوشتم : المقدّر کائن : بر من حرجی نیست " *

تزیب این مقدمات گستاخیم افزود * اسپ راندم تا از ده پیش روی پیرسم

1 "Fleeting."

2 *Al-muqaddar* "hâ'in" "what is fated must be."

3 *Haraj* "sin, fault, etc."

که ده ملا باشي که مبد الکريم مباشر او باشد در انحوالي هست يا نه * گفتي پراستي
 اين کارها را تقدیر برای خاطر من میکرد و این قوعه را بنام من اداخته بود *
 یک فرسنگ دور ترک بدهي رسیدم ؛ ار آن ملا باشي : مباشرش عبدالکريم ،
 کدخدا و ملاي آنجا * نا خود گفتم که ” این مرد ملاست و کانديکه نوشتن باین
 مناسب نیست ؛ باید عرض کرد و القائي مناسب شأن او نوشت “ * از اسب فرود
 آمدم و با قلم و دوات و لوله - کاغذ خود ملا باشي ، رقعۀ از نو فراخور حال ملائي
 نوشتنم ؛ و برآه افتادم باین نیت ، که اگر صد تومان را بگیرم هرچه زود تر با راضي
 هرچه کوفه تر سرحدي هرچه نزدیکتر خود را برسانم *

۱ "Lata"

* گفتار پینجاه و نهم *

جلوه نکردن حاجی بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان *

با سواری آن اسپ آنقدر باد کردم که * مصرع * گنبد سلطان خدا^۱ بنده
شدم. * چون بعید آباد رسیدم (اینک نام ده ملا باشی) از کوچها با عظمتی تمام
گذشتم * روستائیان بدیدنم دویدند و همه بسلام و تعظیم ایستادند *

از اسپ فرود آمدم و اسپ را بدست کسی داده پرسیدم ” ملا عبدالکریم
کجا ست “ ؟

مردم بدینسو و آنسو دویده آوردند *

بعد از تعارفات^۲ متعارف کاغذ را بدستش دادم که ” برای آن کار ملا باشی که
میدانید آمده ام “ *

عبدالکریم آدمی بود تیز نگاه و تیزنگاهی او منافی با کار من * دلم طپیدن
گرفت (۳) بعد از مطالعه^۳ رقعہ بهشمی^۴ گفت که ” پول حاضر است ولی باید که قدری
استراحت بکنید “ *

از تیزی نگاهش ترسان ، درازی زمان اختلاطش را چندان طالب نبودم ؛
ولی برای آنکه شک زده نشود بقدر خوردن میوه و نوشیدن آب ، دوعی خواستم تا
بیهانه^۵ خنکی ، از آتش آن چشمان محفوظ مانم *

^۱ *Sultān Khudā Bandā* near Tabriz is said to be famous for the size of its dome.

^۲ “ The usual compliments.”

^۳ “ After (saying) a ‘ bi-chasm ’ ”

^۴ i.e. *khunak shu-tan*.

چون قاچ^۱ اولین خربزه بدهان بردم عبد الکريم گفت " من شما را هيچ در نزد ملا باشي ندیدم ؛ همه واستگاش را می شناسم " *

من خودي جمع کرده گفتم " آدم او نیستم * آدم نسقجي باشیم ؛ گویا ملا باشي حسابي دارد * از آنجهت مرا فرستاد " *

این جواب رفع شبهه او کرد اما خدا پدر اسپ و زین و براق را بیاموزد که بیشتر نفیاد رسید *

چون من تومان بجیب رفت با دلي آسوده روان شدم ؛ و بعد راه طهران پیش گرفتم * در بیرون ، سر اسپ را برگردانیده رکاب زنان برای کومانشاهان افتادم تا خود را بد آنجا رسانیده اسپ و زین را بهر قیمت که باشد بفروشم ؛ و هرچه زود تر خود را ددارالسلام^۲ بعد از رسانده سلامت مانم *

بعد از طی پنج شش فرسنگ ، از دور مردی دیدم عجیب ، تند رو ، آوازه خوان ، کلاه اوسر ، کفش برپا ، چانه و صورت^۳ سنه * نزدیکتر شدم دیدم که گویا از پیش دیده ام ؛ بلندی بالا و فراخي^۴ شاه و تاریکی میانش آشنا بنظر آمد * اگر آوازه نمیخواند می گفتم که ملا نادان است اما آوازه اش مرا معطل کرده بود * از آن مرد سنگین این حرکت سبک زور^۵ می نمود * داری بیش از آنکه او مرا بشناسد من او را شناختم *

سر اسپ را کشیدم که " شناسم یا نشناسم ؟ اگر بی آشنائی بگذرم ظلم است ؛ اگر آشنائی بدهم دار دوش پیدا کرده ام * و انگهی اگر بی آشنائی بگذرم و بشناسد و سراغ گیرنده از روی دشمنی خبر میدهد " *

شب نزدیک بود : هر دو بایستی بیک ده وارد شویم * از شدت خستگی اسپ ، گریز هم ممکن نبود * گفتم " بهکم خیر الامر^۶ اوسطها^۷ از میان راه برون نمیروم ؛

1 Qāch ' Vide ' p. 195, note 4

2 Dar = a-Salam = the Mansion of Peace " is a name for Baghdad.

3 Surat " face " (m.c.)

4 Zor (lit. " strength "), sometimes in m.c. = mushkil - in kār zūr ast (m.c.) " this is difficult " ; zor (or mushkil) ast ki ū bāshad (m.c.) " it can't be ho ; it can hardly be he."

5 The subject is mardum understood.

6 " A middle course is best."

واہ راست را میگیرم : اگر بشناخت منم اورا می شناسم ، وگرنہ از دستش میچم “ * اسب را راندم * چون نزدیک رسیدم روی بمن کرد و سراپایم را نگریسته ظاہراً بی آنکہ بشناسد گفت ” آغا ، ترا بغداد ! رحمی بمن بینوا بکن کہ بجز تو پناہی ندارم “ *

قاب این التماس نیاورده بایستادم تا دیگر چہ گوید و بنا کردم بقہقہہ خندہ * چون خندہ من بقدر آواز او نا بجا بود متعجب ماند * ہمینکہ بسالم آغازیدم رفع شبہ اش شدہ مرا بشناخت : و مانند کسیکہ هیچ نم در او نماندہ باشد روی بمن دوید کہ ” حاجی جان ! عوم ! چشم ! از آسمان میرسی یا از زمین ؟ چہ نقشی زد ؟ این چگونہ اسب ؟ این چہ زین و براق ؟ از کجا تسخیر جن و پری کرد ؟ میراث خور معشوقی دولتمند شد ؟ چہ شدہ است “ ؟

من از خندہ خود داری نتوانستم از بس ازین سخنان خوشم آمد * پس گفت ” حاجی ، قاطر منعومت چہ طور اسب عربی ، و پالان و پالاسش چہ طور زین و برگ مرتع شد ؟ خوب از خانہ و زندگی ! من چہ خبر ؟ ترا بمعاسن¹ پیغمبر حقیقت واقع را بیان کن “ *

خیال کردم ” اگر بیان واقع را نگویم شاید گمان کند کہ احوال اورا متصرف شدہ ام “ * گفتم ” چنانچہ میگوئی نقش زدہ ام * بیان واقع را میگویم بشرط آنکہ زود - باور شوی و بدروغ حمل نکنی کہ قضیہ ہم معجب است ، و ہم مضحک ؛ ہم از عقل دور ، و ہم بدروغ نزدیک “ *

خلاصہ دہم ، بدہ ، و در دہ بکاروانسرا رفتیم تا شب در آنجا بمانیم *

معلوم است من با آن سر و وضع مردی مشار الیہ بودم * کدخدای دہ نفسم بخدمت برداخت *

سرگذشت خود را ملا نادان بیان کردم * چون سعادتم را در نکبت ملا باشی دید ، سیار خرسند شد * از صحبت بکدیگر بسیار حظ می کردیم چہ شرح پیرشانی دیگران موجب تسلیم است * دیدم کہ ملا نادان نہ آن بودہ است کہ من می پنداشتم *

¹ *Kāhāna u sindagī = khāna u kashāna = khān-u mān.*

² *Mushāsūn here = "mustachios."*

گفتم "از خلوص و صفای تو معلوم میشود که در باطن نه آنی که در ظاهری *
با آنهمه رنگ ، این یگرگی^۱ در تو گمان نمیدرند " *

گفت " حاجی ! نکبت بزرگ چیزی است * بلندی و پستی ایام عمر من
سیار است * من خود را بدولاب بازی * تشبیه کرده ام ؛ اما از بدبختی هیچگاه بمقاد
این مثل میل نکرده ام که گفته اند ' جائی مغضوب که از زیرت آب در آید ' ، " *

گفتم " ترا بخدا ! سرگذشت را بمن نقل کن که اسباب گذرانی وقت به از آن
نمیشود ؛ و امیدوارم که اینقدر اعتماد بمن داشته باشی که چیزی پنهان نداری " ،
گفت " سرگذشت من تازگی ندارد ؛ سوابی عبارت است از حالنی که اکثر ایرانیان
را دست میدهد ، چنانچه بکروز بادشاه مملکتند و دیگر روز گدای معدّت ؛ اما بنا
بمظالم و بؤهش تو نقل میکنم :—

" من همدانیم * بدرم علانی بزرگ بود * از برای اجتهاد جان میداد ؛ اما در مسائل
اجتهاد خود ، چندان از طریق متعارف انحراف ورزید که جمعی از علماء بمخالفت
برخاسته ردّ اجتهادات او کردند * هنر بزرگ بدرم رواج تشیع و سبّ تسنن بود * یکی
از اجدادهم ، گویند ، در حین تربیت اطفال ، برای انتشار بغض و عداوت اهل سنت ، اختراعی
کرده است که تا قیامت باقی خواهد بود ؛ یعنی در مکتب وقتی که قضاء حاجت
بطفلی زور آور می شود نشان اذن خواستن را این قرار داده بود که طفل پیش معلم
بیاید و بگوید ' لعنت بعمو * ' * از نتیجه این ، باقیات صالحات^۵ که من یا تو
یا دیگری هیچ ایرانی نیست که اقلّ روزی یک دفعه عمر را با بدترین دشنام فحش
داده باشد ، و با بدترین صفت لعن نموده " ، *

گفتم " آری در پدرش لعنت که ایرانیان حق دارند او را لعنت کنند * ،

دس از آن گفت " احداث عداوت دینی بدرم معصوم بامل سنت نماند ، بلکه
شامل همه خارج -- مذهبان از بهود و تورما و گدرویت برست شد * جدم این کار را
اول وسبله تعصیل جاه و مال کرده اما رفیع رفته در او این حکم طبیعت ثانویه گرفته

¹ *Yak-rangi* "amiability, unceremoniousness"

² *Dulāb* is a Persian wheel in a well and *du lāb* 'ā-ī = *garden*, Better *khud ra bi-charkh i dulāb tashbih kardā am*

³ = *kār-i mā-kun ki ihtimāl-i khalat dāshda bāshad*

⁴ This custom has nearly if not quite died out, but elderly men still recollect it. Persian boys now place the right hand over the heart and say ' *adab* '

⁵ *شایسته* = *صالح* "always" signifies "always" *باقیات صالحات*

است چنانچه وابستگی اش اکنون مثل فرایض و واجبات می‌شمارند : اعتقاد شان اینکه اگر کسی مشغول لعن عمر باشد سلام باو نباید داد تا از ثواب مشغول نشود اما اگر مشغول صلوات به پیغمبر باشد بسلام اشتغال او باقی ندارد * همه خاندان او بخصوص من، در زیر سایه او با این اعتقاد ببار آمدیم و چنان با وصف این اعتقاد متصف بودیم که مردم ما را زمره دیگر می‌شمردند و ما را طائفه کفر برانداز و ایمان نواز می‌گفتند *

"بعد از این سخنان حرکت برویروز مرا تعجب مدار * تحریک فساد من منحصراً باین نیست * در کوچکی نیز مایه فساد بی بزرگ گردیدم که شنیدنی است *

"والی بغداد کار پرداز بی‌مدان فرستاده بود که روزها از در خانه ما بدیوانخانه والی میرفت * یکی از درسهایی پدر را عمل کردن خواستیم * گروهی طفل را با خطبه بلیغ تحریص و تحریک نمودم تا به عثمانیان بفهمانیم بغض ما بمر، تا بچه درجه است : و ایشانرا از راه ناطل تسنن برآه راست تشیع دعوت کنیم * ما میدانستیم کار پرداز که، و حرمت باو یعنی چه * سلیمان افندی را (ایک نام آن) مردی سخت شیعه گداز^۱ و سنی نواز میدانستیم و بس * روزی در مراجعت او از در خانه بر سر اوریختیم و با اجماع با آواز بلند فریاد کردیم که 'لعنت بر عمر' * همراهانش خشمناک بجای جواب چوبی چند دما زدند * سنگسار شان کردیم : دستار سلیمان افندی از سرش افتاد : بریشش تف انداختیم : لباسش را دریدیم و نگفته چیزی^۲ نگذاشتیم *

"معلوم است آن گونه گستاخیهایی پادشاهی نمی‌ماند * کار پرداز از حرکت از جای در رفت^۳ * خواست در دم، چارپاری بطهران فرستد و خود ببغداد رود * والی همدان از عقبه کار ترسان و هراسان، برای خاطر جوئی و استمالت، بآ تسلیم ما بدو، و انقام او از ما، تعهد نمود *

"من باعتبار پدر نازان، و از مصدر فعل چنان شدید شادان باین حرفها گویی نمیدادم : اما والی از مزل خود میترسید : و انگهی مردی بود که حب علی و بغض عمر در نزد او هر دو بی معنی میبود : نه این را غالب^۴ کل غالب، و نه آنرا فاصب حق این میدانست * مرا با رفیقان بکار پرداز سپرد *

1 Gulāz here = *aziyat-kun*.

2 *Chis-i na-gufta* would be better.

3 *As jāy dan-raft* "was beside himself, furious."

4 An epithet of 'Ali'.

” چون مرا بحضور ملیمان افندی بردند سخت تر آشفتم و چوب خوردن هیچ بظاظم نمیرسید : همه را مشق الفاظ رکیک¹ در جواب می نمودم *

” نوکان در این خیال که سرمایه قلای را با سود از ما در آورد ، و چنان فرصتی گویا از خدا میخواستند ، اغماض و مسامحه سرشان نشد * اعدبار پدرم ، بیزگاری نکرد * با چنان بغض و عداوت دینی ، چا را چو نگاری کردند که گمان میکردم چنان مداوت بجز درد دل من در هیچ دلی نمیتواند بود * ناری رضای خاطر نوکان بجا آمد : و این کار بنقد چند سالی آتش غیرت دینیم را فرو نداشت *

” چون خطم دمید باصفهان رفتم تا در آنجا تکمیل تحصیل و اظهار فضلی نمایم * چنان شد حتی اینکه بجزئیات مقاصد خود رسیدم : اما برای شهرت فرصت می جستیم * ناگاه آهیم بدینطور روی نمود *

” شاه صفی² چون نیمچه زندیقی بوده است وقتی بخارج مذهبان خاصه بفرنگان بهمانه رواج تجارت و داد و ستد روی داده جمعی را باصفهان کوچانیده بود : و اختیار اجرایی آئین و بدای کلیسا و آوردن رهبان ، حتی زدن ناقوس هم ، که بالمرة خلاف شریعت اسلام است ، بایشان داده * فرنگان خلیفه بزرگ ، پاپا³ نام ، دارند که مثل بزرگان دین ما بنشر دین محمدی ، او هم بنشر دین عیسی مامور است * پاپا از صفویه بلطایف⁴ الحیل اذن گرفته بود که فرنگان در نفس اصفهان⁵ و در جلقا صوامع و دبیری چند سازند ، تا فوسقادیگانش در آنجا بشینند * ساخته بودند ، اما آنوقت خراب شده و تنها یکی مانده بود * من بفکر خرابی آن یک افتادم *

” در آن دیر دوراهب بود : یکی از آنان کار دیده و جهان گشته ، دانشمند و زیرک ، چنانچه شیطان را درمی میداد⁶ * در هیات و صورت هم بلند بالا ، داریک اندام ، قوی دل ، چشماش مثل زغال افروخته ، و صدایش مثل رعد : در هر جا با علمای ما در میان می افتاد ، و بی پروا میگفت که ‘ پیغمبر شما دروغ زن و تلبیسکار

¹ *Alfaz-i rakik* “abuso (filthy).”

² *Tahmīl* = ‘ilm

³ *Shāh Šafī*, Grandfather of *Shah Ismā‘il*

⁴ *Pāpā* “Pop”

⁵ “Fine pretext.”

⁶ *Dar nafs-i Isfahān* (m.c.) = *dar khud-i Isfahān* : *nafs* should only be used for rational beings.

⁷ A common saying comp. *pā-pūsh baray-i Shāstān dāshān*.

بوده است * بمباحثات تقریری اکتفا نکرده است^۱ کتابی نوشته و چاپ کرده تا خطاهایی خود را صواب نماید * یکی از معنهدین ما، خواسته بود جوانی ردی بآن کتاب نویسد * در آن کتاب مثل کتاب بحار^۲ مجلسی بجز آنچه نباید نوشته باشد نوشته؛ چنانچه در حقیقت تقویت اقوال معترض^۳ نموده بود * در وقت بودن من در اصفهان، در همه جا ذکر آن کتاب همرفت * من دداعیه^۴ این برخاستم که در فلان روز در مدرسه^۵ نوشته نو شاه، فرنگی بیاید تا مباحثه کنیم * هر کس دعوا و دلیل خود بمیدان گذارد و هر که معجب^۶ شود بحقیقت دین دیگری اقرار کند * راهب این تکلیف را قبول کرد * ما علمای اسلامیة اتفاق کردیم که آن خار را از پهلوی خویش بدر آریم * همه جمع شدیم برای اثبات حقانیت اسلام *

”چنان ازدحامی هرگز نشده است * در وبام مدرسه از منتظران غلبه اسلام پر؛ عمامه بر روی عمامه؛ سر بر روی سر * راهب تک و تنها درآمد و چون از درحام را دید حساب کار خود کرد و باطراف و جوانب نگریستن گرفت * از داو^۷ - طلبان علماء سه تن در پیش، و من در پیش ایشان * سؤال و جواب را زیر چاق^۸ کرده بودیم * در راهب آلت کارزاری بجز زانش ندیدیم *

”از جمعیت علماء متوحش شد، و ما بی آنکه فرصتی ندو بدهیم بیکبار شروع بسؤال کردیم *

”یکی گفت ’ترا اعتقاد این است که خداوند بشکل آدمی از آسمان بزمین فرود آمده است؟‘ دیگری ’گفت ’ترا اعتقاد این است خدا مرکب است از سه و سه باز یکست؟‘ دیگری گفت ’ترا اعتقاد این است که روح القدس از آسمان بشکل کبوتر آمد و مریم را حامله کرد؟‘

چون^۹ راهب استادی را بنابر این گذاشته بود که اولاً می پرسید ’ایا باعتقاد شما و بحکم کتاب شما عیسی برحقست یا نه‘ ؟ البته مسلمان را واجب این است که

1 Or bād?

2 Majlisi is the *takhalluṣ* of the first Persian author of a book on *rauḡa-khāwānī*. Under the title *Bahār* there are included 25 books of this author, but each book has also a special title.

3 “Objector, opposer.”

4 “Answered.”

5 *Dāv-talab*, “volunteer.”

6 *Zir-chiq k.* (m.c.) “to prepare beforehand.”

7 *Chūn* “since, because.”

نگوید 'آری' ؛ آنگاه ، می‌گفت 'همان عیسی که شما به برحق بودن او اعتراف دارید حکم ببطال دین شما فرموده و گفته است که ' بعد از من پیغمبری نیست ' * من جواب این مسئله را چنان ساخته بودم که بگویم ' اگر آن عیسی را که میگوئی همان عیسی است که کتاب ما بما حکم باقرار بیوت او نموده است و او خود نامدن پیغمبر ما و برحق بودنش وعده داده آنرا میگوئی ، برحق است ؛ و گرنه آن عیسی که شما نهاری ساخته اند و پدر و مادر و کتاب دروغ و آئین شرک و هزار مزخرف باو بسته اند ما آن عیسی را هرگز به بیوت قبول نداریم ' * اما کار ناپنجا ها نکشید ؛ ازین قبیل مسئله ها مباحثه بشد *

" باران سؤالهای خود را نوعی درهم و برهم کردند که راهب دست و پا را گم کرد ؛ و هوای کار را فهمیده سراسیمه گفت ' که اگر عرضی شما کشتن من است مباحثه هیچ لزومی ندارد ؛ اگر میخواهید مباحثه کنید ، طریقه مباحثه این بیست * ما این ها به و قیل و قال جواب مرا چگونه خواهید داد ؟ و همه کس خواهند گفت که گویا شما از جواب حساسی عاجزید ، *

" ما ازین جواب صدق بلکه عجب شدیم * مردم بگمان این افتادند که حق طرف راهب است * برای رفی کار ، اول کسیکه بدای کولیگری گذاشت من بودم * فریاد بر آوردم که ' وا شریعتا ! ای مسلمانان ! کودین ؟ کویمان ؟ اسلام از میان رفت ! داد اسلام را از کفر بگیرد ، *

" ناگاه در مردم هیجان و غلیانی پدید آمد و از هر سو صدای برخاست که ' بگیرد و نکشید و باره پاره کنید ! ' * درای از دحام تلاطم آمد * راهب خود را در گرداب خطر دند و سلامت را بر کنار * بخیال فرار افتاد * یکی از ملایان ، عبادی خود را در او پوشانیده از میان مردم بخانه ارمونی گریزاند *

" ما از بخت خویشتن نومید نبودیم و میتوانخانه رفتیم و افزودن هیجان مردم خواستیم *

" چون دیگر بیگی ^{اصفهان} مردی بود مقدس ، گمان کردیم که ما یار خواهد شد * گفتیم که ' این راهب مغرب اسلام است ؛ مردم را بکفر دعوت می کند ؛ باسلام

¹ Kauli-gari "uproar" from kauli "a cry"

وده¹ میگوید * علماء را بجهل نسبت میدهد و تکفیر میکند * * ناری خیلی تهمت بدو بستیم و دفع آن بلا از بیگلربیگی خواستیم *

”بیگلربیگی که چه کند؟ میدانست که با فرنگان و علی الخصوص با راهبشان بجهل نمیتوان رفت؛ و انگهی از جانب پادشاه حمایت آنان را ملتزم میشد * لهذا با ما همراهی نکرد و گفت * شما که نمی توانید براهب جواب بدهید چرا می روید و مباحثه میکنید؟ ایراد و اعتراض نمی توانید * با زور میخواهید حق را باطل کنید؟ بلی اگر دلایل میتوانستید آورد و اورا میتوانستید مجاب ساخت و آنهم بجهل شما مقتدر نمیشد، آنوقت در حقیقت کافر و واجب القتل بود * اما حالا با این فهم و فضل شما، با او حرفی نتوان زد * *

”ما مغذول و مذکوب کینه جویان و انتقام خواهان بیرون آمدیم * اگر در آنوقت راهب بدست ما میافتاد پارچه بزرگش بقدر گوشش میشد² * راهب شبانه چنان فرار کرد که تا چند سال کس اورا در اصفهان ندید *

”درین کار من ید بیضا³ نموده بودم * در شهر، اولین مجتهد قلم رفتم، اما این شهرتی بود خشک و خالی: چیزی نیندوختم * غرض تحصیل جاه و مقامی بود که از وی نقدی حاصل شود * بقصد اجازه اجتهاد گرفتن، بقم به نزد میرزا * * * * * قمی رفتم که اجازه آن از هر سرمایه بهتر بود * آعای قمی بهوای شهرت نامم، نیک پذیرفت * چندی بدرسش مداومت کردم: استعدادم را پسندید * چون دشمن صوفی بود منم با صوفیان در افتادم * در ازاء آن، لقب عماد الاسلامی با سفارش نامند بارباب در خانه طهران خواستم * اگرچه مفارقت نمی خواست اما با اظهار کدورت خواهش را بجای آورد *

”در طهران هم از ارکان شمرده شدم - اما از توجه پنهان؟ هرچه سعی کردم دستم به در خانه شاهي بند نشد * رقیبانم خیلی گُرگ بودند، و در چاپلوسی و دنیا⁴ داری خیلی ماهر تر از من * تعلّق و چرب زبانی به مجلس ملا باشی راه پیدا نمودم *

¹ *Radda* “repelling, rejecting.”

² Usually in m.c. *khudā-yi buzurg-ash gūsh-ash mī-shud*.

³ *Yad-ı bāza* “white hand (of Moses) i.e. a miracle”. *yad* P. for *yadd* Ar.

The translator might have substituted *shaqq* “*l-qamar*.”

⁴ I have been requested to omit the name

⁵ *Dunqā dāt* “time serving.”

در آنجا معروف صدر اعظم و معیر الممالک و وزیر دول خارجه و سقّی ناشی شدم *
 هر صبح پیش از آفتاب بخانه شان و هر شب بمجلسشان میروتم، امّا باز بیش
 از قلّاشی نبودم * چشمم در قبول عامه بود، تا شاید با آن کاری کنم — و با آن
 خیلی کار می توان کرد * صدر اعظم بمن التفات پیدا کرد چراکه روزی در خانه اش
 روضه میخواندند؛ من موعظه بلیغی کردم و روضه خواندم که او را گرداندم؛ و در
 مورخود نگریسته بود * حاضران منعجب و من مورد تحسین شدم *
 و در قبول عامه که نیز مطلوبم بود میسر شد امّا همه اینها را بی التفاتی شاه هیچ
 * بیت *

مقابلہ نتوانست کرد * ملی

هر گز پادشاه بیندازد، کس از خیل ا خانه نوازد *
 به پشت گرمی آن التفاتها و قبول عامه، آن بلا که دیدی بمرم آمد * اکنون
 در مملکت خود میروم برهنه تر از روزیکه بیرون آمدم؛ و علاوه، ریشی کنده هم
 مرقعات میبرم *
¹ *Khryl-i khāna = ahl-i dar-i khāna.*

* گفتار شصتم *

تدبیرهای حاجی و ملا نادان در خور حال ایشان ، و معلوم شدن
اینکه نابکارانرا بیکدیگر اعتماد نیست *

بعد از انجام سرگذشت ملا نادان گفتم ” چون دولت و نکبت ما هر دو بسته
بتقدیر آسمانیست ، باقتضای همان تقدیر از کجا که باز بسعادت اولین نوسی ؟

* بیت *

” روزگار است اینکه گه عزّت دهد گه خوار دارد . : چرخ بازیگر ازین بازیچهها بسیار دارد *
هر دو ، ازین پست و بلندبها بسیار دیده ایم * در صورتیکه در ابران اختیار همه مردم
بدست یک کس است امروز ریش یکپرا می کند ، فردا مورد محاسنش میکند * بمقاد
” عسی آن نکرهوا شیاً و هو خیر لکم ، ازین قضیه تنگ مباش که
” شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد ، * نمی بینی که آهنگر چون بزغال
افروخته آبی باشد و شعله را اندک زمانی فرو نشاند ، همیشه باز در
افروخته تر گردد “ ؟

گفت ” منم نه من دلیخوشی آوازه میخواندم که شاید پادشاه خواست در ظاهر
بمردم عدالتی و بطائفه نصاری عذابتی فرماید ؛ امّا روزی میرسد که بدین و مردمان
دیندار بدوستی ناچار شود ؛ آنگاه قدر مانند منی را که مورد قبول همه شده ام
میداند * بارها درین اندیشه افتادم که ترک جبه و دستار و طریقت طائفه مفت
خوار کنم ، و راه سوداگری و بازرگانی پیشه گیرم ؛ اما بعد از تفکر و تدبیر دیدم که
المقدر کائن *

* بیت *

قضای کن فیکون است ، حکم بار خدای^۲ . : بدین سخن سخنی در نمیتوان افزود *

1 “ It may be that you dislike a thing and it is good for you.”

2 “ The order of God is ‘be and it will be.’”

میدانی که اکنون خود را شهید زنده قلم خواهم داد ، و این نام ، بخصوص نام ریش کنده شدن ، از تمام مال و منال حتی از خرسفید و متعگان نیز بیشتر بکارم خواهد خورد *

• بیت •

سالها ناید که تا یکمشت پشم از پشت میش .: عابدی را خرقه گردد یا حماری را رسن *

گفتم ” بسیار خوب ، شهیدان راستین را چه کردند که تو نام شهادت چه کنی ؟ اکنون با من بغداد میانی و یا اینکه در اینجا منتظر عقبه کار می نشینی ؟ “

گفت ” غرضم اینکه بزاد و بوم خود همدان روم بنزد پدر خود ؛ بواسطه شهرت او و بواسطتش باز بپهران سرکار برگردم * اما تو چه اندیشیدی و چه مناسب حال خود دیدی ؟ اگر خدا نخواهد و من آب و تاب اولین را پیدا کنم میدانی که متعه خانه من بپتون نشود *

• بیت •

چون تو بیری نباید اندر دبر .: دیری پیرو نباشد خیر *

گفتم ” رفیق ، من در این طریق از تو رانده تر و ماندم ترم * دست قضـا مرا بناخواهی بجای قاتل و سارق نهاند * طالع لباس ملا باشی در بر ، با مال او مالدار ، و بر اسب نسقچی باشی سوارم کرد *
” اگر همراهی اختار نمیگردم چه میگردم ؟ * همه دانند که اگر در همدان مانم لاشه منحوسم زیب دروازه شهر و حالت معکوسم عبرت اهل دهر خواهد شد * وقتی خود را آسوده خواهم دید که خود را در خاک عثمانی بینم ، و در گوشه گزادی فارغبال نشینم “ *

پس برای استمالت ، خواستم که نیمه آنچه دستگیرم شده بپازش کنم * بیش از ده تومان نرنداشت و باقی را بمن وا گذاشت که ” این مرا بس و قرضی باشد ؛ انشاء الله در وقت قدرت پس میدهم “ * اما بعد از گرفتن نقد باز همدان رفتم را تکلیف کرد که ” رفیق راه را اندیشیدی و خطری را نبیندیشیدی * تا تو سرحد ممالک شمالی برسی چها سرت آید * قضیه ملا باشی و نسقچی باشی کاری کرد که آدم بعقب ما خواهند فرستاد * ترا که گاو سفید پیشانی خواهند گرفت * اما اگر تا آنجا

1 “ Like.”

2 “ What could I have done had I not followed my destiny ? (i.e., I was obliged to follow my destiny).”

از اسبها افتد^۱ با من باشی ، در دهی از آن پدرم در نزدیکی همدان ترا ناشناسا نگه میدارم و برای اسب و لباس هم فکری میکنم که بوی بدشان بلند نشود * از اینجا تا همدان راهی نیست : اگر نصف شب در پشته هم سوار شویم صبح زود بدانجا می‌رسیم * اما سرحد خیلی دور است و اسب خام : اگر در راه بماند و گرفتار آئی ، کرا غم تخلیص تو باشد ؟ ”

سخنانش را سنجیده دیدم * با خود بسنجیدم که ” از صفحات ایران اطلاعی ندارم : نه فقط کوره راه ، شاهراه را هم نمیدانم : کار بدان آسانی که فوض کرده بودم نیست * اگر آخوند با من خیال خیانت داشته باشد چه بگیرم چه نگیرم میتواند * پس بهتر اینکه باو تسلیم شوم ” * ناری بهمراهیش قرار دادم و نیمه شب برآه افتادم *

تا طلوع آفتاب مبالغی راه پیمودیم * همینکه به تلی مشرف بشهر رسیدیم ، در آنجا از نوطرح دخول شهر را ریختیم * ملا نادان با انگشت ، دهی کوچک نمود که ” اینک ده پدرم : تا آواز مرغ ملا باشی بخوابد در آنجا می مانی : و من با لباس تو ، بعد از آن رسوائیها ، اعتباری میفروشم • تو از شبیه و امیهی و من از خوار میچشم : یک کوشه دوکار بر میآید ” * البته خبر اقتضای من بگوش اهل شهر و خانواده ام می‌رسد و موجب کسر شان^۳ میشود : اما چون اعتبار بظاهر است ، وقتی که مرا با این لباس و اسب به بینند اندکی ماست مالی رسوائی میشود * با این دست آویز چند روز شات و شوقی^۴ می کنم : بعد ازان بپانگ ، اسب را فروخته بایش را بگو میدهم ” *

من ازین تدبیر خرسد نمی نمودم که در مقابل آنهمه مال بجز امید و خیال چیزی در میان نبود * اما از راه دیگر دیدم که راست میگوید * با آن لباس ده نمینوان رفت * ریش بدست ملا افتاده بود * شاید خیر خود را در شر من ببند *

گفتم ” خوب فرضاً نسقچی باشی اسب را جست : شما چه می کنید ؟ آنوقت هم ریش کدۀ شما و هم ریش کدۀ من هر دو در معرض خطر است ” *

1 " All is still ; the matter has blown over."

2 " Kill two birds with one stone."

Chi khush buvad ki bar-āyad bi-yag kirishma du kār.

Ziyārat-i Shah 'Ahd 'Āl-Aḡim u dīdan-i yār : (Teheran song).

3 ' Will cause my family to be lowered in the eyes of the people.'

4 *Shāt u shāt* (m.c.) " noise."

گفت "خدا بزرگست ؛ پیش از ما کسی بهمان برفه * تا بیاید من بخانه پدر رفته کار خود را دیده ام" * بعد ازان کار مدار *

سخن بدین تمام ، و لباس سراپا عوض شد * نادان با عمامه ملا ناشی معمم و من با کلاه کلانه ؛ او مکلاه ؛ پول و ساعت و مهر ملا ناشی در پیش من و قلمدان و تسبیح و آئینه و شانگ کوچکش در پیش او * لوله کاغذش را بکمر زد * چون باسب بر نشست چنان شبیه بود ملا ناشی که خود از حیرت می خندید *

با دلگرای از یکدیگر جدا شدیم * عهد نمود که از ارسال خبر دریغ ندارد و گفت که "تو در باب اقامت ده هر قصه که میتوانی ساز" *

پس او خشنود ، راه همدان گرفت و من راه ده ، متردد تا در آنجا با چه لباس نمود کنم * راستی است مثل کسی بودم ، که از آسمان بزمین افتاده باشد ؛ چه آدم معقول ، کلاه بر سر ، کفش در پا ، با قبای بی شال خیلی نا معقول مینمودم * بعد از تفکر ، قوار بر آن دادم که سوداگر کرد لغت کرده و نا خوش قلم روم ، و برای مداومت چند روز در آن ده بمانم *

از یمن طالع خداوند چندان باعل آن ده بلاهت^۱ عطا فرموده بود که هر چه گفتم قبول شد * چیزیکه رانجه ام میداشت بیره زنی حکیمم واقع شده بود ؛ و هر روز نیم من^۲ خاکشی و تاجریزی بعلقم فرو میکرد و نفسم در نمی آمد^۳ *

1 Note this use of the Perfect for the Future Perfect.

2 *Kulāta* (m.c.) = *pūch*, "useless"

3 *Mukallā* : an Arabicised word from the Persian *kulāh* : *ān shakh mukallā bād*, na mu'ammam (m.c.) "he wore a *kulāh*, not an 'ammāma'"

4 *Kurd-lukht-karda* (one compound adjective) "robbed by the Kurds"

5 *Balāhat* "stupidity."

6 The Persian man (Ar. *mann*) varies in every district. The Tabriz man is about 7½ lbs.; the *Ilāshūnī* man is about 116 lbs. The Indian 'maund' is about 80 lbs.

7 "I could say nothing."

* گفتار شصت و یکم *

در کشیدن ملا نادان جزای حاجی بابا را *

ده روز تمام که هر روزش سالی بود بگذشت و از نادان خبری نشد * در عالم نادانی همه ^۱ را میفرسیدم که باز آبی بروی کارش آید و مفعله خانه اش بی من برپا شود * رفت و آمد چنان از ده بشهر کم که کم مانده بود من از بیصبری بیخودم تا عملی از ده ، کار در شهر پیدا نکردم خشمناک برگشته خبری رافع شک و دافع شبهه آورد *

خبرش اینکه ” یک نسقچی آمد و پسر آغا را با اسبش بگرفت و بطهران برد “ *

ای خوانندگان و شنوندگان ! قیاس حالت من بکنید * معلوم شد که چرا ملا نادان خبر من نمیداد * از حالت حال ، خاطر جمع و از استقبال در تروند * باهل ده بدروود کردم که نا خوشی من تا همین جا بود * برای اطلاع ، از ده بهمدان رفتم * پدر نادان نه از آنان بود که خانه اش مجهول ماند * اما بدانجا رفتم و برای اطلاع در پیرامونش هم نگشتم که * مصرع * پیر خردم بگوش میگفت * مصرع * نا خبر باش که سر میشکند دیوارش * بدکان دلاکی رفتم * اولاً برای اصلاح سواریش ثانیاً برای اینکه درانجاها خبر از همه جا بهتر و بیشتر است *

بمحض اینکه گفتم ” آسمان^۲ چه هست و چه نیست ؟ “ دو قدم واپس رفتم برویم نگریمست که ” از کجا میآئی ؟ گویا از کار نادان^۳ * سگ و سگ نادان خبر نداری ؟ ملعون بقتل ملا باشی اکثفا^۴ نکرده رختش را هم پوشیده و اسب نسقچی باشی را سوار شده بود * چه قدر گه خورده است “ *

¹ Hama rá = “all the time.”

² Ustā m.o. for ustād.

³ Nāldān-i sug ; izafat

پس تجماع کنان آنچه دلم میخواست از دانستها ، از او دانستم ؛ و جای التماس دوباره بررسی نگذاشت * بدین نوع گفت که :—

” ده روز پیش ازین ملا نادان با اسبی لابق سرهنگان ، به شایسته قرآن خوانان ، با لباسی فاخر آمد * عمامه و شالش کشمیری عظیم خانی ، عینیه مثل ملا ناشی * ظاهرش موجب حیرت ما شد ، چرا که اول خبرهای بد ازو میآمد * با غرور از اسب فرود آمد و احوال طهران را بسر جواب دهنان ^۱ چنان نعرج داد که آن اسب و براق برای دلجوئی او داده شده است *

” ما ناور کردیم * او هم در خانه با احترام باشست * روز دیگر در در خانه حاضر بیرون آمدن و در شهر خود نمائی کردن بود ، که ناگهانسقچی از طهران در رسید ؛ و از در خانه او ، گذشته چشمش باصاف افاد * نعره زد که ‘ سبحان الله ! این اسب از کیست ، ؟ گفتند ‘ از ملا نادان است ، *

” گفت ‘ ملا نادان سگ کیست ؟ او را چه داین گه خوردنها ؟ این اسب از نسقچی ناشی ، ارباب ماست * هرکه گفته ‘ از من است ، دروغ گفته است ، میخواهد نادان باشد میخواهد دانا ، *

” در این اثناء نادان خود از خانه بیرون آمد : چشمش با نسقچی افاد ؛ دانست چه خبر است * از قصا دانی^۲ نسقچی یکی از خر سوار کنندگان طهران نادان بود *

” نادان را چون عمامه ملا ناشی در سر و قباش در بر بود ، دانست بچه خطر افتاده است * خواست طویلله^۳ گذارد ؛ نشد * نسقچی داد و بیداد بر آورد که ‘ بگیرد ؛ به ندید ؛ خودش است ؛ خوب گیر آمد ؛ طالعمان یار بوده است ؛ قاتل ملا ناشی ؛ در ملا ناشی ؛ بغداد ، به پیغمبر ! همین است ، *

” از اسب فرود آمد ، و نا باران خود نادان را دالانه^۴ و انانه و انکار داد و بیداد و قسمهایش دگروند * “

^۱ ‘Replying with his head to enquiries about the news for Teheran i.e., making light of, etc.’

^۲ = *U chi haqq dārad az in qub-hā bi khwād.*

^۳ *Bābā ‘vide’* p. 354, note 7, chap 57

^۴ ‘He wished to leave the stable’ (like a donkey?).

^۵ *Lābā* “supplication.”

خلاصه گفتگوئی که در میان نسقچی و ملا نادان شده بود ، دلاک همه را بگفت
و معلوم شد که با همه وساطت پدر و احباء ، نادان را دست بسته¹ بتهران برده بودند *
از اینحکایت دلم چاک و زهره آب شد ، بنوعیکه گویا بهیچ کس چنان حالتی
هرگز روی نداده است * در اول دلم بگم کردهای خود سوخت ؛ اما در آخر فکر کردم
که قضاهاى من بر سر نادان میفرکد : و چون از سر بریده صدا در نمی آید کار من
در پرده می ماند * و بخود نگران ، دیدم که ستاره من همیشه یار ، و از آن نادان همیشه
بویال دو چار بوده است : اگر چنین نبودی رخت خود با من عوض نمیکردی *
سزای مرا او کشید ، و دیدم که در ایران ، ماندن من کار عقل نیست * باز کما فی
السابق به نیت ترک ایران افتادم * اگرچه اسب و یراق نداشتم اما آن قدر نقد که تا
سرخدم رساند مانده بود * با لفظ مبارک 'خدا بزرگ است' ، آسوده ، از قضا و بلاهای
ندیده و ندیده ، خود را بخدا سپردم *

¹ Dast-basta ; compound adjective and not past participle.

* گفتار شصت و دوم *

در شنیدن حاجي بابا حکایت غربت حمام را ،

و در یافتن تقصیر خود *

از شامت آخوندی مقائر ، لباسش را از بر انداختن و خود را بصورت سوداگران
آراستن خواستم * قافلۀ کرمانشاهان را سراغ کردم * حاضر بود * استری خالی
و سر نشینی^۱ بی بار با هم آخت افتاد *

روز هفتم کرمانشاهان رسیدیم * در آنجا از نو ب جستجوی قافلۀ بغداد ناچار
شدم * راهها از گردان نا امن بود : تا قافلۀ سنگین^۲ نهب شد نیرفت : بایستی
چند زور توقف کنیم * شنیدم که روز پیش یکدستۀ زوار و نعلش - کش رو بکربلا
رفته اند * اگر اندکی زور بیاورم بدیشان خواهم رسید *

چون دقیقۀ از ترس خالی نبودم ، دقیقۀ فوت کردن نمیخواستم * پای پیاده
بانگ^۳ بر قدم ، در دستم بجز یک چماق چبزی نه ، ولی در کمرم نود و پنج طلا ،
از کرمانشاه بیرون رفتم *

روزانۀ سیوم ، مصر تنگ ، خسته و کوفته ، از دور دودی دیدم : دانستم که
کاروانست * نزدیک رفتم تا از بار^۴ خانه سراغ جلودار گیرم * چادر سفید کوچکی
برافراشته ، کجاوه و تخت روانی در پهلوی وی ، زنی چند در میان ، نشان زوار
متشخص دیدم *

¹ *Sar-nishin* is the rider of an unloaded mule; the *sar-nishin* is Hajji: perhaps the words *ya'ni man* are understood after *bi-bār*.

² *Ukht uftādan* (m.c.) "to fall opportune." *Ān du tā ukht-i ham and* (m.c.) they are a pair (i.e., both bad): *ukht* Ar. "sister."

³ *Sangin* (= *ziyād*) is generally used of a *qāfila*.

⁴ *Bāng bar qadam zadan* "to walk swiftly."

⁵ *Bār-khāna* in the dict. is said to be a tent or covering for the protection of baggage.

با 1 جلودار گویای خاطر را با هم در رفتیم * تا آن حال ، شناسائی 2 بی معنی بود
اما از افتخار عجمانه نتوانستم گذشت *

باری چند دراز 3 بنماید پیچیده دیدم * گفتند که نعش است بکرلا میبرند * جلودار
ایشان ، مانند سایر جلوداران ، روده 4 درازی گرفت که ” گویا غریبی ؟ تا حال نعش
ندیده ؟ چیز عزیز را بجای عزیز میبریم : این نعشها بکرلا نه ، یکسری بهشت 5
میروند “ *

گفتم ” به بخشید و غریب کور میشود * آیا این نعشها از کیست “ ؟

جلودار : — ” نعش ملا باشی است * مگر از مردن غریب او خبر نداری که چه طور
در حمام مرد و 6 همزادش بر اسبش سوار شده بحرمش و برادر خانگ نسقچی باشی
و بدهش 7 رفت “ * پس دستي جنبانید که ” او هو ! 8 تا حالا کجا بودی “ ؟

از این سخنان ترسان ، تجاهرل تمامی نمودم و جلودار حکایت را بنوعی نقل کرد
که با اینکه خود موسس و رکن اعظم قضیه بودم باز تعجب و حظ کردم *

گفت ” میدانی که آنچه میگویم راست است بجهت آنکه خود در آنجا بودم *
گفتند که ملا باشی بعد از نماز عصر ، با نوکران خود بحمام رفت * بخانه برگشت : در
خلوت خانه نشست *

” میدانی که در ایران بعضی حمامها صبح زانده ، و بعد از ظهر مردانه میشود *
زن ملا باشی روز دیگر در اولین صدای 9 بوق ، ناگهیزان ، بحمامی که دوش شوهرش

1 i.e., *Man va jalav-dār*. *Bā-ham dar raftim* “we settled together;” *kirāya rā* “for the hire.”

2 = *ghimāsā'ī dādan*.

3 i.e., long things.

4 *Rāda-darāzī* (m.c.) “loquacity.”

5 At the time this was written whole corpses enclosed in ‘tin,’ with an outer covering of scented leather (*bulghār*), used to be conveyed to Kerbelā.

The Turkish Government now allows the bones only to be transported, and levies a duty.

6 *Ham-zād* “a twin”; here — “ghostly double.”

7 i.e., to the village of the *nasaqchī bāshī*.

8 *O-ho!* an exclamation of surprise.

9 *Būq* “bugle, etc.” It is said that in Teheran, usually during the month of Ramazān, a couch is blown at dawn to give notice that the *hammām* is open.

رفته بود ، رفت * بجهت جاسنگینی^۱ او ، حمامرا^۲ قوروغ کرده بودند ؛ و هنوز تاریک بوده است * خواست بغزینہ داخل شود ؛ دستش پیاچه^۳ گوشتی خورد *

”فریاد کنان بیہوش شد * همراهانش بی اختیار و بی سر رشته از کار ، ہمرہ کشیدند * فریاد کردند و داخل حمام نتوانستند شد *

”در آخر ، پیروزنی ، دل بدریا ، داخل خزینہ حمام شد * لاشہ^۴ در روی آب شناور دید * از فریاد و فغان او ، زن ملا باشی بہوش آمد و می^۵ بیند کہ نعش ملا باشی است •

”باز بیہوش میشود * کنیزان فریاد و فغان کنان ، یکی میگوید ، باغای ما می ماند ، اما نمی شود او باشد ، چرا کہ بچشم خود دیدم از حمام برگشت * رخت خواش را انداختہ بودم ؛ روز خواهید * صدای خور خورش را ہم شنیدم * چہ طور میشود کہ یکی ہم در رختخواب بخواند ، ہم خرہ بکشد ، ہم در حمام خقہ شود ؟“

”ازین دلیل ، حیرت حاضران افزود و معلوم شد کہ آنکہ کنیز دیدہ ملا باشی نہ ، ہمزادش بوده است * زن ملا باشی باز بہوش آمد و نا انگشت خود نشان داد کہ ‘ شوہرم است ؛ خودش است ؛ از رویش کہ دیروز خراشیدم معلوم است * ‘ کنیزی دیگر گفت کہ ‘ آری بدین دلیل کہ بکطرف ربشش ہم کہ کندي معلوم است * ‘

نشانہا بجا^۶ ، گریہ و زاری برپا شد * می گویند کہ اگر دست زنکہ را نمی گرفتند خود را می کشت * کنیزک گفت کہ ‘ آخر چراغ را خود از دست من گرفت و خود در را بست و خود خرخر کشید * بروم نہ بدم در خانہ چہ خبر است ؛ خبرش را میآورم * ‘

”یکی گفت کہ ‘ خوب ، گیرم تورفتی و دیدی کہ در خانہ است ، پس این کیست ؟“

”دیگری گفت کہ ‘ این ہمزاد او میشود ، چرا کہ یک روح در دو بدن نمیشود * بدن کہ رخت^۷ عوضی بیست کہ ہر ساعت تبدیل کی ، * ‘

1 *Jā-san jīn* = *buzurg-martabagi*

2 *Qū'ūgh* k (قوروغ) “to forbid”. here it means the exclusive occupancy of the *hammām* while the noble lady is in it. Only very big people can exercise *qurugh* : a special fee is of course paid. To reserve a railway carriage would be *qurugh kardan*.

3 Note change of tense from Preterite to Historical Present.

4 The marks were correct

5 ‘A change of clothes.’

” یکی دیگر گفت که ‘ این حکایت خیلی نازکی دارد ، بعینه مثل همان است که کسی دو خانه داشته باشد ، یکی در ییلاق ، یکی در قشلاق ’ *

” درین اثنا مشتریان دیگر رسیدند و هر کس چیزی گفت * زن ملا باشی از گریه وزاری دست برنمیداشت تا گنیزک از خانه برگشت و خبر آورد که ‘ ملا باشی در رحمت خوابش نیست ’ *

” واقعه به بیرون سرایت کرد * زنان بیرون رفته مردان داخل حمام شدند ؛ گویا در ایران حمام بازی زنانه ابه از آن نشده * صدای مرد و زن گوش فلک را کر میکرد * ” در انجام کار ، اقارب و اقوامش نعشش را بردند و بعد از غسل ^۱ و حذو و کفن ، قرار بکوبله - برون دادند *

” زنش هم برخاست که ‘ من نیز میروم ’ * استوهای مرا گریه کردند * آن چادر که می بینم از اوست ؛ و در آن دیگر نعش شوهر او * جمعی کثیر هم که نعش فرستادنی داشتند این فرصت را از دست نداده خواستند که مردگان ایشان با عالمی معشوره شود ” *

از فقره آخرین حکایت جلودار ، چندان ترسیدم که کم مانده بود من نیز از معشورین ^۲ با ملا باشی شوم * معلوم شد که از بلائی که میگریختم با پای خود بمیاناش افتادم ^۳ * اگر از خدمتگاران ملا باشی کسی مرا میشناخت کارم تمام بود * روی بجلودار نمودم که ” خوب ! بعد از در آوردن نعش ملا باشی از حمام چها شد ؟ ” تا فقره رختیای خود را که در گوشه حمام انداخته بودم بدانم چه شده *

گفت ” بسر امیر المؤمنین درست در خاطر ندارم * اینقدر میدانم که در این باب روایات مختلف بود * یکی میگفت که ملا باشی بعد از خفه شدن در حمام ، در اندرون خود دیده شده است ؛ و دیگری میگفت که فردای آنروز ، از در خانه نسقیی باشی ، بهترین ^۴ اسبش ارا گرفته و رفته ؛ و به نسقیی باشی با دست خط خود فتوای

¹ *Hammām-i sanāna*, an idiom for an uproar.

² *Hanūf* “sweet herbs sprinkled over a corpse.”

³ *Maḥshūr* “raised from the dead.”

⁴ An *isafat* after *maḥshūrīn*.

⁵ Confusion of metaphor; should be *amadam*.

⁶ *Bih-tarīn asb-ash*; note the superlative qualifying a noun (and preceding it without an *isafat*).

⁷ “Such a learned man,” *Bā Rasūl maḥshūr shavī* is a blessing, and *bā ‘Umar maḥshūr shavī* is a curse.

شراب خوردن داده * باری لهن قدر اختلاف بود که چیزی حالیم نشد * غربتر از همه اینک بشهادت نوکران، زنده اش از حمام بیرون آمده است و مرده اش در حمام مانده * اما چیزی دیگر بروز کرد که قدری موجب رفع اشتباه مردم شد * در گوشت حمام پارگی رخت ۱ کنه پیدا شد و بعدس دانسته بودند که رخت حاجی بابا نامی، آدم ملا نادان ۲ مفسد است * ای! بر پدر هر دو لعنت! همه کس میگفتند که قاتل حاجی بابا است، و در بدر ولا ۳ بلا پی او میگشتند * پارگی هم میگفتند که ملا نادان هم بی مداخله نیست * باری بهر طرف آدم بگرفتن هر دو فرستادند * کاش یکی از ایشان بدست من ۴ میافتاد! اینقدر مزدگانی می گرفتم ۵ که ازین مرده کشتی خلاص میشدم ۶ * “

ای خواننده کتاب، من چیزی نمیگویم؛ تو خود قیاس حال کن * منکه هرگز مرد رویو شدن با خطر نبودم و همیشه از خطر روی میگردانیدم، با پای خود پیام و جان خود را بخطر اندازم؟ نه پای واپس رفتن، نه یارای پایداری، میبایست چه کنم؟ فکر کردم که “باز پیش رفتن بهتر است، بلکه خود را بسرحد ۷ توانم رسانید و از بلا ۸ میتوانم رست * با خود قرار دادم که خود را بعدا پیچیده ۹ مانند کسبکه ۱۰ چار سویش را قضا و بلا احاطه کرده بانجام حال خود نگران ناز مانم *

1 *Rakht-kuhna* (m.c.); no *szafat*.

2 *Lā bi-lā* lit. “fold to fold.” In ‘*Irāq lā-yi tust = pish-i tust*.

3 Note that the Imperfects here after *kāsh* give a Future sense.

4 Note this change of tense: incorrect but m.c.

* گفتار شصت و سیم *

گفتاری حاجی بابا و خلایمی او *

فردا کاروان برآه افتاد، تخت روان از پیش، شتران مرده کش در عقب
آنان، و قاطران ناسر نشینان در عقب همه * من در پهلوی جلودار پنهان پنهان روان *
چون چشمم بآدمی زشت و بد لباس میافتاد که کسی برویش نمینگریست
بعالتش رشک میبرد و حسرت میخورد * بیشتر ترسم از اینکه میادا در میان
همراهان زن ملا ناشی، کسی مرا بشناسد * چون یکی از ایشان بعقب می نگریست
زهره ام آب میشد و زود سر را بر میگردانیدم *

روز اول سلامت گذشت : شب، در بارخانه، بر روی بارها خوابیدم * روز دیگر هم
بد بود * بنا کردم اندکی آسوده شدن : میل واکردن در گفتگو باین و آن کردم *

اولین آشفابم راهبی ارمنی بود : خواستم بدو بفهمانم که سخت مسعود بوده
است که طرف اصعبت مسلمانان واقع شده است : ناگاه یکی از پهلویم گذشت * دیدم
آخوندی بود که در خانگه ملا نادان میخواست صیغه بون دهد * جگرم بدهم آمد *
اگر خود روح ملا ناشی را میدیدم چندان نمیترسیدم * نزودی سر را برگردانیدم * او هم
مرا دید و بلائی رسیده بغیر گذشت : و بجای ترس چیزی مایه نگذاشتم ؟ * باز خود را
پهلوی جلودار کشیدم و از آشنائی راهب در گذشتم *

روز سیم می نایست از دهنده نگذریم که گردان بسته بودند * هرکس بفکر خود
بیش از فکر من بود * اگر از آنجا می گذشتم سرحد رسیده بودم و در صورت ظهور
غائله درکان النجا بودن میتوانستم *

1 Taraf = muqābil, i.e., yak taraf-ı pūqbat man, va yak taraf ā.

2 Māya guzāsh-tan = kharj kardan.

آنروز کذائي را هرگز فراموش نمیکام * در آنروز قافله هیأت لشکري داشت *
 هرکس از سلاح معني^۱ چیزی داشت بیرون آوردند * روز ایلغار ترکمانان در مهربا عثمان
 آغا بخاطر آمد * دیدم همان ترس در همین جا هم هست * در میان خودمان^۲ باشد
 بنده را نیز مرور دهور چندان ازدها افکن و شیر اوژن نساخته بود *

قافله با نظام تمام در بی هم : چاوش و بلدی با واسنگان ملا باشی چرخه-
 چي وار^۳ در پیش * مرا برای آسودگی بجای یک دلیل دلائل متعدده بود * بجز
 درد سر خود درد چیزی نداشتم : و دستگیری بجز تومانی^۴ در کمر نبود *

قافله ساکت و صامت ، بجز آواز درای^۵ چیزی در میان نه : من در تفکر که نود
 تومان را در بغداد بچکار اندازم ، ناگاه بلد با مردی خوش سرو وضع^۶ روی بمن ناخت
 و با انگشت بنمود که " همین است " *

خدا میداند که تمام شدم^۷ *

همراه بلد را دیدم که عبدالکریم صد تومانیست * گفتم " ایوای که گرفتار شدم ،"
 اما بلد روی بمن کرد که " تو از همه عقبتر آمدی : هیچ نشنیدی که کلب علی خان
 دزد در کدام سمتها بوده است ؟ "

آنگاه اندکی دلم بجای آمد و شکسته سته جوانی دادم ، اما چشم من به
 عبدالکریم و چشم او بر من * دلم درهم و برهم شد * از نگاه تند و تیزش قاب از زانو
 وزنگ از رویم برید * او برای تشخیص تمام ، زیر چشمی همی مینگریست و^۸ من
 برای کوچه غلطی^۹ ، بهلو همی^{۱۰} نمی کردم تا اینکه عاقبت شناخت و نعره نزد که

1 *Silāh-ma'na* "anything in the nature of a weapon."

2 i.e., 'between you (the reader) and me (the writer).'

3 *Charḡha-chi* T. "shirmisher, scout;" *charḡha* 'a wheeling about, skirmishing.

4 Note the *izafat* Were it omitted *dast-gir-i* would naturally refer to *dar kamar*.

5 It is the usual custom to remove the bells when passing near a dangerous spot.

6 'Well turned out as to head dress and apparel.'

7 = *halāk shudam*.

8 Note the double prefix, i.e., the continuative particle and the prefix.

9 *Kūcha-ghalaḡi* (m.c.) = *tajāhul*; ('I knowingly went into a wrong street to avoid him).

Compare *Fulān kas khud rā bi-kūcha-yi Ilusan chap mi-zanad* (m.c.) 'he is pretending ignorance; saying 'why' and 'where' as though ignorant of the matter.'

10 *Pahlū tuhi* (*tahi*) *kardan* (m.c.) = *aqab kashidan*. Note position of همی.

”آري خودش است ! اينكه بريس من خنديد و صد تومان را گرفت و جست ،
همين است “ *

پس روی بهمراهان کرد ” که اگر دزد ميخواهيد اينک دزدي که پدر کلبعلیخان
است ؛ شمارا به پيغمبر ، باميرالمومنين اين پدر سوخته را بگيريد “ *

من دانکار و اصرار برخاستم و شايد هم پيش مي توانستم برد ، اما آخوند معهود
ملا نادان ، از جاني در آمد و مرا باسم بخواند * رفع همه شبهه و ماجري شد * همه
يقين کردند که قاتل ملا باشي و مرتکب آنهمه فسق و فجور من بوده ام * همه
و آشوبي درکاروان بغاست و بنقد ، چند دقيقه حرف کردن از ميان رفت * هرکس بمن
چشم دوخت *

عاقبت بگرفتند و دستم را از قفا بستند و درکار بردن نزد زن ملا باشي بودند که
ناگاه ستاره ميمون و طالع هايون باز بعددگاري برخاست * از دور نعره بلند شد :
جمعي * وار از کوه روي بدره سوازي شدند * خدا پدر کور را بيامزاد ! کردن در
رسيدند . کاروانيان از هم پاشيدند * کودست ، کودل تا مقاومت کند ؟ سواران
گريختند * قاطر چيان براي خلاصي خود و حيواناتشان بند دارها را برده بميان صحرا
ريختند * شترانان نعلهارا از شتران بدینسوي و آنسوي انداختند * چشم خويش ديدم
که نعل ملا باشي بچوني بزرگ افتاد ، گویا در خزانه حمام افغان و خفه شدن
کم بوده است * خلاصه ، بگريز بگريز ، همگاني شد .

من بحال خود باز ماندم * بجو دست خود را کشودم * چشم کردن
همه بر تخت روان بود * بيم اقبال ديدم کسانیکه مرا بدان روز انداختند بروز من
آفتادند * همراهان زن خيلي فرياد کردند اما در چنان روز و در چنان جا * مصرع *

” آنچه البته بجائي نرسد فرياد است “ ؛ گرد فرياد نميشود * ببهانه سلامت بها ²
همه را سلامت لغت کردند * تيمنا و تبرکات زندگي لباس ، مرا از برهنه شدن رهاياند ؛
و من ، بوسيله لباس ، قاطر را رها نمودم * نه مرا بچيزي و نه قاطر را بپشيزي شمردند *
مجرد بي اندیشه ، نه در فکر مال برده ، و نه در خيال نعلش مرده ، مانند ناد آزاد ،
و مانند هوا بي پروا ، بقاطر مردک چلودار سوار ، تنها با زمزمه * * بيت *

” باز شد رفع بلا از سر حاجي بابا . . . بارک اله ! زهی اختر حاجي بابا ! “
روي بولا نهادم *

¹ Hamhamu “murmuring.”

² Salāmat bahā “fees for safe conduct.”

³ Tayammun “being fortunate.”

⁴ Zhandagi “raggedness.”

* گفتار شصت و چهارم *

در وصول حاجی بابا ببغداد و ملاقات وی با خواجه اولین ،
و سلوک وی بطریق تجارت *

زن و بچه و عالم و کنیز ملا ناشی بدست کردن، و من نصب^۱ مقصود شنایان برای نفی^۲ وجود ، اظهار حیات بهیچ کس نمیکردم ، و دور از راه راه بیمردم * گروهی از فراریان بدین موی و آنسوی همی دویدند ؛ و چون بیش و کم ، هر یک را دردی از قبیل درد آشنا یا مال بود ، بر دور نرفته نامید چاره برگشتند * من بی درد، آزاده ترین همه ، بعد از طی دو فرسنگ راه ، خود را تنها و وارسته دیدم * چون ماجرای خود را بیش چشم آوردم ، بجز یاری نعت بهیچ حمل ندوانستم کرد *

ناخود گفتم که " با این طالع سازگار ، وقت^۳ آن است که شاه راه حَبّ جله پیش گیرم * این همه مصیبت برای حصول سعادت من بود : " إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّأَ سَبَابَهُ " * با نود و پنج تومان درمیان ، و با این وسعت راه جهان ، چه بیفروان ؟ نادان را دم خمپازه^۴ بهادد ، من چه ؟ زن و بچه ملا ناشی بدست کردن افتادند ، من چه ؟ چرا کلاه خود را کج نگذارم و باد زیر پهل نیندازم ؟ "

خلاصه بالین والسعادت والاقبال به بغداد رسیدم ؛ و عریب العربا داخل شهر شدم * در بغداد کاروانسرا بسیار است ، ولی خود را ناختمار قاطر سپردم * بحکم بلدی ، زنان سده موا بر در کاروانسرائی بزرگ برد که گویا معطر رجال^۵ رجال قافل^۶ ایران^۷ بود *

¹ Şaub = taraf.

² Nafī-yi wujūd = *khud rā ast sākhṭan*.

³ *Kham-pāra* or *qumbāra* (قُبَارَة) " a mortar."

⁴ *Rihāl* pl. of *rahl* " baggage for a journey."

⁵ There are many Persians in Baghdad.

⁶ *Izafat* after *rahl*.

هر دم در، از فراق یاران و عزیزان بنای عروعر¹ گذاشت * اگر میتوان خوش بختی گفت، خوش بخت شدم که در صحن کاروانسرا مشتی از همشویان دیدم؛ و گمان کردم که مرا نخواهند شناخت، اما چه چاره؟ کار بعکس شد *

بعضی دیدار من منتظران زوار و قافله بر سرم ریختند * من بایعاز² بجواب سؤالات ایشان پرداختم * عاقبت قاطر را در همانجا انداختم که "البته به صاحبش میرسد"؛ و هود بجانب دیگر شهر رفتم تا دور از شر خفته خواب آشفته نه بینم *

در اولین قدم اجتناب، از روی احتیاط، تغییر سرو وضعی³ دادم * توبره⁴ سرخ بنام فیس⁵ بر سر، جوالی فواج بنام قبا در بر، تنگی⁶ دراز بنام شال در کم، عثمانی حسابی شدم * از پا⁷ افزای سرخ هم نتوانستم گذشت که ترکی بی خف⁸ احمر، خریست * پس از آن بفکر اهل و عیال عثمان آغا افتادم، تا بواسطه ایشان خود را نکاری وا دارم *

طرف راسته بازار پوست فروشان، که بزرگه تجارت عثمان بود، رفتم؛ و از نشانهای که در ایام رفقت، از جا و مکان خود داده بود گمان میکردم که بی سؤالی هم توانستم جست *

خدا راست آورد * بیزحمت، دکان پوست فروش بزرگی در راه دیدم * سر بدرون بردم که "عثمان آغائی بود، بغدادی؛ پوست بخارائی خریدن رفته بود؛ چیزی ازو نداره"؟ از گنج دکان صدای آشنا بگوשמ رسید که "ترا به پیغمبر کیستی؟ بیا ده بینم؛ عثمان آغا منم" *

با حیرت تمام دیدم که پیره مرد خود ارست * ازین ملاقات تعجبها کردیم * من از حالت خود آنچه گفتنی بود گفتم؛ و او نیز حکایت خود را بدین نوع بیان کرد:—

"از طهران بقصد استانبول بیرون آمدم * راه میان ارض روم⁹ و ایروان⁹ بسته بود؛

¹ Or 'arr 'arr "braying."

² i.e. with short answers.

³ Yā of unity.

⁴ Fīṣ (for T. فیس fīss) "a fez."

⁵ Tang "a girth for a horse or mule."

⁶ Pā-afṛās "slippers."

⁷ Khuff Ar. "boot."

⁸ Arṣ Rūm.

⁹ Erivan.

بهر آن دیدم که به بغداد بگذرم و بعد از غیبت^۱ دراز بسقط الرأس خود باز گشتم *
 یسرم بزرگ شده بود و بنا بخیر مرگم تعزیه ام گرفته * میراثم را قسمت کرده حق مادر
 و خواهر را داده بود * اما بحکم مسلمانی پاک ، از دیدارام هراسان نشد و حق پدری
 و پسر و فراموش نکرد * زنم زنده است و دخترم پا بر بخت^۲ و من بهروز^۳ *
 *^۴

پس نگاهی غریب بمن کرد که ” خوب حاجی ! آن منعم طهرانی که بود ،
 و بچه خیال بگردن منشی سستی ؟ بدان و نمکی که باهم خورده ایم آن پنجروز^۵ با آن
 زن بودن بدتر از چند سال با ترکمانان در اسارت بودن گذشت * کسی با دوست دیرینه
 اینکار را میکند ؟ “

قسم خوردم که ” غرضم از آن ، تمتع تو و خوشگذراییت بود * آن ملعونه را
 همخوانی خاص شاه گفته بودند * با این خیال هر قدر اسامش کهنه باشد باز از آثار
 منادیده^۶ عجم است ؛ و در نظر کسیکه سالها با شتر بسر برده باشد جلوه تواند کرد “ ، *

عثمان گفت ” چه شتران ! بحق خدا که شتران با آن لب و لنج^۷ در نزد
 او فرشته و از مشک و عنبر سر رشته اند * کاشکی شقری بتمتع گرفته^۸ بودم ! اقلّاً راحت
 میگذاشت ؛ آن اژدهای مردم اوبار^۹ ، آن افمی هژده نشان^{۱۰} ، هر دم منت میگذاشت
 که ” سخت بختیاری که مرا در کنار گرفتی ؛ من همانم که ریش شاه را می کندم “ ، *
 علاوه بر این هر ساعت سیلی بصورتم میزد و مشتکی از ریشم می کند “ ، * پس رخساره
 مالیدن گرفت که ” اکنون نیز صدای سیلی بگوשמ میاید “ ، *

در آخر با قسم و آیه^{۱۱} خاطر نشان نمودم که ” غرضم خوشبختی تو بود “ ، *
 پس با کمال مردانگی گفت ” تا در بغدادی مهمان منی ؛ بیا و در خانه من منزل
 کن “ ، * منم معلوم است از خدا میخواستم *

1 *Qhaibūbat* "absence."

2 *Pā bar bakht* "of a marriageable age"

3 *Bihruz* = *khush-bakht*.

4 *Panj ruz* is an idiom for "a few days," and often "the span of a human life."

5 "Chiefs; kings"; pl. of *shindid*

6 *Lunj* "cheek; lip."

7 Note Pluperfect after *kāshki*.

8 *Aubāridan* (rare) "to swallow, engulf."

9 *Hizdah nishān* is a common and vague term of abuse for women. one *nishān* is said to be its horns, a second its wings, and a third fire instead of breath.

10 A common m.c. expression.

این صحبتها در میان دکان بود و هنوز بجز دو قاز^۱ قهوه صرف نشده * پس از آن دکان پسرش رفتیم * دکان او نیز در آن نزدیکی بود * اسمش سلیمان ، کوتاۃ قد ، فربه اندام ، کوژ پشت ، شکم گنده ، نخم پدرش * بمحض معرفتی پدر که ” این حاجی بابا ست “ مرحبا^۲ گفته قلیان را از دهان خود باز گرفت و بدهان من داد *

پس ازین حالات ، خیال کردم که با آن مردمان خوب ساده در بغداد با راحت و استراحت توانم زیست ؛ اما برای خود نمائی که یار شایرم نه بار خاطر گفتم ” مرا صد تومان نقد است ؛ با آن چه میتوانم کرد ؟ از دله زندگی^۳ و آوارگی ستوه آمدم * غرضم اینکه بعد ازین ، آدم وار لقمه نانی بکف آرم و براحات عمر گذارم * بسا که با مایه کمتر از آن من مال و دولت رسیده اند “ • هردو تصدیق نمودند و عثمان آغا که ببرکت سفر بایران و مباشرت بایرانیان تک و توک^۴ نظمی هم داخل نثر میکرد گفت ” بلی * مصرع * قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود “ •^۵

پس با عثمان آغا روی بخانه او رفتیم *

^۱ *Du qāz qahva* “two *ghāz* worth of coffee”: ten *dinār* equal one *ghāz* (nominal money).

^۲ *Marhabā* (مرحباً) “welcome! also bravo!”

^۳ *Dila-zindagi* = *harzagi* or *lūfi-gari*: *ān shakhs dila ast* (m.c.) “that man is a bad lot and keeps low company.” *Dala* is “a marten; a coarse habit of a dervish; a deceitful woman” and *dalla* “a marten; fraud; false; a whirlwind.”

^۴ *Tak u tuk* (m.c.) “one or two.”

^۵ A misquotation from *Sa'di*.

* گفتار شصت و پنجم *

در چپوق خریدن و مهر بی ثمر بدل دختر خواجه خود افگندن *

خانه عثمان آغا در کوچه تنگ رو بجاده نزرگ بود * در در خانه اش تلی از خاکروبه ؛ بر روی تل ، یکسو چند بچه گربه¹ در مارمار² ، و از یکسو چند توله سگ³ در حاروار⁴ ؛ در خانه در میان ایندو دسنة سازنده * صحن خانه کوچک ، و اطاقها از پایی و پیرایه خالی⁵ * چون برگ و ساز من منحصرا حرامی⁶ بود و بس ، کوچ نمودن از کاروان سرا بخانه چندان دشوار ننمود * احرام را در گوشه اطاق نزرگ انداختم که رخت خواب عثمان آغا هم در گوشه دیگرش بود •

بمدارک باد قدمم شیلانی کشید * ترغی بویان با پلاو فراوان و خرما و پياز از حرص سرا بر آمد ، دست بغت زن و دختر ، و یک تن کنیز منحصرا بفرد⁷ که هنوز بجهت دیو رسی ، رویشان ندیده بودم و برای حرمت و ادب ، احوالشان پرسیده *

یکی از رفقای راه بخارایش نیز موعود بود • تا نصف شب صحن از تجارت رفت * من از بی سرشتگی دهان نکشودم ولی چون نیت تجارت داشتم بگفتگو⁸ شان نیک دقت مینمودم *

1 *Bachcha-qurba* (m.c.) ; no *izāfat*.

2 *Mān mān* "mewing."

3 *Tūla-sag* (prop. *tūla*) "pup." *tūla* is also a term applied to sporting dogs other than greyhounds (*tāzi*).

4 *Hān hān*.

5 The Persians keep their houses neat and tidy.

6 "Blanket"

7 "Limited to one." *aulād-ash munḥasir bi-fard ast* (m.c.) "he has only one child."

8 *Guft-u-gū-shān* or *guft u gū-yi-shān*

از نکات و دقائق موضوع¹ چیزی فروگذار نکردم * هر کس گفتگوی ایشان می شنید گمان برخاستن قیامت می نمود چه از استانبول خبر کساد در پوست بخاری بایشان رسیده بود * پس مصلحت چنان دیدند که من سرمایه خود را بتجارت پوست نگذارم بلکه چپوق بخرم که هرگز قیمت او را تنزلی نیست و عادت چپوق کشی را تبدلی نه *

بعد ازین قیل و قالها و رفتن مهمان، با اندیشه شنیدها² همه ذهنم بچپوق رفت * شب، همه شب، در این فکر که چند چپوق بیک تومان توان خرید و از هر چپوقی چند توان اندوخت * از نشاء شواب این خیالات مست، باندیشه های باطل اقدام * حکایت سعدی نا تاجر جزیره کیش در پیش حکایت من افسانه بود * در سران بودم که "انچیر از میری بقرنگستان برم و فیس فرنگی بمصر آورم * از مصر بول بافریقا برم : و از آنجا اسیر³ بیمن آرم : ببهای گران بفروشم * از یمن بمکه روم : از مکه بیمن برگردم * قهوه یعنی بایران بوم * در ایران بسوداگری پردازم : از سود سوداگری رتبه و منصب بگیرم : از پای نه نشینم تا صدر اعظم و شخص اول ایران شوم *

با تقرر⁴ و استواری این خیالات، بخردن متاع پرداختم با کسیکه بکوهستان بختیاری و لرستان میرفت، تا چوب مهلب⁵ آرد * قرار دادیم که فلانقدر چوب چپوق در بغداد تسلیم من کند و من آنها را سوراخ نموده بار استانبول ببندم *

بعد ازین مقدمات، در ایام انتظار چوب چپوق، ببلای زخم خرما یا دمل بغدادی که در آنجا عام البلوی است دو چار شدم * از قضا این زخم از میان رخسارم برآمد بنوعیکه یک گوشه ریش مبارک را نیز خرابکاری کرد *

شب و روز بی شکیب و نالان و با بخت سئیزه کنان که "ای زخم بی پدر مگر جای دیگر قطع⁶ بود که باید از رخسار من در آئی و مرا روی دیدن این و آن نگذاری ؟" پس آهی از جگر بر کشیدم که "چه باید کرد ؟ حکماء راست گفته اند ' اگر آنچه میخواستی میشدی همه سنگها الماهی میشدی ' * هم چنین اگر هر کس دمل را از جای دلخواه خود در میآوردی در بغداد صورت زشت پیدا نمیشدی *

1 "Placed before, brought forward, i.e., *mazhār* : 'the subject of discourse.'

2 "From pondering on the things I had heard."

3 "Prisoners (i.e. slaves)."

4 *Tuqarrur* "being settled"

5 *Mihlab* is said to be another name for the *lablāba*. Can the latter be the ivy ? *

6 *Magar jā-yi digar qah̄t būd* ? (m.o.) "was there a dearth of other places ?"

با ایهال باز جای شکرش خالی بود،^۱ چه دَمَان آغا را اینکه آندَمَل را از طرف دیگر در آورده بود باز صورتش آئینه زشتی درست مینمود؛ و او بجای دلسوزی بر من ریشخند مینمود که "با آن بلاها که بر سر تو آمده است، زخم بغدادی دارو و مرهم است * اگر یکطرف صورتت نا درست میشود، طرف دیگرش درست است * نمی بینی که فیروزه با آن گرابهائی، یک طرفش احسن الوان و طرف دیگرش با خرمنه^۲ یکسان است، و باز گرابهها است؟ تو در میان مردم همیشه طرف درست را نمیا و از نادرستی پرهیز،" *

دیدم که با آن کذافت بشری خود خوشروئی کسی را نمیخواهد، مانند با برهیزگران که روی برهیزگران نمیتواند دید؛ و مانند سگان دازاری که چون سگ شکاری ببیند فریاد و مشغله بر آرد، *

با همان صورت دلکش، مطبوع طبع دلارام، دختر دَمَان آغا، شدم * دلارام با عجز و کوشه اظهار عشقبازی نمود و داماد که در معالجه این زخم یکذا بود، مداوایم پرداخت * جای تعجب اینکه تاریخ سر زدن این ریش نا تاریخ گل کردن عشق دلارام مطابق افاد بعضی در یکروز واقع شد * شش ماه روزگار^۳ هر دو روز - افزون؛ هر چه زخم بزرگتر میشد عشق قلبه^۴ تر میگردد * راستی را این علت ساریه عشق، از جانب من سر نزد چرا که دختر آغا با پدرش میبوی بود، بدو نیم شده * عجبتز اینکه در همان نظر اول، این دختر بصورت شتر پیروی بمن جلوه نمود؛ و هر وقت او را میدیدم شکل شتر نظرم میآمد و این اشعار فوق الدین یزدی بخاطر من میآورد *

* قطعه *

ای عزیزان ز لب و لحن شتر فیض بود، خاصه وقتی که بود مست اداها اشتر
گوزند فیل به بهای شکم طمنه بخرس، میکند باز بختر از قد و بالا اشتر
بودیش جای ز منزلگه "خور بالا تر"، جای خر داشتی از حضرت عیسی اشتر
ایخوش آدم که شود مست نواخوانی و من، گویم از ذوق که جان وقف لبثت نا اشتر *

چون درم ریش سرحد کمال انجامید عشق دلارام هم کمال یافت یعنی

1 *Jā-yi shukr-i dāmāl khālī būd* = *bāqist shukr-i khamām*, *Jā-yi shomā khālī būd* (m.c.) "your place was empty" = "you were missed; also you should have been here."

2 *Khar-mulha* "a (valueless) head."

3 *Sash māh āwān* (m.c.); a saying

4 *Qulumbā* (m.c.) "coarse (of texture or of speech)"

بهرزگی^۱ مُنْجَر شد * از این روی چون وقتِ سفر نزدیک شد، بهکم آنکه 'والعشق داء
و دواؤه السفر، خوشوقت شدم * نارهای چپوق را بستم و تدارک راه را تمام دیده در
ساعتی که مکز یلدوز در عقب و رجال الغیب در پیش رو بود رو برآه نهادیم * بیذوا دلارام
از فراق من بی آرام ماند؛ و چون فروکشی باد ریش مرا میدید آه سرد میکشید؛
گویا آن زخم بنظر او سر رشته تنهایی بود که با من وصله وصل او می توانست بشود *
* مصرع * افسوس که آن رشته بزودی بگسست *
* بیت *

نه زخم من نیک - فرجام ماند . نه عشق دلارام نا کام ماند *

¹ Harzagi "indecency."

* گفتار شصت و ششم *

• بسوداگری رفتن وی باستانبول •

در روزی از روزهای خبش نوبهار، از دروازه استانبول بغداد، بیرون رفتم *
لحانم را بر روی بار قاطر گسترده و با کمال وقار چار زانو بر روی آن نشسته
با ساز داری کاروان، خود را سوداگری معنیر می‌شمرم *

همراهانم، بجز عثمان آغا، چند تن پوست فروش، و پارک ایرانی * حکایت ملامت باشی
طهرانم ادکی گفته شده؛ سر و وضع بغدادی چنانچه بغدادی قلم می‌رقم و از
ایرانی گری چندان علامتی نداشتم *

اگر بخوام تفصیل راه را چنانچه معلوم است، از قبیل ترس دزدان و نزاع
کاروانیان و هاپیوی مسافران، تفصیل بیان کنم درد سر آورد؛ لهذا تفصیل تأثیر
اولین استانبول بر خود اکتفا می‌کنم *

من ایرانی و اصفهانی و باین اعتقاد که

• بیت •

جهان را اگر اصفهانی نبود .: جهان آفرین را جهانی نبود *¹

اگر کسی می‌گفت پای تخت روم از پای تخت ایران بهتر است، دندانم را
می‌شکستم * همبکه سواد اعظم و بلاد معظم استانبول را دیدم نه تنها متعیر بلکه

دلگیر و متأثر گردیدم چه دیدم

سواد او بمثل چون پریزد مینا رنگ .: هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بخاصیت همه سدگش عقبی و لولو خیز .: بهاقبت همه خاکش عبیر² غالیه بر³

¹ A common saying about Isfahan.

² *Manqabat* "praise."

³ *'Abu* "ambergris."

⁴ *Qhāliya* is a perfumed powder.

صبا^۱ هوشتمه بخاکش طراوت طوبی .: هوا نهفته در آتش حـالوت کوثر *
مسجد شاه اصفهان را بهترین مساجد دنیا میدانستم : صد مسجد شاه دیدم ،
همه از یکدیگر بهتر و اولی تر * در اصفهان یک آئینه خانه^۲ است ، و استانبول
با آن دریا همه آئینه خانه * اگر اصفهان را یک هشت بهشت^۳ است ، استانبول
همه جا بهشت است * اصفهان را بزرگترین شهرها میدانستم : دیدم هر محله^۴
استانبول اصفهانی ، و در هر اصفهانی کوهی ، و در هر کوهی بناهایی که چشم را خیره
می ساخت : —

* مثنوی *

عـمارت هاش هر یک دلربائی .: خراج کشـور و خرج سـروائی
گرفته جای در آغوش کهسار .: عمارانش همه همـدوش کهسار
بدریا روی دارد پشت بر کوه .: ز هر کوهیـش ویران کوه اندوه
گل اندامی چنین نبرد بعالم .: که باشد پشت و رویش بهتر از هم
بناهایی که باشند رو بدریا .: قوی گردیده ز آنها پشت دنیا *

با خود گفتم که ” اگر اصفهان نصف جهان است ، پس اینجا همه جهان است :
وانگهی بجای اینکه مثل اصفهان از کوههای خشک و خالی و کثیف و پُرس^۵ محیط
باشد ، بر لب چندین دریا واقع است * هر دریائی او را نمائند خیابانی با عکس آنهمه
زیبائی و جمال ، وقتی که در آب دریا دیده میشود ، دو چندان می نماید * خود بالطبع
دلربا است ، علی الخصوص که پیرایه هم بر او بستند * کشتیها از هر نوع و با هر اندازه
از بالا پائین ، از پائین بالا ، از راست بچپ ، از چپ راست ، پیوان و شناکان ،
و در لنگر اندازش بیشتر از درختان جنگل سازندران دگهای^۶ کشتیهای بزرگ ، همه
سربا سمان “ *

* نظم *

ز زورقها که هر جانب روانه است .: بدریا بیشتر از شهر خانه است
درین اندیشه حیرانست درآک .: بنابر آب و سر رفته بانالاک *
گفتم ” پروردگارا ! بهشت موعود تو البته همین جا است * اگر حضرت آدم درین
بهشت می بود هرگز بیرون نمیرفت “ * اما همینکه بخاطرم آمد که مملکت بدین

¹ Sabā “ the morning breeze : ” sirisht “ mixed.”

² A building of the Seffaviyan kings.

³ Hasht-bihisht is the name of an old building surrounded by a garden, in Isfahan.

⁴ Sinn “ a blight (on crops)”

⁵ Dakal “ mast.”

زیبائی در دست کسانی است که ریششان چاروب مزملهای چنین شهر را نشاید¹ گفتیم "زهی افتخار این قوم که باز مانند منی در میان خود خواهند داشت : من نسبت باینان مردی²، و ما ایرانیان در پهلوی ایشان مردمیم * بوی پیاز در نزد بوی سیربوی عنبر و عبیر است * نَعَمُ الْمَسْكِينُ وَ بَيْسُ السَّائِكِينَ * عاقبت تسلّیت خود را بدین دادم که " این قوم با این دنیا در آندیا چگونه محشور خواهند شد و با این ملک در حضور پادشاه لمن الملك³ چه جواب خواهند داد ؟ " خلاصه اگر بخوایم تفصیل آنچه بنظر و بمقلم آمد بگویم ، و شرح آنچه در اطراف و حوالی خود دیدم بدهم ، خدا میداند * * مصراع * کجا میروید این اشتر بگسته مهار ؟

بعد از گذراندن نرنگ گمرک ، از اسکندریه⁴ با زورقی باستانبول گذشتیم و در کاروانسرای واده که گویا مال پدر ایرانیان است منزل کردیم * چون آمده و اقامتگاه دکانها و مغازهها⁵ و دبدبه و لطیفه پاشایان و افتدیان استانبول را ، با آن خدم و حشم و اسب و عرابه و زیب و زینت دیدم ، ناد غرور ایرانیم فروکش کرده آهسته با خود گفتیم " ما کجا و اینان کجا ؟ اگر اینجا جاست ، پس ایران کجا است ؟ اینجا دارالنعیم است ، اینجا دارالجهیم : اینجا دارالصفا ، اینجا دارالعرفا : اینجا عزت است و گنج ، اینجا ذلت و رنج : اینجا سلطنت است و نظافت ، اینجا درویشی و کفالت : اینجا نماشا خانه ، اینجا نکیه خانه : اینجا نازی ، اینجا شبیه :⁶ اینجا عیش ، اینجا تعزیه : اینجا آوازه ، اینجا روضه * خوش گذرانی و عیش و نوش نرکان با آن عزاداری شبانه روز ایرانیان را بخاطر آورده بر سخت بد گریستم *

باری با عنان آغا در کاروانسرا اطافی گرفتیم و مال التجار⁷ خود بدانجا نهادیم * من در روز ، چپوقهارا بر روی تخته چیده ، بجهته گونه گونه و خوش نمونه بودنش ،

¹ Haji Baba (like his Persian Translator) was a Shiah. The Turks are Sunnis.

² "Am a man"

³ پادشاه لمن الملك = God. At the Resurrection God will ask "To whom does the kingdom belong to-day? (li-man al-mulk" 'l-yaum?)"

⁴ Scutari.

⁵ The French word *magazin*.

⁶ *Shabih* = *ta'ziya*.

⁷ Note this⁷ after an Arabic compound, the final *h* is treated not as ت but as a silent *h*.

هم فروش بسیار میکردم و هم سود بسیار * هرچند اندوخته بیشتر میشد سر تشخص بیشتر درد میکرد * جلبندي¹ را عوض کردم : دستمالی بچیب نهادم : جورابی² پیا کردم : حمام پاکي³ رفتم * چپوق را دهنه کهریا نهادم : کیسه تنباکورا از شال کشمیری دوزاندم : از موز⁴ رزد هم نگذشتم * هرچه را میدیدم دلم خریدن میخواست : لذت خرید و فروش را در مییافتم و فکر میکردم که راستی در عالم ، زندگانی که بکار بخورد هم است * تماشا گاه و محل سیر بیحد و حساب بود ، اما من برای خود نمائی مصطفی قهوه خانه را گزیدم * چپوق در دهان ، فنجان قهوه در دست ، با تحریر و نقیره چپوق میکشیدم و قهوه میخوردم و آینده و رونده را تماشا میکردم *

بحکم آنکه * مصرع * ' ز ریمان منتظر بود گزیده مار ، بقدر امکان از ایرانیان کفاره جوی و با ترکان آمیزش مینمودم * اما بمقتضای فطرت و جبلت خود ، ایرانیان پژوهشکار و کنج گاو ، که بودند و چه بودند را بزودی فهمیدند * بذکر این با ایشان مدارا⁵ میکردم ولی نه مرا با ایشان کاری بود و نه ایشان را با من * در پارک جابها ببرکت سر و صورت ظاهری ، خود را سوداگری بغدادی معتبر خرچ داده بودم ، و برای قریب ترکان بهتر از صورت ظاهری چیزی نیست * تقلید کم گوئی و سنگینی و آهستگی قدم ترکان نموده با سانی و بزودی در اندک زمان ترکی قح⁶ شدم * سلام را به " صاحبالر و اخشاملر و وقت شریف لر خیر اولسون ، " ⁷ و بسم الله را به " بیورک ، " ⁸ و سرفرورد آوردن و کرنش را بتمظیم ⁹ دستنی ، سر تراشیدن را بریش نقراشیدن و ریش نقراشیدن بسر تراشیدن بدل کردم ¹⁰ * وضو را بنا کردم بوارونه گرفتن : نماز را بایی طهارت و دهست بسته نمودن مبدل کردم *

1 " Old clothes (lit. rags tied on)."

2 " Stockings."

3 " I took a good bath."

4 " Shoes."

5 *Tahrir* = *gardānidan-i šaut dar awāz*.

Nafir is a blast on a *karnā*.

6 " Civility."

7 *Quḥḥ* " real, genuine."

8 *Ṣabāḥ-lar ḫāir olsun* T. = "good morning" (lar pl. termin.); *akḥḡām* T. "evening."

9 Pron. *buyārīn* = *bī-farmā'yīd*. The Persian Turks say *buyār*.

10 i. e., raising the hand to the head in a salam (and not, as in Persia, bowing and placing the right hand on the left breast). Strict Muslims, and Sunnis generally consider that the body should not be bent except to the Deity.

11 In Persia Haji kept his locks long and shaved his chin but in Turkey he shaved his head and didn't shave his chin.

خلاصه حرکات و سکنات ترکان را خوب تقلید می نمودم و گاه گاه لفظ " ماشاء الله
و انشاء الله والله الله " نیز با مخرج ، در کلام خود داخل مینمودم * تسبیح از دستم
نمی افتاد * این بود که در اندک مدتی در قهوه خانه قبول عامه را پیدا کردم * قهوه چي
قهوه ام را بدست خود می پخت و با لفظ " سلطانم و افندم " بقدمم میریخت *
هم چنین در سایه صورت ظاهر ، آدمی شده بودم که هرگاه در قهوه خانه سخن از
اسب و سلاح و سگ و تنباکو میکشود (و اکثر هم چیز این نبود) مرا حکم^۱ قرار میدادند
و من با یک لفظ " بلی " یا " خیر " قطع و فصل دعوا می نمودم *

1 " Umpire."

* گشتارشست و هفتم *

در گرفتن اوزن شیخی را، و ترسیدن او در اول و آرام
شدنش در آخر *

مَدَنی بدینمذوال گذراندم تا اینکه سه شب بی در پی در وقت بیرون آمدن از
قهوه خانه در سر راه خود، پیوه زنی دیدم بر من نگران و آشنائی خواهان، و پیچید
که در زرش ایستاده بود اشارت کرد *

شب اول نه بی اعتنائی، و شب دوم بتعجب و حیرت، و شب سوم بتعقیق
و تدقیق گذشت * شب چهارم برخود مصمم کردم که ”اگر به دیدم،“ اسباب سر راه
گرفتنش بپرسم *

بخيال اینکه فراخی در کارم پیدا خواهد شد و طالع در سازگاری است، با سر
و وضعی از سایر اوقات پاکیزه تر، همینکه از قهوه خانه بیرون آمدم، آهسته آهسته روی
به پیوه زنک رفتم * در خم گردش² کوچه، همینکه از نظر قهوه گیان پنهان شدم، قفسه³
دالا رفت * زنی زیبا، کشاده روی، گلی در دست، بر دل چسپاید و بوسید
و بمن انداخت، و با شتاب تمام قفسه را فرود آورد * دهنم باز، چشمانم بنفسه دوخته،
مخجیر تا اینکه پیوه زن از آستینم کشیده گل را برداشت و بدستم داد *

¹ "If I see her."

² In m.e. *khām-gard* "angle."

³ *Qajasa* (uncommon) "a lattice" (*qafas* "a cage").

گفتم "ترا بخدا این چیست ؟ این کوچه کوچه پریان و سرزمین جنیان است ؟ کجا است ؟ آن گلو که بود ، و این گل خود چیست ؟"

پیره زن : — "تو احمق ؟ سفیدی ؟ چه چیزی ؟ با این ریش و پشم بآدم جهان دیده میمانی ؛ اما گویا از کار جهان همین سرو وضع را میداری و بس * مگر نمیدانی که اگر زنی نمردی گل با دام اندازد یعنی چه ؟"

من : — "میدانم میخواهد بگوید که 'اسان مغز بادامی که از توام جدا گردد در آغوشم نمایان اوست خالی بودن جایب * اما در سایه ریش و پشم ، این را هم دانسته ام که این اشارات و رموز ، گاهی خیلی گلو سوز میداند ، چنانچه مغز بادام خورده میشود پوستش هم کنده میشود *"

پیرزن : — "مقوس عزیزم ، مقوس * ما نه گلو سوزیم ، نه پوست کن * اگر دست ردّ سینۀ ما گذاری یا نه سخت خود زد * خرنیستی که از سایه برمی ، و حال آنکه ترس تو سایه است و اس *"

من : — "خوب ، حالا که چنین است ، آن زن که دیدم کیست ، و تکلیفم چیست ؟"

پیره زن : — "پُر کُتاب مدار * حالا درش را بگذار که نه وقت مقتضی است ، و نه جا مناسب * فردا ظهر ، در قبرستان ایوب ، در پهلوی اولین سنگ قبر سوسبز ، مرا با شال سرخ در گردن بجوی * بالفعل خود نگهدار *"

این بگفت و رفت و من بهجرا خود در آمدم و نانبیشۀ عربی و عمیق این کار افتادم * میدانستم که در فتوحی بر رویم کشوده است ؛ اما میترسیدم که آن گشایش نتیجۀ سخت گیری و رشک شوهر او باشد * خطرهای زینب و قصۀ مریم و یوسف و عشق دلارام و ریش * صورت من بخاطر آمد * نخست آتش مشقم فرو نشست ، اما قاب گرمی خورن و غرور جوانی روز افزون نیاورده هر چه بادا باد گویان قصد آن که مصراع - 'دل بدرا زخم و رخت بصعرا نگم' ، روز دیگر بحسب وعده بدیعام معبود رفتم ، و پیر معلومه را با شال سرخ در پهلوی سنگ قبر سوسبز دیدم * دور از راه ، در زیر درختان سرو ، در منظرۀ خوش استانبول ، عقد انجمن عشق برپا و آغاز مذاکرۀ مهر و وفا شد *

1 *Kujā ast* "what place is it (this street)?"

2 *Tau'am* "a twin; here two kernels in one shell." Each kernel is a *tau'am* : when separated from each other there is a conspicuous soar.

3 *Rish = zahim*.

پیره زن اول استقامت و صدق وعد مرا بستود و پس از آن به بیترسی و امنیت راهی که در پیش است سوگندها یاد نمود * بعد از آن، باقتضای پیری، چانه گفتگورا کشوده داد زنج زنی از دره و تپه^۱ بداد که "غرض خدمت بقوست * ترا از پسر خود عزیزتر میدارم" * دیدم که در آنهمه بجز تخلیه کیسه و نقصان سرمایه و سوزش چپوهای من چیزی نیست * گفتم "سیار خوب یائیم بر سر مسئله ؛ دو کلمه هم از خانم بگو" *

تفاصيل و تکرار عبارت و پیچ و تاب تعبدات را که^۲ طی بکنی خلاصه کلام اینکه :-
 "خانمی که دیدی (و من گیس سفید آم) دختر تاجری دولتمند^۳ حلبی است * این تاجر دولتمند حلبی، غیر ازین دختر، دو پسر هم دارد * خود درین اوقات، یعنی دوسه ماه کم یا بیش ازین، وفات کرد * هرچه خاک اوست عمرش با^۴ ! ورنگ او یعنی باز ماندگانش که پسرانش باشند بجای او بنشستند، و درین شهر تاجر بزرگند * بانوی مرا که اسمش شکرلب است، در جوانی، سن شانزده هفده سالگی، به شیخی پیر متمول دادند * این شیخ پیر متمول، عادتش این بود که بیش از یک زن نمیگرفت، و میدانست که دوزن در یک خانه باعث خرابی خانه و اوقات تلخی صاحب خانه است * از آشوب و غوغا مجتنب، و راحت و آسودگی را طالب بود * این بود که زن جوان گرفت تا درخور خود، در زیر دست خود، به ترتیب خود، بار آور * حقیقه خلی خوشوقت و خوش بغت بود که با بانوی من همسری کرد، برای آنکه همسر او، بازوی من، نازک طبع، خنده رو، پاکیزه خوست : زنی نازکی طبع و خنده روئی و پاکیزه خوئی او در دنیا پیدا نمیشود * وی در یک چیز ستاره زن و مرد باهم اخت^۵ نیفتاد، و مرافقتشان سازگار نشد، و سبب مرگ شیخ آنشد * شکرلب بورک^۶ را با شیر میخواست و شیخ با پنیر * پنجسال تمام در هر وقت غذا، در هر سفره، این دعوا بود، تا اینکه شش ماه پیش ازین یکروز شیخ بغرض^۷ شکرلب، از بس بورک پنییری بخورد، بمرد * خدا رحمت کند * چهار یک مال و منال شیخ یعنی آبخانه که دیدی را کنیزان و اناث البیت و سائر لوازمات خانه بخانم، یعنی خلاصه آنچه شروعاً بشکر

^۱ Az dara u tappa (m.c.) i.e., she rambled, talked of anything but of the matter in hand

^۲ Ki "if or when"

^۳ A common saying = "As long as his grave lasts may your life also last!"

^۴ 'Did not suit each other, fall opportune.'

^۵ *Binak* is the name of some dish, not generally known in Persia.

^۶ "Opposition"

لب نایستنی نرسد ، بشکولب رسید * حالا نا جوانی و جمال و نا توانگری و مال میدانی
که البته بی خواستار نمی ماند ، * اما چون خاتم نسبت سن و سال خود از همه
زبان عاقلتر و هوشیار تر است ، در باب انتخاب شوهر بوشکل بسدی می نمود ،
و میخواست که شوهر کردش معنی از برای جلب مدافع و تحصیل افتخار باشد *
بس همیشه در جستجوی شوهری درست برد *

چون خانه ما رو بروی بهترین قهوه خانهای این شهر است ، بنا کردیم آینده
و رودگان کنجارا از نظر گذاردن * بی همه چیز ۱ و بی رشخند و تملق ، در میان
انسان ، از نو برآورده و مشخصتر دیدیم * برادر من صاحب آق قهوه خانه است * میانه
او با ما خوبست * در سر تو بعضی سؤال و جواب کردیم : جوابهایش را خانم را خوش
آمد : نه پیوند تو میل کردیم * اینک مختصر قضیه * حالا تو خود ببین و بسنج
خدمتی خوب کرده ام یا نه ، *

از برداشت ۲ پیره زن هیچ گمان نمیکردم که حکایت بچیدن جائی مدبر شود *
بقدر کسیکه از بانی دار خلاص شود خرسند شدم * دادم که بی راز داری و نهفته کاری
و بی تبدل اساس و تغییر لباس ، بجای مشعل ۳ ، کوی و بوزن و خزش سوراخ و روزن ،
ببخوردن زخم و کشیدن قمه ، خلاصه بی همه ۴ ، بجز مال و منزل و آسودگی حال ،
چیزی در میان نیست * بطالع خود آفرین گویان داستم که نام دروغ افناد *
* مصراع ۵ دولت فرین من شد و اقبال رهبرم ، * از شادی ، هزار حرف بی معنی
نه پیره زن گفتم ، و عهد کردم که با ناو ، تا اب گور ، همراهِ بشم و نه پیره زن احسانی
خوبی کم *

پیره زن گفت " حالا چیز دیگر هست * خانم بمن سفارش دایغ نموده که پیش
از وقت کار ، همه چیز را خبردار شوم ، نسب و حسب و پایه و مایه و بضاعت و سرمایه
ترا بگویم * میدانی که خویشاوندان او مردمانند ۶ ، اگر بفهمند خواهرشان با فرومایه
تراز خودی شوهر کرده دیگر برویش نگاه نمی کنند : و شاید هم بقصد او و شوهرش
هر دو بربذیند " ۷

1 *Bi kama chis (m e)* " Without falsehood, without flattery "

2 *Miqāna* " intercourse " , *miqāna داشتن* = *amān u raft kardan* .

3 *Bardāsh* = *izhān* .

4 *Mashghala* = *kāh u ā mashghal داشتن* .

5 *Hamkama hero* = *iztirāb*

6 *Mardumān-i* and " are a people of consequence."

اگرچه جواب این سخنان را پیش از وقت حاضر نکرده بودم اما بیمن نیروی
 بخت و بلا حفظ و وسعت میدان اسب فصاحت را سبک منان کردم که "اما¹ از
 حسب و نسب، در دنیا کسی نیست که حاجی بابا را نشناسد * از اقصای یمن تا حدود
 عراق، از نهایت دریای عمان تا غایت صحرای قبیحاق، اسمم معروف و مشهور است، *
 پیره زن: — "خوب؛ پدرت کیست؟"

من: — "پدرم؟ پدرم مردی بود توانگر: بیشتر از یک قبیله وهابی سرها از
 زیر تیغش گذشت * چه ریشها که نترشید و چه دندانها² که نکند!"

پس دم در کشیدم و شجره نسبی خود ساختم که "اگر از نژاد پاک و تبار تابناک
 میخواستید، مرا بنگرید: و خواله بانو، خواله برادرانش، و خواله هر که باشد، در علو نسب
 و حسب و بغور³ من نمیروند * خون پاک عربی در عروق و اعصاب روان * نیاگانم
 از اعراب منصوبه دیار نجد مرستان * شاه اسمعیل صفوی ما را از آنجا کوچانیده
 در بهترین ناحیه ایران نشانده، تا به حال بهمین منوال هستیم * نیاگان دیرینم استر بن
 خربن مادیان، از قبیله قریش و بنی قحطان، بلا واسطه بسلسله بنی هاشم بند، و بخط
 مستقیم بذریع نبوت هم پیوند * خلاصه با مبارکترین خون اسلام همدم،⁴ و با قدیم
 ترین سلسله همقدم، *"

پیره زن: — "ما شاء الله! هم سیادت در حسب، هم شهریاری در نسب: درین
 باب اینقدر کافی است * اگر تو چنینی، خانم نیز چنینی میخواند * اگر مایهات هم
 بقدر پایهات باشد، زهی سعادت!"

من: — "اما مایهات، اگر نقد بسیاری در دستم نیست عیب نیست * کدام تاجر
 نقد بسیار در دست نگاه میدارد؟ میدانی که در هر جا مضاربه⁵ کاران دارم که مال مرا
 بداد و ستد هماندازند و در نقش سرمایه را با سود می پردازند * حریر و دیباچ
 و مخمل از طرف خراسان میروند و پوست بخارا میآورد * گماشتگان با نقد من
 و منجانب و سمور مشهد، بتجارت شال کشمیر و جواهر هند گماشته اند * توی و کرناسم

¹ *Ammā* "as for."

² *Qhūzak* "ankle," here = *pāy*.

³ *Dam* Ar. "blood"—or Persian *dam*?

⁴ *Muḍāraba* "selling goods for half the profit (commission sale?), partnership."

⁵ "Settle."

⁶ Barbers in Persia are still often dentists and surgeons as well as barbers. Shampeoers in baths are also barbers, but have no shops and do not practise surgery.

در هشدرخان با مهره^۱ معاوضه میشود؛ و مال هندی که از بصره خریده بجلب فرستاده^۲ ام با پوست بَره و شالکی معاوضه^۳ * خلاصه اگر حقیقت مقدار اعتبارم بهخواهی، دشمنی فرض کن پر کشت، و کشتی پر زرع، و زرعی پر خوشه، و خوشها پر از دانه * اگر شمار این میتوانی، شمار آنهم میتوانی؛ و گر نه خود دانی * بدرستی و تحقیق ببانوبگو که چشمش بکسی افتاده که اگر مال و منالش را فراهم آرد خود و برادران و خانواده و اهل و یارانش را در گرداب حیرت غوطه^۴ ور گذارد * “

پیره زن : — “ حالا همه دانسته و فهمیده شده کاری که ماند عالم مهر و محبت است * تو در اول شب، در سر کوچه باش : راهش را می جوئیم که با شکرلب به پیوندي * اگر دل خودش نخواهد کسی مانع نمیتواند شد * اما اگر چه گستاخی است نصیحتی مادرانه بتو میکنم : تو هم فرزندان قبول کن : بزرگ را با شیر بخور، نه با پنیر * دیگر از هیچ راه دل تنگ^۵ صادر که خانم بسیار نرم خوست * خداوند موافقت ستاره و سازگاری طالع کرامت کند، ! این بگفت و من دو طلا بدستش نهادم * او آهسته آهسته برفت و من با فکرهای عریض و عمیق در زیر سروها مقدم *

1 Generally *Hājitar Khān*.

2 *Muhra* “ beads.”

3 *Mufāwaza* “ to return, make retribution.”

4 *Qhāta-var* “ diver.”

5 Should be written separately: *diltang* = “sorrow” but *dil tang dāshtan* = “to vex one's heart, about a thing.”

* گفتار شصت و هشتم *

ملاقات وی با شکر لب و ترتیب ازدواج ایشان *

در زیر درختان چندان نمادند * * مصراع * * همانا فرض ترز آن کار بودم،¹ برای اظهار تشخص لباسی و برای اظهار حیات نقدی، از آن گذشته برای پسند خاطر، حمام و خضاب² و عطری لازم بود * در راه خود-سقاکیها همی کردم که "حاجی، لایق ریش پدرت، فرق دیوانه و عاقل را باز نمودی * ای جناب سید منصوری! ای حاشمی نسب! ای قریشی حسب!"

سعادت بخت و نیروی اقبال را تفکر کنان نگاروان سرای برگشتم * چه دیدم عثمان دریک گوشه حجره ام مشغول شمردن سودهای سوداگری؛ در گوشه دیگر دولت چپوهای بنده بدعای دوستان مشغول³ * این حالت ذلت را، با آن حالت رفعت که در سر داشتم، چنان بر من تأثیر کرد که بی اختیار یاد کرده اظهار خود فروشی که هرگز نکرده بودم نمودم؛ و نمیدانم که عثمان آغا دریافت یا نه؛ اما همینکه گفتم "اموال همه بگرو، پنجاه تومان بمن قرض بده"، متعجب ماند *

عثمان آغا گفت "فرزند اینچهرفها یعنی چه؟ اینقدر بول، اینقدر تعجیل؟ دیوانه شده یا قمار باخته؟"

گفتم "نه دیوانه شده ام نه قمار بازیدم؛ خبط دماغ هم بهم نرسانده * همه کس بعقل و هوشم آفرین میخواند * تو حالا پنجاه تومان را بده، بعد ازان تفصیل را بشنو" *

چون قیمت اموال را میدانست و درین معامله ضرری نمیدید، بی‌مضائقه حاجتم را روا ساخت؛ و بی "خدا نگهدار"،⁴ بخدایش سپردم *

¹ Būd-am, i.e., marā būd.

² Khizāb "tinging (the nails, hair, etc.)."

³ Bi-du'ā-yi dūstān mashghūl = maujūd, salāmat. "Fulān shakh chi taur ast?"

Bi-du'ā-yi dūstān mashghūl ast (common saying).

⁴ i.e., 'without good-bye (God keep thee).'

فی الغور سرو تنی آراستم ، نعم امی رفتم ، منل آدمی بزرگ ار حمام
بیرون آمدم *

بعد ازین مقدمات ، وقت معهود رسید * با کثرت اضطراب و قلّت شتاب بهیچان
معهود شفافتم *

بیوه زن در آنجا حاضر * با احتیاط تمام بدینسوی و آنسوی نگران ، از دری کوچک
پنهان ، مرا داندرون طپاید *

از وضع خانه خوشم آمد برای اینکه ازین دم مال خود را می بداشتم * یکسرواندرون
رفتم ، چرا که بعد از مرگ شیخ در بیرونی باز نمیشد * چنان با احتیاط ، تکلیف و تکلف
بکار میرفت که گویا شیخ زنده است * از در کوچک حیاطی کوچک ، از پلّه حیاط
کوچک بالا برده برده منقشی بالا کرد ، و مرا در کنش کن برد * روشنائیش عبارت
از یک قندیل و اسبابش عبارت از چند کفش زنانه * تا آنوقت از چهار در تو رفته بودیم *
بیوه زن مرا در آنجا نشاند و خود بخبر دادن ببنورفت * انواع و اقسام صداها شنیدم
و البته صدای صاحبان کفشها بود * از پشت پنجرهها چشمهای بسیاری بمن دوخته
بود و البته چشمهای صاحبان کفشها بود * در آخر از کنج کفش کن دری باز شد :
بیوه زن مرا بدخول اشارت کرد *

هرچه بیشتر رفتم طپش قلم بیشتر شد * دست و بائی جمع کردم و آستین
و دامنم فراهم آوردم * با احتیاط تمام داخل اتاق شدم * یکشمع بیشتر روشن نبود *
اتاق را دیدم آراسته ، بپراسته ، گسترده : فرشها نفیس ، روبوشها فاخر : پردهها
حریر * معبوه سر تا پا با معبوه : بجز چشمان سیاهش که بچشمان آهوان می ماند
چیزی پیدا نه *

در گوشه پهلوی پنجره نشسته با دست اشارت کرد که ” بنشین “ * گفتم ” چه
به از آن که من بنده وار در خدمت * مصراع * کمره بندم و تو شاهوار بنشین “ ؟
بعد از تکلف بسیار کفشها را بر آوردم و در برابری بدو زانوی ادب نشستم * آنقدر
چم و خم و قر و فر و لاله و بیاز نگار بردم که حالا هم وقتی که بیدام میآید
خنده ام میگیرد *

مدتی دراز رویی یک دیگر نشستیم و بجز الفاظ آداب و رسوم ، حرفی میان

نیامد * نازنینم به عایشه که کنیزش بود اشارت به بیرون رفتن فرمود ؛ و به بهانه برداشتن باد زن ، پرده از رخسارش بکشود *

• نظم •

تو گفنی گشت طالع آفتابی .: که شد از طلعتش روشن در و بام
بعده گفتم شکفتی¹ را ندیدم .: بقابد آفتاب اندر دل شام
دوزلفش تا سرپا از مردوش .: همه چین و شکنج و حلقه و دام
نه هرگز چون رخس فردوس خوم .: نه هرگز چون قدش شمشاد بد رام²
ندیدم ماه را از سرو گردون .: ندیدم سرو را از سیم اندام
نگاه دلدورتر از قیـر رستم .: مژه برگشته تر از خنجر سام
دهانش غنچه را ماند و لیکن .: لباشد چون دهانش غنچه بـسام³
بزلفش هرچه درگیست چنبر .: بچشمش هرچه در افاق اسقام⁴
در آن⁵ بکشهر زنده دل بزدان .: درین یک ملک تقوی کار بدنام *

این اشارت (یعنی برداشتن پرده) بشارت ترکی تکلف بود . مانند بت پرست که پیش بت سجده افتد بیفکدام ؛ و برای اظهار اشتیاق و رندی و سلیقه ، بنوعیکه هیچ جای شبهه و شک نماند ، اظهار عاشقی و حیرت تمام کردم * خلاصه بیوه شیخ گویا از موضوع⁶ منتخب بدلائل متعددی خود بی‌امثال نامند و جا هم داشت⁷ ؛ و بی برگذشت که باین الفاظ⁸ در⁹ نثار ، مرا دمساز و معمر راز خویش ساخت .

”حالم خرابست و دلم بیقاب * امان از چشم بد که مرا بستوده آورده است و احولم را پریشان نموده ! از تو چه پنهان ؟ بهوای ارث مرحوم شوهر⁹ و برای جهیز خودم ، که در حقیقت گلی¹⁰ است ، جمعی انبوه به پیش و پسم افتاده اند ، بنوعیکه کم مانده دیوانم کنند * خویشاوندانم هریک را گویا بر من حقی است ؛ مرا جزوی از مال و مثال خود می‌شمارند * برادرانم بجز فائده خود چیزی بنظر نمی‌آرند ؛ - اگر شوهری برایم بچویند مثل این می‌چویند که جوالی پشم را با زنبیلی جو معاوضه

¹ i.e. *chunin shiguft-i hargiz na-didam*.

² *Bad-rām* appears to be an error. *Rām* "tame," i.e., that can be handled, and *bad-rām* (of a tree) "smooth in the trunk so that it cannot be climbed."

³ *Bassām* "smiling greatly."

⁴ *Sickness*.

⁵ *Ān* "the former," i.e., *sulf*.

⁶ *Mawzū* (subject of discourse) = "her husband."

⁷ *Jā ham dāsht* "she had reason to be, she had right."

⁸ *Durār*, pl. of *durrat*, "pearls, white teeth."

⁹ *Marḥūm-i shāḥar m.o.* and incorrect for *shāḥar-i marḥūm*.

¹⁰ *Kullī* = *every*.

کنند * یکی از پسران برادر شوهرم قاضی است ؛ میگوید که بموجب شرح اگر یکی از اقربای میت چنانچه خود را بر روی زن وی اندازد اثبات حقی ، مانند حق شفعه ¹ بدو میسازد * دیگری از خویشان شوهرم مدعی است بر اینکه ” بهمه این ارث ترا حق نیست “ ؛ و مرا ² میخواهد بمرافعه کشد * خلاصه ، ازین ناملايمات دلنگ و دلخون ، و براي آسودگی و راحت بي تاب و آرام ³ ، براي خلاصی ، بجز یک راه بدیش ندیدم یعنی شوهر کردن * خداوند ترا بواهم انداخت : اکدرن گویا دیگر اشکالي نمانده باشد “ *

پس از آن گفت که ” همه اسباب ازدواج حاضر و آصاده است : اگر راضی میشوی اینک قاضی ، در آن اطاق حاضر ؛ و از جانب من وکیل کار عقد را تمام کند “ *

مدتی حاضر این شتاب نبودم ، مانند کسیکه در میان زمین و آسمان معلق باشد دلم بطپیدن آغازید ؛ اما برندی ، بی گم کردن دست و پا ، بمناسبت مقام ، اظهار مهرناني و مشقبارهای خوشی آیند نمودم *

چنان بی شکیب بود که فی الفور مرا بذن قاضی حاضر کرده اش فرستاد * قاضی ، با خود ، معرّری آورده بود تا او نیز از طرف من وکیل شود * قبلاً از جیب بدر آورد ؛ جهاز و اموال خانم در آن ثبت و ضبط * از من پرسید که ” بصاحب این جهاز چند مهر معجل و چند مهر مؤجل ⁴ میدهی “ ؟

من خود را واپس کشیدم و جوانی بهتر از آنکه بعایشه یعنی به پسرزن ، داده بودم ندیدم ، که ” سرمایه تاجران همه نقد نیست ، تنخواه است ؛ و آهیم در محل شک و شبهه “ * اما باز خود را نباخته برندی گفتم ” منهم اموال را بخانم می بخشم اگر او نیز همین کند “ *

قاضی گفت ” این سخاوت اندکی افراط است ؛ لا افراط ولا تفریط ؛ ما را چیزی نقد تر از آنها می باید ؛ مثلاً تو در استقابول چه قدر مالداری ؟ ازینهمه راه دور ، البته ما مایه کم دادم و سند نیامده * آنچه اینجا از نقد و جنس داری ، اگر قبلاً خانم اندازی کافی است “ *

¹ *Shufa'h* is the right of pre-emption on the part of either of two partners in land.

² Note this common collocation : *marā* is the object of *kashad*.

³ Note ellipsis of *bi* before *āram*.

⁴ *Mahr-i mu'ajjal* "portion paid in full at the time of marriage , *mahr-i mu'ajjal* "portion paid by instalments or in case of divorce."

گفتم " اینطور باشد * به بینم — * " پس مانند کسبکه گویا در پیش خود حساب میکند قدری بفکر فروزده گفتم " بنویسید صد تومان نقد ، پنجاه تومان هم جنس " *

ازین سخن درمیان قاضی وزن شور و صلاحی شد * قاضی خبر بُرد و بعد از مکالمه مختصر خبر ترتیب و تنظیم کار آورد ؛ و با رضای طرفین قبالة مهر شد * وکیلین طرف ایجاب و قبول ، صیغه عقد را بآئین شرع شریف اجرا نمودند ، و از اطراف و جوانب مداخلی مبارک باد بلند شد *

آجرت عقد بندی و انعام و احسان خدمت گاران هیچ یک را دروغ نامودم و بجای اینکه بروم و در پیش چپوقهای خود خرخره عثمان آغا را بشنودم ، با وقار تُرکی موقر ، و با هیبت شیخی مهیب ، در لعاف پَر قوا وَصَلَ بِصَلِّ وصالاً فهو واصل و ذلک موصول² *

* بیت *

³ الف در دو شاخ الف⁴ لام شد .: کلیدی بقفل زر خام شد *

¹ Qū or ghū T. "swan"

² An example from the Arabic Grammar.

³ These lines are indelicate. *Alif-lām* (written لا) is sometimes considered an extra letter of the alphabet. *Zar-i khām* "pure gold."

* گفتار شفقت و نهم *

از چپوچی گری، مردی بزرگ شدن، و از شهرت ساخته برنج افتادن *

زود دیدم، سخت گیری^۱ کرده‌ام * یکی از حکمای چین از روی بصیرت گفته است که
 «اگر کار خوردن منحصر بهمان جنبانیدن چانه و لذت گام بودی هیچ نه از خوردن نبود،
 و همه کس در همه وقت بخوردن پرداختندی؛ اما معده، و سایر آلات هضم، بلکه
 تمام اعضا را در آن مدخل است، و نه نیک و بد آن حاکم، * زن گرفتن نیز همین
 حکم دارد * اگر زنا-شوئی عبارت از همان بوس و کنار بودی، چه خوش بودی؛
 اما سازگاری خویشان و تربیت منزل و مکان و سایر کارها هست که سعادت و نکت
 کار زنا-شوئی بد آنها را بسته است، و نیک و بد آن از آنها دانسته میشود *

چند روز بعد از نکاح، حلیله^۲ جلیله از خویشاوندان، و حسد و کینه و عی
 الغصص از بهر سود خویش از حرکات پرفتنه و تشویش ایشان، چندان افسانهای
 درهم و برهم گفت که گمان کردم بسورای گزدم افتاده‌ام * مصلحت^۳ آدید که
 کیفیت عقد را در پیش برادران با احتیاط بکشائیم و میگفت که «هر قدر این عقد
 موافقت شرع است، اما مطابقت ایشان هم شرط است * سخنشان را در زو^۴ است، و توانگرید،
 و بقدر قوت و امکان بدوستی و استمالت ایشان باید کوشید، * اما از راه پیش بینی
 مهر سوی آواز بپراگند که با سوداگری توانگر و نغدادی هر زنا شوئی دارد و بیکی
 از برادران بوقوع واقعه اعتراف نموده راز بکشود، و برای آفدانی^۵ نمودن این کار
 ساخته،^۶ خواست و لیله دهد و نه بیگانه و خویش نماید که بفزاید وی نه سرسریست *

1 *Gir kardan* "to get into a difficulty"

2 *Halila* "wife."

3 *No izafat after maslūhāt*

4 *Dar-rau suba*; *sukhan-ash cā dar-ran ast* (m.c.) or *sukhan-ash dar-rau dānd*

"his words have weight."

5 *Āftābi namadan* "to proclaim, to make public."

6 *Sākhā* = which she had accomplished

7 *Sarsari* "tolly."

من نیز ازین قضیه خرسند که باین واسطه توانگر شمرده میشوم * پس بنای شخص را، از گرفتن خدم و حشم با اسبها و رسمهای مختلف، نهادم * چپوهای خانه را نو کردم، و فنجانهای قهوه با نعلبکی های مقفّض و مطلق و میناکاری خریدم؛ و برای نفس خود دو سه تا را مرصّع و مجوهر ساختم * بعد از گذاشتن پا نوبی کفش شیخ، قصد آن داشتم که قبای پوستینش را نیز در بر کنم * رختهای مرحوم دیدنی بود: یک صندوق پُر قبا و پوستین داشت، بقول بیوه اش همه ارثی * پیش از مهمانی، خانه را آراستم و پیراستم * با دلاک زادگی ذاتی، آن وضع و صفاتی که بر خود گرفتم همانا مرا آدمی بزرگ مینمود *

اینرا هم بگویم که پیش از مهمانی بدیدن¹ برادر زنان رفتم * اگرچه در باطن مضطرب، اما همینکه با سب یواق - مرصّع شیخ سوار شده خدمتگاران اطرافم را بگرفتند، و دیدم که همه بتواضع میایستند، بنهایت خوشنود شدم * از شیعه اسب، بر خود می بالیدم که "به راکب خود می نازد"، * از سوارگی خود و پیدایی دیگران غرور کزان چشمم جانی را ندیدید² * مصراع³ "گر بدولت برسی مست نگردي مردی"، * الله لذایذ⁴ ملاقات همسفران و همشهریان راه بغداد بود * چون آنان را با آن لباس های کثیف کرامین و کلاه های لته⁵ و نمدهای و گیوه های بی جوراب، و خود را با آن لباس های لطیف حریر عثمانیان میدیدم گمان میکردم که آنان برای بزرگ کردن من آمده اند * آنان مرا میشناختند یا نه، ندیدم؛ اما من از دیدارشان روی در می تافتم و التجا بسایه عمامه و عبا و خرقة و ردای خود میبردیم *

نتیجه زیارت برادر زنان بهتر از مأمور شد * ندیدم چرا آنان پیوندم را با خود، با امتنان و اظهار خرسندی، مایه مباحث و افتخار دانستند * چون بازگان بودند همه صحبت ایشان بر سرداد و ستد و سود و زیان شد * من هم بگرد⁶ ایشان رفتم کَلّی بودن سرمایه را خاطر نشانان ساختم * اما یک ملتفت بودم که چون در گفتگوی تجارت بغداد و مال بصره و متاع عربستان و حاصل هندوستان سخن میگفتند، من با جواب های متعارف و معتاد بجز جزئیات و تحقیقات

¹ Barādar zan or barādar-i zan; both used. Note pl. barādar-zanān (m.o.).

² i.e. 'I stuck my nose in the air and took no notice of anything.'

³ Alaz̧z-i laz̧z-am.

⁴ "Ragged."

⁵ Ridā is the same as 'abā. *Kharqa* is a long coat not usually worn with an

abā.

⁶ Girda = ḥalqa

نمی‌پرداختم تا مبادا ^۱ از بی اطلاعی رسوا گردم * بعد ازین دیدن‌ها کاری دیگر ماند، یعنی اطلاع عثمان آغا از سعادت حال من و دعوت وی بهمان‌ی * آیا "بگم یا نکنم"، در قرد * از پس از افتادن بخیه بروی کار ^۲ میفرسیدم و با اینکه عثمان آغا محض سکوت بود، ناو نیز اعتماد نکردم که "بالعمل باید با او تری مراوده کرد تا در جای خود پای برجا شوم، و رفع هر نوع بیم و هراسی کرده شود" *

¹ Or omit *mabādā* and write *na-gardam*.

² *Uftādan-ī bakhiya bar rā-yī kār* means the shewing of the sewing of a seam on the outside (*rāy*) of a coat, and hence the disclosure of what is inside or secret.

Az ās is to be read with *mī tarsīdam*.

* گفتار هفتم *

خود نمائی خواستن¹ وی و بیلا افتادن و شکر آب او با شکر لب *

مهمانی با دبدبه و طغنه انجامیده، و بشخص و ثلوم دلیلی کافی و وافی شد * پس با اطمینان از حال و کار، بذوق و صفا شروع کردم چنانچه گشودگی در خانه و سفره²ام نقل مجالش گردید * ولی در باطن ازین خود فروشی در سایه زن همیشه معزول و دلخور * دیدم که محل اختلاف منحصر همان مسئله بورک شیری و پیوری که عائشه گفته بود نیست : غیر از آنهم محل اختلاف بسیار است * بارها گفتم که ” شیخ چه قدر آدم حلیم و سلیم و با حوصله بوده است که در عمر خود نارزش تنها در یک مسئله اختلاف داشته است * اما من در هر مسئله که دوشق تصور میتوان کرد، با زنم هر یک طرف دیگر می گیریم “ *

خلاصه دلم خواست که از یک لذت هم که از دولت میآید نگزرم، یعنی بهمشهریان خود بزرگی فروشی کردن : و هم تعجب عثمان آغا را میخواستم به بینم * بگمانم که همه چیز بر جای خود قرار یافت،³ ناغوی⁴ نفس بی تاب، گرانمایه ترین رختهای خود را پوشیده به بهترین اسب سر طویل⁵ شیخ برنشستم، و با نوکران خود در وقت ازدحام، بخان⁶ والد⁷ که روز اول بصفت چپوقی گری آمده بودم رفتم * در وقت دخول از در، کس⁸ نشناخت و بهوای اینکه بخود آمده ام احترام کردند * سراغ عثمان آغا را گرفتم : همراهانم در معن کاروانسرا جانمازی ایرانی انداختند : بنشستم * بهترین چپوقهای

¹ *Khud-numā'i Khwāstan* “wishing to be ostentatious.”

² “All is safe.”

³ Or *az ighwā-yi*—.

⁴ *Khān* old for *kuravānsarā*.

⁵ In m c *kas-i* would be preferred.

دبیا را چاق کرده بدستم دادند * عثمان آغا بیآمد ، مرا نشناخت * در یک گوشه سجاده با ادب نشست * چون در صحبت کشوده شد قدری بتعجب بنگریست * بی اختیار گفت " بمحاسن پاک پیغمبر که تو حاجی بابائی یا غیر او نیستی " : و شروع کرد بخندیدن *

پس از اندکی گفتگو حکایت حال خود و فائده پنجاه تومان را بیان کردم ، اما عثمان آغا بحکم حکیمی و کار آزمودگی ، این حال را بفال خیر نگرفت * چون هم شهریارم دیدند که در زیر آن عمامه بزرگ و درمیان آن پوستین فاخر بجز حاجی بابا کسی دیگر نیست ، و چپوقها و خدمتکاران از اوست ، رگ غیرت و حسد ملتی ایشان بحرکت در آمد * از حسد و بد خواهی ، خود داری نتوانستند *

دانستم که خطا کرده ام ، اما کار از کار گذشته بود * خواستم بشود از میدان این خبط بجهم : شد *

یکی گفت " حاجی بابا بسر دلاک که میگویند ، این است ؟ گور پدرش ! مادرش را ! * * * ! "

دیگری ، " ای کده اصفهانی خوب کردی ! نو بریش ترکان * * * : ما بریش تو * * * ² : عمامه گنده اش را ببین : شلوار فراخش را دیش ³ ، چپوق درازش را تماشا کن : باباش هم اینها را در خراب ندیده بود " *

مشهوران با این گونه سخنان سر زنش و آشوب گدان * من برخاستم و بروی نزرگوارِ خود بیا آورده * وار شدم ، و از میان آشوب و آشوب بیرون رفتم *

اول قدری فحش بآنان دادم * بعد از آن بسر خود باز آمده * گفتم " خوب فلان فلان شده ! دیگر کار نداشته ؟ بکش ، ⁵ که سزات است ، تا چشمت کور شود * بمرگ حسن دلاک که خوب کردند و کم کردند * نظام *

¹ Ga'adam understood.

² Ridi and ridā understood.

³ Bāsh = "notice"

⁴ "Coming to myself."

⁵ Fulān fulān shuda, a polite form of abuse. Though the actual words are suppressed, they can be supplied with exactness by the Persian hearer.

⁶ Bi-kash "put up with it," often = "serve you right."

”سگ فربه ز پنجه گریان . با سلامت یقین بدان نرهد
 شهری خام از کف کودکان . پیش از دزدی و کتک نجهد *

”کو روزی که تو آدم بشوی؟ هیات هیات! ازین غلطها خیلی باید بکزی
 و خیلی نان باید بخوی تا عقلت بسر آید * این ریش را چه فائیده وقتی که
 از کدوی تهی آویزان است؟ جلدیست بی خرما^۱ * مگر سخن آنخردمزد
 را نشیده بودی که گفته است * مصراع * ”رفعت کس نپسندند کسان جز بردار“؟“

با این ذکر و فکر خود را بخانه رساندم و بحرم خزیدم ، بلکه با استراحت ،
 تلخی و ترشی این آشوب دشوار را قدری فراموش کنم * اما اشتباه کرده بودم :
 تلخی کامم دو چندان شد * شکرلب مثل کسیکه جن بدوستیش افتاده باشد
 برخاست که ”آغا مهر معلل مرا بده ؛ میخوام لباس درست کنم“ * چنان^۲
 بیمزگی کرد که خواستم داغ دل همشهریان از او بر آرم^۳ و زهر دل مسموم را باوریزم *
 چشم بسته و دهن کشوده آنچه بزبانم آمد گفتم چنانچه سرا پایش با خلعت
 دشنام و ناسزا آراسته شد * ”بگور پدر سگ آنان و بکله پدر خر تو هردو ***“ * بیا بدین
 که حاجی نرمخو با آن آتش دل از بر^۴ بیشتر مازندران خشمناکتر و درنده تر شد *

شکرلب اول قدری متعجب ، از ترس بمیان زنان نهفت ؛ و پس از آنکه
 تیرهای ترکش من ته کشید با عایشه بیرقदार^۵ ، و کنیزکان مردم شکار ، روی بمن آورد
 و بیکبار دهان بکشود * نمدانم آن سخنان درشت بآن دهان کوچک چگونه
 می گنجید * طلاق لسان او زبان عایشه را اطلاق نمود ،^۶ و اطلاق زبان عایشه زبان
 کنیزان را اطلاق نمود * خلاصه علی الاطلاق^۷ مرا از لگه حیض خود^۸ بدتر کردند *
 چنان طوفان فریاد و فغان بر سرم باریدند که پایداری را محال دیدم * فتنه چنان
 بزرگ شد که در اطاق جا نماند * لازم آمد که من جا خالی کنم^۹ که * مصراع *

”یا تو باشی درین سرا یا من“ *

¹ *Jild-i khurmā* is a date cover, a basket woven from date foliage.

[*Jild-i rūghan* is a skin containing *ghī*].

² *Bi-mazngī k.* "worrying, wearying."

³ "Revenge myself for—."

⁴ The Persians call the lion *shīr* and the tiger *babr* : the Indians, the lion *babar* and the tiger *sher*.

⁵ i.e. "leading the way."

⁶ "Loosed."

⁷ 'Alā 'l-*iftlāq* "generally, in general." *Tajnis*.

⁸ *Latta* is any rag : *latta-yi huz* "diaper."

⁹ "Quit, clear off."

برادرِ بد ندیده¹ * معلوم شد که آن کنیزکان غنچه-دهن شیرین-معن، از آن
جواری و لؤلؤء مکنون ها که² قرآن عظیم الشان با وعده داده، نبودند * بیت *

³ "پراکنده خاطر پراکنده دل .: سرانگنده و خسته و مضطرب،"

با تفصیل آن زود خود را باطاعتی کشیدم، و آنهم هر و سامان بیک کردار
بیجا بباد فنا رفت * شومی درد غم گریبانگیر، و نهوست علم پای⁴ پیچ شد *
دیدم که اگر به بیش از آن دروغگوئی ناچار شوم کار بجای بد میکشد و بالمره⁵
خراب⁶ میشوم *

با خود گفتم که "کاش از اول دروغ نگفته بودم⁶ ! حالا سری نارغ و دلی آسوده
داشتم⁷ * اگر دروغ نگفته بودم زخم هرچه میخواست داد و بیداد نکند، چه
میتوانست کرد ؟ اما چه خاک بر سر ریزم که با دروغ بسته شدم ؟ آنهم با سند و قبالة *
در پیش مردم نامم بدروغزنی و افسوسنازی در آمد ؛ آنهم با امضاء و با سجل⁸ *

¹ *Barādar bad na-dida-i* ; this common m. c. saying, that is seemingly out of place here, is addressed to the reader. The phrase seems to mean, "Reader, you have understood the case."

² Vulgar for *lū'lū'-hā-yi makhnūn*, i. e. "houries like hidden pearls" *

³ i. e. "I with scattered wits * * * retired to another room"

⁴ "Entangled in my feet."

⁵ *Bi-'l mar'a* "completely" (m. c.).

⁶ Note Plup. with *kash*.

⁷ For *mū-dāsh-tam*. The imperfects of *dāsh-tan* and *bodan* are seldom used in mod. Pers.

⁸ *Sijl* is the endorsement by the *mujahid* (near his seal).

* گفتار هفتاد و یکم *

بروز کردن تزویر وی و طلاق دادن زن خود را و راه فراخ جهان

به پیش پایش کشودن *

شبى نبدار گذرانیدم و تا بانگ صبح دیده بر هم ندرختم * دامدادان هنوز بقدر یک ساعت نخوایده از صدای خدمتگاران بیدار شدم که در زده گفتند " برخیز، برادران زنت با جمعی بدیدن تو آمده اند " *

اولاً بی اختیار لرزهام گرفت - چنانچه آب و نوشم^۱ نماند * نتیجه دروغگوئی^۲ مجسم شده در پیش رویم سخن میگفت * خیالاتی، یک از یک هولناکتر، بذهنم راه یافت * پایم که هنوز درس مشد را فراموش نکرده بود بخار خار^۳ افتاد * در آخر نا خود اندیشیدم که " شکر لب زنم باشد، هر چه میشود بشود * گیرم که بقدر آنچه گفتم^۴ توانگر بوده‌ام - منتنها این است که کاری که هزار کس پیش از من کرده منهم کرده ام " * پس گفتم " چطور و قهوه حاضر کنید " *

رخت خواهرها برچیدند و زایران بگان بگان آمده بر روی مسند بنشستند * دست^۵ ایشان عبارت بود از دو برادر زن و ممو و عمو زاده و یک نفر خیره نگاه^۶ که هرگز ندیده بودم * خدمتگاران نیز در مقابل صف کشیدند و در میان ایشان دو نفر بون بهادر^۷ سبیل چقماقی نیز، دالگ^۸ بدست، ایستاده قیقاج^۹ قیقاج^{۱۰} بر من می نگرستند *

خیای کوشیدم که اظهار امتدانی از تشریف ایشان، و بیگناهی و صاف و سادگی^{۱۱} خود را بنمایم؛ اما بسنخان مطولم جوابهای مختصر یک - کلمه دادند *

^۱ *Tīsh* "power, strength."

^۲ *Mujassam* "embodied" "Rose visibly in my imagination."

^۳ *Khān-nigāh* "stern looking."

^۴ *Bez-an bahādur = qīl chumāq*, "ruffianly, burly" (only applied to low fellows).

^۵ *Diqanak* "a thick stick (gen. of camel men)."

^۶ *Quqāz qaiqāz nigiristān* "to eye askance with anger"

^۷ Note the substantival termination *gi* added, to the second only of two adjectives.

^۸ *Khāṭi-khāṭi* "itching."

بس از سفارش قهولا، برای دانستن مقصود، روی برادر زن بزرگ نمودم که "انشاء الله مکروه و ملای ندارید؟ خیلی صبح زودی ما را مشرف فرموده اید * اگر خدمتی هست بفرمائید،" *

برادر بزرگ (بعد از اندکی تأمل) : — "حاجی بمن نگاه کن! تو ما را انائی و سوندله^۱ گیر آوردی؟ احق می‌شماری؟ خر میدانی؟ با اینکه خیال میکنی ریشما را بدست تو داده اند تا بدلقوا^۲ خود باز کشی؟" *

من : — "اینها چه فرمایش است؟ آغا جان! من کیستم و چه کاره‌ام؟ من خاک پای شما هستم،" *

برادر کوچک : — "چه کاره‌ها؟ چه کاره؟ چطور ابدمه کارها بر مردم می‌آورد؟ عجب چه کاره که از بغداد بر خیزد و باید^۳ اینجا ما را مل میمون بدارد،" *

من : — "الله الله!" اینها چه حرفها است؟ مگر من چه کرده‌ام؟ بفرمائید؛ شما را بغداد راستش را بفرمائید،" *

عمو (ریشش را گرفت) : — "دیگر مثل خودت یک شیاد و دره بدری تصور مینوایی کرد که مردم چنین هرزه بخوراند و بگوید 'عافیت باشد،؟ نه نه،' ما این بی ادبی‌ها را هضم نمی‌کنیم،" *

من : — "عمو جان! چه کرده‌ام؟ بجان من نگو،" *

برادر بزرگ : — "می‌گذاری که تو دلاک زاده از اصفهان آمدی زنی از خاندان بزرگ گرفتی و مایه افتخار شان شدی؟ نه،" *

برادر دیگر : — "می‌گذاری که مانند نولات و لونی با ما شأن همسری دارد؟ نه،" *

¹ *Anā'i* (old) "foolish, stupid" — *Sundula* (m e) "thick-headed, ox-like." — *Un-wardi* "do you think?"

² *Dāla and, Paas Bāz kashidan* to pull back.

³ *Hā* "yes" Here an exclamation.

⁴ *Chī-kara subj* "a man who is *chī kara*—".

⁵ *Vulg* for *biyāyad*

⁶ *Dar-bi-dar-i* "vagabond, tramp."

عمو (باستہزاء ۱) :- ”خیر: حاجی تاجر بزرگست * ابریشم و حریرش از بخارا بما پوست میآورد: شالہایش از کشمیر و لاہور خواهد رسید: کشتہایش روی دریاهای چین و ہند را میآید کردہ است“ *

عمو زادہ (با ریشخند) :- ”دلای زادہ یعنی چہ؟ استغفر اللہ! تراشہ کند؟ قریش^۲! و اگر خدا بخواد ہم از ملب پاک نبی ہاشم یا عرب منصور ی! کہ را یاری لاف حسب و نسب او است؟“

من :- ”اینکرف ہا یعنی چہ؟ معنی اینہا را نمی فہم“ * اما چون دیدم کہ طوفان نزدیک است بطونیدن، گفتم ”اگر غرض شما کشتن من است بکشید، و این طور، پارچہ پارچہ، پوستم را مکنید“ *

خیرہ نگاہ کہ تا آنگاہ خاموش بود با آواز ہولناک صدا برآمد کہ ”مردکے بیشرم و بی ادب، من راست و پاک با تو میگویم: تو از آن خبیثان نیستی کہ شایستہ زندگی باشی * اگر ہمین حالا داعیہ این نکاح را از سر بدر کنی و زن را طلاق ندہی^۳ و از این خانہ و اسباب چشم ندوشی، یک دقیقہ نمیگذرد (اشارت بسبیل چہماقیان) کہ این جوانان کہ می بینی تسمہ از گردہ ات بیرون می کشند، و سرت را مثل سر گنجشک از بدن می کنند“ *

من :- ”آنچہ باید بگویم گفتم: باقی را تو خود دانی“ *

پس دہان ہمہ حاضران گشود و بی سر حساب^۴ و بی ”دور از جذاب“^۵ ہزار راست ناگوار بنافم بستند^۶ *

چون فرصت حرف زدن نداشتم، با سودگی، فکر کردم کہ شات و شوتی خرج دہم * بخیرہ نگاہ گفتم ”خوب آغا! تو کیستی کہ آمدی در خانہ من مرا بجای سگ میگذاری؟ اینان برادران و خویشان، خوش آمدند و صفا آوردند *

1 Istihzā "irony."

2 Tarāsha-yi kunda-yi Quraish "a chip of the block of the Quraish Tribe." Quraish was the tribe from which the Prophet was descended.

3 Haji could either give a written document of divorce which would be approved by a mulla, or he could pronounce three times before witnesses, the simple formula of divorce.

4 Bi-sar-i hisāb "without reserve."

5 Bi "dūr az Janāb" i.e., without saying "by your leave." Rāst-i nā-gavār "unpleasant truths."

6 i.e., 'forced down my throat as far as my navel.'

خانۀ خود شان است * اما ترا کجا میبرد؟ نه برادری، نه مهر؛ نه دخترت را گرفته‌ام، نه خواهرت را؛ تو چه کاری؟ *

خیره نگاه (خود و بزن - بهادرش مثل شیر دژمان¹ برنگن نگران) گفت
”میخواهی بدانی کیستم؟ از ایشان که مرا آورده اند پرس * من نوکر پادشاهم * “

دانستم که معتسب است و خیلی تیز * حساب کار خود کردم و با نرمی و خوشی
گفتم ”در صورتیکه غرض شما مفارقت است چون موصلت شرعی شده است
باری مهلت بدهید تا بحضور حاکم شرع برویم، و مفارقت هم برونق شرع شود *
ما مسلمانیم و پیرو شرع و قرآن * نظرم که شما هم از حکم قرآن سرپیچ نباشید *
وانگهی از کجا که زنم در این باب با شما همدانستان شده و میل جدائی داشته باشد؟
من اول به پی او نیفتم؛ او به پی من فرستاد * من خانۀ او را میدانستم؛ او مرا
بخانه آورد * از مال و منال و خانه اش خبری نداشتم * این کار تقدیر و قسمت
است * اگر بتقدیر و قسمت معتقد نیستید زهی مسلمانان! * “

برادر بزرگ: — ”در باب میل شکرتب خاطر جمع باش که او از همه بتو
بی میل تر است * “

پس نمرغ برخاست که ”ای نلی شما را بخدا! دست برش بکشد 2؛
برود گم نشود * “ پنجاه بلکه بیشتر ازین قبیل سخنان از طرف اندرون نگوشم خورد *
رویدر اندرون نمودم؛ دیدم فوج کدیزان، همه چادرها یکشاخ³، عایشه عملدار،
شکرلب سردار گل * مگو که این سخنان تلخ از آن لب شیرین بوده است که برای
مشاهدۀ کار بعد بدان جا خواسته بودند * دانستم که شدنیها شده است * مصراع *
”کشور من قاب این میاه ندارد * “ من غریب در دیار غریب، و آدان مردمان غریب؛
نه یار نه هوا دار؛ بجای سپر انداختن و قلخ را شیرین خوردن * چاره نیست *
از جای برخاستم که ”حالا که چنین است چنین باشد * در صورتیکه او مرا

¹ *Shir-i shiyān* "a fierce lion" is a not uncommon expression. *Dazh* or *dizh* is, I think, also used, but I am unable to trace the word دژمان

² "Get rid of him."

³ *Yak shākh*. The *chādar* is worn on the head and when properly put on, both ends hang on a level (*mauzān*) in hurry and agitation the *chādar* becomes *yak-shākh* i.e., unbalanced, one end much lower than the other

⁴ *Talkh rā shirin khwurdan* "to pretend to like what is bitter, to make the best of a bad job."

نمیخواهد منم نه خودش نه مالش نه خویشش نه هیچش ، هیچیک را نمیخواهم *
 هي^۱ طالق طالق طلقه طالق مرة ثانية طالق ثلثة^۲ * اما اینرا هم بگویم که آنچه شما
 بمن کردید لائق مسلمانی نبود * اگر من سگ بودم و در فرنگستان ، با من به ازین
 حرکت میکردند * انشاء الله عذایکه بمنکر خدا و رسول میرسد ، بکسی که بمن
 ظلم کرد ، خواهد رسید * وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ، ۳ ، *

پس آنچه آیات و احادیث مناسب از برداشتم ، همه را خواندم ؛ و ختم
 سخن بر این کردم که ”فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ
 الْحَمِيمُ يُصْهِرُ فِيهَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجَاوِدُ وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ
 يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ“ *

در آخر برخاستم و با غیظ و غضب تمام ، بمیان اطاق برآمده آنچه از مال شکر لب
 در برم بود انداختم و لباسی ژنده خواسته بدوش گرفتم و با تعجب نظارگان بدم
 درآمده گفتم ”تف بکله پدر هرچه عثمانی است ؛ سگ به گور پدر شان نشیند“
 و بیرون آمدم *

1 *Tāliqun* or *ṭāliqatun* “a divorced woman.”

2 The Arabic is incorrect. *Talqat* and *marrat* being feminine *ḡulāḡa* should be *salāḡa*.

3 “And they who act unjustly shall know hereafter with what treatment they shall be treated”—(*Sale's trans. Qoran*).

“But those who do wrong shall know with what a turn they shall be turned (i.e., in what condition they shall be brought before God).—*Palmer's trans. Qoran*.”

4 “For those who disbelieve, there is cut for them robes out of fire; there will be poured on their heads hot (water); there will be burnt by it what is in their bellies, and their skins (will be burnt), and there will be for them clubs of iron. Whenever they wish to come out they will be returned to it. Taste the torments of *Hariq*” (a degree of Hell).

* گفتار هفتاد و دوم *

واقعه که در کوچه روی داد و اندکی اندوهش را کاست و دلداري
عثمان آغا، و اندرز دادن وی او را *

در کوچه مدتی تند تند رفتم بی آنکه بدانم کجا میروم * ایقدر غم و اندوه
در نظرم جلوه گر بود که کم ماده بود دیوانه بشوم تا اینکه در را دیدم : خیال کردم
که اگر بروم و خود را بدریا عرق کام گویا بهر داشت *

ناگاه حادثه رویداد که بدو واسطه، از صرافت افتادم * ابواقعه اگرچه جزئی،
اصاً بمن تأثیر کُلی کرد و از هلاکم رها نید * در تماشای یکی از آن سگ - جگهای
اسدنبول، که هیچگاه در کوچهها کم نیست، واقع شدم ¹ * سگی رفته، از محله مکان
دیگر استخوانی که حق آنان است روده بود * فی الفور رستخیز ² عظیمی برپا شد *
همه مکان آن محله حمله آور، سگ استخوان - را تا سر محله او دویدند *
در سر محله، آن سگ نیز یاران خود را آواز داد تا آنسگان رو برو میآمد، و کارزار
بزرگ و عریده سفرگی ³ برخاست *

اربن تماشای متنبه، گفتیم " بار خدایا، حکمهای نو چه قدر عمیق است ! عقل
حقیقت ما شر، تا اندک مایه دانش، در یافت حکمهای دالغه نویمی تواند و اعتراض
بدانها مارا چه بار ؟

● بیت ●

' حل معمای حکمت بدواد : آنکه کد حل صد هزار معما * '

¹ 'I happened to witness.'

² *Rastakhiz* "the day of resurrection, here tumult"

³ *Saturq* "rough."

⁴ *Bashai* "mankind." Note that there is no *isafut* after *ma*.

”مرا بحکمت سگ از خواب غفلت بیدار کردی و راه چاره کارم نمودی * اگرچه مُدرّس،
 بنظر من حقیر است اما درسش شرح کبیر^۱ است * راهی که می جستیم چه
 خوب یافتیم * بیت *

”هر رهی جوئی همان پیشتر رسد . گفت پیغمبر که من جدّه و جدّه ۲ .“

مبعض الله | حیوان لایعقل هم مانند انسان عاقل ، در کار خود دانا و بینا است ، ؟

پس ازین حکمت باقیها روی بمنزل ناصح وفادار و یار غار خود ، عثمان آغا ، نهادم
 که با همه سنی گری باز مثل آدم با من رفتار میکرد و مرا بچشم همشهری خویش
 میدید * عبادت خود نیکم پذیرفت و بعد از استماع بلایای من پکی^۳ پر زور بچپوق
 خود زده با یک^۴ پاچه دود آه کشان گفت ”خدا کریم است * رفیق ! من همانوقت
 که آمدن ترا با آن جاه و جلال به پیش ایرانیان دیدم ، دانستم که بلائی بسرت خواهد
 آمد * تو هنوز خام و نا پخته * نمدانی که درد هم چشمی چه درد دیدرمانی است ؟
 خوب ، میتوان فرض کرد که قلم فروش یا تنباکو فروش که در یكروز با هزار زحمت
 و تکاب و یک نیزه قلم یا صد درم تنباکو میفروشد تحمل کند که حاجی بابا با آن جاه
 و جلال (که هرگز او را در خواب نیز بخمال نمیرسد) پیش او جلوه گر شود ؟ بلی اگر با
 لباسی از لباس ایشان اندک بهتر ، یا با اسبی از خر خری^۵ قدری ارزنده تر آمده
 بودی ، بتاول اینکه تو از ایشان اندکی خوش طالع تری ، می بلعیدند ؛ اما با آن دبدبه
 و کوکبه تشخص - فروشی بطور میخواستی در پیش آنروسیاهان سفید شوی ، و غار
 چشمشان نشوی ، و ترا بروز خود^۶ نشانند ؟ بی شک یکی از ایشان رفته
 بپادشاه ، بغدادی نبودن و لات و لوت و دلاک زاده و خورده فروشی بودن را
 حالی کرده که^۷ دله ۷ است ، زن نگهدار نیست * سوداگر بخارا و کشمیر
 یعنی چه ؟ کشتی قماش و قافله حریرش از کجا ، ؟ اگر تو مثل حاجی بابای
 اصفهانی ، نه مثل یک افندی استانبولی ، به بنده منزل آمده بودی ، من نمیگذاشتم
 تو آنکار را بکنی * حالا چشم بگشا که بعد ازین دیگر ازین کارها نکنی “ * این بگفت
 و باز بچپوق کشیدن مشغول ماند *

¹ *Sharḥ-i Kābīr* is a well-known work on *fiqh* . here = *tā'ālī va muftī*.

² *Maṣnavī* of Mullā-yi Rūm.

³ *Puk* is a deep inhalation of the smoke of the pipe (not the preliminary *short* inhalations).

⁴ *Pācha* "leg" (gen. of sheep), but here a thick column of smoke

⁵ *Khayākī* = *chā'i āi dār*

⁶ *Bi-nāz-i khud na-nishānand* "and not make you like themselves."

⁷ *Dile* "not respectable."

گفتم "شاید حق دارید * گذشته گذشته ؛ قدمش بالای چشم * اما هیچ نباشد 1 ما مسلمانیم ؛ در شرع ما عدالت است * هیچ تا حال شیدۀ که زن مرد را طلاق بدهد ؟ با یکی را از خانۀ خودش مثل سگ که از مسجد میرانند برانند محض از برای اینکه زنی شب او را خواسته و صبح نخواستۀ است ؟ اینجا را اسلامبول گفته اند ؛ قاضی هست ، مفتی هست ، شیخ الاسلامی هست ؛ مرجع داد خوانان ، ملجاء مستم رسیدگانند * پول دولت را از برای چه میگیرند ؟ تنها برای تسبیح گردانیدن و روزه و نماز نمیگیرند ؛ تکلیف ایشان رفع ظلم است * ظلمی که بر من شده بالا تر از آن میشود " ؟

عُثمان آغا : — " حاجی، ترا بخدا ! هیچ میفهمی چه میگوئی ؟ میخواهی با زن شیعی از کبار مشایخ اسلامبول ، با آنهمه اعتبار ، و با برادرانی با آنهمه توانگری و پادشاه 2 دکشاکش صرافعه و دعوا آفتی ؟ مگر نمیدانی که هرکه را زر در ترازوست زور در بازوست ، و هرکه را زر در دست حق درست ؟ و اگر همه سور 4 و آیات قرآن و احادیث و کلمات نبوی بداد خواهی بر خیزد ، و ترا زر در دست بباشد ، در صورتیکه مدعی ترا زر است کار او سکه 5 است و کار تو روده 6 ؟ "

من : — " یا امیرالمؤمنین ، تو بفراهم درس ! با امام رضای غرب ، تو داد عربان را بگیر ! ای عثمان آغا ، اگر مردم اینقدر که تو میگوئی خدیدند ، پس باید من دست از همه چیز ششتم ، باز بسر چپوگرگی خود روم * اما چه کنم ؟ جد و جهد بکام یا بکرم ؟ نه نه ، با این آسانی دست بر نمیدارم * میروم بالای پشت بامشان و از آنجا فریاد داد خواهی بر می آورم " *

پس از شدت اندوه بنا کردم بهائهای گریه کردن و ریش خود را کنده بر داد دادن *

عُثمان آغا بدلداری شتافت که " شکر خدا کن ، گذشتۀایت را بخاطر بیاور که د دست تو کمالان اسیر بودی : این حالت نسبت بآن حالت

1 *Hich na-bashad* "at least, after all."

2 *Yasār* "opulence."

3 "Might is right."

4 *Satan* pl. of *sū'a*.

5 *Kān-ā-n sikkā* i.e. everyone accepts it like mousie."

6 *Rudā* "guts" i.e. *pach*.

بهشت است * تقدیر چنین بوده است . اگر بحکم تقدیر کردن ننهیم ، چه کنیم ؟
بعد ازین خدا کریم است * ”

گفتم ” ای عثمان آغا ، تو هم دهن بردار * خدا کریم است ، خدا کریم است ،
یعنی چه ؟ من ایرانیم : ” خدا کریم است ، ” سرم نمیشود * عدالت یکی از
اصول دین من است ؛ چرا زیر دست بی عدالتی ترکان شوم ؟ وانگهی
ما مثل ترکان نیستیم : دینی ، وطنی ، زبانی ، ملتی ، دولتی داشته ایم ؛
چنگیز و تیمور نادری از ما بیرون آمده است که پدر ترکان را سوزانده است *
پیش ایلچی خودمان میروم * اگر آدمست البته داد مرا میخواهد ، زنم را
پس میگیرد ، بدستم میدهد * به بینم کیست که از دستم باز گیرد “ *

با این هوا ، بجواب عثمان آغا اعقنا نکرده ، با فکر نو و دستاویز نو برخاستم
و بنزد سفیر کبیر حضرت اقدس شهریار ایران که در آن اوقات با مأموریت
خاصه باستانبول آمده بود رفتم *

* گفتار هفتاد و سیم *

دوست جستن حاجي بابا از برای انتقام از دشمنان ، و اندکی

از شرح حال میرزا فیروز *

سراغ منزل ایلچی را گرفتیم * در اسکدار ^۱ خانه ناو داده بودند * در میان قایق به اسکدار ، با فرصتی تمام ، باندیشه کار و تربیت افکار و چگونگی بیان حال بایلچی افندام ، تا جانگذار ترو مؤثر تر افتد *

در دهلیز خانه ایلچی - یی مشتی باوه گوی پر ایماء و اشاره ^۲ دیدم که فرق اینجا را با ایران نیک مخاطرم آورد ^۳ .

با همه زی ترک ، از زبانم ، ابوابی بودیم را دانستند و بعضور بردنم را متعجب شدند * خواستم از اوضاع و احوال ایلچی سر رشته بهم رسانم تا دستور العمل حضور شود * با یکی از نوکران در گفتگو کشادم : آنهم بدلتوازه من مقصودم را بعمل آورد * اینک خلاصه اناد او و استفاده من ^۴ : —

” ایلچی اسمش میرزا فیروز است ؛ شیرازی ؛ از خانواده بسیار با حرمت ^۵ ، اما نه چندان با منزلت * مادرش هوشیاره همین صدر اعظم که سبب سلطنت یافتن این پادشاه شد * میرزا فیروز دختر صدر اعظم را گرفت و بان سبب بدر خانه پادشاهی آمد * بنا بمصالحی چند ، سفر پارک ممالک خارجه ناچار ، و بدان سبب سفارت اینجا نامزد گردید * مردیست با دانش ، اما تیز خو ؛ زود خشم اما زود آشتی ؛ نند از جا در میروید ، و تند فرو می نشیند * در رفتار چست و چالاک ، در کردار معقول

^۱ Scutari.

^۲ Pointing out and jeering at any arrival like a crowd of small schoolboys at a porch. This is said to be a Persian habit.

^۳ i. e., because they were so unlike the dignified Turks.

^۴ Should be *istifāda-yi man va ifāda-yi ū*.

^۵ *Hurmat* "personal respect"; *manzilat* "no position in society."

و نازک ؛ مردم‌دار ، خوش اطوار ، خنده رو ، بذله گو * اگرچه در عالم کج خلقی از چوب و فلک مضایقه ندارد اما شیرین زبان و دل جو است * در گفتگو از دست - پاچگی زود بدام میافتد اما برندی زود رفع و رجوع آن میکند * با همواران گاهی شیرین و نرم مانند راحت الحلقوم¹ ، و گاهی تلخ و کشنده مانند زهر و زقوم * گاهی چنان که مثل او کسی نیست و گاهی چنان که مثل او کسی نباشد * ولی روی هم رفته² (خدا عیش دهد) آدمی است در خانه اش باز ،³ سهل القول⁴ ، پاکیزه اخلاق ، مجلس آرا ، سخندان ، زنده دل⁵ ، عیش دوست ، خوش صحبت ، خوش گذران است ” *

باری مرا بحضور چنین سفیری بردند * برسم ایرانیان در گوشه اطاقش خورده بود ؛ از آنجهت بلندی و کوتاهی قدش معلوم نشد ، اما پاکیزه اندام ، پهن سینه ، و نا آن لباس تذگ موزونی اندامش معلوم ، پاکیزه صورت ، شاهین بینی ، چشمانش بزرگ و درخشان ، لب و دهانش یک از یک بهتر ؛ مگذر از ریشش ، از همه بالا تر * خلاصه میتوان گفت که گزیده ایران و ایرانیان است * بعد از سلام و کرنش —

سفیر : — ” تو ایرانی ؟ ”

من : — ” بلی ” *

سفیر : — ” بس این جل و پلاس عثمانی چیست ؟ حمد خدا ! ما هنوز نمرده ایم و مایه شرم و ننگ دنیا هم نیستیم ؛ پادشاهی داریم ، قومی ، ملتی هستیم ” *

من : — ” راست میفرمائید ؛ مرده شو این لباس را ببرد که با این لباس از سنگ کمتر شدم * از رویکه با این قوم معاشر شدم ، روزم سیاه و جگرم خون شد * امروز بجز خدا و خداوند پناهی ندارم ” *

سفیر : — ” نفهمیدم چه میخوای بگوئی ؟ از زبانت دافغانی می مائی ؛ از ناله و زاری گویا بترکبازی⁶ یا ترکفازی عثمانیان گیر کرده باشی ؟ خیلی عجیب است ! ما اینهمه راه میآئیم تا بریش ترکان بخندیم ، نه اینکه برش ما بخندند ” *

¹ "Turkish Delight ; " i. e., the sweet so-called.

² *Rū-vi ham rafta* "on the whole, on an average."

³ "Hospitable."

⁴ "Obliging, easy."

⁵ *Zūda-dil* "bright, full of life ; " opp. to *murda-dil*.

⁶ *Turk-bāzī* "cheated by a Turk."

پس سرگذشت خود را از اول تا آخر بیان کردم * از اول سرگذشت خوشش آمد *
از تفصیل زن گیري حظ کرد : اما از مهری که بقباله شکرلب انداخته بودم و از
گفتگوها که با او در میان آمده بود چنان لذت برد که کم ماند از خنده غش کند *
از نقل بازیها که بر سر ترکان (خر بقول من و گلو بقول او) آورده بودم حظ کنان میگفت
” آفرین ، کهنه اصفهانی آفرین : دست درد نکند ! بغداد ، قیامت کرده ، بیداد کرده ،
مهر کرده ، خوب کرده ! اگر منم می بودم داین گاوَن به ازین نمیتوانستم کرد *
چون بنخستنه ^۱ و رسوائی همشهریان و عرو تیز فوج مُغیران و شور و آشوب شکرلب
نا دستنه بهادران و طعن و سرزنش خویشان همه را بعینه ، و آن اصفهانی بازی خود
را با آن آیات و احادیث و اخبار همه را بلفظه ^۲ بیان کردم ، بجای اظهار دلسوزی
چنان خنده مر داد و چنان از شوق و شمع پر شد که گفتم ^۳ ” حالا رگ پیدایش
میکرد ” * از خنده بر روی فرشها غلطیدن گرفت *

گفتم ” سرکار ایلچی ! همه ^۴ را بخند : قدری هم در حال من گریه کن که
دیشب در دواج ^۵ سمور خنقم و امشب داید در اب تنور بخشتم ^۶ * دیروز با سیدی
نا برگ و سازِ زرین سوار بودم و امروز خداوند یک خر لنگ هم بیستم * آه همه
مال و منال و جاه و جلال و کایزان صاحب جمال ، و اسبان ، و غلامان ، و آنکسَم
خانه ، و آن قهوه خورهای شاهانه و آن چپوهای کدائی را با این لات و لوتی
و آسمان جلی ^۷ حالا ای قیاس نکنید * به دیدید که آنچه شما را بخنده می اندازد
در دل من بجز خنده ^۸ چها که نینگبخت * به بینید کجای من میسوزد و جا دارد ^۹ ،
و چطور آتش میگیرم و حق دارم *

’ دیروز چندان عالم جان افروزی . : امروز چندان عالم اندوه سوزی
افسوس که در دهنم گرم ایام . : آهرا روزی نویسد ^{۱۰} اینرا روزی ‘ * “

1 *Takhlī* at “blaming, leading into error.”

2 “Exactly.”

3 “I thought.”

4 “All the time.”

5 *Darvāj* “bed-quilt.”

6 Poor people sleep on the top of some one's oven for warmth.

7 *Āsmān julī* (m.c.) is applied to a horse without clothing, i.e., *āsmān jul ī āst*.

8 “Other than laughter.”

9 *Sūkhān* unders. is the subject to *jā dārad*

10 *Āyīm* subject of *naīzād ān ra* and in *ra* “former” and “latter.”

میرزا فیروز (باز در خنده) : — ” تعجب است که چگونه این گاهمیشان با آن فیس و ریش و با آن کُله بی مغز، حرف الدنگی¹ ایرانی را باور کرده اند * اگر الدنگی دیگر کار را بهم نزده بود حالا هم باور میکردند * خوب، برای چه میخواهی پای مرا در این کار بماند کشتی ؟ من پدر یا برادر تو نیستم که بروم با تجار حلب برای خاطر تو بکش مکش بیفتم ؛ و نه قاضی و مفتی که حق ترا از ایشان بطلبم ” * .

من : — ” خیر سرکار ایلچی، شما ایلچی مرخص پادشاه ایرانید ؛ هیچ نباشد احقاق حق میفانید کرد * من بیچاره را بدین روز انداختن رواست ؟ مرا با تپا² از خانه بیرون کردن بسر شما می گنجد ؟ ”

میرزا فیروز : — ” چه میخواهی ؟ غرض اینکه باز زنکه را بگیري و جانت بگیرند ؟ از خواب گاه سموری، که فردا نعلش آدمی برخیزد، چه سود ؟ نه خیر * گوش بین بدار ؛ پند مرا بشنو * این جل و پلاس عثمانی را از برت دور بینداز ؛ باز ایرانی بشو * من تو فراموش نمیکنم * کاری از برایت می بینم * از حکایت هم خوشم آمد * با هوش و گوشی * اینرا هم بدان که در دنیا بجز قهوه خوری، چدوق کشتی، خواب و خنخواب سمور، سواری اسب فریه، کارهای گرانی خیلی است * بالفعل در اینجا بمان ؛ با همراهان من باش * اما باید یک بار دیگر سرگذشت را نقل بکنی بخندیم ” *

با اظهار امتنان دامنش را بوسیدم، و از کار معلق³ و حال معلق خود در حیرت و تردد، از اطاعت بیرون آمدم *

¹ *Aldang* (vulg.) “unpolished”; also = *ghul-chumāq*.

² *Tipā* ‘a kick on the backside.’

³ “Suspended” i.e., ‘in suspense, unsettled.’

* گفتار هفتاد و چهارم *

امنیت سفیر بار و لزوم او بسفیر *

یکی از شعراء گفته است :-

” چه باشد احتیاج ایامد تمییز .: سواری سخت و تند و تیز- مهینز “

” کز آن گاری که کز لگ شبرنگ .: کند آن کار را نا آشنای لگ * “

دلگیر و دودل ، سرگردان و با در کل ، از آمدن خوشی نومید ، برای رفع
پرشانی ، نار از توبه پیر خرد خود ^۱ مراجعت نمودن لازم آمد *

نا خود اندیشیدم که ” اگر دستگاهی ^۲ از کفم رفت دستگیری ^۳ بچنگم آمد *
بنافش را نعمت و وجودش را عیبت شمارم * همان خداوند توانا که از ظلمت آداد
نیستی بظلم پیدایشی هستی رهنمونم شد ، هر آئیده نا چراغ هدایت از راه ظلمت
رهبرم خواهد کرد “ *

قرار بدین دادم که بدلقوی و خاطر بسندی سفیر کوشم * از انقضا های
روز- افزون خرمندم ساحت * در پارک کار های ذاتی ^۴ و امور دولتی ، و بد آنچه
بمأموریت او واسته بود ، بی ^۵ همه چیز با من شور و صلاح میکرد *

چون همه عمر خون را ناکسب * عادت حال خود صرف کرده بودم و دیگران
بپرداخته ، ار کار و بار جهان و جهانیان بی خبر بودم * از ملل و اقوام بجز ترکان کسی
را نمیشناختم * از چین ، و هند ، و افغان ، و تاتار ، و کرد ، و عرب ، اسمی شنیده بودم
و بس * از افرقه هم بواسطه ^۶ علما و کنیزان که در خانه های ما یافت میشود
سیاهلی ^۶ بنظر داشتم * حالت روس در ایران معلوم است و مشهور ؛ اما از انگلیز

^۱ *Pir-i khird-i khud* "my own ingenuity"

^۲ *Dast-yāh* "workshop etc , plant."

^۳ "Helper, friend"

^۴ Better *shakhs* "

^۵ *Bi-hama chiz* (m.c.) "freely, unreservedly."

^۶ *Siyāhi-i* "vague vision, idea."

و فرانسۀ جزئی چیزی گوش زدم شده بود * چون در استادیول آن ملت های گوناگون و رنگارنگ را میدیدم تعجب میکردم ؛ اما فرصت مغالطه با ایشان نداشتم *

در انجمن سفیر عالم ، عالم دیگر شد * بنا کردم حرفهای نشنیده شنیدن ، و نفهمیدهها فهمیدن و پژوهش و گنج کاوی کردن * سفیر ، کار گذار و هوشیارم دید ؛ خشنود شده ، رفته رفته راز دارم ساخت *

روزی سحرگاهان چاپاری رسید * بعد از مطالعه مراسلات ، خلوتی کرد و مرا خواست و نشانند که ” حاجی ، دلم میخواهد قدری با تو گفتگو کنم . خدمتگاران من بسیار ؛ اما بینی و بین الله¹ خیلی خزند * با اینکه ایرانیان و در بعضی کارها از سایر مردم چشم باز تر ، اما در کار و بار دولتی خیلی چشم دوخته² و بی خبرند ، چنانچه هیچ نیارزند * اگر کاری بایشان معول شود بجای سرو صورت دادن³ چنان سرو صورتش را ملوث میکنند که بیا و بین * حقیقه⁴ تو از آن قبیل نیستی ؛ کار آزموده و چکیده - کار بنظرم می آئی * امید می توانی داشت که ناریش این و آن بتوانی بازی کنی ؛ و بی آنکه استخوانها خبر شود مغزش بر آری . وجود چون تو ، مرا ، و بلکه دولت را ، ضروری است . اگر بنوکوبای میل داشته باشی انشاء الله کاری میکنم که مایه⁵ رو - سفیدی ملت ایران توانی بشوی و خودمان هم کلاه افتخاری با تو برافرازیم ” *

من : — ” سرکار ابلجی ، بندۀ هستم فرمانبردار ، و تابع رائی سرکار * گوشم در دست تو است ؛ بگیر ، و بازار بوده فروشان بفرست ، مختاری * در خدمت تو هرچه از دستم بر آید کوتاهی نخواهم کرد ” *

میرزا فیروز : — ” حاجی ، شاید درمیان مردم شنیده که معض از برای چند کیبز خواننده و سازنده و بازیگر خریدن ، و پارۀ متاع و قماش هربر و سایر اسباب پدرايه و زینت برای اندرون پادشاهی بردن ، بدینجا آمده ام ؛ اما اینها چشم بندی و کوچه غلطی⁶ نمودنست * کسی ، مدل منی را برای چنین کاری میفرستند ؟ اعلیحضرت شهر یاری (چشم بد دور) با آنهمه عقل و شعور البته میداند

¹ between you and me and the post ”
² Chashm-dūkhā opp of chashm-bāz.
³ Sū n pūnt dādan “ to accomplish ”
⁴ Kucha-ghalati (m.c.) “ misleading.”

کرا نکجا نفرستند * همینکه ¹ مرا اینجا فرستاده ² دایل بزرگی است * حالا آنچه من میگویم بشو *

”چند ماه پیش ازین از جانب نونا پارت نامی، که پادشاه فرانسه است، سفیری با پیشکش و هدایا و عراضِ عبودیت-نما، بدارالسلطنه طهران رسید * سفیر کاغذی بنام اعتماد نامه ³ از جانب پادشاه خود بنمود که: گفتارم گفتار پادشاه است و بهرکار مختار و مرخصم * این مرد خود را بسیار بزرگ، و سایر فرنگ را بسیار خوار میشمرد و نام دیگران را چنان باستخفاف و استحقار میبرد و محلشان نمیگذاشت که * مصرع * ”دادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت“ * از زبان پادشاه خود میگفت که گرجستان از روسیه و تملیس و بادکوبه و در بند و سایر شیروانات را که از قدیم الایام در دست ایرانیان بوده است بایران ردّ می کنم و هندوستان را هم از دست انگلیس گرفته بشما ⁴ میدهم *

”در واقع، ما شنیده بودیم که فرانسه هست، قماش خوب، پارچه خوب، رفت خوب دارد؛ اما باین طورها که سفیرش میگفت شنیده بودیم * بلی وقتی فیه و دنا گران شد گفتند: سبب، جنگ فرانسه است با مصر، * یکی از دوای سلسله صفویه هم میگفت که: شنیده ام وقتی از جانب لوی ⁵ نامی پادشاه فرانسه، یکی بدربار مرحوم شاه سلطان حسین شهید آمده بوده است؛ ولی یونا بوث که بوده است و چه بوده است، و چطور شاهش کرده اند، در ایران کسی سرش نمیشد * یکی از تجار آرامنه که خیلی جاهل را گشته بود می گفت ”واقعاً یک همچین آدمی هست اما خیلی با عرو نیز و با همه کس با عریده و ستیز است“ * این بود که پادشاه سفیر را قبول کرد * اما در رقیمه جانش آنچه بود، راست و دروغش معلوم نبود * وزراء بزرگ و کوچک ازین کارها بی سرشته اند، چیزی بمقلشان نمیرسد، باز خدا عمر ده پادشاه دهد، آنهم ⁶ با اینکه دُرُغ برآی جهان آرایش پوشیده است، درین باب چیزی نمیدانمت * بلی خواجه عابد ارمنی که چهل

¹ Hamīn-ki “the fact that.”

² Ast is understood.

³ “Letters of full power.”

⁴ “In dāsh-tan” to think it lowering to ———.

⁵ Shumā i.e., Iran.

⁶ Louis.

⁷ For a loan.

روز در شهر مار سیلپا حبش کرده بودند که 'نا خوشی بفرانسه میبری' ¹ و کشیشی ارمنی که چند سال در تکیه ایشان چله نشینی ² کرده است، بودند ³؛ اما کسیکه مارا مطلع و خبردار تواند ساخت که بذاپورت میخواهد کلاه مارا بردارد ⁴ یا اینکه نانی به پر شال ماگذارد ⁵ نبود *

" خلاصه چندان در شبهه نماندیم، چرا که کُفار انگلیس که در میان ایران و هندوستان پیله وری میکنند و در بندر بوشهر هم خیلی دُکان دارند، بمحض شنیدن وصول این سفیر، کار گذاری بچاپاری فرستادند، و برای قبول نکردن این سفیر قال و قیل و هاپوها کردند * معلوم شد که در میان این سگان البته استخوانی منازع فیه ⁶ هست، و اینهمه عرو نیز بی چیز نیست *

" پادشاه میگفت ' بحقیقه ⁷ شاه قسم، که اینها همه از بلندی طالع من است * من در اینجا در تخت شاهی مستقر، از همه جا بیخبر، این پدر سوختگان از شرق و غرب و جنوب و شمال با پیشکش و هدایا پهای بوسم میدوند، و دستوری جنگ و جدال با یکدیگر از من میخواهد، *

" وقتیکه من در طهران بودم، منتظر سفیر انگلیس بودند؛ و این کاغذهای امروز در باب چگونگی پذیرائی او و در خصوص عهدنامه ایست که میخواهد با ما بنهد؛ اما پادشاه پیش از آنکه از من خبری بگیرد نمیخواست باین کار دست زند * چون در استانبول از هر دولت و از هر ملت نمونه و سفیری است، اعلیحضرت شهر یاری با رائی رزین ⁸ و فکر متین مرا بفرستادن اینجا مناسب دید، تا بحسب وقوف و اطلاعات من کار کند؛ و من هم بقدر امکان شبهه ⁹ که از فرانسه و انگلیس در ایران عارض شده رفع کنم، وصحت و سقم افعال و اقوال ایشان را واری کنم * "

" اکنون من یک آدم، و این مأموریت کار پنجاه آدم * فرنگان در اینجا بیارند * هنوز صدائی نبریده ⁹ صدائی دیگر بر میآید؛ از پشت سر آن یکی دیگر، یکی دیگر * .

¹ Quarantine.

² Chilla-nishini "fasting at Lent."

³ Būdand "there were."

⁴ Kullāh-i kas-i bar dāshdan "to get the better of."

⁵ "Do us good."

⁶ Pronounced in m o. munāzi' fīh.

⁷ Jiqā or jiqqa is the jewelled ornament in the kulāh of the Shah.

⁸ Ra'ṣ-y-i razin "weighty counsel, etc."

⁹ Intr, "finished."

آدم مي پندارد كه در آغول^۱ گرازان است * چنانچه از اول بتو گفتم، از نوكرانم بمن فائده نيست ؛ اين است كه چشم بتوانداختم * اميدم بجهت تست ؛ بايد با اين بي كتابان^۲ نجس العين ، بمراوده و گفتگو بنا كني * تركي سرت ميشود^۳ ؛ آنچه مطلوب ماست ميتواني حاصل كرد * من يك نسخه از دست خط مبارک بقوميدهم تا دستور العمل تو شود و از آن روى رفتار كني ؛ اما پيش از شروع نگار، برو در گوشه بشين ، و درست فکروخيالت را بسنج * به بين در اين باب از چه زله بايد برآيى و از كجا شروع نمائي ” *

پس راهنمائى اميد آينده و داميد - بخشي پيش - آمدِ كارم دستورى داد *

¹ *Āghūl* “ a night-pen (generally a natural cave).”

² ‘ Infidels.’

³ ‘ You know Turkish ’

* گفتار هفتاد و پنجم *

آغاز سرشناسی^۱ وی و کیفیت فائده-رسانیدنش بسفیر *

از سفیر یک نسخه کتابچه دستور العمل گرفته بقبرستانی رفتم ، و بی زحمت زندگان مطالعه کردم * آن کتابچه را همیشه در میان کلاه نگاه میداشتم * چون سردهیان^۲ هران آوردند از آنجا شروع کرد مطالب عمده آنرا در عمر فراموش نکرده ام * نوشته بود :-

” سفارت مآب^۳ — اولاً بر ذمت همت تو لازم است که بدرسنی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چه قدر است * کسی بنام پادشاه فرنگ هست یا نه ، و در صورت بودن ، پای تعش کجاست ؟ *

” ثانیاً — فرنگستان عبارت از چند ایل است ؟ شهر نشینند یا چادر نشین ؟ خوانین و سرکردگان ایشان کیانند *

” ثالثاً — در باب فرانسه ، غور رسی خوبی بکن ، و بدین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است یا گروهی دیگر است ، و ملکی دیگر دارد * بنا برورت نام ، گافری ، که خود را پادشاه فرانسه میداند کیست و چه کاره است ؟

” رابعاً — در باب انگلیستان تحقیق جداگانه و علیحده بکن و به بدن ایشان که در هایک ماهوت و پهلوی قلمتراش ، اینهمه شهرت پیدا کرده اند ، از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند * اینکه میگویند در جزیره ساکنند ، بیلاق و قشلاق ندارند ، قوت غالب شان ماهی است ، راست است یا نه ؟ اگر راست باشد ، چطور

^۱ Sar-shināsi “ Becoming known.”

^۲ i.e., *dākhil-i mardumān-i buzurg shudan*.

^۳ Vocative.

میشود که یکی در یک جزیره بنشیند و هندوستان را فتح کند؟ پس ازان در حل این مسئله، که اینهمه در ایران بدهانها افتاده، صرف مساعی و اقدام ننما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه نسبت است؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است، یا انگلستان جزوی از لندن؟

” خامها — معلم الیقین¹ تحقیق بکن که ’ قومپانی ’ هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است، با انگلستان چه رابطه دارد؟ آیا بنا نا شهر اقوال، عبارت است از یک پیره زن، یا علی قول بعضهم مرگب است از چند پیره زن؛ و آیا راست است که مانند مرغزه ثبت (یعنی خداوند قاتاران) زنده جاوید است؛ او را مرگ نیست یا آنکه فنا پذیر است؟ هم چنین در باب ایندولت لایفهم انگلیزان، با دقت تمام واریسی نموده بدان که چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است *

” سادسا — از روی قطع و یقین، عورسی حالت بنگی دنیا نموده³ در این باب سر موی فرو مگذار *

” سابعاً و بلکه آخراً — تاریخ فرنگستان را نویس و در مقام تنقّس و تجسّس آن بر آي که اسلم شقوق⁴ و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه شاهراه اسلام و باز داشتن ایشان از اکل میته⁵ و لحم خنزیر کدام است “ *

بعد از مطالعه کتابچه، تفکّر و تدبّر بسیار کرده، بطاعوم آمد که در ایام عزّت، یکی از منشیان رئیس الکتاب، یعنی وزیر خارجه عثمانی، با من آشنائی داشت * باین اندیشه اقدام که باو مراجعت نموده ازو سر رشته بدست آورم * میدانستم کدام قهوه خانه میروود و در چه ساعت * با اینکه از پیرگویی خوش نداشت، میدانستم که بعد از پنجای قهوه و تکلیف چپوقی رایگان، کوک کرده سر سخن آوردن و پارچه چیزها از وی نهمیدن میتوان *

این تدبیر را سفیر کشودم * چنان حظ کرد که از روی التفات بر من، همه معسّنات آن تدبیر را بر خود حمل کرده گفت که ” من بتو نگفتم چنین نکن؟

¹ “ Positive knowledge.”

² *Marghaz-i Thibbat*; in the original the “lama of Thibet”

³ *Yangi Dunyā* (T.) “New World” i.e., America.

⁴ *Shuqūq* (pl. of *shiqq*) “chinks, crevices” but in m.c. = *qiam - raftan-i Farang-istān bi chand shiqq ast* (m.c.), “there are several ways of travelling to Europe.”

⁵ *Maita* ‘not killed lawfully.’

نگفتم تو آهم کار آمدی ؟ ببین من خر نبودم : آدم می شناختم * برای دانستن اینکه خرس کجا تخم میکند ¹ ، یعنی هر کجا رند پیدا میشود ، خیلی هنر لازم است * اگر برای خاطر من نبود ، این منشی که از همه جا با خبر است و از همه چیز مطلع ، از کجا میچستی ؟ و امر قبله عالم از کجا میآمد ؟

پس از آن گفت ” که اگر لازم باشد قدری پول هم دادن داری باو بدهی ، تا اگر در مسئله در ماند ، از سر چشمه آن ، یعنی از رئیس افندی ، تحقیق نماید ، که پول حلال مشکلاتست “ *

در ساعت معلوم بقره خانه معهود رفتم * رفیق را آنجا دیده با کمال تواضع و التفات روی بروی او نشسته قهوه سفارش نمودم * برای دانستن وقت ، ساعت خود را از بغل در آورد * من او را دستاویز ساخته سر سخن بدینگونه کشادم :—

من :— ” این ساعت کار فرنگستان است ؟ “

منشی :— ” بلی ، در دنیا ساعت بهتر ازین نمیشود “ *

من :— ” این رنگان مردمان غریبی اند “ *

منشی :— ” اما چه فایده که پلید و مردارند ؟ “

من (بعد از تعارف کردن چپوق خود باو) :— ” ترا بغداد ! در باب ایشان قدری اطلاع بمن بده * این فرنگستان مملکت بزرگی است یا نه ؟ پادشاهش در کجا می نشیند ؟ “

منشی :— ” چه میگوئی ، رفیق ؟ مملکت بزرگ یعنی چه ؟ ممالک است ؛ تنها یک پادشاه نه ؛ پادشاهان بسیار دارد “ *

من :— ” شنیده ام اگرچه چندین حکومت است ، اما در واقع و نفس الامر یک ملت است “ *

منشی :— ” میخواهی یک ملت بگو ، میخواهی چندین ملت ؛ بلکه در واقع همه یک ملت است ، چرا که همه چانه میتراهند ؛ همه شبقه ² بر سر نهند ؛

¹ *Khirs kujā tukhm mī-guzārad* (m.c) “ to find out something impossible (as a bear does not lay eggs), to see through a brick wall.”

² *Shibqa* is said to be a “ square cap.” Can this be a mortar board ?

همه لباس تنگ می پوشند ؛ همه شراب مینوشند ؛ همه گوشت خوک میخورند ؛ همه به پیغمبر ما اعتقاد ندارند * اما معلوم است تبعه پادشاهی علیحده اند : نمی بینی چه قدر سفیر باستانه عایه بر رخ سای آمده اند ؟ این از سگ کمتران^۱ در این دیار از سگ بیشترند * از خبائث و نهوست ایشان باید پناهید ، و از کثافت ایشان نعوذ بالله ! ”

من — ” ترا بخدا ! اینها که میگوئی بدویسم * بخدا که نوآدمی خیلی صبیق و دقیق بود ” * پس من قلم و دوات در آوردم و او نیز برای یاد آوری مطالب قدری با ریش و سیبل خود نازی کرد ، و از اینجا باطلاع بخشی شروع نمود *

منشی — ” ایمرود ! انهمه زحمت چه لازم ؟ همه فرنگ از یک نوع و از یک جنسند ، یعنی سگ زردشان برادرِ شغال * سیاه شاست * اگر قران برحق است (و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم) ایشان همه دارد معذب بعباد ابدي باشند و در آتش جاوید بسوزند * اما [تا انگشت حساب کدان] اولاً ، همسانه ما ، کُتار نمسه^۲ ، (لعنه الله فی الاوقات الخمسه) است * این کافر طایفه ایست بی صدا و زدا^۳ ؛ و بما ماهوت و پرواد و کاسه و کوزه میفروشدند * معکوم پادشاهی از سلسله قدیم خویشند ، و بخروج خزینه ما و کیلی اینجا دارند *

” بعد از آن ، زندانه روس منصوص^۴ است ، که ملنی نجس العین و عین نجاستند * مملکت روس انقدر وسیع است که در یکطرف آن ، از برودت ، زمهریر میبارد ، و از یکطرف آن ، از حرارت آتش جهنم میسوزد * دشمن حقیقی ما اینست * هر وقت یکی ازین قوم را بکشیم بیکدیگر مبارکباد و دست مرزاد^۵ ، میگویم * نروماده نوبت پادشاهی میکنند * از آنجا که اکثر اوقات پادشاه خود را میکشند و ما مشابیهی قام دارند *

” پس از آن کُتار پُروسیای رو سیاه است که بما سفیر میفرستند * اما خدا میداند برای چه ، بجهت اینکه مارا نجاست ایشان ضرورتی نیست : اما میدانی که در

¹ *Az-sag-kamtaran*, one compound adjective; *az-sag-bishtar* and: Oxymoron.

² *La'ah—hu Allah*, at the five times of prayer. So that the prayer (i.e. curse) be heard: (*tā du'ā mustajāb bi-shavād*).

³ “ Quiet, taciturn ”

⁴ *Dast ma-rizād* (m.c.) = *dast-at dard na-kunād*.

سعادت ما بصالج و طالع و بپاک و ناپاک گشوده است مانند رحمت الهی، که بگلستان و مزبله هردو میبارد *⁶

”بخدا امیدانم بعد ازین کرا بگویم * : وا ایست به بینم : دو خرس شمالیست که در کُنچ دنیا افتاده اند؛ اینان را دانیمارک و اسوج میگویند * قومی کوچکند و از شمار آدمیان معدود نه؛ با اینهمه پادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان نرگستان است و در مقابل قدرت و قوت خود یک یکه‌چری¹ هم ندارد * اما اهل اسوج همه بیکی از پادشاهان خود، که وقتی در اروپا دیوانه وار جنگ و گارزار کرده است، میدانند * این پادشاه جنگ چو بود، و برای او همین بس که جنگ باشد، در هر کجا که باشد و با هر که باشد * در حالت نومیددی و مایوسی بخاک ما آمد؛ عاقبت مانند درندگان دشتی، اسیرش کردیم * این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعی است و گرنه نبایستی بدانیم که در دنیا چنین ملتی هم موجود است *

”کانبری دیگر نیز فلمنگی است، توانگر و دنیا دار و مانند ارمینان در میان ما؛ در دنیا بجز سود خود و کسب مال چیزی نمیداند و بچیزی نمی اندیشند * عادت ایشان بود که سفیری قریای² ما³ میفرستادند برای اینکه بنیر و کرگ گنده و ماهی شور ما بفروشند؛ اما از وقتی که بذاپورت نام پادشاهی طلوع کرد، ایشان غروب کردند * پیوسته سگ از دندان گراز⁴ درید * اما بذاپورت حقیقت از آن پادشاهان است که اگر از قبیل نادر شاه و سلطان سلیمان شماریم جا دارد * “

سُخن منشی را در اینجا بریدم و بدستابری این نام⁵ گفتم ”ایرمنی ! بزنگاه مرام و جان کلام اینجا ست *⁶ در باب اینمرد مرا اندک اطلاعی بدهید * شنیده‌ام این کافر خیلی بهادر است * “

منشی : — ”چه گویم، رفیق؟ این آدم اول هیچ ندیده است؛ سر بازی متعارف بوده است؛ حالا پادشاهی بزرگ است؛ ان الله يعز من يشاء ويدل من يشاء - و بهمه فرمان حکم نه، بلکه تعدی میکند * دُست رد بر سینۀ ما هم گذاشت * برای تسخیر مصر لشکر کشید، اما شمشیرش جای درگ عمر و ذو الفقار علی را نگرفت *

¹ Janissary.

² Taryāki "opium smoker."

³ Intr. "was torn."

⁴ i.e., Bonaparte.

⁵ "That is the word I was trying to recollect, wanted."

⁶ Kināya.

چشم مملوئی چاد را ترساند^۱ و پاری ملّاحان نادیه را ایسوی و آسوی دوانید. عاقبت نا پای بی کفش رفت *.

من: — "اما انگلیز نام ایلی دیگر هست که در دنیا عجبرین قومه * در جزیره می نشیند و قاتلش میزند *".

منشی: — "بله هست. و در میان فونگان اندان از دنگاهی ناز سر بر آستان دولت علیه دارند. و بادشاه جمجاه ما ایشان را با عز و جاه میدارد * از حیثیت قوت درباری فانی بر همه جهانپاد و ماعستان بی نظیر است *".

من: — "سیار خوب * اما از حکومتشان چه شنیدی؟ آنا سلطنت ایشان بجز پادشاهی عدالت از چیز دیگر هم هست *".

منشی: — "بله * من سررسنه کامل در این باب دارم: اما من و توازین چیزها چه نفهمیم؟ این قوم پادشاهی دارند که معنای بسیار کوچک می شمارند. و ظاهراً بسیار بزرگ میدارند * خوراک و پوشاک و پول جیش را ملت میدهد. مانند تاجدار اطرافش را میگیرند: سخندان دازک ناو میگویند. لقبهای عالی میدهند. چنانچه ما میکنیم، اما قدرت یکی از درّه بیگیان * ما فنگی * ما ازو بیشتر است * بیک وزیر نه، بلکه بیک مجرم، بهر جریمی که مؤاخذ باشد جرأت یک چوب زدن ندارد. نا چه رسد بفلکه؟ و حال آنکه یکی از اربابان ما در صورت ایجاب گوش بیه شهری میبرد، و در مقابل، عطیه و احسان هم میبرد *".

"گذشته ازین، تیمارخانه^۲ وار چند حاح دارند پیر از دیوانه * نیمه سال در آنجا جمع میشوند و بر روی یک مسئله ترو بوچ^۳ اینقدر کش مکش میکنند، و هر یک در یکروز اینقدر روده درازی^۴ میکنند که یک واعظ ما در تمام سال نتواند کرد * خلاصه هیچ امری واقع نمیشود که بی هیاهوی ایشان تمام شود. اگرچه مانند سر آغائی را بریدن یا مال کسی را مصادره کردن یا چیز جزوی دیگر باشد * برادر! چه بگویم؟ خداوند پادار^۵ عقل داده، پادار^۶ جدون * خدا و رسول را شکر. که مانند این طایفه انگلیزی تمیز،

1 *Chashm tarsānidan* "to frighten slightly."

2 "A king."

3 Pronounced *darra bān* — a title not now used in Persia.

4 *Māfingī* (m c) "useless, etc." and "mucus from the nose."

5 "Hospital."

6 *Pa* "trivial."

7 *Rūda-darāzi* "balble blabble."

برای مردار خواری و کثافت گاری نژاده ایم : با ذوق و صفائی کامل ، در ساحل خلیج قسطنطنیه^۱ بر مسندها و المیده^۲ با ستراحت تمام ، قهوه میخوریم و چپوق خود میکشیم*^۳

من : — ”عجب چیزهای نشیده نقل میکنی : من هیچ اینها را نشیده بودم * اگر من می شنیدم باور نمی کردم که مثلاً هندوستان بدان بزرگی در دست اینان باشد و پیره زنان در آنجا حکمرانی کنند * تو این را نشیده ؟“

منشی : — ”از قراریکه شنیده ام این انگلیزان آنددر زرنگند^۴ که هرچه گوی از ایشان برمیباید و جائی تعجب نیست : اما اینکه پیره زنانشان در هندوستان حکمرانی میکنند هیچ گوشم نخورده است * شاید همچین باشد : که میداند ؟ خدا بهتر میداند* ازین جور دیوانگان این جور دیوانگی دور نیست *“

من (بعد از تأمل) : — ”همه فرنگان همین اند که گفتی ، یا اینکه باز هم هست ؟ ترا بخدا ! بگو ، چرا که در دنیا بعقل کسی نمیرسد که یک ملت ازین همه مخلوق مرکب باشد “ *

منشی (بعد از تفکری اندک) : — ”بلی دوسه ملت دیگر هستند که اسم - بردنشان فراموش کردم ، چرا که زحمتش نمیآورد * مثلاً اسپانیول و پرتگیزو اینالیایند که خوک خود میخورند و نت خود میپوستند : اما در میان فرنگان جزو جائی^۵ نیستند * اولین در سایه ریال خود معروف ماست : دویمین یهودی چند بما یادگار فرستاده است : سیمین هر سال یک مشت درویش و قلندر میفرستند که پول بسیار بخزینۀ ما بدهند و کنیسه سازند و ناقوس بزنند * اما قدری هم از^۶ جانشین کبیر باید شنید * این یارو در رومیۀ الکبریٰ خلیفۀ فرنگان است : مردم را بدین خود دعوت میکند * باز ما کلاه او را بر میداریم زیرا که بیش از آنکه او بدین خود می آورد ما بدین اسلام می آوریم ، تا وجودیکه پیش از قبول هدایت ، کفار ناید آن عذاب غریب و سخت را متحمل شوند “ *

من : — ”یک سؤال دیگر هم بکنم ، گاهی است * در باب ینگی دنیا چیزی

¹ *Vā lamida* (slang) "to recline at one's ease."

² In the MS. *jīrat-ghūz*. In m.c. *jīrat-ghūz* signifies "awkward." I have substituted *siring* "clever, smart" as more suitable to the context.

³ *Juz-i jā'i nistand* "are not included in any place."

⁴ *Jagaliq* (Gr.) is the Patriarch of the Chaldean Church. The Pope in Mod Pers. is called *Pāpā* or *Pāp*.

شنیده یا نه ؟ من اینقدر روایات مختلف درین باب شنیدم که گیج^۱ شدم * در صورتیکه میگویند، آن در آن روی دنیا ست، آیا از زیر زمین بد آنجا میروند یا از جایی دیگر ؟ “

” منشی : — “ با آنان چندان داد و ستدی و از حالشان وقوفی نداریم، اما اینقدر هست که بانجا با کشتی میروند، برای اینکه اینجا کشتی دارند “ *

پس آهی کشید که ” رفیق ! یَنگِی دبیای ایشان هم، مثل ایسکی^۲ دبیای ایشان، کافرستان است : الْکُفَر مَلَّةٌ وَاحِدَةٌ * انشاء الله خداوند با عذاب جاویدی همه را معذب دارد “ *

چون سخن بدینجا رسید منشی اظهار عجز نمود و قلم را سر شکست^۳ * قدری هم از درّه و تپّه، بی زحمت افاده و استفاده، صحبت داشتیم * پس قهوه دیگر خواستم و نا وعده ملاقات جدا شدم *

1 *Gij*, “giddy, distracted.”

2 *Kaki T.* “old.” [*Yangi T.* “new”]

3 *re*, caused my pen to be broken

* گفتار هفتاد و ششم *

نوشتن حاجی بابا تاریخ اروپا را و برگشتن او با سفیر ایران *

بعد از استفتاح عالم سیاست با آنهمه اطلاعات مکتسبه نزد سفیر برگشتم * بسیار حظ کرد * در مدت اقامت در استانبول مرا برای کسب وقوف بدینسوئی و آنسوئی میفرستاد تا اینکه بزعم خود چندان ^۱ موضوع ، که نوشتن تاریخ فرنگستان کافی باشد ، بدست آوردم ، چه پادشاه در کذابچه^۲ خود چنین امر فرموده بود * این اطلاعات حقیقی و حقائق اطلاعی را ، من نداده ، ترتیب و مسوده^۳ نموده برای تصحیح سفیر دادم ، و او برای مطابقت با سلیقه و مذاق شاه پارچه^۴ حک و اصلاح کرد * آنچه بچاک قبا بادشاهی میخورده^۵ قلم کشید * بجایهائی که مناسب نمی نمود پارچه بیفزود ، و پارچه بکاست * بخوش نویسی نویسانیدیم ؛ کذابی شد * جلد و تذهیب نمودیم و بنام ” وقایع فیروزی “ در جنقه^۶ حریرین نهادیم * گفت ” اینک قابل پیشکشی حضور پادشاه “ *

مهرزاد فیروز بعد از انجام خدمات معذوله ، عازم ایران شد و تعهد بودن من با خود ، و در آنجا بخدمتی از خدمات دولتی گذاشتن کرد که ” آدمی چنین پراز همه گونه اطلاعات فرنگستان بر ما لازم است ، تا با سفرای ایشان در طهران بجوال تواند رفت “ *

تکلیفی به ازین بمن نمی نواست کرد که از توکان و از شهرشان سیر ، هر وقت

¹ *Mauzū* ' "subject of a speech : " *mauzū'āt*, pl. of *mauzū'ah* "subjects of discussion."

² "Rough draft."

³ *An matlab ā ā ku guftam bi chāk-i qubā-yash khawud* (m.c.) "He didn't at all relish what I told him."

⁴ In m.c. usually *chanta*.

شکرلب مخاطرم میآمد، از تلخکامی، خود داری نمی توانستم * حکایت ملا ناشی طهران کنه شد، رفت * شنیدم که ملا نادان را هم بدم خماره نهادند، وزن ملا ناشی که بدست گردان افتاده بود، دیگر، روی طهران ندیده بود؛ عبدالکریمش کدک^۱؛ ازین مطلب ترس اعداد صد تومان بود * نسقچی ناشی هم، بعد از گرفتن ملا نادان، حیوانش را گرفته * پس با خاطر چه می طهران رفتن و خودی^۲ نمودن میتوانستم * باعتقاد خودم، احتمال آیداشت که کسی دست بزرکیم نرزد * چرا که البته یکی از بزرگان برای حمایت پیدا میشود * خلاصه عذر رفتن در میان میدیدم؛ و آنگهی همینکه میدانستند نوکر پادشاه، با همه تقصیر، بی تقصیر وار کلاه را کج نهاده، بهر جا میتوانست رفت *

با این مقدمات بقدرک راه پرداختم * اما پیش از رفتن، خواستم بونم حالت اولین، همشهریان کاروانسرائی دیدنی کرده و تشخص و جلالی فروخته باشم * میدانستم که از بستگان سفارت بودم را میدادند؛ از بی اعتنائی ایشان دیگر خونی نبود * بنابراین همه ناچارلوسی با لقب 'آغا' و 'میرزا' و 'سرکار' و 'جناب' خطاب نمودند، و با الفاظ رعایت آمیز از قبیل 'سائگ' شما از سرما کم نشود؛ 'عمر و دولت شما زاد'؛ 'از مرحمت سرکار'؛ 'از لطف عالی' و سایر تعبیراتم بدیفرتند * هرکه این سخنها را می شنید هیچ باور نمیکرد که از دهان مردمان دو ماه پیش از آن باشد؛ بلکه برعکس، کسیکه از مرحله بی خبر بود گمان میکرد که من جان بخش و جان ستان ایشانم * اما در وقت وداع، پیر عثمان را دیدم که باز بهمان نوع که با سر حسن دلاک اصفهانی معامله میکرد میگوید * اظهار دلسوزی و مهرنایی گمان گفت "فرزند برو؛ خواه اسیر ترکمان، و خواه سوداگر چپوق، و خواه شوهر شکرلب، خواه نوکر باب در خانه پادشاه ناشی، هر جا ناشی، دعای خیر مدت بهمراهست" *

بسی سفیر باذن حکومت عثمانی، و تشیع^۳ دوسه فرسخه جمعی کثیر از ایرانی، از طرف سگدار بیرون آمد * سفر مان خوش گذشت و نا دایران، قضیه^۴ که قابل تکرار

1 "Her *Abd-ul-Karim* in the same way" (did not again see Tehran). *Abd-ul-Karim* was the Mulla Bashi's agent whom Haji Babu had defrauded

2 "Showing myself a little"

3 *Dast bi-tarkib-i kas-i zadān* (m.c.) "to molest; *gen*, to take the maidenhood of; (any sex)."

4 *Ta-hyā'* "speeding a guest, i.e., accompanying some distance on his road." in m.c. *badruqa*

Istiqbāl k, (in m.c. *pā-havā k*) is going out to meet and receive a person.

باشد واقع نشد و خبری نشنیدیم * در ایروان اخبار زوزانه را شنیدیم ولی شایسته وثوق و اعتماد نبود * اما در تبریز در دیوانخانه عیالی میرزای نائب السلطنه ، پارچه چیزها نقل کردند * مهم ترین آنها رقابت سفیر فرانسه و انگلیز بود * غرض فرانسویان اینکه انگلیسان را از ایران بیرون کنند *

درباب تدابیر ایشان روایتها مختلف بود * همه ایرانیان در تعجب بودند که " این پدر سوختگان چرا با اینهمه مغارج اینهمه راه را ^۸ آمده در طهران بسر و مغزیک دیگر میزنند ؟ " این است صورت محاوره و گفتگوی ایشان :—

سفیر فرانسه (با خود نمائی) :— " پادشاه ما بزرگ و قادر است : لشکرش کران تا کران عالم را میگیرد " *

پادشاه :— " بسیار خوب اما بما چه ؟ فرانسه کجا ، ایران کجا ؟ "

سفیر فرانسه :— " اما ما میخواهیم هندوستان را از دست انگلیز بگیریم * شما باید بما راه بدهید و آذوقه لشکر ما را متحمل شوید " *

پادشاه :— " شما میخواهید هندوستان را از دست انگلیز بگیرید ، بما چه ؟ ما نمیخواهیم شما راه بدهیم و آذوقه لشکر شما را متحمل بشویم " *

سفیر فرانسه :— " ما گرجستان را برای شما میگیریم : نقلیس را بشما باز پس میدهیم : درد سر روس را از سر شما میکنیم " *

پادشاه :— " این حرف حسابی ، و این مسئله دیگر است * هر وقت شما این تعهد را بجا آوردید و ما بچشم خود دیدیم که در قفقاز ^۱ یک تن روس نموده است ، آنوقت شما جواب میدهیم : اما پیش از آن ، ما را بگذاشتن گذشتن از ایران امکان مساعدت نیست و ما دوستان قدیمی خود ، انگلیزها ، نمیخواهیم میانہ را برهم زنیم ^۲ " *

از طرف دیگر :—

انگلیز :— " فرانسه بایران نیامد مگر برای اینکه ما را بزعمت و مرارت بیندازد ، و شما باید ایشان را راه ندهید " *

شاه :— " چه بکنم ؟ این تکلیف با قاعده مهمان نوازی مخالف است " *

¹ Kafkas "Caucasus."

² "Destroy the connection, friendly intercourse."

³ Note this *ā*.

انگلیز: — "ما میگوئیم که یا ما یا فرانسه: دو هندرانه در یک بغل ننگند¹."

شاه: — "هم شما هم فرانسه * ما چرا دشمن برای خود نفرائیم؟ ما با همه دوستیم."

انگلیز: — "آخر ما شما یاری میکشیم: شما را مقتدر میسازیم: پول میدهیم."

شاه: — "آه! این حرف دیگر است * شما مبلش را بهان کنید: بعد از آن ما فکرش را میکنم."

در وقت خروج ما از تبریز، حال بدینموال بود * چون سفیرم را در طهران بشدت منتظر بودند، بی درنگ سیار با ولیم² و نراه³ افتادیم *

در سلطانیه، از دور، قافله دیدیم که نابراتی نمی ماند * چون نزدیک رسیدیم معلوم شد که فرنگی، و سفیر فرانسه است * با هم اندازی معزز و معتبر، از طهران بیرونش کرده بودند * از قراریکه میگفتند سفیر انگلیس بجای او گذشته بود * ازینجا معلوم شد که کار در خانه بچه پایه، و پادشاه در معامله گول نخورده است * سفیر ما در تعجب که چرا تکالیف او را نفهمیده سفیر فرانسه را رد کرده اند: اما معلوم بود که زبان فصاحت بیان درهم و دینار، حل آن مسائل دشوار نموده است * ازین ملاقات سیار خرسند شدیم چه فرصتی بیک بود برای تماشای اگلور و اوضاع ملتی که اینهمه وصفش شنیده بودیم * یکروز ناهم لنگ کردیم و سفیر ما بسفیر فرانسه معرفی شد *

بقاعده، سفیر فرانسه میبایست دل شکسته و شرمده باشد چرا که بیرونش کرده بودند * اما برعکس، بدرجه تعجب ما، خشنود و شادمان بود * هرگز قومی بد آن دله و دیوانگی ندیده بودیم: میرتصدیدند: آوازه میخواندند: هرزگی⁴ میکردند * همه باهم، بدتر از ما، بیکبار حرف میزدند: نه رعایتی، نه پایه، و نه رتبه در کار بود، گویا همه هم شأن بودند * نفرشاهی ما خیلی بی ادبی کردند: با کفش های

¹ A common m.o. expression.

² Note the 'construction louche.' A comma after wali 'ahd (and not after bisigdar) is necessary to remove the ambiguity; 'without making a long stay with the Prince,' and not 'we set out with the Prince.'

³ Lang (m.o.) "halt."

⁴ Dila = harza.

⁵ Harzagi "indecency."

پُر میخ همه سودند و فرسودند ، و با دهانهای کثیف همه را^۱ خندیدند و تقیدند. * من بحکم اندکی با خبری از چند و چونشان ، خواستم به بینم زبانشان را تا زبان ما هیچ مناسبتی هست ؛ ندیدم^۱ - و یک کلمه از آنچه می گفتند نفهمیدم * با هزار جهد و بلا ، با نوشتن و از بر کردن ، اینقدر توانستم دریافت که سه لفظ را بسیار تکرار میکردند : اول 'سکری' ؛ دویم 'پاری' ، سیم 'آمپروور' ،^۲ *

اما روی هم رفته از یک دیگر بدمان نیامد^۳ * جنسمان بهم نزدیک می نمود و در پارچه عادات یکدیگر مشابهتی داشتیم * اعتقاد ما این بود که این جور مردم با همان شنگی^۴ و هرزگی ، که در ساطانیه داشتند ، بدوزخ هم بهمان طور میروند * روز دیگر از یکدیگر جدا شدیم : آنان خندان و شادان و یاوه سرایان که 'شاه با ما چگونه حرکت کرد' ؛ و ما سردر گریبان اندوه خواران و اندیشه ناک که 'شاه با ما چگونه حرکت خواهد کرد' ؟

¹ i.e., 'it was quite different.'

² *Sacré—Paris—l'Empereur.*

³ "We liked each other : " *ay ishān bad-i mām nayāmad* (m.c.) "we liked them."

⁴ *Shangi* "amorous playfulness."

⁵ *Hama rā* "at everything."

* گفتار هفتاد و هفتم *

در پذیرائی ایلچی فرنگ در ایران *

میرا فیروز را ، پادشاه با کمال التفات پذیرفته از جوابش مسائل مهمه اروپا بغایت ممنون گردید * درین باب کسی ماهرتر از او نمیشد * بهر سؤال ، در حال ، جواب دادی ؛ نه از نادانی دست پا چه شدی ، و نه از دشواری تلاش آفتادی * لفظ 'نمیدانم' ، که در حضور پادشاه عیب بزرگ است ، بر زانش نگذشت * در هر باب چنان با علم الیقین و استواری ، سخن گفت که شنودگان پیداشدند همان است ، و جز آن نیست * در حق فرنگان چنان داد تحقیق و تدقیق داد که گمان کردند راده و بزرگ شده فرنگستان است *

از آنجا که من میرزائی او مشهور ، و بخبر پژوهی و سر رشته داری فرنگستان معروف ، و در تاریخ نویسی با او مشترک بودم ، ازین اقتضای من هم بی بهره نماندم * اگرچه بقدر او بی ناک و بی پروا نه ، اما باز در جواب معقول دست و پائی میکردم ^۱ * اما بسیار دقت میبایست که حرفهای آغا و نوکر مخالف نیفتد و مشتبا و بشود ^۲ * سخنان جهاندیدگان ^۳ کرامت بود و معجزه ، و چه خرس گفته اند * بیت *

" در دیاری زنان هر کرا کاید نگوش .^۴ گرچه صوت خربود آواز خلیاگر است " *

ایلچی انگلیس چند روز پیش از ما ، طهران رسیده با اعتباری که سگی نجس و پلید ، از خلیفه عمل هارون الرشید پذیرفته شود ، پذیرائی یافت * عوام الناس ازین معنی

1 " Married to—; succeeded in— "

2 *Musht va shudan* " to be found out ; exposed . . . frauds."

3 i.e., of us.

4 *Khanyān* " professional singer and dancer."

دلنگ و تلایان در لُند¹ که "اینهمه احترام بی معنی تقصیر خود ماست که برای خود درین دنیا عذاب دوزخ می تراشیم"، * در وقت ورود، در ره گذارش گاوها قربان کرده و جا بجا نقلها تار نموده بودند * امتیاز شیپور زدن در وقت سواری، که خاصه پادشاه است، باو احسان شده بود *

پس از آن در مهمان نوازی سرموئی دریغ نداشته خانه یکی از خوانین بنام منزل دادن باو غضب، و تمام اسباب و فروش و ظروف آنخانه را از همسایگان بزور اخذ، باغچه یکی را هم با طویلگی دیگری بدان خانه الحاق کرده بودند * بصدر اعظم حکم شده بود که در مدت اقامت ایلچی در طهران، خرج مطبخش از جیب او باشد؛ و چنانچه در این مواقع معتاد و متعارف است پول خلعت و شالش را از بر آن گرفته بودند * شهزادگان و سایر ارکان و اعیانرا حکم شده بود که پیشکشها و هدیهها باو بفروستند * دستخط مبارکی صادر شده بود باین مضمون، که "اینان مهمان ذات اقدس جهانباينند، و اگرچه کافر، اکرام ایشان واجب: مَنْ اَکْرَمَهُمْ فَقَدْ اَکْرَمَنِی وَ مَنْ اَهَانَهُمْ فَقَدْ اَهَانَنِی" *

اینهمه التفات و اعزاز هر آئینه از برای کفارگانی و دل پسند بود * نایستی کلاه خود را نهوا اندازند: اما در باب رسوم و آداب حضور، پارچه دشواریها بمیان آمد * ایلچی فرنگ را بکندگی² و سرسختی³ اولاً در باب نشستن در حضور، نخواست بر زمین نشیند، و بسندلی نشست؛ مقدار دوزی از تخت، خود معین کرد * ثانیاً ملعون غاؤل از "فَاکْهَلْ نَعْلَیْکَ" * با کفش کثیف بقالار فردوسی کردار درآمد * ثالثاً در باب کلاه برداشتن، آنچه گفتند سر برهنگی بی ادبی است گوش نکرد که "ما فرنگیم"، و کلاه را در آورد * رابعاً - در باب لباس که محل دعوی بزرگ است هر چه پیغام دادند که "شال و کلاه برایت میفرستیم تا آدم وار بدربار داخل شوی"، با ریشخند رد کرد که "من چون با همین لباس بحضور شاه خود می روم بحضور شاه شما هم نیز با همین لباس می آمم"، * اما چون کسی تا آنگاه طریقه نارام فرنگان و چگونگی بودن لباس شایرا نمیدانست، اذمهال داشت که با ارخالیق⁴ شبانه و شب کلاه آمده باشد و کسی خبر نداشت * بخاطر آمدن که در عمارت چل سزون اصفهان

¹ Lund lund (m.c.) "gumbling."

² Az bar-a-ân.

³ Yak dandagi (danda "rib") = yak-pahl-gar = sar-sakht "obstinacy."

⁴ Fakhlâ' na'laik.

⁵ Arkhâiq is a long coat worn under the qabâ.

نقش قبول ایلمچیان در حضور شاه عباس نقش شده : شاه عباس تاج بر سر با فاخر ترین لباس بر تخت نشسته است * من اینمعی را بنیرزا فیروز کشودم : او بهدر اعظم و او بشاه کشود *

چارپاری باصفهان فرستادند و بزودی یکصورت از آن نقش آوردند و با ایلمچی نمودند که "بسم الله" با این هیأت بیا : دیگر راه اعتراض بسته شد * *

انگلیزان ماعون ، چون آن نقش را بدیدند ، اینقدر خادیدند که کم ماند بفرکند و گفتند "فهمیدیم که شما میخواهید میمون بفرستید" *

خلاصه سخن لباس اینقدر دراز کشید که پادشاه بستیوه آمد و گفت "با هر لباسی که میخواهید بپوشید ، بجهانم" *

سلام پادشاه بهر از آن شد که از مانی غیر مونی¹ میدوید شد * تعجب کردیم که انگلیزان با آن بی تربیتی چگونه آبهمه تربیت را خرج دادند : هیچ خلاف ادبی از ایشان سر نبرد * پادشاه با فاخر ترین البسه خود ، که چشم انگلیسان را خیره میکرد ، بر تخت زرین نشسته * هر کس میدید گفت *

مگر جمشید² یا دارا است این شاه . بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه ؟
چای-من شاهمی که دیده بر سر تخت . بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت ؟
شک-و هوش باشد از نوشید³ روان بیدش . بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش *
ز بدش ملک نوشید⁴ روان خراست . ز ریشش ریش ایران در آب⁵ است *

شاهزادگان والا تبار ، با آب و رنگی بیشتر از آب و رنگ جواهر و مروارید آندار بر و بالایی پادشاه ، از چپ و راست صف زده * اندکی دور تر سه وزیر فراطون تدبیر ، که هر یک مخزن منل و معدن حکمت بودند ، با شال و کلاه و کلچها ، بی حرکت مانند صورت ، پشت بر دیوار داده : در پهلوی آنان علاءان فروخ⁶ رخ بر دیوار فوشده کردار ، که بحمل⁷ عرش و خزنه⁸ فردوس می ملدند ، استفاده : فرغان پدر سوخته با قباغای به بدن دوخته⁹ و ننگهای ساق چسبیده و صورت های تا بروت نیز تراشیده ، مانند شتر مرغ

¹ *Ghair-i murabi* "uncivilized"

² *Rusha dar ab* "flourishing"; *rush* and *rusha*, an example of *tajnis-i mutadarrif* or *tajnis-i muzayyal*.

³ *Hamala* pl. of *hāmal*

⁴ *Khazana* (pl. of *khazane* "treasurers")

⁵ i.e., "tight fitting"

یا عنقوا در میانه، مبادینت² اساس و مخالفت لباس خود را می نمودند * بشکوه و حشمت پادشاه واقعی نمیگذاشتند؛ از هیبت و هیأت او بیم و هراس نداشتند، اما اطوارشان بعینه مثل اطوار ما بود *

ایلچی خطبه خواند با عبارتی چنان عوامانه و راست حمینی³ و با الفاظی چنان از فصاحت و بلاغت و صنایع بدیعه، ماری که گفتی که استرانی یا شترانی حرف میزند * خدا پدر ترجمان ما را بدامرزد، و گرنه پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب و قبله عالم و عالمیان هم نمی گفتند *

اگر بخواهم فرق اوضاع و اطوار باطنی و ظاهری ایشان با خودمان بنویسم قلم و دواتی جاویدی در کار است * گروهی از عقلایی ما، بحکمت استدلال میگردند که " اینهمه تفاوت باید از تأثیر آب و هوای اقلیمشان باشد که تیره و تار و پر از رطوبت و بخار است * چگونه میتوان در میان دو قوم قیاس مشابیه و مشاکله کرد که یکی از آب معائنست و روی آفتاب نمیپایند، و دیگری روز تا شام در آفتاب میسوزد؟ " اما علماء بطوری ساده تر و بعقل نزدیک تر تاویل کردند که " این فرق از دینداری ما و بی دینی ایشان است * ایشان را نور ایمان در روی نیست و دلشان از ظلمت العباد و زندقه تیره است؛ و ما، بحمد الله، رویمان از نور ایمان مدور و قلبمان از لوث کفر مطهر است * اگر این ایلچی و همراهانش با همه ملت انگلیز مسلمان شوند، هر آئینه وسعت⁵ پاییدی و نجاست از ایشان برداشته شود و شاید که از درکات⁶ جهنم رسته در درجات علیین⁷ بهشت برین ما هم نشین شوند * "

1 'Antar "apo (with unclathed posterior)."

2 *Mubāyanat* "being separated, far from;" *asās* in m.c. = *vaz.* (وضع).

3 *Rāst-ḥusainī* (adj.) = *bi-sākhṭagī*."

4 *Ṣunā'i-i badī'a* "tropes, rhetorical flourishes."

5 Error for *vaḡmat* "stein" ? *vasmat* signifies "mark, brand, tattoo mark, dye of indigo leaves."

6 *Darakāt* 'steps that go down into the ground,' as opposed to *daraqāt* 'steps that ascend above the ground.' *Darakāt* also "the abodes of Hell."

7 'Illiyān " (Pl. without sing.) the upper apartments of heaven."

* گفتار هفتاد و هشتم *

مورد التفات صدر اعظم شدن حاجی بابا و در حرکات موافق طبع
و مطابق حل او گردیدن *

چنانچه گفتیم برای کامگاری ، همه چیز بکام من میگشت ، و برای نامداری
همه چیز بنام من می بود * چون از اوضاع فرنگستان نا خبرم میدانستند ، کارهای
فرنگیان که در ایران بود بمن حواله کردند ، و دین واسطه نا صدر اعظم و سایر ارکان
دولت راهی و رابطه پیدا کردم *

میرزا فیروز مردی بود توانگر ، بکسی احتیاجی نداشت * بعد از ورود بتهران
از کار کناره کشید و چون دیدن من راه گذرانی پیدا کرده ام حظ کرد * در هر جا توصیف
و تعریف خوش طبیعی و کار آمدی من کرد ، و من کوشیدم تا تکذیب او نکنم بطوریکه
نزدی ، بد و نیک ، مسلم و غیر مسلم را ، در حق خود خیر خواه دیدم ، و بخود
راغب ساختم * طالعی که بی او هیچ نشاید کرد ، بگوشت میگفت * مصرع *

* 'شاهمان باش که ناسازی ایام گذشت ، ' *

صدر اعظم مردی بود مدبر ، با سلیقه ، حراف ، عراف ، حاضر جواب ، در نزد
پادشاه حرفش درو داشت * از ابتدای جلوس پادشاه بظمت ، او نیز در مسند
مدارت اینقدر با خاص و مواف خوب راه رفقه و نگر مردم خورده بود که وجودش مانند
وجود آفتاب ^۱ امثال ضروری ^۲ میدانستند ؛ و چون نگر فرنگان اهتمام و اعتنای علیحده
میانمو ، لاله ^۳ هر روز چیزی گفتنی یا شنیدنی را ایشان داشتی * ازین روی

¹ Dar-rau vl. subs.

² Lâzım better in Mod. Persian, as zarûri has a secondary meaning

³ Lâ mahâla (n.c.) "there is no escape, of necessity."

موا پیغام - برو پیغام - آور سفارت انگلیس ساخت * از زبان ایشان یکدیگر پیغام میبردیم و میآوردیم ؛ و گاهی نیز بمقتضای مقام و مناسب حال ، چیزی از خود علاوه می نمودم ، و تعریف این در نزد آن ، و تعریف آن در نزد این می کردم ، و خود در میانه محبوب طرفین واقع شدم *

چون بزرگترین نا خوشی صدر اعظم رشوت بود ، منهم آن نقطه را قبله مقصود خود ساخته گاهی از ایلچی بفراخور حال صدر اعظم (و مفید بعال خود) هدیه می گرفتیم ؛ اما چون هدیه دادن و گرفتن طبیعی است ، این معنی هنرمندانه شمرده نمیشد ؛ ولی در دوسه کار عمده مرا واسطه قرار دادند ، و چنان خوب از هدیه کار برآمدم که از آنگاه بعد صدر اعظم با من از در التفات برآمد *

در میان دو دولت معاهدات بایست بسته شود * صدر اعظم از جانب شاه ، و من از طرف او ، وکیل مطلق بودم ؛ و من با ناچیزی خود در چنان امور ، باز ، در میانه (مانند سگی که در عروسی بخیل استخوان افتد) نکادو افدام تا اینکه شبی مجلس خیلی دراز کشید * صبح صدر اعظم مرا بخالت خاص خود که بجز معرمان خاصش را ند آنجا بار نبود بخوابست * هنوز در رختخواب بود و تنها *

با بی تکلفی گفت ”حاجی پیشتر بیا ، نشین ، حرفی عمده دارم با تو بگویم “ *

از این التفات معجز و اطاعت اصراری واجب دانسته بدو زانو نشستم * بی هیچ کذابه و استعاره گفت ” اوقاتم خیلی تلخ است * ایلچی انگلیس تکلیفهای ممتنع بما می کند و چیزهای شدنی میخواهد * میگوید که ‘ اگر آنچه میگویم نپذیرد ، و آنچه میخواهم ندهید بدوتم را میخواهیم ‘ و از طهران میروم ، * از جانب دیگر پادشاه مرا تهدید میکند که ‘ اگر ایلچی دل آزرده بود سرت را میبرم ‘ و حال آنکه در این کار پادشاه بتکالیف ایلچی هیچک تن در نمی دهد * حاجی چه باید کرد ؟ چاره این بچه میشود ؟ “

گفتم ” با رشوت نمیشود “ ؟ — و نگاهی ناو کردم مثل اینکه این لفظ را معنی دیگر است *

وزیر گفت ” چگونه با رشوت ؟ رشوت کجا ؟ — وانگهی این فورگان اینقدر خرد که نمیداند رشوت چیست * گوش بده * حاجی ، آزان هر چه میخواهند

خرداشند ، ما خر نیستیم * ایلچی خیلی اصرار دارد که کارش بگذرد و ما هم نا ممکن است بمقتی نمیگذرانم * میروی ، با او حرف میزنی ؛ تو با او دوستی ؛ میگوئی ' من با صدر اعظم دوستم ، ' و پارچه حرفها که من نمیتوانم زد میزنی * فهمیدی که ؟ —

سرفروید آوردم و گفتم " بچشم * هرچه میفرمائید چنان میگویم * امیدوارم که رو سفید برگردم " .

بر خاسم و با ابد تمام بخانه ایلچی انگلیس رفتم .

حاجت آن بیست که نگویم چگونه ایلچی در این کار بسر تبر آوردم ۱ * دو کلمه ۲ ، مطلب چنان بیک حالی کردم که نا کیسه ۳ بر از طلا برگشتم * این کیسه مقدمه العیش بود ، و نا صورت فرار کار ، موافق طبع ایلچی عقیده کئی داشت ، و بیز طریق قطع و بقین با من پیمان کرد که انگشتری الماسین سخت گراجه ۴ ، از انگشت دولت انگلیش بادگشت دولت ایران ، نماد نشان دوستی در میان آن دو دولت اند مدت ، میگذراند *

وزیر گاهی بکیسه کرد و گاهی بمن ، و گشت " احسن ! حاجی ! حالا نوار مائی * آخر ما در ایران چیزی هتیم ، نزاریش ازین نمیگذاریم بی کلاه راه بروی * عرضه ۵ بدویس ، امضائی با من " .

با اظهار امدان و شکرانه گفتم " بدده ۶ با جان دارم صادقانه و عاقلانه بخدمت سرکار حاضریم ، و محبت سرکار در حق من کافیست " ، * این حرفها را چنان با خاکساری و با بی غمی گفتم که اگر ممکن بود یک حرف ایرانی را ناور کند ، بخود نالیدم که انصاف را نابد ناور کرده باشد *

اما معنی کلام را او از من بهتر می فهمید * گفت " حرف مزین * مہم وقتی ۷ صل تو بدرد سو و آندو میدیدم ، خدمتها که بمن بکئی میدانم * نوار راه خود بر میگردد * فرنگان خوب با کار نو اند ، هر طور دلت میخواهد مرخصی ۸ ، بکن * هم خیلی پول دارند و هم خیلی نما میخواهند * رباچه بر این گفتمو لازم بیست * مردم ایران

1. *Beside the garden* (= *behân-i khud-am râ garden*) is to lie in wait till a rhino or driven deer crosses the point on which the rifle is sighted.

2. *Do kalām* (adv.) "in two words"

3. For *ahsant*.

مئل زمین کشت زارند ؛ بیرشوه¹ حاصل نمیدهند ؛ پیش از حاصل بزید مایه گذاشت *
 فرنگان میگویند که "مقصود ما خیر خواهی مملکت خود است و بس" اما این سخن
 در پیش ما اهل ایران حرف مفت است * ما هر خدمتی که بکنیم ، خواه من ،
 خواه پادشاه ، فردا همینکه بمیریم همه فراموش میشود و بهدر میرود ؛ ولیمهدی
 می آید برای آبادی خود ؛ آباد کردهای ما همه را خراب میکند * راست است
 پادشاه نمی حد ذاته² حقی دارد ؛ داشته باشد³ * اما وزیر هم حقی دارد ؛ چرا نگیرد ؟
 ازین سخن ذهنم روشن گردید و پردۀ غفلت از پیش چشم برداشته شد *
 شاهرا وسیعی در پیش ، و فائده عظیمی برای خویش ، دیدم * سخن وزیر که "فرنگان
 خوب باب کار تواند" بگوشم طنین انداز و نوا ساز⁴ ، ز تر و زونگ⁵ ایجاد تدابیر
 و رنگ افتادم *

¹ *Rishwa* "bribe; also manure;" the Figure *Ihām-ī tanāsub*.

² *Fi ḥaddi zāt-h*.

³ "Let him have it."

⁴ *Tanin* "a buzzing noise (of flies); a ringing, tingling"; *navā* "voice, song;"
navā-sāz "making music, musical."

⁵ *Zibr u zīring* (m c) = *qavī dil*.

* گذشتار هفتاد و نهم *

در چگونگی بکار بردن اعتبار خود و از نو مظهر التفات و منظور
نظر عنایت وزیر شدن *

بهزار مرارت¹، در شهر، خود را معمر راز صدر اعظم قلم دادم * نانگلیسان
لا مذهب حالی کردم که نا پای من در میان نباشد کار عالم به نظام نمیرسد * این
تدبیر نزدی نموه بخشید و طرفین با کمال خوشنودی مرا واسطه کار قرار دادند *

فرض امالی انگلیسان اینکه بزور نما خوبی کند * بجهت حصول این مطلب
زحمت بسیار کشیده و خرج بسیار نموده بودند * درد ما را بهتر از ما می دانستند
و درمانش بیشتر میکوشیدند * نمیدانم در ما لایق دوستی خود چه می دیدند (که
ما خود نمی دیدیم) با اینکه ما ایشان را بی دین و پاید میداستیم * خلاصه این مرحله
به ن دخی و بکارم ضرری نداشت * مقصود من اینکه آنان مرا بخود محتاج²،
خود را با ایشان لازم نمابم که اقیه چربی بودند و زحمت بهدر نمیرفت *

گونا خوانده این کقاب را در خاطر داشت، پیش ازین، ذکر حکیمی رفت که از
جمله مداوات اختراعی خود میخواست آله کوبی را هم انتشاری دهد³ * ولی خیال
اینکار از نظر ما معوض شد و باز طبیبان ما، نسبت انا و اجداد، هر ساله اطفالی بسیار
به عالم آخرت میفرستادند * با این املهی، حکیم دیگر آمد تا ما بیکمی کند * سخت
در رواج کار آله کوبی کوشش داشت و از مادران کودک در بغل، در در خانه او ازدحام
عربی میشد * بحکم تدبیری که اندیشیده بودم، پیش از همه، بفریاد و داد آغاز بدم

¹ *Marārat* "bitterness," in m e "pains."

² After *muhtāj*, an ellipsis of *munayyad*

³ Vide Chap. XIX

که ”چرا باید زن مسلمان بخانه نصرانی پای گذارد ؟ از برای هرچه باشد عیب است و قباح است دارد“ * در نزد صدر اعظم موشکی¹ دوانیدم ، تا برای منع این کافر ، قراولی بر در خانه حکیم گذاشت * ازین سبب بازار و دل حکیم بشکست *

من :- ” حکیمباشی ، چرا چنین مُکَدَّری ؟ ازین زحمت چیزی بقو نمی‌رسد ؛ و آنکه مردم هم قدر زحمت ترا نمی‌شناسند ، “ *

حکیم :- ” هیات ! حاجی ، نمیدانی چه میگوئی * این زحمت نه ، رحمتی است که باید شامل حال همه جهانیان شود : اگر دولت ایران رواج این کار را در اینجا منع کند گداه اینهم نفس که هلاک میشود (و حال آنکه او میتواند نکذارد²) بگردن اوست * چه قدر بیگناه که بهیچ و پوچ می‌میرند “ *

من :- ” نما چه ؟ هرچه میخواهند بپذیرند : از زندگی شان بکسیه ما چه می‌رود که غصه مرگشان بخوریم ؟ “

حکیم :- ” دکسیه شما این می‌رود که هرچه پول میخواهی بقو میدهم برای اینکه مداوات مرا نگذاری ضایع شود “ * پس بقرار داد نشستیم * برای بزرگ نمودن کار ، إشکالات بسیار باز نمودم * از آنجمله اینکه در رفع این کار ، مخالفت راجع صدر اعظمست * باری راجع صدر اعظم موافقت کرد ؛ قراول برداشته شد * حالا بیا و به بین که در خانه حکیم چه معشری و چه معشری از زنان گردید ، و هرچه میشد کسی حرف نمیزد *

حکیم ناخوشی غریب دیگری هم داشت ؛ مردگان مسلمانان را شکم میدرید و پرو پا³ می‌بردند * چون چشمش بنعش میافتاد جان میداد * در حیرتم که چرا مردم او را پاره پاره نمی‌کردند که ” مردکه ! این کدافت کاری چیست “ ؟

من :- ” حکیم ، ترا بخدا ! از دریدن شکم و دریدن اندام مسلمانان ترا چه فایده “ ؟

حکیم :- ” اگر بخوام بگویم از ندریدن و دریدن چه قدر فایده از دست می‌رود ، محال است * اگر دست ازین کار بردارم از دنیا و آخرت خود دست

¹ *Mīshak darāndan* (m.c.) = *shatānat kardan* . *mīshak* is a 'mouse' and also a kind of squib (that darts about like a mouse).

² "While it can prevent it."

³ *Pur u pā* (m.c.) "thumbs"

برداشتۀ ام و زحمت‌های من بکلی هباء^۱ خواهد شد * سر هر مردی که بزیرتیغ من افتد فلان مبلغ میدهم * نوع و جنسش کاری ندارم، خواه مسلمان، خواه ارمذی، خواه یهودی — همه در نزد من یکی است *^۲

این سخن را درست ندمن سپردم و در حقیقت آنقدر رضای خاطر او نوشیدم که کیسه ام بسنگینی و اوضاع و دستگاهم برکینگی روی نهاد *

ایلچی نیز برای اصلاح احوال و رونق مال و منال ما، میل غربی داهت، و از بیان کیفیت‌های که در میان او و صدر اعظم واقع شد ناگزیریم، و با کمال بیشرمی این بینها را هم بمناسبت مقام ذکر میکنم:—

‘ دلیر آمدی سعاداً در سخن .: چوتیغت بدست است کاری نکن
بگوی آنچه دانی که حق گفته به .: نه شهوت ستائی و نه عشوۀ ده
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی .: طمع بکسل و هرچه خواهی بگوی’^۳

ایلچی میگفت که ”میخواهم معصولی ارضی^۴ بعائنه ایرایان تعارف کنم و در قبول آن توقع دستياري از صدر اعظم دارم؛ و بمونده از آن خواسته‌ام تا بفرستند * درگاه که در هوا بوی تعارف بودی، بینی صدر اعظم برهوا شدی * صبح تا شام بر سر این تعارف ام، با من گفتگو میکرد که ”چه میتواند بود؟“ عاقبت از بی صبري بجان آمد و خود داری نتوانست * از من شنیده بود که ایلچی ماهوت بسیار آورده است و چشم و ذهنش را ماهوت دوخته بود * چون رسیدن بمونده تعارف ام طول کشید صدر اعظم با خود اندیشید که ”بهر این است که ایلچی بجای هدیه ام، از آن ماهوتها، قدری هدیه خاس من بدهد“ * تا برین روزی بمحض بیدار شدن از خواب، مرا خواست که ”ترا بخدا! ما چه نداریم؟ گندم، برنج، سایر حبوبات، انواع و اقسام میوها (که این بی دنیان در خواب هم بدیده اند) باری هرچه بعتل برسد همه را داریم * چرا برای چیزی که لازم نداریم مدت ایلچی را بکشیم؟ من خیال خوبی کرده‌ام که خیر ایلچی هم در آن است و زحمتی از گردنش خواهد افتاد: بجای آن تعارف ام، من ماهوت هم قبول دارم * این کار نعلی ندارد * تو (خدا را شکر) بی دست و پا نیستی^۵؛ برودست و پائی

1 *Haba' shudan (fine) = Evacuated, taken away to the dead.*

2 *From the Bazaar.*

3 *'A parcel of the Earth.'*

4 *"This is an easy matter for you to do."*

5 *"Yes, you are capable."*

مکن و این مرحله را بایلیچی حالی کن و بزودی هرچه تمامتر خبر ماهوت را برای من بیاور، * دردم، * می بدم،^۱ این خبر را بایلیچی بدم * ایلیچی با آن همراهان سبیل - تراشیده^۲ چنان قهقهه زدند که اگر بگویم صدا بگو دماوند پیچید باور کن * یکی گفت "ماهوت کجا، سیب زعفرانی کجا؟" دیگری "ما میخواهیم شما نعمتی سهل الحصول و ارزان انعام نماییم" * دیگری "معلوم شد صدر اعظم میخواهد لقمه شکم عامه را وصله دوش خود کند" * اما ایلیچی باز درمیانه، عاقله^۳ ایشان بود: بی درنگ و با نزاکت، امر نمود تا یک توپ - ماهوت بمن دادند و گفت "عرض سلام بسیار بصدر اعظم برسان و بگو که 'مرا هیچ چیز از خیر خواهی اهل ایران باز نخواهد داشت' * آمدید و ارم که باز آن تعارف عام را قبول فرمایند که در حق من نشانه التفات بزرگی است" *

ناخنکار تمام و لذت بی نهایت بجانب صدر اعظم باز آمدم * این کار را آنها که گذشت، و را آنچه بعد از آن روی داد، همه دلیل بزیبایی و زرنگی من شده، مرا مورد عنایت مخصوصه صدر اعظم گردانید،^۴ که همه رقیبان را کنار نهاده برامستی راز دار و ندیم و یار او گردیدم *

¹ *Dar āam* "immediately." *Hay*, the continuative particle, here = *zūr* (*bi-qadam*). Compare *hay bar asp zadam* (m.c.) "I urged on the horse."

² Or *rish-ta āshida*?

³ *Āqla* = "cleverest:" the final *ā* in this word is common in m.c.

⁴ *Ki* "so that."

* خاتمه - گفتار هشتم *

ظاهر شدن اینکه بدبختی از حاجی بابا دست برداشت، و رفتن او بدیار خویش، و مراجعت کردن با ذی^۱ بزرگتر از آن که بود *

شرایط معاهده با گروه مشرکین در کار تمام شدن^۲، و قرار بر این بود که برای استحکام پیوند بکرنگی و یکپارگی میان دو دولت سفیری از ایران بلندن رود *

بعد از امضای عهد نامه، صدر اعظم مرا بحجرت خاص خود خواسته گفت "حاجی! بیا، حرفهای عمده با تو دارم * من ترا از آن خود میدانم، و راحت مصلحت شو چه میگویم" *

فی الفور بتواضع واحترامات لازم برخاستم * گفت "تواضع را بگذار و گوش کن :-

"بد با خوب، کار ما با انگلیسان گذشت؛ پادشاه بمطلوب خود رسید * سفیری باید بلندن بفرستیم * تو هم میدانی که ایرانیان، بسیار کم، دلشان میخواهد از ایران بیرون بروند؛ نمیدانم چرا بحسبم که بی باز^۳، این خدمت را در عهده گیرد * یکی در زیر سر دارم که بیشتر از دیگران بفرستادن آن مایلیم، و هم رفتن و دور شدن او از قبله عالم خیلی لازم است؛ این است که دلم میخواهد رضا کردن او کوشی" *

بی محابا گمان کردم که منم، اما سبب دور شدن از قبله عالم نفهمیدم * ولی از نبود و افتخار این کار، از جای رفته بیش رفتم و دامنش بوسیدم که "کمترین

^۱ Zi = väz.

^۲ Dar kār-i tamām shudan "were about to be finished."

^۳ Bi-nāz "without coaxing, i. e., without making a favour of it; willingly."

^۴ "In my mind's eye."

زندگان برای اثبات بندگی حاضریم : هر خدمتی که معول بقومائید تا پدای جان هم برای بجای آوردن ایستاده ام * ”

وزیر :- ” آفرین بر تو ! خیلی خوب گفتی ؛ حالا بشنو * اینکه من در زیر سردارم میرزا فیروز است “

باد من فرو نشسته ، با شد^۱ و مد^۲ گفتم ” بلی “

وزیر :- ” حقیقت نفس الامر اینکه می بینم اینروزها پادشاه را باو خیالی میل است * مردی است حرف و عراف ؛ در چاپلوسی و ریشخندی اسفاد : اینقدر دروغ میگوید و امر را مشتبه میکند که پادشاه او را از همه بیشتر دوست دارد * که میداند این دوستی تا بکجا می رود ؟ علاوه بر این میدانم که دشمن جانی من است ، با اینکه در ظاهر خود را دوست می نامد * اگر چه تا امروز از شیطانی و فساد هیچکس نفرسیده ام ، اما حالا نمیتوانم گفت نمیفرسم * اگر او را بنام سفید - روی از اینجا بفرنگستان دست بسر بکنیم ، سر چشمه اضطراب و تشویش خود را خواهم بست * یکبار از اینجا بیرون بروم ، اگر برگردد (انشاء الله بر نمیگردد) من کاری میکنم که دیگر روی پادشاه را در خواب هم نه بیند “

من بدینخیال افتادم که ” چه کنم تا درین شر ، خیر^۳ من با شد “

وزیر :- ” اینکه گفتم ، یک شق تدبیر من است : شق دیگر اینکه حاجی ، تو باید بنام مذهبی اولی با او بروی * دوست و متعهد منی ؛ عرضهای مرا میدانی * از ورود ابن پدر سوختگان تا امروز ، از وقایع با خبری * بنا برین ، این کار خلعتی است بدلای تو دوخته * اگر آنچه میگویم بجای بیآوری ، خدمت نزرگی بمن کرده “

از آنجائیکه سفارت^۴ از منشیگری بهتر بود خوشم نیامد * دهم از طریق حال خود برگشتن و راه منشیگری و زیر دستنی بیش گرفتن ، مثل ترک شاهراه و اختیار کوره رامست * و آنگهی آن ناخوشی ملّی^۵ ایرانیان در من هم بود ؛ نمیتوانستم ترک راحت حضور و اختیار مشقت سفر (علی الخصوص سفر دریا) و اختیار دیار قربت کنم ؛

¹ Shadd “ doubling a letter, marking it with tashdīd : shadd u madd “ emphasis, force.”

² “ If ” understood before yak-bār.

³ Sharr—of the Vazir.

⁴ Sijarat , the post Haji had been expecting for himself.

⁵ Milli A. and P., or millati (m.c.).

و آنکهي ديار عربی بدان سان مجهول الحال ، مملکتش بی صدا و داد ، تیره و تاریک ،
و مردمانش نجس و کافر * مانند کسی شدم که بدعنه هلاک رسد ، و از این تکلیف
و ازده مانندم ۱ *

چوانم عبارت شد از کلمه چاند ، مرد و خنک ، که ایرانیان در وقت خرسند نبودن
کار می برند ، از قبیل ” چشم : بندگ سرکارم : اخفیار نا شما است : هرچه
بفرمائید ، ناچار فرمان بردارم : “ و خاموش شدم *

وزیر مملکت مرحله شده گفت ” معلوم شد ازین تکلیف خوش نيامد * خود
میدانی که جستن کسیکه این را قبول کند آسان است : اما چون فائده ترا مثل
فائده خود میبخشام ، این است که میخواهم * اولاً تو دامنهای بروی و سوغات
و هدایای که باید به لندن فرستاده شود تدارک کنی ، و چون آنها نابد از اهالی اصفهانی
تحصیل شود ، وسیله خوبی برای خالی نمادن کیسه است “ *

سختش را بردم ، که معاونت بوطن نا آن پایه و اقتدار ، نه تکلیفی بود که رد
آن بتوان : و جوانی دلیرانه دادم که ” بامک سرکار و دبیل مردانه شاه که رفتن
حاضر و حریف ندارم * هرچا بفرستید ، اگرچه بدرک اسفل ، برای بیرون کشیدن
فرنگان باشد ، میروم *

وزیر : — ” باشد * در اول میروی و چم؟ میروا میروز را میگیری که ” در ایران
مانند تو کسی شایسته این کار نیست ، * ایقدر دانه صاف و مداخل و افشار
و توانگری و میل شاه و احترام من ناو میبایستی که بدام بداید : و میگوی که ” بعد
از معاونت ، خدا میداد که نا بکجا راه داری : اکنون هم رقیب داری : این کار را
از دست مگذار ، * دیگر خود میدانی : ناقي را ساز * ایطور بکن ، نه بین چطور
رو دست را میخورد * برو خدا نگهدار “ *

از پیش صدر اعظم بیرون رفتم * نمیدانستم در آسمان هستم یا در زمین .
با خود گفتم ” رمی سعادت ! آنچه از خدای خواسته بودم رسید * با قبای
سوزنازی و شمشیر اوانائی و کمر بند طلائی برخاک شکوه سوار مملکت خود رفتم ،

1 *U zādām* “to draw back or shrink from”

* *Chām* probably means “joint or place of bending” in *chāh chām u khām bar
mā darād (mā)* “this stick is flexible” *har kass chām u darād (mā)* “every one
has his weak point” and *mā chām u chād nāh nāy-e kārān* are common sayings.

زهی سعادت ! ای آنکه ^۱ روزی پسر دلاک را استمزاء میکردی اکنون بیا و معتمد شاه و امین وزیر را تماشا کن * ای سرهائی ^۲ که در زیر تیغ من بودید ، زنهار بمن فرود آید که بجای ترواشیدن قوه بریدن دارم * ای کسانی که مرا از میراث معرور ساختید چاه ترس و لرز آن است که آن لقمه را نا پخته از گلویشان بیرون آورم * ”

با این امراض ^۳ و اغراض ، در کوچه هر که باد بغلم را میدید رم میکرد * تشخیص از سر و صورت می‌دارید * از همانگاه خود را میدیدم که بر اسب و یراق مرصع سوار ، خدم و حشم از پی دوان ، صهان داران از میمنه و میسره مبارک باد گویان ، با بار و بنه داخل اصفهان میشوم *

باری بخانه میرزا فیروز رفتم * پیش از من ایلچی انگلیس رفته نیت صدر اعظم را کشوده ؛ همین حرف در میان بود * اگر چه وابسته صدر اعظم ، اما باز دوست جانی میرزا فیروز بودم * از خبر همراهیم با خود خوشنود شد * از گذشته ، حکایتها رفت ، و بآینده طرورها چیده شد * خندید که ” باز بیاد شکر لب نیفتی ؟ ” گفته — ” زنهار او را بخاورم میاور که او مشک نیست ، و ما کوزه لا یتنوع ” ^۴ * پس بپایان آنکه از حرف شکر لب می‌گوییم بگریختیم *

روز دیگر پادشاه بلفظ مبارک ، در نار عام ، فرستادن میرزا فیروز را بسمت ^۵ ایلچیکری بیان کرد ؛ و صدر اعظم بمن وعده داد که ” بمحض حاضر شدن فرمان پادشاهی ، تو باید باصفهان بروی ” *

چه لازم که در بیان نادرک سفیر ، بفراننده درد سردهم ، و او دلتنگ گردد ، و من شرعاً شرم ؟ همین بس که نگویم باصفهان رفتم با هیأت آدمی متشخص ، و با امراض و اغراض ، که بجز یک ایرانی که در حب چاه زاده و بزرگ شده میداند و بس * کوکب سعادت خود را در اوج رفعت و اقبال ، و سهم ادبار خود را در اقصی

¹ Addressing an imaginary audience.

² *Āy sarhā* : ki ———.

³ *Marz-i jāh parastī*, etc.

⁴ *Turh-hā* “plans.”

⁵ “However much thou rubbest it, it does not diffuse odour.” perversion of proverb.

⁶ *Samt*, in m.c. *sanat*, = *tarīq*.

درجہ حقیض^۱ و نال دیدم * از در و دیوار بگوشتم ندا همی رسید که ” بر روی
 عورت دزی نو کشود “ * حاجی بابا پسر حسن دلاک ، با نام میرزا حاجی بابائی
 و صاحب منصب شاهي داخل مسقط الراس خود شد * ازین بیشتر چه میخواهی ؟



ای مستمعین حکایت حاجی بابا^۱ بحکم تجربه که از معرکه گیران و سغدوران
 ایران آموخته ام ، حکایت خود را میدهم و بدهد شما مستم * غرضم اینکه تا زرتقرازو
 بسجید بره بغداد ببرد * بیشتر تشویش و ترغیم کنید تا بیشتر * حکایت کنم *
 حواهد دید که حاجی بابا^۱ با ایلچی بزرگ چگونه بلندن میبرد * سرچ سفر خشکی
 و دریای او را ، با بدما و شاید بایش ، و بعد از معاودتش بایران آنچه بر سرش آمده ،
 همه را حواهم گفتم *

اما انرا هم میگویم که اگر مؤلف ، مانند آن درویش سیمین حاجی بابا^۱ ، دور
 طریقه ، طلبیدن شی الله و تحریک رگ حرص و شوق خلق الله را خوب ندانم و ندانم
 تا از نفع کار مطمئن ، خود را دایره معرکه ندارد ، پس در کمال شرمساری
 و خاکساری مدگوید ” بخدا سپردم “ *

¹ Hazir the author of the

• خاتمه کتاب •

ERRATA.

تصحیح اغلاط در کتاب حاجی بابا اصفهانی

صفحه	سطر	غلط	تصحیح
i	3	نوشتۀ	نوشته
„	4	مقنناتی	مقنناتی
„	5	شاند	شاند
„	7	شازده	که شانزده
„	8	اسفندانی	استفادنی
„	10	ساخته	ساخته
„	„	میخواید	میتوانید
iii	4	نضیع	تضییع
„	5	والملیدن	والملیدن
„	6	دوخته	دوخته
„	24	<i>Vā malīdun</i>	<i>Vā lamīdan</i>
iii	16	توفیر	توفیر
„	18	حکایتی	حکایتی
„	17	شاند	شاید
v	4	طبعی	طبعی
„	9	نعیر	تغییر
„	10	تغیر	تغییر
vi	3	چنانچه	چنانکه
„	4	گفتگو	گفتگوی
viii	2	سیت	نیست
„	17	و الکی	و الکی
x	9	دعا درده	دنیا را خیلی درده

مصحح	غلط	سطر	صفحه
مصحح	غلط		
رخنخواب	رفتن خواب	14	x
معادات	سماوات	6	xi
معالجه	معالجه	7	xii
در گوشه	در گوشه	6	.. xiii
اینقدر	اینقدر	3	xiv
دوایی	دوئی	7	„
اینگ	انیک	4	xv
انگلیزان	انگیزان	8	„
بجهه	بجهته	8	xvi
آسیالیان	آسیایان	1	xvii
وستعی	وستعی	5	1
وانگهی	وانگی	16	9
پیشتر	پشتو	8	10
گروزی	گرویز	11	„
قضائی	قضی	„	„
علی الصدر	علی الظهر	1	12
Erase	Note 1	18	„
کجا	کو	1	13
بگشود	بشکود	9	14
عربی	عربی	9	15
تفنگی	تفنگی	13	„
بدینسوی	بدینوی	14	„
قریفته	قریقه	13	18
سلطان	سلطن	12	19
مردان	مرادن	14	„
سطبر	سطبر	10	23
و	نو	8	24
حدیب	جیب	19	26

منحه	سطر	غلط	صحیح
30	15	غائیت	غایت
31	16	داد رسی	وا رسی
33	4	ورطه	ورطه
35	2	آیم	آلیم
36	5	کاروانسرایان	کاروانسرایان
37	8	سقی	سقی
38	2	غنائم	غنائمی
38	8	گوشش	گوشش
39	2	معتابه	معتابه
42	22	(for Shāyngān)	(for Shāhgān)
43	4	کرایه مد تر	گرامد تر
44	6	وانگی	وانگی
50	3	عالم	علم
52	14	Delete note 2	Note Proverb 1;
both incorrect. Pro- verb should be المستحیر بمروءد کرند کالمستحیر من الرضاء النار Out of the frying-pan into the fire.			
53	16	پیشر	پیشتر
54	15	مهمبای	مهبای
56	19	سلحک	سلحک
57	2	کندگان	کندگان
62	24	Delete note 6	6. A brother of Husain and called Saqqā-i Yatīmān.
68	11	طری	مطری

متن	سطر	خط	صحیح
79	13	مشکون	بکشود
81	10	هپا هو	هپا هو
83	8	هر کر	هر کرا
85	10	بجهته	بجهته
85	11	ارزق	ازرق
92	9	دندندان	دندان
93	15	هرون الرشید	هارون الرشید
94	3	مجزز	مغزر
98	13	الدوله	الدوله
„	14	المعرفه	المعرفه
„	22	قرائم	قرنم
100	2	ملك العشرا	ملك الشعر او
106	12	دستست	دستت
108	14	کنهه	کهنه
109	14	درسیتم	درستیم
112	6	نشاخت	شداخت
„	9	وعده	وعده
114	1	آرام	آرم
„	4	ارد	برو
„	8	دلاش	دالاش
120	7	خوش	خوشش
122	21	Delete note 3	<i>Rāh u nīma rāh, "all the way." etc.</i>
124	13	زبان چه ؟	زبان چه ؟
125	12	که فردای	که تا فردای
128	7	معاینه	معاینه
130	1	شابه	شائبه
132	9	طبیانام	طبیانام

صفحه	سطر	نایط	مصحح
133	2	چگونگی	چگونگی
„	6	نامید	با امید
135	3	النسب لعنه	النسب و لعنت
136	7	حباً	هواً
146	4	رفت وور	رفت و رو
„	21	شکتم	شکستم
149	13	کور میکرد	کر میکرد
155	14	ما	را
„	33	<i>Mutābisat</i>	<i>Mulābisat</i>
164	6	نها هار را	نهار را
„	17	مقتاده	معناده
166	15	از رده	از گرده
169	14	درایم	داریم
„	15	تذزل	نذول
176	16	میآید	میآمد
178	10	شیطن	شیطان
„	12	بمهانگ حالت	بمهانگ تماشا کردن حالت
183	6	شان	سان
„	7	بود * از	بود * رنوب و سیاهش از
„	8	شان	سان
184	10	بالمانده	بالمانده
192	2	ما	بما
193	4	تعین	تعین
196	12	کشمی	کشمیری
„	13	چله	سکه
205	10	خوهمیم	خواهیم
206	5	اشیان	ایشان
211	12	نندگ	طوطه

B. I
55

صفحه	سطر	نقطه	مصحح
213	4	رو مالید	ورمالید
218	6	معجزه دار	معجزه وار
231	2	لباسی	لباس
233	Heading	lxii	xli
244	5	خسته دار	خسته وار
254	23	فرمان بری	فرمان نبری
256	17	پرنداشته	برنداشته
262	2	کم کم شدن	کم کم بکم شدن
273	9	ازدهام	ازدهام
274	2	آوردند	آورند
278	7	مخبر	منجر
280	3	عاقب	عاقبت
286	7	الغریب دلیل	الغراب دلیل
287	3	حدی	هدف
291	6	متبئی	دنبه
299	16	وصیتی	میتنی
301	18	گلنایک	وصیتی
304	8	یسلانی	گلایک
305	4	فطر	یسلانی
309	21	adopted in	چای
317	18	کو	فطر
321	18	قبضه	لو

Insert after 'adopted,'
the words 'after the
ashahhud.'

صفحه	سطر	غلط	صحیح
222	16	قوض	فرض
322	17	راالم	رایم
323	2	مرحون	مرهون
330	1	محضه	محضه
332	15	لایقه	لایقه
335	9	خبرانه	خرانه
„	14	خدمت	قدمت
347	4	بحوشید	بخوشید
„	7	بهد	بیناید
348	13	ادی	ادای
„	16	جیب بغها	جیب و بغها
350	12	مرد را	مردم را
353	1	تفکر	بفکر
„	5	ناوان	ناودان
358	6	آب بی حکم شرع خوردن خطاست	آبی حکم شرع آب خوردن خطاست
366	19	چار باری	چا باری
368	3	برشته	ندوشته
372	9	تنگ	دل تنگ
372	12	درد	در دمد
378	9	بخواهد	بخواهد
„	12	ماندم نرم	مانده نرم
374	9	ادنادم	افنادیم
380	1	خاطر	قاطر
382	9	برون	بردن
„	13	شود	شود
„	22	—	Insert note 7 in note 8.
388	16	چیزری	خبری

صفحه	سطر	غلط	متصحیح
395	5	داري	داري
398	6	است	هست
402	12	داوای	دانوی
»	17	بازوي	بانوي
403	14	تغیر	تغییر
404	9	میخوايد	میخواهید
»	10	و بغورک	بغورک
»	13	واسته	واسطه
»	»	هاشم دند	هاشم هم بند
»	14	ندوب	نیوت
406	3	کار بودم	کار دارم
407	22	خدمست	خدمت
408	17	بستوده	بستوة
410	9	بشودم	بشنوم
412	24	معذار بجز جزئیات	معذار بجزئیات
420	2	کشتیهایش	کشتیهایش
425	23	که در دست	که در دست
427	6	جانگذار	جانگداز
429	13	بخشیم	بخشیم
430	14	گرانی	کردانی
432	17	رائی	رائی
434	1	حبش	حبش
439	3	برخ ساي	برخ سائي
452	18	ما	با ما
453	16	خاص	حواس
455	8	ایلچی	ایلچی را
459	10	سناي	سنای
458	8	ایدهم نفس	اینهمه نفوس
464	3	آیند	آیند
464	19	سفیر	مفر

B.I

55

